

امیر مهدی بدیع

یونانیان و پریورها

روی دیگر تاریخ



نوشته: امیر مهدی بدیع

ترجمه: احمد آرام

با پیشگفتاری از

محمد علی جمالزاده

جلد ۱ و ۲

[دوی دیگر تاریخ]



یونانیان و بربرها

[روی دیگر تاریخ]

نوشته امیرمهدی بدیع



ترجمه احمد آرام

جلد ۱ و ۲

با پیشگفتاری از: محمدعلی جمالزاده

یونان و بربرها (دوی دیگر تاریخ)

نوشته: **اکبر مهدی بدیع**

ترجمه: **۴ جلد آرد**

جلد ۱ و ۲ (هر یک یک مجلد)

باز چاپ (چاپ دوم) **۱۳۶۴**

این کتاب ترجمه‌ای است از

Les Grecs et les Barbares

دوی جلد: **قیاد شیوا**

لیتوگرافی: **بهار**

چاپ: **خوشه**

تعداد: **۵۵۰۰ نسخه**

تمام حقوق مربوط به چاپ، تکثیر و انتشار این کتاب برای نشر پرواز محفوظ است

نشر پرواز

تلفن: **۳۱۸۵۶۴**

نشانی: **۴۰۸ صفر علی‌شاه، تهران، کد ۱۱۴۹۹**

مستودق پستی: **۱۵۸۱۵-۱۸۵۴**

تلگرافی: **نشر پرواز**



فهرست

نه	پیشگفتار (آقای سید محمد علی جمال زاده)
سی و نه	مقدمه مترجم
۳	جلد نخست
۵	یادداشت نویسنده
۷	اشتباه تاریخ [بخش نخست]
۲۹	بی اعتباری بوسونه
۸۷	بچه تباه تاریخ [بخش دوم]
۱۲۳	این یونان ساختگی
۱۴۵	اعلام جلد نخست
۱۷۳	جلد دوم
۱۷۵	یادداشت نویسنده بر جلد دوم
۱۸۱	درباره اشتباهی برگزیده [بخش نخست]
۲۰۹	ایرانیان و یونانیان
۲۲۱	کینه نسبت به ایرانیان
۲۸۷	ایسوکراتس و تعریف تاریخ
۲۹۷	مقدمات حمله مقدونی [بخش دوم]
۳۲۹	عزیمت به آسیا
۳۶۳	پیوست‌ها: ۱. ردآپیون و منابع یونانی
۳۶۵	۲. ارسطو و بردگی
	۳. فیلیپ و انگیزه‌های حمله به ایران
۳۷۰	در متن‌های کهن
۳۷۵	۴. سپاه اسکندر
۳۷۹	اعلام جلد دوم

یشگفتار

[در باره امیرمهدی بدیع و زندگی فرهنگی او]

دانشمند محترم آقای احمد آرام که کتاب مستطاب «یونانیان و یبرها» را با استادی و حذاقتی که از خصوصیات معروف ایشان است بترجمه رسانیده اول فصل فصل در «کتاب هفته»^۱ مَشْر ساختند و اکنون بصورت کتاب بعالم دانش و ادب عرضه میدارند از بنده پرستنده مقدمه‌ای درخواست فرمودند و هرچند صلاحیتی برای این کار در خود سراغ نداشتم ولی امتثال امر ایشان را بر خود واجب دانسته شکسته بسته مطالبی بر رشته تحریر درآمد که اینک از نظر خوانندگان عظام میگذراند و بمصدق و اِذا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً از مؤلف بزرگوار و مترجم محترم و خوانندگان گرامی امید عفو دارم .

همیشه گفته‌اند و هرروز می‌بینیم که کارهای دنیا چه بسا ضد و نقیض است . من هیچ‌ندان که با همه نادانی منکر فلسفه و مخالف

۱- «کتاب هفته» از انتشارات روزنامه «کجهان» منطبه طهران از نشریه‌های مفید و خواندنی است که یکی دوسال است انتشار مییابد و همای از دانشمندان ما در آنها مقاله‌ها و داستانهای خوبی دارند .

تاریخ هستم باید بر کتاب امیرمهدی بدیع که سرتا پیا دانش و معرفت است و تألیفاتش همه درباره فلسفه و تاریخ است مقدمه بنویسم. برعکس نهند اسم زنگی کافور. خوشبختانه بدیع نیز کاملاً از آن قماش فضلا و دانشمندانی است که از روی اعتقاد تام و تمام میگوید دانش بجائی رسیده که همیتقدر میدانم که نمیدانم و در زمینه فلسفه و تاریخ هم در حقیقت بطرز و سبك «واردونه» فیلسوف و مورخ است یعنی در هر قدمی که برمیدارد حتی بفلاسفه بزرگ ایرادهای دندان شکن وارد میسازد و با صراحت قاطع باثبات میرساند که عده‌ای از مورخین یا مغرض بوده‌اند و یا نادان و در هر صورت باشتباه سخن رانده‌اند و چنانکه گفته‌اند تنها چیزی که تاریخ بما میآموزد این است که تاریخ هم چیزی بما نمی‌آموزد. بدیع در مطالعه آثار فلسفی و تاریخی بطواهر اکتفا نمیکند و بطون مطالب را میشکافد و آنچه را هر دیده‌ای نمی‌بیند مینگرد و برحسب آنچه دریافته است داوری مینماید.

بدیع که خود توشه گرانبھائی از علم (بمعنای امروزی این کلمه) و از فلسفه دارد درباره فلسفه و علم چنین مینویسد:

«ازار... گرفته تا برسد به بابکون و از دکلون گرفته تا برسد به لا و از هیوم تا برسد به کانت و از هگل تا به برکسون و همچنین از کوپر بک تا به کالبله و بیوتون و اینشتین، هر بار که يك مرد باهبت و با شہامتی پای جرأت در پیش نهاده و در صد برآمده است که طومار معلومات انسانی را تنظیم نموده صورت جامعی برآورد و بر طبق آن درباره صحت و سقم احکام و فتاوی آدمیان نظری بدست بیاورد، اگر آن مرد فیلسوف بوده است به این نتیجه رسیده است که بحرانی در میان است که صورت بحران وجدانی دارد همچنانکه هر وقت يك مرد صاحب مغزی که

دارای فکری خارق‌العاده بوده است بنظوریان «بینم» جهانی فرضیه نازده‌ای عرضه داشته است از نوع علم چهارمیان جبران وجدانی گردیده است^۱ .

بدیع باز در جای دیگر همین کتاب مینویسد :

«میرانی که از گذشته بما رسیده کنجینه کسریبانی است از فرهنگ (کولتور) و فکر که هزاران سنت آراسته گردیده و همین سنتها نیز خود انعکاس امیداریها و ناتوانیها و عقیده استوار و ایمان راسخ سلهای بیشمار است و ما نیز این میراث را با عشق و علاقمندی می‌پذیریم و همواره در صددیم که آنرا حفظ نموده بر زیبایی آن بیفزاییم ولی افسوس که این کاخ رفیع دارای استواری و استحکامی نیست و هر قری که میگردد یکی دوبار از کل آنرا متزلزل می‌بازد بطوری که مدام بیم آن در می‌آید که یکسر سرنگون گردد»^۲ .

خواننده این سطور که شاید از مطالعه چنین بیاناتی یکه بخورد مطالبه دلیل و برهان خواهد نمود و کلاماً هم حق دارد ولی درین صورت باید تقدماً باین مقدمه کوتاه و ابتر قانع شده بخود آثار آقای بدیع مراجعه نماید تا بر او ثابت و مسلم گردد که بدیع سرسری حرفی نزده است و هر آنچه گفته مبنی بر دلایل و براهین متقن است و مبنی بر عقاید و آراء علما و دانشمندانی از زمره اول از خود فرنگیها میباشد .

۱- Amir Mehdi Badi', : «L' Idée de la Méthode des Sciences», P. ot. Lausanne, 1953. Vol. I, pp. 8-9.

بنقل از کتاب «فکر معهود در علوم» از آثر امیر مهدی بدیع . (بزبان فرانسوی) . صفحات ۸ تا ۹ .

۲- همان کتاب نامبرده در فوق . صفحه ۱۰ .

بدیع از «منطقیون علم»^۱ صحبت میدارد و شاید بهترین صفت و عنوانی که بتوان بخود اوداد همین «منطقی علم» باشد و اگر بخواهیم که این عنوان جامع و کامل باشد باید بگوئیم «منطقی علم و فلسفه» و این در صورتی است که فلسفه را تا اندازه‌ای از علم جدا بشماریم چنانکه راقم این سطور جدا می‌شمارد. چیزی که هست بدیع طبعاً و ویا در نتیجه تأمل و اندیشه مایوس و بدبین نیست چنانکه میگوید:

«حتی چهل دزدانی مرا بر آن باز میدارد که از جاده و جاپاهالی که کلشکان ما که آنها نیز مانند ما زندگی میکردند و سل پس از سل با همان مسائل بفرج و پیچیدم‌ای دست بگریبان بودند که هنوز امروز نیز بمنز ما چکش میزند زیاد دور ننویم»^۲.

شاید فرق بدیع و منفکران بدیع با ختام نیشابوری در همین باشد که بدیع مردی است «امیدوار» چنانکه در وصف مردان بزرگ و بزرگواری که معمار ترقی علم و دانش بوده‌اند مینویسد:

«در خدمت فرهنگ و «کولتور» بمقصود خود رسیدند چو آنکه توانستند بکار خود ایمان داشته باشند و در آن راه استقامت بورزند و با فشاری کنند»^۳.

و این در صورتی است که بدیع در کتاب دیگر خود موسوم به

۱- logiciens de la science (صفحه ۱۲، کتاب نامبرده).

۲- کتاب نامبرده، صفحه ۱۳.

۳- کتاب نامبرده، صفحه ۱۴.

«پندار در بارهٔ اتساع‌پذیری لایتناهی حقیقت»^۱ میگوید که حتی فیلسوف بزرگی مانند کانت وصول به حقیقت مطلق را غیر ممکن میدانند و بدیع این محال بودن و عدم امکان را بشرح ذیل توصیف و تفسیر مینماید :

«محال بودی است بلا شرط و لاعلاج قطعی . محال بودی است ناشی از ساختمان ما و ساز و بود ما . محال بودی است که وصول ببطولیت را بر روی ما و ادراک ما محدود میدارد چونکه کشف حقیقت مطلق فرع شرایط و کیفیاتی است که شرایط و کیفیات لازم را برای حصول بسمرت آفاقی منتفی میدارد»^۲.

باین دلیل شاید بتوان دلیل دیگری هم افزود و آن این است که انسان مخلوق است و نمیتواند مخلوق نباشد .
و باز در کتاب «پندار در بارهٔ اتساع‌پذیری لایتناهی حقیقت» (جلد دوم ، صفحهٔ ۱۵۷) از زبان کانت در باب کتاب مشهورش «انتقاد بر عقل خالص»^۳ چنین نقل میکند :

«کتاب «نقد خرد محض» بدین منظور تألیف یافته است که بر روی عقل خالص را در زمینهٔ حیات معنوی و اخلاقی انسان مدلل دارد بلکه برای اینکه به اثبات برساند که عقل ناتوان است و هرگز نمیتواند باین مقصد مالی و «ابدآل» که حقیقت مطلق نام دارد برسد» .

۱- A. M. Badi' : «*L'illusion de l'Extensibilité infinie de la Vérité*», Payot, Lausanne, 1960, Vol. 2, p. 127.

۲- کتاب نامبرده در فوق ، صفحهٔ ۱۲۷ .

۳- «*Critique de la Raison pure*» . «نقد خرد محض» بموجب کتاب عالی

«مبانی فلسفه» تألیف دکتر علی اکبر سیاسی ، طهران ، ۱۳۳۶ ش .

از فلاسفه و حکما گذشته بدیع که خود نیز هم فیلسوف و هم عالم
(بمعنی امروزی این کلمه) است در تأیید نظر خود از علمای معاصر بنام
نیز شواهدی می‌آورد و از آن جمله از قول اینشتین مینویسد :

«تنها چیزی که بتواند مصلد و مؤید نظر و آراء اصولی ما^۱ و «بینم» این
نظرها و آراء باشد همین است و بس که آنها مظهر مجموع تجربیات ما هستند و الا
از این گذشته دلیل دیگری بر حفاقت آنها در دست نداریم^۲».

با وجود این بدیع را نمیتوان بدین خواند چونکه پس از
پیمودن مراحل که به امام فخر رازی عنوان «امام المشککین» داد
باین نتیجه (نزدیک بود از قلم جاری شود باین حقیقت) میرسد که :

«حقیقت فردا از پستان خطا و اشتباه دبروز شیرمینخورد»^۳.

و کسی را که چنین کلامی از دهانش بیرون آید نمیتوان بدین
دانست. بدیع همین نظر را شعار و ایمان و رکن امیدواری و اطمینان
خاطر خود قرار داده است و در خلال تألیفاتش آنرا بمد زبان

1. concepts

۲. «مبن مهارت انگلیسی اینشتین در کتاب او «مقصود و معنی فرضیه نسبی»
«The Meaning of Relativity» ; Princeton University Press , 1946 , p. 2.
از این قرار است»

«The only justification for our concepts and system of concepts
is that they serve the complex of our experiences ; beyond this they
have no legitimacy ...».

۳. کتاب «فکر معهود در علوم» صفحه ۱۵.

پرورانده است .

آنچه از مطالعه آثار بدیع بدست میآید قبل از همه چیز این است که این مرد ایرانی و جوان همدانی تیغ بران نکته سنجی و صرافتی و انتقاد در کف دارد و بی پروا و بدون رعایت بت پرستی پوست و جلد معانی و قضایا را با اسنادی میکند و با عباراتی بسیار ساده و دلنشین که براستی مصداق سهل و ممتنع است و با صراحتی که اختصاص باخیار و افراد زبده و نخبه ترس و بی طمع دارد مغز را از پوست در آورده شسته و رفته در جلو چشم خواننده میگذارد و همان طریقی را می پیماید که ۹ قرن پیش ازو غزالی طوسی پیمود یعنی سعی دارد که چشم و گوش مردم زود باور را باز نماید و حتی الامکان ارکان پاره ای از عقاید و افکاری را که ما مخلوق چشم و گوش بسته کورانه پذیرفته و مانند کلام غیر مخلوق بالای سر خود نهاده ایم لا اقل متزلزل سازد و حتی اذ کُروا موتا کم بالخیار را پشت گوش انداخته بزرگان گذشته را نیز ازین قاعده مستثنی ندانسته معتقد با احترام کاذب نیست بلکه معتقد است که طرف هر قدر هم معزز و محترم باشد اگر قدمی بخطا و غلط رفت شرط احترام حقیقی این است که بی پرده (یا از پس پرده) با و فهمانید که با شتاب رفته است و لو آن کس افلاطون و ارسطو و یا دکارت و لایب نیتز نام داشته باشد .

راقم این سطور در مقدمه بر چاپ ششم «یکی بود و یکی نبود»^۱ خطاب به هموطنان جوان خود چنین گفته بود : «چه بسا افکار و عقاید ما حکم این خانه هائی را دارد که کودکان از خاک و گل و شن در ساحل

دریا میسازند و هرچند آنرا همپایه کاخهای بلند و استوار بدانند باندک باد و کوچکترین موجی سرنگون میگردد و این دستور منسوب به حضرت بودا را برایشان نقل نموده بودم که :

«ما نباید گفته‌ای را بصرف اینکه دیگران گفته‌اند باور نمائیم. ما نباید اخبار و احادیث دیگران را تنها باسم اینکه از قدیم بما رسیده است باور کنیم. ما نباید گفته و نوشته دانشمندان و خردمندان را فقط چون گفته و نوشته دانشمندان و خردمندانست بپذیریم. ما نباید گمان نمائیم که پارمائی اندیشه‌های پریشان چون صورت آشفته‌گی و پریشانی دارد ازخدایان و عالم غیب رسیده و آنها را قبول نمائیم. ما نباید به استدلالهای خودمان اطمینان داشته باشیم. ما نباید تنها بملاحظه شباهت و قبایس چیزی را بپذیریم. ما نباید کلام استاد و پیر و مرشد خودمان را تنها چون کلام استاد و پیر و مرشد است بپذیریم. اما ما باید تنها آنچه را که بمقلوفهم و ادراک خودمان^۱ صحتش بالزأی و العیان برایمان مسلم و محقق گردیده است قبول کنیم».

بدیع بالنظره رونده همین طریق و سالک همین طریقه است و انسان وقتی کتابهای او را میخواند در مقابل دلایل صریح و استوار او مدام بنخود میگوید عجباً که ما در پس پیشنمازهای گمراهی نماز میخوانده‌ایم و خود ملتفت نبوده‌ایم.

بدیع انسان را «حیوانی عاقل ولی فاسده»^۲ میخواند و غایت آمال

۱- هرچند نقل و فهم و ادراک خودمان هم چه بسا نارس و فریبنده است و حکم چراغ ضعیف و لرزانی را دارد که تنها پیش پا را روشن میسازد و نور آن به بسیاری از زوایا و خفایای درون نهفته نمیرسد. (ع. ز.)

۲- (animal sage et pervers) (p. ۱۵)

اورا «حسن اداره دنیا» میداند بمنظور اینکه وسایط واسباب تسلط بر افراد بنی نوع انسان بهتر فراهم گردد^۱. وی در تأیید این نظر مینویسد :

«کسانی که ممکن است ازین سخن و «فرمول» نمجب نمایند باید بخاطر بیاورند که حتی افلاطونی که مظهر کامل بی غرضی و کفایت بود و نیکی را فقط و فقط برای خود یکی میخواست در کتاب «جمهوری» و در «قوانین» که شالوده و استخوان بندی تمام تألیفات او بشمار میرود و سایر آثارش در حقیقت مقدمه ایست بر این دو کتاب و نتیجه ایست که از آن دو کتاب بدست می آید ، افلاطون در این دو کتاب دوحق بردگان و غلامها با بی رحمی و بی اضافی تمام سخن رانده است^۲.

در حق ارسطو نیز میگوید :

«... کسانی که ممکن است سخنان من مایه نمجب آنها گردد باید بخاطر بیاورند که ارسطو — آدمی که فریب به بیست قرن بر افکار جهانی سلطنت و حکمرانی داشت و استاد و معبود مطلق مردمی بود که حق برای فکر و تفکر قابل بودند — قبل از هر چیز همان کسی است که کتاب «ارغنون» را تألیف کرده است یعنی «معظم ترین آلتی که تا کنون برای اسارت و تبعید بدست انسانی ساخته شده است^۳».

بدیع در این مورد این کلام را از معلم اول یعنی از همین ارسطو نقل میکند :

1- «Bien régenter l'univers pour mieux maîtriser les hommes», (p. 15).

2- کتاب «فکر معوده»، ص ۱۵.

3- کتاب نامبرده ، صفحات ۱۵ و ۱۶ (حاشیه).

«علام آتی است جالدار همچنانکه آلت غلامی است بر جان»^۱.

درفوق در طی بیان طرز فکر و کاربرد بدیع نام غزالی بمیان آمد. غزالی از بزرگان فکر و حکمت و معنی است و همان کسی است که موزخ انگلیسی در حقیقت گفته است که «اگر در عهد دکارت که در اروپای عصر کنونی مؤسس فلسفه جدید شناخته شده است کتاب «احیاء العلوم» بزبان فرانسه ترجمه شده بود هر آینه مردم میگفتند که دکارت «احیاء العلوم» را سرقت کرده و مطالب خود را از آن کتاب اقتباس کرده است» و عجیب است که پس از آنهمه قرون باز يك جوان ایرانی در همان راهی وارد شده است که غزالی آنرا می پیموده است و برای اینکه با طریقه غزالی آشنائی بیشتری پیدا نمائیم شاید بی مناسبت نباشد که پاره ای از سخنان او را در اینجا نقل نمائیم تا آشکار گردد که بدیع دین قرن چهاردهم هجری همان راهی را می پیماید که غزالی در نهمصد سال پیش می پیموده است :

از سخنان غزالی :

«عشق تحقیق و کنجکوی در نهاد من سرشته بود. تشنگی بادرک حقایق از آغاز جوانی با من همراه بود. از دیرباز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و

۱- کتاب نامبرده، صفحه ۱۶ (حاشیه)

R. Lewis, George Henry, «The History of Philosophy from Thales to Comenius, 5ème Ed, London, 1880, 2 Bds.

جبلّی من بود . من ذاتاً غریزه تقلید و تعبد نداشتم و روحم بتقلید آرام نمیگرفت و پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمیتوانستم کرد و از اینرو پیوسته در پی اجتهاد و حقیقت‌جوئی بودم و همواره فکر میکردم و میخواستم هر چیزی را چنان که هست دریابم .



«پیش خود گفتم که من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست ... این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان‌بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را بهیچ وجه در آن راهی نباشد و به تشکیك هیچ مشکك در ارکان آن خلل راه نیابد» .



«محسوسات بمن میگفت که از کجا که ایمانت بضوریات^۱ نیز مثل اطمینان به حسّیات نباشد ... آیا احتمال نمیدهی که بالاتر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند ... دستم از ضروریات هم برید و اطمینانم از آنها نیز سلب شد زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حس^۲ را آشکار داشت حالا آیا ممکن نیست که حاکمی زبردست‌تر از عقل باشد که بتواند اشتباهات عقول را آشکار سازد^۳» .

کسی که کم و بیش با آثار قلمی بدیع آشنا باشد و این اقوال غزالی را بخواند چه بسا ممکن است تصوّر نماید که صدای بدیع

۱- مقصود بدیهیات است (ج. ز.) .

۲- این سخنان بترجمه فارسی مأخوذ است از کتاب «غزالی نامه» تألیف استاد جلال همایی و از «المنقذ من الضلال» بطوریکه در «کشکول جمالی» جلد دوم ، صفحات ۸۶-۹۷ نقل شده است .

است که بگوشش میرسد . چیزی که هست غزالی طوسی با فلاسفه و بزرگانی سر و کار داشت و طشت مخالفت با آنها را بر لب بام تحقیق و استدلال میزد که قرن‌ها از زمان آنها گذشته بود و میتوان گفت هفت کفن پوسانده بودند در صورتیکه هموطن جوان ما بدیع همدانی با فلاسفه و حکمائی دست بگریبان گردیده که هنوز تربتشان خشک نشده است و در سرتاسر کرهٔ ارض طرفداران پروپا قرص بسیار و علمداران دراز دست و سخت کوشندهٔ فراوان دارند و لابد پیه آنرا بر بدن خود مالیده است که مصائبی را که بر سر غزالی آوردند تا خانه نشین شد بر سر او نیز که سالهاست خانه نشین گردیده و در دهکدهٔ اسکونا در قسمت ایتالپائی سویس دامن از جمع فراچیده است بیاورند .

بدیع در کتاب «فکر معنود در علوم» با احترام هر چه تمامتر از اشخاصی سخن میراند که مفتون فکر و اندیشه و تأمل و مراقبت هستند بقول مولوی «صیقل» دیده اند و آنها را «مجنوبین اندیشه» میخواند و راقم این سطور معتقد است که خود او را نیز میتوان بهمین عنوان خواند. بدیع همین کتابی را که در فوق اسم بردیم با دوبیت کوتاه از شاعر افسانه سرای فرانسوی لافوتن که حیوانات را بزبان میآورد شروع نموده است . این دوبیت سخنان بزرگان خودمان را از قبیل ختّام و عطّار و مولوی و حافظ بخاطر میآورد و ترجمهٔ شکسته بستهٔ آن از این قرار است :

«هنگامی که فیلسوفی معتقد است که مدام حواس انسانی او را میفریبد
فیلسوف دیگری سو کند باد میکند که هرگز حواس ما مارا نفریفته است» .

آنگاه بدیع بازبانی که «جنگ هفتاد و دو ملت» حافظ خودمان را بخاطر میآورد چنین مینویسد :

«از لحاظ منطق علمی هم هر کس متاع خود را بیازار میآورد و می‌تابد و منکر خواص و تأثیر و استواری متاع دیگران است و با لجاجت نفرت آمیزی که با جوش و خروش آمیخته است و چه بسا خود نمائی و یک دلگی^۱ و غرض و مرض و جاببداری بلبید و شنیع نیز در آن دخالت تامه دارد در همه جا تنها روح و معنی را می‌بیند در حالی که کسی دیگری تنها و تنها به جسم و ماده معتقد است و لاغیر و باز نالتی پیدا میشود که هم روح و هم ماده را به کنار نهاده منحصرأ به «پدیده» و «قنومن» ایمان دارد.»

سپس بدیع میافزاید :

«آتوفت است که زید با اطمینان هرچه تمامتر میگوید که هوش انسانی ضعیف و ناتوان است و بدون آنکه بتواند مشکلی را از مشکلات حل نماید همه چیز را بصورت باطل درمیآورد و در همان وقت عمرو با یقین هرچه تمامتر میگوید که «درون بینی» [که فرنگیها آنرا «ان تونیسیون»^۲ میخوانند] وجود خارجی ندارد و اختراع طایفه شعراست و چیز دیگری نیست و شعرا از ادراک علم عاجزند . آتوفت نالتی هم پیدا میشود و میگوید که سکه من هم دارای عقل است و لهذا علم باید زائیده و مخلوق چیز دیگری بفرایز عقل و غرور باشد که شاید «دیالکتیک» نام دارد. بالنتیجه پس از آنکه هر راهی در جلو پای انسانی مسدود شد سرانجام حقیقت بصورت ملمبه‌ای از فورمولها درمیآید و ریاضیات عبارت میشود از مجموعه‌ای از «سمبولها» و فلسفه نیز کارش منحصر میگردد بتفسیر و تائویل همین سمبولها و حکمت

۱. idee fixe.

۲. intuition «درون بینی» بر طبق ترجمه دکتر علی اکبر سیاسی در کتاب «مبانی فلسفه» که ذکر آن در سابق گذشت .

الهی بنوبت خود حکم کالمعتمد را پیدا مینماید^۱ .

بدیع دنباله مطلب را چنین میآورد :

«آنوقت است که در نتیجه این انکارهای متوالی عالم به علم حساب دیگر بجز زبان اعداد و ارقام زبان دیگری را نمیفهمد و میگوید «عدد ساده تنها چیزی است که خداوند منان آفریده است و علمائی که طرفدار علوم تجربی هستند بمنطق ریشخند میزنند و منطقیون بنظر حقارت و اکراه بشعربه مینگرد و آمارچپها که نوچه‌ها و لوسواران میدان علم و دانش شده‌اند بهمه چیز بنظر لقمه سرنگام میکنند»^۲.

وقتی بدینجا میرسیم ناله بدیع بگوشمان میرسد که میگوید :

«براستی که این احوال غم افزاست . چرا ما باید انسان را چنانکه هست وجود دارد درمد نظر بگیریم یعنی هوشمند و حساس . چرا ما باید هوش انسانی را همچنانکه هست بپذیریم یعنی متنوع و تغییرپذیر و کوناگون^۳ . چرا ما باید هوش و ادراک را از روح و جان و بدنش جدا سازیم . چرا ما باید آرا شفه و تکه تکه نموده سپس تنها عضوی از اعضای آرا بجای تمام آن بدانیم [یعنی جزو را بجای کل بگذاریم] ، چرا ما باید هوش را در عین حال دارای قوه شعور باطنی و بیهوشی و منطقی و حساس و متخیل بدانیم^۴ .

۱- «فکرمتود»، صفحه ۲۲ .

۲- «فکرمتود»، صفحه ۲۲ .

۳- multiple, variable, varié.

۴- چون بیم آن میرود که ترجمه رسا نباشد من عبارت نیز نقل میشود :

«Pourquoi la dépouiller de son âme et de sa chair; pourquoi l'écarteler pour prendre ensuite un de ses membres pour ce qu'elle était; pourquoi l'intelligence ne serait-elle pas, à la fois, intuitive, logique, sensible, imaginative» .

بنقل از «فکرمتود در علوم» ، صفحه ۲۲ و ۲۳ .

ما ایرانیان که از چشمه زلال و قیاض مولای روم آب معرفت نوشیده‌ایم و کم و بیش با عقل کلّ و عقل خُرد و جزء آشنا شده‌ایم مقصود هموطن جوانمان بدیع را بآسانی درمی‌یابیم .
 با اینهمه چنانکه در سابق بدان اشاره‌ای رفت بدیع بدین و شکاک و بقول فرنگیها «سپ‌تیک» نیست و بهمین نظر کتاب بزرگ خودش را «پندار درباره‌ی الساع‌پذیری لایق‌های حقیقت» با این جمله پایان می‌رساند :

«سراجام باید از خود پرسید از روزی که سخن از علم و معرفت در میان آمده است آیا مقصود از علم چه بوده و چیست جز اینکه آنرا عبارت بنابیم از بوجود آوردن مسائل و قضایا و یافتن راه حل‌هایی که بتواند باین کلر کر عظیم‌الشان معجز آفرین که روح انسانی نام دارد کمک برساند^۱ .

۰ ۰ ۰

اکنون که با روح و اندیشه بدیع کمابیش آشنا شده‌ایم لابد در خود احساس رغبتی بآشنائی بیشتری با این مرد ارجمند و دانشمند میکنیم . بدیع از هموطنان ماست که دست روزگار او را ازیار و دیار بدور انداخته است و اکنون در دهکده‌ای بنام اسکونا در مشرق خااک سویس در قسمتی که بزبان ایتالیائی سخن می‌رانند و تان نام دارد زندگی میکند .

راقم این‌طور با آنکه اکنون چندسالی میشود که از ارادتمندان ایشان بشمار می‌آید هنوز نعمت ولذّت دیدار ایشان را نداشته و تنها

۱- «پندار در باره‌ی الساع‌پذیری لایق‌های حقیقت» . جلد دوم . صفحه ۱۵۸ .

مؤلف ، عتہ بچہما و نام ہمسر... و نمرہ حساب بانک واسامی شہرہائی
را کہ دیدہ و کتبی را کہ نخواندہ است چاپ میکنند . این البتہ
از برای آنها خوبست ولی ما را با این کارها چہ کار :

در حلقہ مغانم دوش آن صنم چہ خوش گفت

با کافران چہ کرات گریخت نمیرستی

گریختہ ای بینی مشغول کار خود باش

ہر قبلہ ای کہ باشد بہتر ز خود پرستی

« خود را ہرگز چیز نیاندانستہ و نمیدانم . آنچه را دوست دارم و
برای آن اہمیت و اعتباری قائم آنست کہ کم و بیش در کتابہایم
آوردہ ام و مابقی هیچ است . »

پس بدیع چنین افزودہ است :

« امسال درست چہل سال است کہ میخوانم و یاد میگیرم و امروز
در کتابخانہ خودم مثل چہل سال پیش در مکتب استاد پشت کتاب
می نشینم و قلم در دست درس میخوانم و جدیت میکنم تا آنچه را تفہیمہ ام
بفہم و ہر روز با همان شغف و شوق و لذت کہ روزہای اول الفبا را یاد
میگرفتم ... بازیگران سیاست و سینما و سایر حقہ بازان بقدر کافی با
« شرح زندگانی » خود مردم را غافل میکنند و بس است :

« غیر معشوق از تماشا شای بود عشق نبود ہرزہ سودائی بود »

« عشق آن شعلہ است کوچون بر فروخت

ہر چہ جز معشوق باقی جملہ سوخت ،

بدیع در دنبالہ مطلب باز مینویسد :

« از روزی شیفتہ و دلباختہ افلاطون شدم کہ این جملہ را در

«فنون» خواندم آنجائی که فنون ازسقراط می‌رسد «سقراط ما ترا بچه طرزمایلی که بخاک بسپاریم» و سقراط در جواب میگوید «هرطور دلتان می‌خواهد تا آنجا که بر من تسلطی دارید و من از دست شما بیرون نیفتم» و حقیقت این است که من نه تنها صاحب و مؤلف کتاب‌هایم را جز آن شخصی میدانم که در این ساعت این نامه را بر سر کلمینوسد بلکه یقین دارم فکری که کتاب را نوشته در کتاب است نه در من . ممکن است این سخن بی‌معنی و مضحك بنظر آید ولی چه میتوان کرد که وقتی یکی از کتاب‌هایم را بدست می‌گیرم آنرا کلاً صد درصد از دیگری میدانم و در همان ساعتی که جمله آخر کتابی را مینویسم حس میکنم که از برایم دری بسته میشود که دیگر باز نخواهد شد و اگر باز شود در دیگری خواهد بود .

... درباره پدر گرامی و خانواده بدیع سابقاً در ضمن مقالهای که با عنوان «زرتشت» دیسن و گفتار زرتشت» در مجله راهنمای کتاب، (شماره فروردین ۱۳۴۱) بچاپ رسیده است باختصار مطالبی مذکور گردیده است . بدیع الحکما پدر امیر مهدی بدیع از اهالی همدان از اخبار بود و هر کسی او را از دور و یا نزدیک شناخته ازو بخوبی یاد کرده است و همان کسی است که چندین سال شاعر بسیار عزیز و تصنیف ساز بسیار پاک‌منش و بزرگوار ما عارف قزوینی را در خانه خود در همدان پر دیده خود نشانید .

امیر مهدی بدیع در ۲۱ صفر سال ۱۳۳۳ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۴ هجری شمسی (هشتم ژانویه ۱۹۱۵ میلادی) در همدان بدنیا آمده است . وی ۱۴ سال در دانشگاه و ۱۲ سال در مدرسه بوده است

اما چنانکه خود میگوید «چهل سال است که سردرس استادان کوچک و بزرگ» نشسته است. باز میگوید که «آنچه خواندنی بوده است خوانده‌ام و آنچه که در مدرسه یاد گرفته‌ام در مقابل خرمی که در کتابها دیده‌ام هیچ است». میگوید «وقتی بشماره سالهای عمر توجه میکنم میتوانم بگویم که فلان سال در فلان دانشگاه بودم ولی در چه روزی لائوتسه را کشف کردم حکایتی است که بقلم نمیآید. آنچه ازین حکیم چینی آموختم هزار بار بیشتر از آن چیزهایی ارزش دارد که از گونزت یاد گرفتم».

بدیع تحصیلات ابتدائی و دوره اول متوسطه را تا سال چهارم در همدان طی نموده است (از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۳) و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ تکمیل تحصیلات متوسطه را در پاریس نموده است و سپس بتحصیل علم فیزیک و ریاضیات مشغول گردیده و از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰ در لوزان علوم فنی و فیزیک تحصیل کرده است. در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ در رم بتحصیل زبان و ادبیات پرداخته و از آن پس تا سال ۱۹۴۷ در زوریخ (سویس) بتحصیل ریاضیات عالی و فلسفه علوم مشغول بوده است. از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ دیگر برایش از ایران پول نمیرسید و خود در این باره میگوید «گرفتار چه مشقتی بودم هرگز تکرار نخواهم کرد چون اگر هم در بیست و چهار ساعت بیش از یک بار خوراک نمیخوردیم و کفم نداشت و تمام زمستان اطاقم گرم نشد شادترین و سرهلندترین محصلین مدرسه بودم و یکبار از آن وضعیت مأیوس و گرفته نشدم و خوشترین سالهای عمرم هستند».

چنانکه شاید خوانندگان این دیباچه بدانند یکی از تألیفات باوزن بدیع در زبان فرانسه «فکر متود در علوم» عنوان دارد که در سال ۱۹۵۳ در سوئیس به چاپ رسیده است. این کتاب که تا کنون جلد اول آن به چاپ رسیده است نخستین قسمت تحقیقات مطوّل و مفصّلی است که بخواست پروردگار باید بتدریج به چاپ برسد و مجلّات هفتگانه آن دارای عناوین ذیل خواهد بود :

قسمت اول: تقدّم اندیشه مشرقزمین

جلد اول : عبارتست از همین «فکر متود در علوم» که حکم مقدمه را دارد و به چاپ رسیده است .

جلد دوم : مشرقزمین (پیشقدمان بی نام و افسانه‌ای).

جلد سوم : یونان (تکوین ایدآل علم) .

جلد چهارم : برگشت بمشرقزمین (بحران بزرگ اخلاقی ، از پولوس مقدّس تا به غزالی) .

قسمت دوم: تقدّم اندیشه مغربزمین

جلد پنجم : زمان پیش از کانت (از طوماس مقدّس تا دکارت و از گالیله تا لاپلاس) .

جلد ششم : پس از کانت (از هگل تا برگسون و از کوشی تا پوانکاره) .

جلد هفتم : علی رغم کانت .

بدیع در خصوص این کتاب مینویسد که موضوع این کتاب را که «فکر متود در علوم» باشد مدرسه عالی قتی زوریخ موسوم به پولی-تکنیک در سال ۱۹۴۲ بطور مسابقه بین دانشجویان و دانشیارها مطرح

نمود و رساله بدیع در ۱۹۴۴ تنها برنده این مسابقه گردید و از برای سال مزبور شورای عالی مدرسه جایزه قسمت ریاضیات و فیزیک و مدال مدرسه بنام ایشان تخصیص دادند.

بدیع از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۲ در مدت هشت سال سایر مجلدات این کتاب را تهیه نمود که اکنون برای چاپ حاضر است و تنها مقدمه آن تاکنون به چاپ رسیده است.

بدیع مینویسد تنها کسی که باین کتاب علاقه نشان داد گاستون باشلار^۱ است که درباره آن چنین نوشت:

«کتاب آقای مهدی بدیع سر آغاز دوره تازه ایست و چشم انداز بزرگی را در مقابل چشم ما میگذارد. در زوایای ژرف این کتاب عمیق انسان بلذات معرفت دست مییابد، لذتی که بدون آن علم و دانش جاندارترین ریشه خود را از دست میدهد. از آن گذشته، براستی که چه کتاب زیبایی! چه اندازه رعایت احترام سخن چاپ شده بعمل آمده است. کافی است که انسان چنین کتابی را بگشاید تا فوراً احساس احتیاج کند که باید وظیفه سپاسگزاری را بعمل آورد».

بدیع میگوید وقتی مردی چون باشلار که «پس از بر گسون شاید بزرگترین فیلسوف فرانسه باشد، چنین فتوائی در باره کتاب من داد «از برای من جبران سکوت دیگران را کرده».

از آن پس بدیع سرگرم تهیه کتابهای دیگری بوده است به زبان فرانسه که سه جلد آنها با عناوین زیر تاکنون به چاپ رسیده است:

۱- «هند در باره الساع هلیری لایحناهی حقیقت»^۱ در دو جلد :

جلد اول - «معاینه دنیا از لحاظ اقلی»^۲

جلد دوم : «بوی يك معرفت آگاهی»^۳

۲- «زردشت ، آئین و مختار» بزبان فرانسه که در فوق بدان

اشاره ای رفته است .

۳- «یونانیان و بربرها» که اکنون ترجمه فارسی آن تقدیم

پیشگاه دوستداران دانش و ادب میگردد .

بدیع مینویسد که در این سنوات اخیر مشغول تألیف کتبی بوده که بزودی باید بچاپ برسد و از آن جمله است کتابی بعنوان «شوش بر ضد آن»^۴ و کتاب مهم دیگری بعنوان «سکوت های علم»^۵ که بقول خود مؤلف «درین بیست سال اخیر مشکلات دیگران و خود را در آن جمع آوری» نموده است و «خوب میرساند که تاچه حد هنوز در اول دقتیم» .

بدیع در مدرسه عالی پولی تکنیک زورینگ شاگرد پروفیسور تردول^۶ شیمی دان معروف بوده است و میگوید «روزی در لابراتوار شیمی روی میز کلام اشعار شکسپیر را دید . ترشروئی کرد و گفت «من نمیخواهم این نوع کتابها را درینجا ببینم . باید از شیمی و یا

۱- «L'illusion de l'extensibilité infinie de la Vérité».

۲- «Vision subjective du monde» ; Payot, Lausanne, 1957.

۳- «Vers une connaissance objective» ; « » 1960.

۴- «Sua contre Athènes» .

۵- «Les silences de la science» .

۶- Treadwell .

شکسیر یکی را اختیار کرده. بدیع در جواب گفته بوده است «برای اختیار باید اول این هر دو را بشناسم. پس از شناختن اختیار خواهم کرده. بدیع درین باب مینویسد که بدیهی است که جواب من برای او در حکم گستاخی بود و عصبانی شد که چرا چنین جوابی داده‌ام ولی امروز پس از مرور شهر و سنوات دستگیرم شد که اصلاً نباید یکی را اختیار کرد بلکه هر دو لازم است و امروز آخرین کتاب ریاضی را و آخرین ترجمه لاتوتسه را با يك لنت میخوانم. یکی نان است و دیگری نمك. آن هم نمیدانم کدام نان است و کدام نمك.

کتاب «یونانیان و بربرها» نخستین کتابی است بقلم بدیع که بفارسی ترجمه شده است. باید امیدوار بود که سایر آثار این مرد شریف نیز بتدریج بفارسی برگردد و هموطنان بخوانند و فیض و لذت یابند. در داستان «شاهکار» که متجاوز از بیست سال پیش بچاپ رسیده است چنین میخوانیم:

«... ملتی که ابناء آن در ظرف هر قرنی اقلادو سه فقره شاهکار علمی و ادبی و فلسفی و هنری بوجود نیاورند. جزو ملت‌های پستدار و ارجمند بشمار نمی‌آید و سزاوار دوام و بقا نیست یعنی وجود و عدمش برای مردم دنیا یکسانست. در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت. چنین ملتی در واقع بمنزله مسردی است که نان بخانه نیاورد و طفیلی سفره دیگران باشد و حکم آن اعرایی مفتخوار سروپا برهنه را دارد که دم موشی را گرفته دردیگ طعام حاجیان میاندازد و میگوید «حاجی، آنا هم شریك».

خدارا شکر که درین سالهای اخیر کتابهای خوب و باورنی از

طرف دانشمندان و صاحبان قلم ما انتشار یافته است که بها و اعتبار بین‌المللی دارد و دیگر کسی حق ندارد که ما و مملکت ما را به ورشکستگی معنوی متهم سازد .

وقتی کتاب «یونانیان و بربرها» در اروپا انتشار یافت، روزنامه‌ها و مجلات مقالاتی در آن باب نوشتند و مؤلف را ستودند . پاره‌ای از آن مقالات بقلم دانشمندان و اساتید بنام بود . بعضی از صاحبان این مقالات که توانسته بودند شانه خود را از زیر بار تعصب موروثی قرون بیرون بیاورند ایراد وارد ساخته بودند که آمدیم و در جنگهای ایران و یونان ایرانیان فاتح و مظفر و فیروز شده بودند آیا در اینصورت یونان و دنیا دارای چه سرنوشتی میگردیدند . نمیدانم بدیع جوابی داده است یا نه ولی آیا نمیتوان جواب داد که در هر صورت یکی از نتایج فتح ایرانیان که با احتمال قوی تحقق می‌یافت این بود که کم‌کم مذهب زرتشت در میان یونانیان رواج مییافت و اول خود یونانیان و بعد از یونانیان ملت‌ها و اقوام دیگری که تابع و طفیلی تمدن آنها بودند چند قرن زودتر از مرحله بت‌پرستی و رب‌الثبوت پرستی و جاهلیت رسته بمقام خداپرستی میرسیدند و لو از لحاظ سلطه حکومتی در زیر فرمان ایرانیان در می‌آمدند هیچ استبدادی ندارد که میتواند باز با آزادی کافی بخدمات بزرگ خود بفکرو دانش و هنر ادامه بدهند و خلاصه آنکه همچنانکه از لحاظ سیاسی و حکومت و پاره‌ای حقوق مدنی مردان آزادی بودند یعنی آزادی جسمانی داشتند فکر و روح و مغز آنها هم از عبودیت پاره‌ای اوهام و خرافات مذهبی رهائی مییافت و مردمانی واقعا آزاد میگردیدند .

باید دانست که خود بدیع هم منکر تمدن یونانیان نیست بلکه برای آن احترام قایل است چنانکه مثلاً کلام دانشمند معروف فرانسوی سنت بو^۱ را درجبهه یکی از فصول یکی از کتابهای خود جا داده است و ترجمه فارسی کلام مزبور ازین قرار میشود «یونان که حلقه‌ایست زرین در سلسله ادوار و ازمه^۲». و باز در جای دیگری از همان کتاب مینویسد: «اگر علم را ابتکار یونانیان ندانیم و اگر تصدیق نمائیم که عطش معرفت و احتیاج بدانستن در میان مردم دنیا قبل از حکمای یونان هم وجود داشت باز باید باین حقیقت اعتراف نمائیم که يك چیز وجود دارد که اساساً یونانی است و انحصار بآنها دارد و آن عبارتست از این که اهالی ایونی در صدد برآمدند که معرفت و دانش را از افسانه‌های خرافاتی و مذهبی عاری سازند و جامعه انسانی بر قامت آن پوشانند تا هر آدم با شعوری که قابل فکر کردن باشد بتواند بدان دست بیابد^۳». باز در دنبال همین موضوع مینویسد: «کسی که متجاوز از پنج قرن قبل از میلاد مسیح جرأت داشت بنویسد «... بله، اگر گاوها و اسبها دارای دست و پنجه بودند و میتوانند به کمک دست و پنجه خود نقاشی کنند و مانند آدمیان آثار هنری بیافرینند شك نیست که اسبها تصویر خدایان را بصورت اسب ترسیم میکردند»، چنین کسی که کز نقون نام دارد سزاوار تحسین و ستایش است چون وی فهمید که هر آنچه نوع بشر درباره دنیا و خالق دنیا می‌اندیشد با

۱- Sainte-Beuve .

۲- این عبارت فرانسوی این کلام ازین قرار است :

«La Grèce, cet anneau d'or dans la chaîne des temps»

۳- «فکر معهود در علوم»، صفحه ۶۰ .

استواری زوال ناپذیری ثابت میدارد که حکم انسان در باره اشیاء مبنی بر همان چیزی است که خود در آن وارد میسازد^۱ و شك نیست که چنین شخصی قدم بزرگی بسوی قضاوت آفاقی برداشته است یعنی بسوی انقلاب معنوی خارق العاده‌ای که در قرن پنجم تحقق یافت.

این قبیل سخنان در کتابهای بدیع کمیاب نیست و بخوبی می‌رساند که این دانشمند ایرانی منکر خدمات گرانبهایی که یونانیان بتمدن و معرفت نموده‌اند نیست چیزی که هست بدیع معتقد است که همچنانکه هیچ فرزندی بی پدر نمیشود یونانیان هم دانش و معرفت را از مردم دیگری که بر آنها تقدم داشتند آموخته‌اند (لا اقل قسمتی از آنها) و آن مردم اقوام و ملت مشرق زمین بوده‌اند علی الخصوص ساکنین سواحل نیل و فرات و برای اثبات این عقیده دلایل و براهین بسیاری اقامه میکند که بسیاری و بلکه تمام آنها بزبان و قلم خود یونانیان جاری شده است و برآستی همچنانکه خود بدیع پس از بیان مفصل این ادله و براهین و ارائه شواهد و مآخذ متعدد میگوید: «باید واقعاً کورویا مفروض بود تا بتوان پا بروی حق و انصاف نهاد و مانند کسانی که هنوز درین شیوه پافشاری میکنند منکر گردید که فرهنگ و کولتور، یونانی مدیون تمدنهایی است که قبل از یونانیان وجود داشته است»^۲.

۱- عبارت معن لزمین قرار است.

«... l'homme, qui ne s'explique les choses que par ce qu'il y met».

در کتاب نامبرده، صفحه ۶۱.

۲- کتاب نامبرده، صفحه ۵۳.

بدیع با منطقی که با احتمال قوی از یونانیان بما رسیده است نظر و «تز» خود را با ثبات میرساند و شخص من اگر این کتاب را بجای بدیع که سرور عزیز و هموطن گرامی من است هر بیگانه دیگری نوشته بود می‌پذیرفتم ولی بهتر است سخن را درین باب کوتاه ساخته و داوری را بخوانندگان باز گذاریم.

بدیع گذشته از مقامی که در علم و حکمت و تاریخ دارد در ادبیات خودمان و بیگانگان دست بلندی دارد و گذشته از چند زبان بیگانه که از آن جمله است یونانی و لاتینی و با احتمال قوی عبری فارسی را نیز بسیار خوب مینویسد و عشق و علاقه زیادی با ادبیات فارسی دارد چنانکه اخیراً یکی از نسخهای فارسی بسیار ممتاز خود را که عبارت بود از دیوان امیر شاهی سبزواری بخطی منسوب به میرعلی هراتی به خرج خود بصورت بسیار مرغوبی در سوئیس بچاپ عکسی رسانید و بدوستان هدیه فرستاد. مقدار زیادی از اشعار فارسی بخصوص از مولوی از حفظ دارد و در نامه‌هایش می‌آورد. عاشق سخنان خواجه عبدالله انصاری است و سخنان او را با آنچه درباره او نوشته‌اند جمع آورده است و از مطالعه آن در گوشه انزوای خود کیف و لذت میبرد.

بدیع عشق به شعر را بجائی رسانیده است که در تألیفات علمی و تاریخی خود نیز از نقل ابیات بزرگان نظم خودداری ندارد چنانکه مثلاً در آغاز فصلی از کتاب «فکر متوده در علوم» این کلام ویکتور هوگو را در بالای صفحه نشانده است: «هیچ چیز برای آفرینش آینده مانند خواب و خیال نیست».

بدیع از ذوق ادبی گذشته زیبایی پرست و یا باصطلاح خودمان «اهل سلیقه» هم هست و همچنانکه در ملی همین مقاله از زبان باشلار فیلسوف بزرگ معاصر فرانسوی شنیدیم کتابهایش را نه تنها از لحاظ لفظ و معنی بهترین صورتی از مختله بروی کاغذ میآورد بلکه از حیث حروف و چاپ و کاغذ و جلد نیز بصورتی درمیآورد که چشم و ذهن و ضمیر را مینوازد و بقول باشلار «کافی است که انسان چنین کتابی را بگشاید تا فوراً احساس احتیاج نماید که باید وظیفه سپاسگزاری را بعمل آورد».

ما نیز همین احتیاج را احساس میکنیم و با یکدنیا اخلاصمندی بهموطن عزیز و دانشمند و هرگز نادیده خود از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و از فیض ولذت روحانی که از مطالعه آثار گرانبهای او برایمان حاصل گردیده است سپاسگزاری مینمائیم و از خداوند خواستاریم که باو تندرستی و شادمانی خاطر عطا فرماید تارفته رفته آثار دیگر خود را هم بچاپ برساند و هدیه اصحاب باعشق و شور باطنی که نسبت بیار و دیار دارد رهسپار میهن محبوب خود فرماید و دانشمند گرامی چون حضرت احمد آرام بدانها جامه زرین فارسی پوشانیده تقدیم پیشگاه هموطنان معرفت پرور نماید.

نگارنده هر گاه بدیع را در مقابل مختله خود مجسم میسازم او را در کلبه درویشی خود در قصبه زیبا ولی دور افتاده اسکونا، مستغرق در دریائی از کتاب و اوراق و گل وریحان می بینم که هزار اندیشه در خاطر دارد و هزار آرزو در دل می پرورد و هزار نقشه که همه با فکر و معنی و دانش و حکمت و معرفت سروکار دارد در طومار ذهن مرتسم میسازد

و قیافهٔ افسرده و متفکر و متأثرش در آئینهٔ تصوّر منعکس میگردد که
در قبال کوتاهی عمر و قدرت محدود انسانی و سستی ارکن جسم و تن و
آشوبهای احتمالی دوران و بیوفائی روزگار و سست عهدی مردم دنیا
این بیت حافظ شیراز را که لبریز از معانی ژرف است آهسته و آرام
زیر لب زمزمه میکند :

«خیال حوصلهٔ بحر می‌یزد ، هیات

چهارست در سر این قطرهٔ محال اندیش»

محمد علی جمالزاده

ژنو، ۱۸ آذر ۱۳۴۲

مقدمه مترجم

یادداشت مترجم بر چاپ جدید

به نام خدا

چندی پیش کسی به من گفت که جلد اول «یونانیان و بربرها» در بازار به بهای ۷۰۰ تومان به فروش می‌رسد و من از این سخن دچار شگفتی شدم، بدان جهت که بهای آن کتاب اگر بنا بود امروز هم که همه قیمت‌ها بالا رفته است به چاپ برسد، نبایستی بیش از پنجاه شصت تومان بوده باشد. البته این احساس در من هست که کتاب هم به عنوان این که کالایی است و ممکن است بهای آن از آنچه خریده شده بالاتر رود، در عرض سایر کالاهای خریدنی و احتکار کردنی قرار گرفته است، ولی مطلب به همین‌جا تمام نمی‌شود، و عامل امیدبخشی نیز در این امر مؤثر است و آن این که مردم کشور ما کتابخوان شده‌اند و این مایه کمال خوشوقتی و امیدواری است. برای آنکه بتوانیم در این جهان در حال پیشرفت، که بدبختانه بسیاری از افزارهای خبردهنده از خوشبختی آن، مایه کمال بدبختی شده، کلاهمان را نگاه داریم و زندگی بهتری داشته باشیم، باید بسیار چیزها بدانیم، و این دانستن در نخستین مرحله از خواندن و دریافتن و سپس کار بستن، خواننده یا فراهم می‌آید. در این دانستن که خواندن است تازه‌گشوده‌شده و شمارده‌خوانندگان و خواهندگان دانش و دانایی افزایش یافته و خداکند که مردمان ما رفته رفته به این حقیقت نیز واقف شوند که شرط خوب بودن کتاب آن نیست که آسان فهمیده شود؛ البته کتاب خوبی که آسان فهم نیز باشد بسیار خوب است، ولی عکس آن قضیه درست نیست. هرچه در فهم مطلبی دقت و اندیشه بیشتر مصرف شود، بهتر و

بیشتر در ذهن جایگزین می‌شود. ان‌شاءالله با خریدار پیدا کردن کتاب و زیاد شدن شماره نسخه‌های چاپ شده از هر کتاب که خود به‌خود درآمد نویسنده و مترجم و ناشر را افزایش می‌دهد، کسانی متوجه این مطلب شوند که از این راه هم می‌توانند سودی به‌دست آرند و به گرداندن چرخ دیرگرد زندگی کومکی برسانند و به‌خواست خدا نویسندگان و مترجمان دانشمند و متقی به این کار بپردازند و به بالا بردن سطح اندیشه عمومی مدد برسانند.

نزدیک ۶۰ سال پیش از این که کتابی در فیزیک را برای کلاسی اول دوره دوم همراه با دو نفر از دوستانم - که هر دو به رحمت خدا پیوسته‌اند - تألیف می‌کردیم، بدون خواستن دیناری از ناشر تنها توانستیم او را به کار چاپ این کتاب راضی کنیم. در آن هنگام گراور و کلیشه و حروف سربی مرتب و از این‌گونه چیزها اصلاً وجود نداشت. و همه کتابها را با چاپ سنگی که بسیار کار برزحمتی بود و مائین چاپ آن با حرکت باهای يك کارگر، همچون درکشیدن آب از چاه در اصفهان، به کار می‌افتاد، به چاپ می‌رساندند و قرار این بود که از هر کتاب تنها ۷۲۰ جلد از چاپ خارج شود. آن ۷۲۰ کتاب فیزیک چندین سال در کتابخانه ناشر ماند تا شماره کلاسمهای چهارم متوسطه سراسر کشور به تدریج از دو سه کلاس به هفت هشت رسید و آن کتابها مصرف شد. خدا را شکر گزاریم که اکنون کتابهای ابتدایی به تعداد ملیون و کتابهای متوسطه به تعداد چندصد هزار و برخی چندده هزار به چاپ می‌رسد، و در این اواخر مصرف کتابهای خواندنی همگانی نیز به تدریج به صورت تصاعدی بالا رفته است.

نشربرواز که خواست دوجلد کتاب «یونانیان و بربرها» را با هم چاپ کند و در دسترس خوانندگان فراوان آن قرار دهد، از من خواست که همه مقدمه‌ها را بردارم و مقدمه تازه‌ای بنویسم؛ ولی من این کار را دوست نداشتم، چون هر مقدمه تاریخی است و هر اندازه هم کوچک باشد از زمانی و حالی خبر می‌دهد که دانستن آن ممکن است روزی برای کسی سودمند واقع شود. ولی برای آنکه ایسن مسئول را هم اجابت کرده باشم، این چند سطر را قلمی کردم که ان‌شاءالله مورد پسند ناشر قرار خواهد گرفت.

از دوست نازنینم آقای امير مهدي بدیع مؤلف كتاب حاضر كه چندروزی در سوئيس مهمان ایشان بودم و از ملاحظه كمال انسانيت و دانشمندی ایشان برخوردار شدم، خبر دارم كه اکنون مشغول چاپ آخرين قسمت این دوره كتاب (گویا جلد پنجم) هستند و شاید آن كتاب تاکنون از چاپ درآمده باشد. از خدای بزرگ مسئلت دارم كه فرصتی فراهم شود تا بتوانم باقی مجلدات این مجموعه گرافیها را كه افسانه برتری یونان قدیم و به تبع آن افسانه ناچیزی همه جهان و از جمله ایران ما و ما را از اعتبار و رونق انداخته است ترجمه كنم و به دوستداران این گونه آثار تقدیم كنم.

تهران، اسفندماه ۱۳۶۳، احمد آرام

یادداشت برچاپ اول جلد اول

مجله بسیار خوب و خواندنی «کیهان هفته» متأسفانه تعطیل شد و قسمت اخیر این ترجمه به چاپ نرسید. اینك بسیار خوشوقتم كه وسیله‌ی فراهم شد و چاپ زیباتر و منفعت‌تری تقدیم خوانندگان می‌شود، خاصه آنكه دانشمند بزرگوار، آقای سید محمدعلی جمالزاده، بر بنده منت گذاشتند و مقدمه شیوایی بر ترجمه ناچیزم مرقوم فرمودند كه بی اندازه به آن آبرو بخشیده است. دیگر اینكه، آقای بدیع بسز همه ترجمه‌های چاپ شده را خوانده و بنده را به بسیاری از اشتباهات آگاه ساخته‌اند كه مایه كمال تشكر است و بر صحت و اعتبار كتاب بسیار می‌افزاید. كلمات یونانی را، با مراجعه به كتاب لغت معتبری، به همان صورت یونانی و با حروف فارسی نوشته‌ام، و امیدوارم فرصت آن باشد كه در جدولی در آخر كتاب اینگونه كلمات را در مقابل شكل قرائت آنها قرار دهم تا قاری كتاب بیشتر شود.

تهران، ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۳، احمد آرام

یادداشت مترجم برانتشار قسمت‌هایی از جلد اول در کیهان هفته

«یونانیان و بربرها» نام کتابی است که یکی از ایرانیان فرزانه که در کشور سوئیس زندگی می‌کند، به تازگی به زبان فرانسه انتشار داده، و افسانه بی‌پای نفوذ اصیل غرب بر شرق را، که برای جوانان ایرانی زهر کشنده‌یی است، و بدبختانه بسیاری از ایرانیان هم ناآگاهانه با الهام گرفتن از منابع خارجی این افسانه مبلغ آن هستند، باطل کرده است. آقای امیرمهدی بدیع، مؤلف دانشمند کتاب، نا پیش از معرفی آقای جمال زاده از ایشان در مجله راهنمای کتاب سال گذشته، در ایران شناخته بود، و من شخصاً بسیار خوشحالم که پس از خواندن مقاله جمال زاده و دست یافتن به چند اثر فلسفی عمیق ایشان آشنایی بیشتری با ایشان پیدا کردم. و نیز اکنون با کمال شغف این اثر تازه ایشان را که چندان مفصل هم نیست ترجمه و به تدریج به خوانندگان کیهان هفته تقدیم می‌کنم، و آرزو دارم که لذتی که از خواندن اصل کتاب برای من حاصل شد، صرف نظر از این که قلم‌ناتوان من نتوانسته باشد ظرافت‌های ادبی اصل کتاب را به صورت فارسی درآورد، برای خوانندگان کیهان هفته نیز حاصل شود.

تهران، بهرام ۱۳۴۲، احمد آرام

یادداشت بر چاپ اول جلد دوم

جلد اول این ترجمه، در این هنگام که جلد دوم آن منتشر می‌شود، به چاپ سوم رسیده است. در مقدمه آن جلد آقای سید محمدعلی جمال‌زاده که

نویسندگی و دانایی ایشان به معرفی نادانی چون من نیازی ندارد، آنچه باید درباره مؤلف و ارزش تألیف نگاشته‌اند، و در اینجا هرچه گفته شود زیسادی است.

چیزی که لازم به گفتن است این که من در برگرداندن اسامی یونانی اشخاص و شهرها، جز در موارد آن دسته نامها، همچون افلاطون و ارسطو و آتن و مقدونیه و تقاییر اینها، که مدتهاست در زبان فارسی وارد شده و شکل خاصی به خود گرفته‌است، تمسک داشته‌ام که صورت یونانی کلمات را به فارسی برگردانم و در کتاب بیاورم، و همین جهت است که گاهی بعضی اسامی ناماً نوی به نظر می‌رسد. اگر می‌خواستم صورت فرانسوی کلمات را بیاورم، مایه ناراحتی کسانی می‌شد که به زبان انگلیسی آشنایی دارند و شماره ایشان اکنون از فرانسویان بسیار زیاده‌تر است، و بالعکس. سالامی یکی از این کلمات است که من آن را از صورت فرانسه سالامین به این صورت یونانی در کتاب آورده‌ام و در نوشته یکی از سروران هم مورد اعتراض قرار گرفتم.

این را هم باید بگویم که نظر به آنی که از جوانی به زبان فرانسه داشته‌ام، باز ممکن است گاهی دچار اشتباه شده باشم و مثلاً برای حرف اوپیلون یونانی که در تلفظ فارسی به صورت «او» درمی‌آید تلفظ فرانسوی آن را که مطابق ابجد است و در فارسی به صدای «ای» تبدیل می‌شود آورده باشم. و اگر چنین شده سعی کرده‌ام که اشتباه را در فهرست کتاب اصلاح کنم و در اینجا نشان دهم که اگر احیاناً کلمه‌ای به دو صورت نوشته شده هر دو صورت مربوط به یک کلمه است. این کار به این صورت شاید تازه شروع شده باشد و بنابراین انتظار پیدا شدن چنین اشتباهاتی را باید داشت. امیدوارم روزی برسد و فرهنگ و فرهنگهایی برای اعلام خارجی تدوین شود و همگان تکلیف خود را در نقل اسامی خاص زبانهای مختلف به زبان فارسی بدانند. گرچه اگر سواد و دقت نباشد، باز هم مترجمان نادان چون من ممکن است «ابوحامد» یا «الکشافی» را که یک نویسنده خاورشناس دانشمند نوشته است به صورت «ابوحمید» یا «الکشافی» در ترجمه خود بیاورند.

در فهرست آخر کتاب مقابل اسامی فارسی صورت فرانسوی آنها را آورده‌ام، و مایه کمال تأسف است که آن حال رحوصله را نداشته‌ام، مانند جلد اول، هر جا لازم باشد، صورت یونانی و لاتینی آنها را نیز بیاورم. حروف یونانی آن کتاب را خودم فراهم کردم و حروف چینی آن را هم خودم به زحمت انجام دادم، و حیف که دیگر با چند سال افزوده شدن عمر آن شور و شوق را

نداشتم که بار دیگر به چنین کاری پردازم.



همین روزها که مشغول تهیه فهرست، و بهتر بگویم مراجعه فهرستی که کارمندان بنیاد فرهنگ ایران تهیه کرده بودند بودم، جلد سوم اصل کتاب توسط دوست دانشمند بزرگوار آقای امیرمهدی بدیع مؤلف عالیقدر کتاب به دستم رسید و وعده کرده بودند که جلد چهارم آنرا هم که آخرین جلد خواهد بود پس از آن منتشر خواهند کرد. در نامه‌ای که به من نوشته بودند مطلبی بود که شاید اطلاع خوانندگان بران از لحاظ وضعی که اقتاد بر کتابها در زمان حاضر دارد، بی فایده نباشد؛ قسمتی از نامه ایشان چنین است:

«... از برای ترجمه این مجلد البته سرکار صاحب اختیار هستید، ولی آیا استقبال و عکس العمل مردم ارزش آنرا دارد که سرکاره داین دشوار را به خود آسان کنید؟ چه از برای اغلب مردم نه تألیف، هنر است نه ترجمه. هنر، دوهزار و پانصد سال ناسزاشنیدن و، داحسنت گفتن به ناسزاگواست ... [و در جای دیگر نمله] ... و گرچه یکی از هموطنان عزیز در مقاله‌ای مرقوم داشته بودند بدیع، هنر نکرده است. این کتاب باز حمت و خون دلی فراهم شد که گفتن، ندارد، و حال گرفتار جلد آخر هستیم که امیدوارم بتوانم این کار، را تمام کنم...»



در پایان این چند کلمه از آقای امیرمهدی بدیع کمال تشکر را دارم که ترجمه مرا خواندند و در بسیار جاها آنرا اصلاح کردند و البته اگر باز هم غلطی و نامربوطی در آن دیده شود به خود من مربوط است نه به کتاب گرانقدر ایشان. خداوند به ایشان طول عمر عنایت فرماید که باز هم در زنده کردن نام ایران و فرهنگ ایرانی و دفاع از آن در مقابل متعصبان فرنگی بیش از پیش بکوشند و یقین بدانند که هنرمندان واقعی قدر هنر ایشان را می‌شناسند و دعاگوی ایشانند. از جناب آقای دکتر خانلری مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران نیز سپاسگزارم که بر بنده منت نهادند و این ترجمه را در زمره انتشارات گرانهای بنیاد قرار دادند.

تهران، آذرماه ۱۳۴۲، احمد آرام

یونانیان و بربرها

روی دیگر تاریخ

جلد اول

۱. مزدورین تپاب، به جای خلاصه کردن و تغییر صورت دادن به متنهای تاریخی که آنها را، تا آنجا که ممکن باشد، عیناً نقل می‌کنیم، از آن جهت است که این نوشته‌ها که در صحت و اعتبار خود آنها شکی نیست، و حال آنکه واقعیهایی که بیان می‌کنند ممکن است مشکوک یا اختراع شده باشد، اسنادی را در اختیار ما می‌گذارند که معتبر بوده و حجیت آنها به هیچ وجه قابل تردید نیست، و از آنجا که مقامی در باره پیشامدهای گذشته در دسترس نیست، از این اسناد می‌توانیم اعتقاد صحیح گنشتگان را درباره جهانی که در آن به سر می‌برده‌اند اکتشاف کنیم، و این اعتقاد خود جزئی از تاریخ به‌شمار می‌رود.

بخش نخست

اشتباه تاریخی

از مبالغه‌یی که آتنیان بخرج داده و تا آنجا که توانسته‌اند پیروزی خود را بر ایرانیان بزرگ نشان داده‌اند، اشتباهی پیدا شده که با گذشت اعصار پیوسته بزرگتر شده است. جنگهای ماراتون و سالامیس و پلاتایا و موکاله در زمان حاضر صحنه‌های اصلی يك نمایشنامه غم‌انگیزی را نمایش می‌دهند که در آن اندیشه سقراط و ذوق و هنر فیدپاس بر نیروی توختس پیروز گشته، و در نتیجه آن جهان بشریت برای همیشه به دوپاره متقسم شده است، که يك پاره آن یونان است و پاره دیگر بربرها.

کلمه «بربر» کلمه‌یی است بسیار معمولی برای معرفی کسانی که از سرزمینها و شهرهای دیگرند^۱ و اخلاق و عادات دیگری دارند، و در هر زبانی معادلی دارد که معنی آن چیزی جز «اجنبی» یا «بیگانه» نیست؛ این کلمه که در آغاز در میان یونانیان برای نشان دادن کسانی به کار می‌رفته است که از سرزمین هلاس برخاسته‌اند و آن را نمی‌شناسند و در زیر آسمان آن چشم به دنیا نگشوده‌اند و به زبان آن

۱ - در نیمه قرن چهاردهم هنوز برای سخنشناسی چون نیکول اورسم [Nicole Oresme]، «بربر کسی است که به زبان اجنبی سخن می‌گوید.» [نقل از لئانتلمه فرانسه لبعره].

سخن نمی گویند، از شدت گمراهی و جانبداری بیجا و نادانی و سبکسری در میان کسانی که خود را با کمال تعصب از فرهنگ یونانی می دانند، دیگر به معنی مردمی نیست که فرهنگی جز فرهنگ شکوفان در جامعه آتنی داشته اند، بلکه آن را حقیقتاً فقدان هر گونه فرهنگ واقعی، و حتی مخالف با هر چه بتوان نام تمدن بر آن گذاشت تصویری کنند، و آن را بهترین توصیف جهانی می دانند که در حقیقت یکی از پیشرفته ترین جهانهای تاریخ قدیم بوده و هست، و این جهان ایران باستان است.

البته امروز ورق برگشته و چنان است که تعدد تمدن‌ها را قبول دارند، و بلای دامنه دار جنگ اخیر به بعضیها، لااقل از لحاظ ظاهر، فهمانده است که ربّ التوعیای هنر جز هلیکون مقدس یونان محرابهای دیگری نیز داشته اند، و اینکه بشریت از معیارها و هدفهایی، جز آنچه در فاصله دو جنگ ماراتون و استالینگراد، از تبر موپولیس تا دهکده های لوس آنجلس امریکای کنونی رواج داشته، برخوردار بوده است، و این هدفها و معیارها نیز به نوبه خود ارزنده و شریف است. حتی وضع چنان است که در دیباچه کتاب تازه‌یی در تاریخ عمومی تمدنهای جهان می توان چنین خواند: «قرن نوزدهم تمدن خود را به جای تمام تمدن گرفته بود؛ از این اندیشه تا تحمیل آن بر سراسر جهان، و لوبالاً اعمال نیرو، گامی بیش نبود که آن نیز برداشته شد. ولی این آرامش وجدان هر گز از حدود آن قرن تجاوز نکرد؛ امروز دیگر این کار به پایان رسیده است.»^۱ حقیقت اینست که، اگر

۱- از کتاب «تاریخ عمومی تمدن‌ها» [Histoire Générale des Civilisations] -

آرامش وجدان به پایان رسیده است ، گمراهی که از قرن نوزدهم نیست و بسیار بسیار قدیمتر است ، هنوز ادامه دارد ، و کورو کر ، و چون آرامش وجدان را نیز ازدست داده است باطلتر از هر زمان دیگر ، هنوز ادامه دارد .

این گمراهی قدیمی است ، زیرا که ، بیست و دو قرن پیش از این ، اراتوستینس بطلان نزدیک به هذیان آنرا آشکار کرده است.^۱ این گمراهی هنوز ادامه دارد ، و دلیل آن اینکه در ۱۹۴۳ یکی از اساتید معتبر جغرافیای انسانی ، که مدت نیم قرن وجدان مغربزمین با جان و دل به ندای او گوش فرامی داد ، به خوانندگان خود چنین گفته است : «برخلاف ایرانیان ، یونانیان باستان در همان زمان

— تألیف مورس کروزه [Maurice Crouzet] ، چاپ پریس ادنیورسیت دوفرانس ، ۱۹۵۳ ، جلد I ، ص VII .

در ۱۹۵۹ ، پک شاعد صادق ، ژان-پول رد [Jean-Paul Roux] ، نیز چنین نوشته است ، «چنانکه مشاهده می شود ، در آن زمان که به عمر نمی پردازیم ، رفتار ما به رفتار یونانیان می ماند ... و ما نادرستیم . آنان صاف و پوست کنده می گفتند ... ما هستیم و بربرها ... ما می گوئیم مغربزمین وطن خاص ما است ، و آن جایگاه گروهی از ملتهاست مسلح به دستور و مقررات مشخصی که همه از دین مسیح برخاسته است ... بربرها جایگاهشان مشرقزمین و آسیاست ... بی جهت نباید به خود زحمت آن را بدیم تا معلوم کنیم که میان یک ایرانی و یک چینی اختلافی هست یا نه ...»

نقل از کتاب «اسلام در مغربزمین» [L'Islam en Occident] ، کتابفروشی

پایو ، پاریس ، ۱۹۵۹ ، ص ۱۳ .

۱- رجوع کنید به «جغرافیای سترابون» ، پایان کتاب اول ، در ترجمه

آمده تاردیو [Amédée Tardieu] ، پاریس ، هشت ، ۱۸۶۷ ، «اراتوستینس

[در خاطرات] خود خاطرنشان کرده است که بعضی از مؤلفان طرز تقسیم دیگری برای

نوع بشری به دو گروه پیشنهاد کرده اند ، که ایرانیان و یونانیان باشد ، ولی وعاین —

مغربزمینی بوده‌اند؛ ماراتون باید برای ما عنوان زیارتگاهی داشته باشد؛ گمان می‌کنم که هیچ‌کس نتواند با این نظر از در اعتراض درآید... در آن هنگام که یونانیان در برابر ایرانیان مقاومت نشان می‌دادند، آن مردان آزاد مرزی را طرح‌ریزی می‌کردند که از ایشان به ما انتقال یافته است.^۱ این را باید اضافه کنم که آنچه به عنوان مثال آوردم نمونه منحصربه‌فرد یا بازمانده شومی از روحیات قرن نوزدهم نیست، بلکه همچون ایمان و اعتقاد راسخی است که هم امروز نیز، در کتابهایی که از اوایل طلوع تمدن مغربزمین و جوهر آن بحث می‌کند، این نظر می‌آید و به شرح و بسط آن می‌پردازند. از زمان بوسوئه تا زمان حاضر، همه مؤرخان ماراتون و سالامیس را مبدأ اصلی تاریخ دانسته‌اند که در آن پیروزی روح بر ماده آینده جهان و آزادی را نجات داده است.^۲ مایه تعجب است که علی‌رغم آنچه اروپا در ظرف يك قرن اخیر درباره معنویت و روحانیت عمیق تمدنهای حقیقی شرقی،

— تقسیم را نپذیرفته و این سخن را با اندرزیکی از درباریان اسکندر، که به‌لوگفته بود تا با یونانیان معامله دوست و با همه ملت‌های مربر معامله دشمن کند، شبیه دانسته‌است. لرانوسنس بر این اندیشه اساسی است که تنها تقسیم که ممکن است در انسان‌ها صورت گیرد آنست که بر پایه خرد و شر گذاشته شده باشد؛ او گفته است که «خوب نگاه کنید، در میان یونانیان مردم بد فراوان است، در صورتی که در میان بربرها ملت‌های چندی است، از قبیل ملت هند و ملت آریایی (ایرانیان خاص)، که اخلاقشان مذهب و مبنی بر تمدن است.»

۱- از «تقر کلی درباره مدیترانه» [Vne Générale de la Méditerranée]

تألیف آندره زیگفرید [André Siegfried]، پاریس، گالیمار، ۱۹۴۲، ص ۱۲ و ۱۸۷.

۲- رجوع کنید به کتاب «تاریخ رومیان» [Histoire des Romains] تألیف

ویکتور دوروی [Victor Duruy]، پاریس، هاش، ج ۱، ص ۷۱.

از چینی و هندی و ایرانی ، دریافته است ، وبالاخصه علی رغم حقیقت تاریخی که همیشه با حقیقت تاریخنویسان یکی نیست ، روز به روز این اعتقاد راسختر می شود که «پروزمندی یونانیان در جنگهای ایران و یونان سبب گسترش تمدن قدیم یونانی شد... و اگر ایرانیان پیروز می شدند ناگزیر این تمدن متوقف می ماند» .^۱

ولی این فرضی بیش نیست ، و آن هم فرضی بیدلیل ، از آن جهت که - چنانکه پس از این دلایل آن را خواهیم آورد - پیروزی ایرانیان بر یونانیان آسیا به هیچ وجه و در هیچ زمان مانع شکفتگی و گسترش فرهنگ یونانی در سرزمین آسیا در دامن امپراطوری هخامنشیان نشد . مایه شکفتی است که امریکا نیز ، که عادتاً در قضاوت خود نسبت به ارزش تمدنهای کهن کوتهفکری و گوسفندمنشی کمتری دارد ، از این اندیشه ناروا ، که بی شبهه با تاریخ خود یونان و با تحقیق بیطرفانه در مدارك قدیمی تناقض دارد ، مصون نمانده است . امریکا نیز به دنبال اروپا به این دلخوش کرده است که پیروزی یونانیان را بر ایرانیان پیروزی عقل و آزادی بر ماد یگری و استبداد مشرقزمین بشناسند .^۲

بطور خلاصه باید گفت که امروز نیز موزه خان در این مطلب

۱- نقل از کتاب «شرق و یونان باستان» [L'Orient et la Grèce antique]

تألیف آندره آیمار [André Aymard] و زائین ادوبویه [Jeannine Auboyer] .

پرس اونیورسیتیر دو فرانس ، ۱۹۵۳ ، ص ۲۹۱

۲ - در مقدمه جوزف گورس [Joseph Gavorse] بر ترجمه آثار کامل

نوکودیدس [The Complete Writings of Thucydides] . نمادرن لایبرری نیویورک .

۱۹۳۴ . چنین آمده است ، «یونان ، در آغاز آن «جنگ جهانی» که موضوع کتاب

تاریخ نوکودیدس است ، در اوج قدرت مادی و فکری و هنری خود بود . پیروزی -

یککلامند که پیروزیهای سربازان و ناویان میلتیادیس و تیمیستوکلیس و کیمون بر قشون داریوش و خشیارشا آینده عقل را نجات داد ، و در نتیجه همین پیروزی بود که تمدن یونانی گسترش یافت و آنچه که برای آن عزیز بود ، از عقل و آزادی و چیزهای دیگر ، پیروز شد .

ولی تاریخ بر جای خود باقی است و نشان می‌دهد که موذن خان اشتباه کرده‌اند . و این اشتباه از آنجا برخاسته است که ، با گذشت زمان ، و مخصوصاً از قرن هفدهم به بعد ، ادبیات به اصطلاح تاریخی در میان ایشان و واقعیتها صورت زشت و دگرگونه شده‌ی از ایرانیان قدیم ایجاد کرده است ، و همین است که قضاوت ایشان را غلط می‌سازد و مانع آن می‌شود که حقیقت را چنانکه هست ببینند . اکنون مثالی می‌آورم که بیش از هر چه که بتوانم درباره افراط و یکجانبه بودن تاریخ مکتوب شرق بنویسم ، مطلب را روشن می‌کند؛ در این تاریخ نویسی سبکی قضاوت بر نیروی بافندگی خیال می‌چربد ، و خیالبافی آن دستخوش اعتقادات تبدیلی است که هیچ منبع و دستاویز جز نادانی آشکار ندارد . فردای جنگ ماراتون (این جنگ در ۴۷۹ ق.م صورت گرفت ، و کتاب «ایرانیان» تألیف آیسخولوس در ۴۷۲ نوشته شد) ، در نظریکی از بزرگترین و شاید شریفترین چهره‌های یونان قدیم ، یعنی آیسخولوس ، که در ماراتون جنگیده بود ، و برادرش کونایگروس از قهرمانان آن جنگ به شمار می‌رفت ، سربازان

— که در شصت سال پیش از آن برای ایرانیان نصیب دی‌نده بود . پیروزی عقل و آزادی در منبر زمین بر مادیکری و استبداد در منبر زمین است .

خشیارشا هنوز تیراندازان پیروزمند و سواران هولانگیزی بودند که با تصمیم شجاعانه دل‌های خود در کارزار مایه وحشت می‌شدند.^۱ بیست و پنج قرن پس از آن، یعنی در زمان حاضر، همین سربازان را چیزی جز گله‌یی از آسیائیان که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده است^۲ نمی‌دانند. اختلافی که میان این دو تصویر مشاهده می‌شود، همان

۱. در کتاب «ایرانیان» - مصراعهای ۱۵۴۰، چنین آمده است: «پس از نرگ کردن شوش و حکمتانه و باروهای کهن کبیا، بعضی سوار بر اسب بعضی سوار بر گشتی و گروه پیادگان که قسمت اعظم جنگندگان را تشکیل می‌دادند، پیاده به راه افتادند.

چنین است رسم به میدان جنگ رفتن آمیتوس و آرتفرنس، مگابزوس و آستابیس، سرداران ایران. شاهان فرمانگزار شاه بزرگ، و فرماندهان يك ارتش عظیم، و با آنان، نیراندازان پیروزمند و سوارانشان. باهیشی هولانگیز، که با تصمیم شجاعانه دل‌های خود در کارزار مایه وحشت می‌شدند.» (نقل از ترجمه پولمازون [Paul Mazon]).

۲. هانری برگن [Henri Berguin] در ترجمه تاریخ هرودوتوس که به نام «تحقیق درباره هرودوتوس» [L'Enquête d'Hérodote] فراهم کرده (پاریس، گارنیه، ج ۱، ص XIII) چنین آورده است: «هرودوتوس تاریخ خود را پس از وقایع پلاتایا و موکله متوقف می‌کند. نمایشنامه به پایان رسیده، یونان بر سر را مغلوب کرده است... خواندن کتاب که تمام می‌شود، در ذهن آدمی صحنه‌یی مجسم می‌شود که در آن پیاده‌یی یونانی سنگین اسلحه یک‌کنه با گله‌یی از آسیائیان که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده کارزار می‌کند.»

یونانشناس نامدار، پول ملازون، نیز که ترجمه گرانیهایی از تراژدیهای آیسخولوس را مدیون او هستیم، و متن «ایرانیان» را درست دارد، نتوانسته است خود را از شر این تصویر تقلبی و غلط رها کند. در آنجا که سخن آیسخولوس تنها این است که: «نمتهای فراوان کشتگان بخت برگشته ما (و این يك ایرانی است که سخن می‌گوید) گرانتهای سلامیس و تقاطع مجاور آن را پوشانده است...» (ایرانیان ۲۷۵-۲۷۰). پول ملازون معتقد است که باید این تفسیر هم اضافه شود که: «نمتهای به این سو و آن کشیده می‌شوند، و پیشانیهای شکست خورده آنان به کرازه‌های سخت سلامیس نصادم می‌کند، و لباسهای گشاد شرقی آنها این نمتهایا بر روی-

است که تاریخ مکتوب را از حقیقت تاریخی جدا می کند .

مرا هیچ خوش نمی آید که صفحاتی مانند آنها که پس از این خواهد آمد بنویسم ، و تاریخ را به صورت مشاجره نامحیی در آورم ، و آن صفحات را همچون مخزنی از گفته های باطل تاریخ عمومی قرار دهم ، ولی رفع نقایصی که در تاریخ روابط جهان یونانی با شاهنشاهی هخامنشی دیده می شود نیز کمال اهمیت را دارد ؛ و به علت همان گفته های پوچ ، که من جز نمونه یی چند از آنها را ذکر نخواهم کرد ، تصویری که عموماً درباره ایرانیان زمان داریوش و خشیارشا یعنی بربرهای تمام عبار تاریخ می شود ، به چنان صورت عظیمی باطل و تقلبی است که هرگز نمی توانم از ایرانیان باستان و تمدن آنان سخن گویم ، مگر آنگاه که از شهرتی که تاریخ برای ایشان فراهم آورده بحثی به میان بیاورم . چه ، مگر می توان از روحانیت عمیق سرودهای اوستا چیزی گفت ، در صورتی که در نظر کسانی که تاریخ را می نویسند و در بجهوحه قرن بیستم نیز ، مارا تون نماینده قطعی پیروزی روح و معنویت بر ماده محسوب می شود ؟

چگونه می توان بر پایان یافتن تمدن هخامنشی و بر قتل و غارت شوش و آتش زدن تخت جمشید تأسف خورد ، در صورتی که مسؤول این بدبختیها یعنی اسکندر مقدونی را هم امروز یکی از معتبرترین

— دریا نگاه می دارد . این حالت اخیر ، که در همین حال خنده آور و در رفت انگیز است ، به نك خاطره یی را به یاد می آورد ... (ایرانیان ، پلداشتی در مجموعه دانشگاهی فرانسه) . ولی در نوشته امیل و حزن انگیز آیمبولوس نه از خنده آور سخنی رفته است و نه از رفت انگیز .

مورخان یونان ناصر سخاوتمند شکل عالی فرهنگ معرفی می کند؟
 اسکندری که در مدتی کمتر از ده سال امپراطوری کوروش را از میان
 برد و تمام عظمت و قدرت آن را مانند گرد و غبار به باد داد؛ اسکندری
 که مردمانی را، که با نیک و بد خود یونان و عظمتش را بر پا کرده
 بودند، در پی خود به آسیا و آفریقا و تا سرحد هند که در آن کار و
 حقی نداشتند کشید و بیهوده تلف کرد، و به این وضع همان گونه که
 شاهنشاهی را برانداخت مایه پریشانی و ویرانی سرزمین پیریکلیس
 نیز شد؟

چگونه می توان از محاسن تمدن ساسانی، وارث تمدن
 هخامنشی، سخن گفت و حال آن که مورخی آگاه و موشکاف همچون
 شارل دیل^۱ به خود جرأت می دهد که ایرانیان زمان خسرو پرویز و
 هونهای آتیلار^۲ را شریک يك جرم و لایق يك نفرت بداند؟
 چگونه می توان از سهمی که ایران در تکامل فکر فلسفی داشته

۱ - روبرکوهن [Robert Cohen]، « یونان و یونانیسم شدن جهان
 قدیم » [Le Grèce et l'Hellénisation du Monde Antique]، پاریس، ۱۹۳۹،
 ص ۳۰۲.

۲ - شارل دیل [Charles Diehl]، « جهان شرقی » [Le Monde Oriental]،
 پاریس، ۱۹۲۲، ص ۹، «... حطیره نشود و سیوس، همانگونه
 که در قرن پنجم مسیحی ساخته شد، همچون سنگراستواری برجای مانده است، که
 در مدت هزار سال همه بریریتها را، از هونهای آتیلار و ایرانیان خسرو دوم، خرد و
 منلاشی کرده است...» بیبایی این سخن از آنجا معلوم می شود که خسرو دوم تنها از
 آن جهت به روم شرقی حمله کرد که انتقام قتل پدر زن و متحد خود امپراطور
 اوربیکوس (موریس) را بگیرد که با همه کسان خود به دست فوکاس سردار رومی به قتل
 رسیده بود - و این فوکاس همان کسی است که خود دیل وی را جانور وحشی خوانده
 است، «جانوری وحشی همانند غول یلگرازی که بیشرمانه پیکر خود را با ردای
 لرغوانی امپراطوری آراسته بود» (ص ۱۳۹).

سخن گفت ، در صورتی که موزخ معتبری در فلسفه همچون بربریه با کمال خونسردی اصلاً منکر روح فلسفی در تمام مشرقزمین می شود ؟^۱

چگونه می توان در محصولات فکری بی اندازه ثروتمند ایران قرون وسطی میوه دیررس فکری را که از همان زمان هخامنشیان ثروتمندی آن آشکار بوده است کشف کرد ، و چگونه می توان پیوستگی واهقیت تمدنی را که در آن از زردشت تا غزالی و از رازی تا ابن سینا همه جا عقل مقام بسیار ارجمندی دارد آشکار ساخت ، در صورتی که رنان ، دانشمند شرق شناس و محقق در میان محققان ، جرأت کرده است چنین بنویسد : «چه اولاً تاریخ قدیم شرق مطلقاً افسانه ای است ، و ثانیاً ، در آن دوره نیز که تاحدی قطعیت پیدا می کند ، تاریخ سیاسی شرق تقریباً بیمعنی و ناچیز می شود»
هوهرانیهای خود کامگان مطلق العنان و خونا شام ، عصیانهای حکام ، عوض شدن سلسله های سلطنتی ، تبدیل دایمی وزیران ، انسانیت کاملاً مفقود ، تصدای از طبیعت بر می خیزد و نه جنبشی راستین و اصیل از مردم . در این دنیای پخین چه می توان کرد ؟^۲ درست توجه کنید که چه گفته است ؛ می گوید در آنجا که بودا و زردشت و مسیح و دیگران به دنیا آمده اند ، انسانیت

۱- بربریه [E. Bréhier] در «لاروس قرن بیستم» . چاپ ۱۹۳۸ . در مقاله «فلسفه» چنین نوشته است ، «فلسفه یکی از عناصر بسیار اصیل فرهنگ اروپا و سرزمینهایی است که اروپا در آن گسترش یافته است ، تمدنهای باستانی آسیای صغیره و صربین و هند صحنه نهضت های مهم دینی بوده است . ولی در آن جاها هیچ چیزی مشاهده نمی شود که باین فلسفه که بیست و شش قرن پیش در یونان تولد یافته است شباهت داشته باشد . . .»

۲- ارنست رنان Ernest Renan . «آینده علم» [L'avenir de la Science] . چاپ بیست و یکم . پاریس . کالمن لوی . ۱۹۲۵ . ص ۱۷۸ .

کاملاً مفقود است؛ در آنجا که مسیحیت و اسلام و سونیالیسم کامل دوازده قرن پیش از سونیالیسم جدید تولید یافته است، هیچ جنبش راستین و اصیلی از مردم موجود نداشته است؛ و جهان گاتاها و اوپانیشادها، جهان رامایانا و غزل غزلهای سلیمان، جهان رومی و حافظ، دنیای یغین است !

اگر ببعدالقی این گونه قضاوتها، که در زمان حاضر نیز پشتوانه تاریخ تمدن شرق به شمار می رود، نشان داده نشود، مثل این است که آن قضاوتها را پذیرفته باشیم. من در این کار از خود تاریخ مدد می گیرم، و تاریخ، آنچه را که در این باره می اندیشد، به ما باز خواهد گفت. و اگر، برای رسیدن به این منظور، از تاریخ جهان باستان جز دو لحظه جنگهای مادی [= مدیک] و جنگهای اسکندر را در نظر نمی گیرم، از آن جهت است که جنگهای نخستین، لااقل به دیده غریبان، با پیروزی ماراتون نماینده پیروزی تمدن قدیم یونان است، و جنگهای دوم همچون ضربه‌ای است برای یونانی. مآب شدن جهان، آن هم نه تمام جهان قدیم که بر حسب عادت چنین می گویند، بلکه تنها جهان شرق نزدیک و سواحل مدیترانه.

در این شك نیست که ایران و مشرق زمین ستایشگرانی نیز داشته و پیوسته سر کوفت و سرزنش نشیده است. اگر بیشتر نویسندگان، از نادانی یا از تعصب، اساساً از قدر آسیا و مردم آن و افکار و اعمال ایشان کاسته‌اند، عده کمتری پاک‌بستر یا آگاه‌تر توانسته‌اند حق و احترامی را که شایسته آن است ادا کنند. یکی از آنان، ویکی از صاحب نظرانی که سابقاً عددشان در فرانسه کم بوده، و

چیزهای دیگری را جز فرانسه دیده و شناخته‌انده، کونت دو گوبینو، آنچه را سه سال مأموریت وی در ایران به او آموخته بوده. در ۱۸۵۸ چنین خلاصه می‌کند:

من این را تکرار می‌کنم که سرچشمه همه چیز در آسیا (آسیا) است. آسیا در جهان بافته شده نمی‌توانست است در جای دیگر بافته شود. پس از آن بوده است که وجود پیدا کرده، به شکل دیگر درآمده، گسترش یافته، با کاهش پیدا کرده است؛ این اختلال درجه دوم مخصوص ماست، و بدیهی است که بشر در هر جا که هست و غلبه بی دارد. آسیا که حیات را شامل می‌شود اختراع است و باقی هر چه هست فرعی و دست دوم است... او (آسیایی) لب به سخن نمی‌گشاید، شمار می‌نکرد. شما او را احق می‌پندارید و او شما را کور می‌داند. چنان می‌پندارید که با نادانی سر و کار دارید، و او چنان گمان می‌کند که با کودکی رو برو است. و به همین علت اصلی است که آسیاییان برای عقل و شعور اروپایی چندان قهر و منزلتی قایل نمی‌شوند. آسیا که مخصوص ایشان است ایمان است، و با این ایمان خود به جهانی درمادرای عقل می‌رسند که عقل در آن کار نمی‌کند، در صورتی که ما برایم که در آن طرف عقل چیزی جز غلّا وجود ندارد. در آسیا که ماهه چیزی می‌بینیم و نه چیزی احساس می‌کنیم، آنان فزایی می‌یابند که به آن دلشکی دارند و در آن به آسایش تنفس می‌کنند. من نمی‌گویم که در اروپا مردم از آن جهت که چنین فکر می‌کنند مفرود، ولی چون همه چیز درست در نظر گرفته شود، طبیعت ناالیه‌بشیده و به عبارت بهتر غریزه آسیایی، چنان چیزهای بزرگی را در زمینه دین و فلسفه و شعر تخیل کرده است که شکل زیستن آنان در نظر من شایسته کمال احترام است و اگر این غریزه وجود نمی‌داشت و عمل نمی‌کرد، ما چیزی برای تحلیل کردن یا برای طرد کردن یا برای فهمیدن در اختیار نمی‌داشتیم^۱.

گمان نکنید که من آنچه را که گوبینو استتاج کرده به حساب

۱. کونت دو گوبینو [Comte de Gobineau]، «سه سال در آسیا»، [Trois ans en Asie]، پاریس، گراه، ۱۹۲۳، ج II، ص ۲۸۱-۲۷۹.

خود می گذارم . این مرد بامهرورزیها وافکارانحصاری وقاطع خویش معتقدات کسی را بیان کرده که می خواسته است در اظهار عقاید خویش عدل و انصاف را تا آخرین حد اجرا کند . برای اجرای چنین عدالتی گوینو برای آسیا چیزی بیش از آنچه دنیا به آن مدیون است قایل شده ، و چنان شده است که مؤلف ده سال در آسیا ، آنچرا که درد نیای ایران آزموده به سراسر آسیا گسترش داده است .

بنابراین من نمی خواهم بگویم که بدون آسیا چیزی برای تحلیل کردن یا برای پذیرفتن یا برای طرد کردن یا برای فهمیدن در اختیار نمی داشتیم ؛ می خواهم بگویم که ، در کناریونان ، ایران هم بوده است ، ایرانی که در آن بیست و پنج قرن پیش تمدن شگفت انگیزی شکوفان شد که هنوز هم نمرده ، بلکه ناشناخته یا بدشناخته مانده است . می خواهم بگویم که حتی پس از کوروش و داریوش ، و تازمانی که شاه بزرگی وجود داشت ، کاخهای حکمتانه و شوش یا شهر بانشینهای (ساتراپنشینهای) آسیای صغیر - که دیده بودند و هنوز می دیدند که مردان بسیار نامدار آتن و اسپارت و قیای به عناوین گوناگون ، از پناهنده و تبعید شده و مددخواه و سرباز مزدور و پناهخواه و دستشانده و ندیم درباری و پزشک و سفیر و همپیمان ، در برابر سلاطین هخامنشی یا شهربانهای ایشان کرنش می کنند - چیزی جز لایه های جنایت و فساد بوده است که فقره یی آشکارا افترا آمیز از هر دو تئوس^۱ آنها را چنان معرفی کرده است ، و مورخان عادت کرده اند که به آنها به همین صورت نظر کنند . اگر در سال هزار و نهصد و پنجاه و چند مسیحی

۱- هرودوتوس ، کتاب IX ، ۱۱۴-۱۰۸ .

هنوز موزخان در دربار جانشینان کوروش بزرگ چیزی جز «دسیسمهای برخاسته از هوسناکی حرمسرا و آدمکشی و بندوبستهای وزیران و خواجگان حرم»^۱ نمی بینند، از آن جهت است که هنوز «تاریخ استر» را به عنوان یک سند تاریخی تلقی می کنند^۲، و «می گویند»های هرودوتوس^۳ را که دوهزار سال پیش از این سترابون بیایی آنها را نشان داده است مدارك و اسناد غیر قابل انکاری می شناسند.

فهرست یونانیان نامداری که در سرزمین شوش، در میعاد گاه تاریخ و سرنوشت، اکتشاف شده، مقام و منزلت این دربار را آشکار می سازد. این فهرست طولانی و به صورت شگفت انگیزی جالب توجه و پرمعنی است. هیپاس جبار آتن و دیماراتوس شاه اسپارت، راه پناهنده شدن یونانیان را به ایران گشودند؛ اینان که از کشورهای خود رانده شده بودند، در شوش پناه جستند و در آنجا همچون شاهانی از ایشان پذیرفته شدند.

پس از آن دوتن این کسان می آیند:

میلیادیس، جبار آینده خیرسوس، که پیش از آنکه سپهسالار

۱- شرق و یونان باستان، پرسی ادنیورسیتز دو فرانس، ۱۹۵۳، ص ۱۹۶.

۲- «شرق و یونان باستان»، ۱۹۶، وی (شاه هخامنشی) دوران دسترس در اطافهای خصوصی کاخ خود زندگی می کرد. و تاریخ استر نشان می دهد که حتی زنان وی می بایستی منتظر بمانند تا شاه آنان را احضار کند و از ملاقات وی بهره مند شوند...»^۱

۳- سترابون، «جغرافیا»، کتاب XI فصل VI، «حقیقت اینست که بلور- کردن خیال پردازیهای هیودوس و هومروس در باره سرگذشت فهرماتان، و حتی افسانه های شاهان فتمنه نویس، بسیار آسانتر از باور کردن حکایت هایی است که کنسیاس و هرودوتوس و وقایع نگاران دیگر نوشته اند...»

پیروزمند آتئیان در ماراتون باشد ، همچون فرماندهی در خدمت ایرانیان بود .

تمیستوکلِس ، فاتح سالامیس را آتئیان تبعید کردند ، و اسپارتیان مورد تعقیب قرار دادند ، و در نزد ایرانیان پناه جست ، و چنانکه پس از این خواهیم دید باشکوه و جلال پذیرای او شدند .
پااوسانیاس ، فاتح پلاتایا ، چنان در برابر کسان شاه بزرگ چاپلوسی می کند که هموطنانش از خشم او را در معبد آتئنا که در آن پناه بسته بوده زنده به گور می کنند تا از گرسنگی بمیرد .

کالَباس ، برادر زن جانشین تمیستوکلِس کیمون ، و رئیس هیئتی که به سفارت در ۴۶۹ به شوش آمده بودند ، به نوبه خود متهم می شود که خود را به ایرانیان فروخته است .

کتیبسیاس ، مؤلف کتاب پرسیکا ، [= پارسنامه] ، مورخ و طبیب ، به خدمت اردشیر خوشحافظه در می آید .

کسنوفون ، شاگرد سقراط ، مؤلف کتاب « آناباسیس » [= لشکر کشی در داخل آسیا] ، در قشون کوروش اصغر به خدمت گمارده می شود .

آلکیبیادِس ، دستپورده پریکلس و شاگرد سوکلی سقراط ، فرمانده کل درساموس و فاتح نبردهای آبودوس و کوزیکوس ، که توسط یونانیان محکوم به مرگ می شود و می گریزد ، مهمان تیسافیریس می شود ، و در ایالتی که قرن باز شهر بان ایرانی آن است از دنیا می رود .

و نیز از این عده است لوساندروس لاکیدایمون [= اسپارتی]

فاتح آیگوس-پوتاموس که با کمک مالی کوروش اصغر جنگ پلوپونسوس را پیروزمندانه به پایان می‌رساند ؛ و نیز کونون ، فرمانده آتنی که در آیگوس-پوتاموس شکست خورده بود ، و بار دیگر فرماندهی ناوگان ایران را در کنیدوس بر عهده گرفت (ماه اوت ۳۹۴) و پس اندروس و اسپارتیان همراه وی را شکست داد . و در پی آنها می‌توانیم نام دریاسالار آتالکیداس را بیاوریم ، که در ۳۸۶ به عنوان سفارت به شوش می‌آید تا خواستار صلح شاه شود. پس از او نام لیئون و تیماگوراس می‌آید که آنان نیز سفیرانی بودند که به‌دربار ایران فرستاده شدند ؛ و از پس ایشان پلوپیداس تیبایی ، یکی از سازندگان پیروزی لیئون کترا است که در سال ۳۶۶ به سفارت یونان به دربار شوش آمد . و از همه مهم‌تر قشون یونانی برخاسته از ایونی و جاهای دیگر است که از آغاز شاهنشاهی هخامنشی تا آخرین روزهای آن ، پس از ماراتون و سالامیس ، و حتی پس از ایسوس و آر‌بیل و تا زمان قتل و غارت شوش به دست اسکندر ، نسبت به شاه بزرگ وفادار ماندند .

يك مطلب است که موثرخان پیوسته فراموش می‌کنند ، و آن این است که اگر با کس رومانا [= صلح‌رومی] برای یونان صلحی بوده که خاك مرده بر آن افشاندند بودند ، بهترین روزهای تاریخ آتن روزهای پس از پیروزی برای ایرانیان در آغاز قرن پنجم نبود ، بلکه از روزی آغاز شد که کالیاس به درخواست صلح به دربار شوش رفت و پیمان صلح را امضا کرد ؛ این همان پیمان است که ، با سروصورت

دادن به روابط میان شوش و آتن ، باعث آن شد که آتن از رقیب خود اسپارت صلح سی ساله یعنی «قرن» پریکلیس را بدست آورد. چیز دیگری که مورخان فراموش می کنند، این است که اسپارت نماینده اخلاق و عادات جدی و متین تنها وقتی به بزرگی و سروری رسید که دوستی ایرانیان را به دست آورد و از کمک مالی آنان بهره مند شد ، و در این سروری باقی نماند مگر از برکت صلح شاه که صبح روزی بهاری از سال ۳۸۶ - یعنی يك قرن پس از ماراتون - فرمانروای ایرانی ایونی ، تیریاز ، به نام خداوند کار خود مواد^۱ پیمان آن را بر فرستادگان اسپارت و آتن و کورینت و آرگوس و تیبای که برای اصفای آن به ساردس آمده بودند، فروخواند. مردانی چون تیریاز از شوش و ساردس صلح را به شهر کشورهای یونان تحمیل می کردند - شهر کشورهای که از رشك و کینه یکدیگر را می دریدند - که پیوسته به صورت بازیچه های دسایس حرم جلوه گرمی شدند. از تاریخ انتشار

۱- کسنوفون، تاریخ یونان، کتاب ۷، فصل ۱، سطر ۳۲-۳۰، در ترجمه پیر شامبری [Pierre Chambry]، «به همین جهت، هنگامی که تیریازگانی را که می خواستند به شرایط صلحی که شاه فرستاده بود گوش دلرند دعوت به حضور کرد، همه یونانیان باشتاب دعوت او را پذیرفتند. چون همه گرد هم جمع آمدند، تیریاز مهرشاهی را به ایشان نشان داد و نامه را بر ایشان فروخواند. مندرجان آن نامه چنین بود، شاه ارفخشتره (اردشیر) چنان می اندیشد که عدالت مقتضی آنست که شهرهای آسیا متعلق به وی باشد... و اینکه شهرهای دیگر یونان، از کوچک و بزرگ، متعلق باشند، جز لمنوس و ایمبروس و سکوروس که مانند گذشته در دست آتنیان بمانند. هر کدام از دو طرف که این صلح را نپذیرد، من با همکاری آنها که آن را پذیرفته اند، در زمین و بر دریا، با ناوگان و سیم و زرم با او خواهم جنگید. نمایندگان پس از شنیدن این شرایط هر يك گزارشی آن را به کشورهای خود دادند. همه سوگند یاد کردند که آن را مجری دلرند...»

کتاب «گفتاری در تاریخ عمومی» تألیف بوسونه^۱ تا امروز، تقریباً يك کتاب مهم درباره روابط ایران هخامنشی و جهان یونان انتشار نیافته است که همسنگی از این جمله در آن دیده نشود: «میان سلطنت نرس کوروش کبیر و داریوش اول و آنچه اسکندر به آن حمله کرد گودال ژرفی وجود دارد»^۲، و حتی یکی از آنها به این مطلب توجه نکرده است که، اگر تنها پنجاه و دو سال پیش از گرانیکوس، یونانیان آزاد برای يك بار متعق‌الکلمه به آسیا می‌شتابند تا صلح شاه را که یکی از شهربانهای او برایشان فرو می‌خواند امضا کنند، و بیدرنک سوگند یاد کنند که آن را محترم شمارند، از آن جهت بوده است که سلطنت هخامنشی هنوز مانند گذشته سلطنت شاه بزرگ بوده و حیثیت سیاسی و اخلاقی آن بیمعارض و عظیم و دست نخورده باقی مانده بوده است. و این نه از جهت سلاح و سیم و زر شاه بزرگ بود که این بار هیچ نقشی نداشت، بلکه از جهت اعتبار و اقتدار شخصی او و از جهت نقش داوری او بود که پیوسته یونان برای او قایل بود. این دومی مسئله فراموش شده که ذکر آن گذشت، چیزی است که جز با توجه به قوت فوق العاده و پرتوافکنی پیوسته تمدنی قابل توجیه نیست که از بیست و پنج قرن پیش به این طرف همیشه دانسته است که چگونه با فضایل و اخلاق نیک و شکل زندگی تمام کسانی را که راه شناسایی آن‌را پیدا کرده‌اند تحت تأثیر قرار دهد. این تمدنی است که در برابر آشورو کلد و مصر فراغه و حکومت‌های آتن و اسپارت و تبای و تقوق مقدونی و روم و روم شرقی ایستاده و زوال آنها را شاهد بوده است، بی آنکه چیزی از

۱- Discours sur l'histoire universelle. Bossuet.

۲- شرق و یونان باستان، ص ۱۹۶.

محاسن و فضایل اساسی خود را از دست بدهد، و بی آنکه هیچ گاه از اینکه تمدنی ایرانی باشد بازایستد. تمدنی است که جزر و مد هولناک هجومهای مقدونی و عرب و وحشیگریهای وصف ناپذیر مهاجمان مغول و ترك و تاتار را تحمل کرده است، بی آنکه مانند بسیاری از تمدنهای دیگر برافتد، بلکه در پی این ترکتازیها پیروزمند بیرون آمده، و در هر بار و در آخرین حساب تمدن ایرانی بوده است که بر جای مانده و پیروز شده است: این اسکندر است که «ایرانی می شود»، همان گونه که نخستین و بزرگترین فرمانروایان عرب، یعنی عباسیان، و پس از ایشان جانشینان چنگیز و تیمور نیز ایرانی شدند.

در این باره نظر آرتراپام پوپ، مؤلف اثر گراقتدر و عظیم «تطبیقی دهنر ایران»، و یکی از بهترین کارشناسان تمدن ایرانی شایسته توجه است: «خلاصه آنکه جهان به ندرت فرهنگی این اندازه زنده و فعال دیده است. یونان و روم در دوره های تاریخی، از حیث شماره افکار ثمربخش و وسعت دامنه کلامدی این افکار، برای ایران تفوق پیدا کردند. ولی روزگار یونان و روم در مقایسه با روزگار ایران بسیار کوتاه بود. چون واحد مقیاس زندگی تاریخی ایران باشد، یونان جزو واقعی افتخار آمیز و عظمت روم جز پرده بی از نمایشنامه جهانی جلوه گر نمی شود. نمودی با چنین عظمت و نیرومندی آدمی را در صحنه تاریخ به اشتباه می اندازد. نه تنها تاریخ آسیا، بلکه تاریخ جهان هم تا زمانی که منابع قدرت ایران کشف و بیان و اندازه گیری نشود، و دامنه تأثیر آن به سنجش در نیاید و درست فهم نشود، غیر

قابل فهم خواهد ماند. ' پوپ حق دارد، از آن جهت که تا زمانی که ماهیت واقعی نیروهایی که سبب شدند که ایران باستان نخستین امپراطوری و یکی از سازماندارترین امپراطوریهای ازمنه قدیم^۱ باشد شناخته نشود، پیوسته در اساس تاریخ معقایی وجود خواهد داشت. تا آن زمان که دانسته نشود که چگونه ملت واحدی در مقابل بابل می ایستد، مصرفراغه را زیر فرمان درمی آورد، با افتخار در مقابل آتن قدّمی افرازد، اسکندرا اسیر خود می کند، و باروم و روم شرقی به کلزار برمی خیزد، هرگز تاریخ دانسته نشده است. تازمانی که دانسته نشود که ایران واحد به برکت چه نیرویی پس از آنکه مقهور اعراب شد و بی دفاع و بی سرپرست ماند، و پس از آن که لگد مال اردوهای مغول و تاتار و ترك شد که برای کشتن و غارت کردن و سوزاندن آنچه از حمله اعراب برجای مانده بود آمده بودند، توانست زنده بماند، و با فکر و هنر خود یادگار عظمت باستانی و بازمانده صفات و خصوصیات اصلی خود را در جانها و دلها زنده و پاینده نگاه دارد، هرگز تاریخ فهمیده نشده است.

۱ - *A Survey of Persian Art* . Arthur Upham Pope . آکسفورد

یونیورسیتی پرس . ۱۹۳۸ . ج ۱ . ص ۳۷ .

۲ - رجوع کنید به کتاب گیرشمن [R. Ghirshman] به نام «ایران از آغاز تا اسلام» [*L'Iran des Origines à l'Islam*] ، ۱۹۵۱ . ص ۳۲۱ . فایرانین نخستین مردمی بودند که امپراطوری جهانی ایجاد کردند که روح تسامح و عدالت ناشناخته تا آن زمان به آن جان بخشیده بود . مرزهای شرقی جهان متعین را تا خط سیحون پیش بردند . در طول مدتی بیش از دو قرن قطب حیات سیاسی شاه بزرگ ایران بود . نقش افتخار آمیز پادشاهی از مژده های نمتهای کهن مخصوص ایران ... و نیز رجوع کنید به «سه سال در آسیا» . تألیف گوبینو . ج ۱۱ . ص ۵ . فایرانین ، که چون آنان را بهتر دیده و شناخته ام با تفصیل بیشتر از ایشان سخن خواهم گفت ، ملتی هستند بسیار قدیمی و چنانکه خود می گویند . شاید کهنترین ملتی باشند که در زمانی بس دور حکومت منظمی داشته اند ...

تازمانی که به تاریخ ، یعنی انسانیت در تکاپو و نه گاهنامه وقایع و کارهای چند فرمانده قشون یا شاه ، با روح برخاسته از ادعاهای بیدلیل و گمراهیها و غلطیهای که ادبیات به اصطلاح تاریخی پیرامون تمدنهای آسیا پراکنده اند نظر نشود ، فهم تاریخ میسر نخواهد شد .

تازمانی که بعضی از این ادعاهای بیدلیل ، که رنگ حقایق تاریخی به خود گرفته اند ، در برابر چشم بینندگان گسترده نشود ، تاهر کس از یاوه بودن آنها بتواند به ارزش واقعی آنها پی ببرد ، تاریخ نادرست و شرق معقایی خواهد ماند .

در این تحقیق من از چین و هند سخنی نخواهم گفت. از آن جهت چیزی نخواهم گفت که ، با آنکه رسالت روحانی آنان مسحور کننده و میراث هنری آنان بسیار عظیم است ، چاره یی ندارم جز آنکه برای بحث خود حدودی قایل شوم . در اینجا تنها از ایرانیان سخن خواهم گفت ، همان ایرانیان که هر يك از ما ، در نخستین کتاب تاریخ دبستانی ، به صورت پارسها و مادها در تحت عنوان ننگامیز بربرها با آن روبرو شده است ! همان بربرهای مغلوب شده در سالامیس که ، به گفته مورخان از سه قرن پیش تا کنون ، شکست آنان آزادی جهان را نجات بخشید و سبب پیروزی قطعی روح بر ماده شد. غرض آنست که نادرستی این رأی را ثابت کنم که ایران هخامنشی ، چنانکه عادتاً مورخان می گویند ، مخالف با آنچه دوست می داریم و و مخالف با آنچه مایه افتخار آتن می دانیم ، یعنی مخالف با عشق به

زیبایی و ستایش آزادی و نیایش روح نبوده است . می خواهم ثابت کنم که نبردهای مارا تون و سالامیس آن اهمیت و عظمتی را که پسینیان به اکتشاف آن برخود می بالند ، هرگز نداشته است . و نیز می خواهم ثابت کنم که علت اساسی دشمنی عمیق و انکارناپذیر یونان نسبت به حریف شرقی خویش - که تاریخ هم نخواسته است با قضاوت های بیطرفانه خود لگه آنرا از دامن پاک کند - ، ناسازگاری دیشمدار میان دو جهان و دو گونه مختلف تفکر در آنها بوده است ، یعنی اختلافی آشتی ناپذیر درباره رفتار آدمی و مأموریتی که در جهان دارد و کمال مطلوب کلی وی در زندگی ؛ و علت این اختلاف ، چنانکه غالباً به تزویر در مغزها وارد کرده اند ، پستی و انحطاط جانشینان کوروش نبوده است .

بی‌اعتباری بوسوئه

نخست به گفته‌های کسانی می‌پردازیم که بر این عقیده‌اند که «تغرت‌انگیزترین چیزی که یونان در برابر خود داشت بربرها بودند» و در مقدمه این کسان بوسوئه جای دارد، یعنی همان کسی که «مفتاری در تاریخ عمومی» را نوشته است.

شك نیست که این کتاب از لحاظ دست یافتن بر حقایق تاریخ ارزش فراوان ندارد، و نظر بوسوئه در موضوع تاریخ معتبر شمرده نمی‌شود. ولی، با همه بی‌اعتباری بوسوئه از جنبه تاریخنویسی، این مرد یکی از چهره‌های تابناک مغرب‌زمین است؛ یکی از کسانی است که در قرن تاریخی هفدهم قسای افتخاری بر قامت تمدن اروپایی پوشانیده‌اند که هنوز از آن بر خود می‌بالد؛ در عین حال یکی از کسانی است که بعضی از تصورات باطل و تعصباتی را در این تمدن وارد کردند که امروزه، با وجود عقل سلیم و با وجود شواهد مخالف علمی و تاریخی، نمی‌تواند آنها را دور بریزد و خود را از شرشان خلاص کند. و «مفتاری در تاریخ عمومی» آکنده است از اندیشه‌های باطلی که بر آن تعصبات بنا شده است.

از آن جهت این کتاب را نخستین سند پرضد ایرانیان انتخاب کردیم که مستندات آن هنوز هم از اعتبار نیفتاده (و ما این مطلب را پس

از این توضیح خواهیم داد) ، و امروز هم رأی تاریخ را بیان می کند ،
والبتّه رأی تاریخ همیشه با حقیقت یکی نیست؛ دلیل دیگر این انتخاب
آنست که بوسوئه ، که از مردان بسیار تربیت یافته جهان است ، و بر
همه نیکیهایی که یونانیان در باره ایرانیان و اخلاق و عاداتشان
گفته اند آگاه بوده است ، از حمله اول پای فسادها و تباهیایی را
به میان می کشد که مغرب زمین بنا بر عادت آنها را به مشرق زمین
نسبت می دهد . اکنون سخن او را بشنوید :

هنگامی که یونان ، که بدین گونه برآمده و تربیت شده بود ، به مردم آسیا
و ظرافت و خودارایی و زیبایی زنانه آنان می نگریست ، جز اینست که آنان را تحقیر کند
کاری نمی توانست . از شکل حکومت آنان ، که قانونی جز اراده امپراتشان که مالك
همه قوانین حتی مقدسترین آنها بود نداشت ، به وحشت می افتاد ؛ و نفرت انگیز-
ترین چیزی که یونان در برابر خود داشت بربرها بودند .
این نفرت و کینه از زمانهای کهن در یونانیان پدید آمده و جزئی از طبیعت
ایشان شده بود . یکی از چیزهایی که شمر هومر (هومروس) را محبوب یونانیان کرده
بود این است که در آن پیروزی یونان بر آسیا سروده شده بود . در طرف آسیا
«نوس» قرار داشت که همه شهوت و منقهای جنونآمیز و زشتی است ؛ در طرف
یونان «پونو» بود که مردانگی است و محبت زناشویی ، و «مرکور» نمابنده فصاحت
و «پوینتر» نمابنده حکمت سیاسی . در طرف آسیا «مارس» سرکش و خشن بود ،
یعنی جنگی که با خشم و بیرحمی به راه می افتاد ، و در طرف یونان «پالاس» بود ، یعنی
فن جنگ و شجاعتی در زیر فرمان عقل^۱ .

اگر گفته بوسوئه را باور کنیم ، باید بگوییم که اکنون سی
قرن است که ، از سواحل مدیترانه ای آسیا یعنی همانجا که اشعار

۱- بوسوئه ، گفتاری در تاریخ عمومی ، قسمت سوم ، فصل ۷.

هومری سروده شده، نویسنده «ایلیاده» نقاب از چهره شرق بر کشیده و رذایل آن را بر ملا کرده است؛ سپس درباره این شرق داوری کرده و آن را به فنا محکوم ساخته است، همان گونه که ایلیوم [= شهرتروا] مقتس و شاه آن، پریام، و ملت پنداموس محکوم به فنا شدند.

ولی در حقیقت چنین نشده است!

هر کس که هومر را در مدرسه خوانده باشد، که پیوسته در آنجا قطعه مربوط به ملاقات «هکتور» با «آندروماخه» در کنار دروازه «سکه» ضمن قطعات منتخب تدریس می شود؛ و هر کس که هرودوتوس و افلاطون و کسنوفون و دیودوروس و پلوتارخ را، که کتابهایشان منبع فصل پنجم «امپراطورها»ی بوسوئه است خوانده باشد، نیک می داند که هرگز چنین نیست.

در «ایلیاده» آن تقابلها و تضادهایی که بوسوئه می گوشت تا از آن بیرون بیاورد، وجود ندارد.

عشق یونانیان به هومر هیچ ارتباطی به کینه یونان نسبت به آسیا، و به عبارت صحیحتر به کشور شاهنشاهی هخامنشی ندارد. ایرانیان که مردم سرزمین هیلین ایشان را، از آن جهت که زبانیشان را نمی فهمیدند، برابر می نامیدند، مورد کینه یونانیان بودند، ولی نه به آن دلایلی که بوسوئه آورده است، و هرگز ایرانیان در نظر یونانیان واقعی «چیز نفرت انگیزی» نبودند، و چرا چنین بوده باشند!

اکنون به دلیل ادعایی، یعنی یکی از دلایلی که بوسوئه برای

عشقورزی یونانیان نسبت به ایلپاد آورده ، می‌پردازیم . با اینکه تخیلی بیش نیست ، شایسته آن است که کمی درباره آن درنگ کنیم و به بحث پردازیم ، چه این نوع استدلال مشت طرز تفکر جهانی را بازمی‌کند ، و سراندمهای نابجا و تعصبات پوچ کهن را که هنوز هم درباره شرق وجود دارد ، و در افکار ریشه کرده است ، به خوبی آشکار می‌سازد .

این دلیل از آن جهت وهمی و خیالی بیش نیست که هیچ جا تضاد و تقابلی وجود نداشته است تا بوسوئه بتواند ، پیش از محکوم کردن آسیا و ایران ، به منظور افزودن افتخارات یونان و مغربزمین آن تقابلها و اختلافات را در دو ستون مقابل یکدیگر بنویسد و چنان نتیجه‌ی بگیرد .

از آن جهت وهمی است که ، به تعبیری که خود بوسوئه از کلمه «بربر» می‌کند ، چه کسی را می‌توان بربرتر از آخیلوس هومر پیدا کرد ؟ همان آخیلوس که بوسوئه وی را قهرمان کسانی می‌داند که در در زمان هومر ، و حتی پیش از آن در زمان آگاممنون ، از پایه گذاران تمدن مسیحی کاتولیک و رومی به شمار می‌روند ؟ و چه کسی را می‌توان مردمتر و با کمال مطلوب عمومی قهرمان واقعی موافقتر از هکتور پیدا کرد ؟ همان قهرمان بلند مرتبه در میان کسانی که بوسوئه در دورانهای قهرمانی سرچشمه تمام آفات و بدیهای مشرقزمین را در میان آنان کشف می‌کند ؟

ولی هیچ چیز بهتر از خود متن هومر حقیقت را آشکار نمی‌سازد ؛ آن را بخوانید و داوری کنید . سرود بیست و دوم ایلپاد را ، که در

واقع اوج حوادث کتاب در آن آمده است ، بنخوانید و ببینید که چگونه آخیلوس (به تعبیر بوسوئه اروپایی) بر هکتور (یعنی آسیایی) پیروز می شود و او را می کشد :

هکتور به خاک افتاد ، و آخیلوس ملکونی پیروز شد ... هکتور ناتوان ، که کلاه خود درختانی بر سر داشت ، گفت : دترا سو کند به جات و به زانوهایت ، سو کند به پدر و مادرت ، مکنار که سگان مرا در تردیکی کشتیهای آخابی بدرند و دوینه و زرنه بی را که پدر و مادر بزرگوارم به نوحه به خواهند کرد بیذیر ؛ نش مرا به خالام برسان ، نامردان و زنان نروا مرده مرا در آتش افروزی که خواهند کرد شرکت دهند.

آخیلوس نیز با که چشم فروخته بود گفت : «ای سگ ، مرا به زانوهایم و به پدر و مادرم سو کند مده . کاتی آن برد و آن دل را داشتم که خود مرا بدرم و خام بیلیم...» این بگفت و برای هکتور ملکومی مجازات و حشتناکی طرح ریخت : پیهای پشت دویای او را از پاشنه تا فوزک شکافت ، و دوالهایی از آنها گفرالد و به ارابه خود پیوست ، و چنان کرد که سرش بر روی زمین کشیده شود ... پیکر که بر زمین کشیده می شد گرد و غبار بر می انگیخت . سری که بین از آن چندان به لطف آراسته بود ، در میان خاکها کشیده می شد ، و کیسوان سیاضی گرداگرد آن به این سود آن سوپرا کننده می شد^۱.

۱- ایلپاد . سرود XXII مصرعهای ۴۰۰ - ۳۳۰ . این منظره و حشتناک ظاهراً چیزی بیش از افسانهایی نیست . قهرمان دیگر تمدن و فرهنگ یونان ، اسکندر کبیر ، که بر آخرین داریوش هخامنشی پیروز شد ، چنانکه کوئینتوس کورنیوس در کتاب تاریخ خود آورده است ، همین عمل و حشتناک و نفرت انگیز را نسبت به یک بربر ، یعنی فرماندار ایرانی فرزه که مرد شجاع و امیلی بود ، انجام داد . کوئینتوس کورنیوس در تاریخ اسکندر کبیر خود ، کتاب IV ، VI چنین نوشته است ، «اسکندر شهر فرزه را ، که حکومت آن با بتیس بسیار وفادار نسبت به شاه خود بود ، و با پادگان منحصری از سنگرهای متعدد دفاع می کرد ، در محاصره گرفت ... بتیس ، پس از آنکه با شجاعت جنگید ، و تنش از زخمهای فراوان خسته -

این است «فن جنگ و شجاعت در زیر فرمان عقل» یونان، که بوسوئه با فصاحت و بلاغتِ مخصوص به خود از آن سخن گفته است؛ اکنون به تصویری که هومر از شرق - شرق «سرکش و خشن» - برای ما باقی گذاشته است توجه کنید، و آن منظره ملاقات هکتور است با آندروماخه، که زیباترین و شاید انسانیترین قسمت کتاب ایلیاد بوده باشد:

هکتور از اقامتگاه خود بیرون جفت، و از راه همیشگی و از کوچه‌های زیبا گذشت. چون، پس از عبور از شهر بزرگ، به دروازه سکه رسید که بایستی از آنجا به دشت بیرون شود. زش به جاب او دوید... زن دیگری نیز با او بود که کودک شیرخوار نرسوی او یعنی پسر گرامی هکتور را در آغوش داشت... هکتور

... و از هر طرف زیر باران تیر و نیزه قرار گرفت. و در پایان لژی با درآمد. زنده به دست دشمن افتاد. وی را نزد اسکندر بردند... پاشنه‌های او را، در آن حال که هنوز نفس می‌کشید، شکافتند و دوالی لژ آنها گنداندند و به اراچی بستند و اراچه را با اسبها گرداگرد شهر راندند، شاه از این‌که بدین‌گونه لژ اخیلوس تقلید کرد مات بر خود می‌بالید»

آریان که آکاترین مورخ درباره اسکندر است، این واقعه را نقل نکرده است، از آن جهت که عادت نداشته است خود را به شرح جزئیات مطالب مشغول دارد ولی شرح محاصره غزه او با شرح کودتایس مطابق است، و اشاره‌ای که به مقام برجسته اخلاف آخیلوس کرده است، نشان می‌دهد که اسکندر باید در غزه لژی بای خیالی خود تقلید کرده باشد، «... تنها بنی که حاکم غزه بود، بر خود گرفتار بود برابر او ایستادگی کند... ولی اسکندر که از هر طرف شهر را احاطه کرده بود، فرمان داد که دیوار شهر را خراب کنند... شجاعان در این کار به هم‌چشمی افتادند تا مگر کدام زودتر خود را به بالای بارو برساند. نتوپولوموس از بزرگان دربار و از نسل آیکوس [جد آخیلوس] به این افتخار رسید. محصورشدگان که شهر را منهدم شدند یافتند، گرد هم جمع شدند و تا آخرین نفس، بی‌آنکه صف خود را ترک گویند، جنگیدند. زنان و فرزندان ایشان به اسارت درآمدند...» (جنگهای اسکندر تألیف آریان، ترجمه نیکولا پرو [Nicolas Perrot]، کتاب II، VII).

که فرزند را دید ، بی آنکه سخنی گوید ، لب به خنده گشود ... ، و به جانب کودک خم شد ؛ ولی کودک ، که از دیدن پدر خود که غرق در سلاح بود نرسیده بود ، فریادی از ترس برآورد و خود را به سینه زیبای دایه اش چسباند ... پدرش خندید ، و مادر بزرگوارش نیز چنین کرد . هکتور کلاه خود از سر بر گرفت و آن را بر زمین نهاد . پسر را در آغوش گرفت و در میان بازوان خود نگاه داشت ... و سپس اودامیان بازوان مادرش گذاشت . مادر وی را به سینه طر آکین خود چسباند ، و در همین گرمی خنده بر لب آورد . شوهرش که این بدید متأثر شد و بادست به نوازش همسر خوبش پرداخت ...^۱

چرا بروی این جزئیات توقف می کنیم ؟ ایلپاد چیست ؟ -
مظلومه ای است بس دل انگیز که در بیان خشم آخیلوس سروده شده
است :

ای الهه مهر ، سرود خشم آخیلوس ، فرزند پله ، را برای ...^۲

آیا فرزند پیلئوس از چه سبب به خشم درآمده است ؟ - از آن
جهت که کنیزکش بریسیئیس ، « بریسیئیس با گونهای زیبا » را از
دستش ربوده اند .

در گرما گرم جنگ ، آگاممنون - سپهسالار یونانیانی که
برای انتقامجویی از اینکه هلنا زیبا همراه پاریس به شهر تروا گریخته
است آنجا را محاصره کرده بودند - در عوض دختر اسیری که
برای خشنودی خدایان آزاد کرده بود ، یکی از کنیزکان بهترین

۱- ایلپاد ، سرود VI ، مصراعهای ۴۹۰-۴۹۰ .

۲- ایلپاد ، I ، I .

جنگجوی لشکر خود آخیلوس را تعجب کرد.
 آخیلوس سخت برآشت، و این برآشتن به خاطر دزن زیبا-
 میانی بود، که از چنگ او بیرون آورده بودند؛ چنان سخت
 برآشت که آگاممنون را دست و سگچشم و گوزندل خواند،
 و گوشه‌یی گرفت و بر تپه‌های کنار دریای سفیدگون نشست و به
 گریستن پرداخت.

می‌گریست و از شرکت در جنگ خودداری می‌کرد.
 و در آن هنگام که کناره‌گیری وی قشون یونان و فتحی را
 که پیوسته آرزومند آن بودند به خطر انداخت، آیا برای تسکین
 خاطرش به او چه گفتند؟ آیا به موعظه او پرداختند، و بامقایسه
 تقوی با شهوت، یا روح با جسم، یا عشقورزی به زیبایی با چیز
 دیگری خاطرش را آرامش بخشیدند؟ - هرگز! آنچه به او گفتند
 (ایلیاد، سرود IX، مصرع‌های ۲۹۰-۲۹۲) این بود: «اگر از خشم خود
 فرود آیی، آگاممنون هدایای قابل‌ی به تو خواهد بخشید؛ و شما
 این هدایا را از کتاب ایلیاد می‌شناسید:

هفت سه پایه سوز ...

ده تا لنت طلا.

هفت دیگ که بر آتش می‌توان نهاد ...

دوازده اسب یزنك.

هفت زن ملاده بر بر سرش - و اگر خدایان بخواهند و پیروزی نصیب

یونانیان شود، بیست زن مردابی که در زیبایی نالی هلت باشند.

هفت سه پایه، ده تا لنت طلا، هفت دیگ، دوازده اسب،

و چند زن ! این است همه آن چیزها که افسانه هومری درخشنده کی آنها را برای فرونشاندن خشم قهرمان «بسیار نیرومند و استاد در فیزه پرانی»^۱ خود به رخ او کشیده و هیچ چیز دیگری جز اینها نیست . اشعار هومر سرود پیروزی روح بر ماده است ؟ یونانیان در تروا همان اندازه به معنویات توجه داشتند که صلیبیان در قسطنطنیه و دیگران در جنگ جهانی دوم در کاسینو . آیا یونانیان ، همه یونانیان ، توجه به معنویات داشتند ؟ در آن هنگام که امپراطوری هخامنشی و پایتختهای آن ، بابل و شوش و پارسپولیس و پاسارگاد و اکباتان ، گورهای گرانبهای جهان آن زمان را به تصرف در آوردند خوب معلوم شد که چه اندازه اهل معنی هستند !

بیاییم آنچه که بوسوئه در «مفتره» خود از منظومه هومر ، سراینده «برتریهای یونان بر آسیا» می آورد بیشتر از توجه به روایتی آشکار می شود که خود بوسوئه نیک آن را می دانسته است ، و بنا بر آن روایت زادگاه هومر بر سواحل آسیای مدیترانه بوده است ، یعنی در همان آسیای صغیری که تقریباً همه اندیشندگان پیش از سقراط یونان از آنجا برخاستند ، و بعدها خود هرودوتوس نیز در اینجا چشم به جهان گشود . از سوی دیگر ، تأثیری که شاعر بزرگ کهن هنگام سخن گفتن از پیرمرد تروایی نشان می دهد (سرود XXIV ، مصراع ۳۷۰) : «اما من ، هیچ آزاری به تو نخواهم رسانید ، و حتی از تو در مقابل دیگران دفاع خواهم کرد : چه می بینم که تو به پدر من

۱- ایلایاد سرود XIX ، مصراع ۲۱۵ . و نیز رجوع کنید به هلسوترخ .
 «نوشته های اخلاقی» [Ones Moral] ، «آخیلو» که : به خاطر مال .
 جد مرده هکتور را فروخت ...»

شبهات داری، نیک نشان می‌دهد که هومر مردم تروا را همچون برادران بدبختی تصور می‌کرده است که دچار سرنوشت شومی شده باشند، و هرگز آنان را مردمی اسیر سرپیجه شهوت و رذایل اخلاقی نمی‌دانسته است.

آنچه که مایه شکفتی است اینست که، بوسوئه، یک بار که از موضوع مورد کمال توجه خود یعنی رم غافل می‌شود، فراموش می‌کند که همین رومیان که آن اندازه بانگ تحسین او را برانگیختنند، تمام افتخار خود را در روایتی می‌دانستند که برای آنان اصل تروایی، یعنی آسیایی، قائل بوده است:

سرود رزمندگان و فرماندهان را می‌سراییم که، چون به دست تقدیر از گمراه‌های تروا رانده شدند، قبل از همه به ایتالیا آمدند ...، و اصل نژاد لاتی‌ها همین بوده است ...^۱

اکنون به جمله دیگری از بوسوئه می‌پردازیم که خلاصه مشت دیگری از حقایق قلب شده و اندیشه‌های پیدایی است که نه تنها چهره ایران باستان را دگرگون نشان می‌دهد، بلکه در حق یونانیان نیز خیانتی به‌شمار می‌رود، از آن جهت که آنان را مردمی سطحی و فرومایه معرفی می‌کند:

هنگامی که یونان، که بدین گونه برآمده و تربیت شده بود، به مردم آسیا و طراوت و خودارایی و زیبایی زمانه آنان می‌نگریست، نسبت به آنان در خود چیزی جز نفرت احساس نمی‌کرد ...

۱- ویرگیلیوس، کتاب I، سرود I، ۲۰-۱.

این نیز درست نیست ! یونانیان راستین بدین صورت در مورد داریوش و خشیارشا ورعایای ایشان قضاوت نمی کردند . چون در اینجا نمی توانیم همه نوشته های قدیمی را که مخالف با این قول است ، و نیز همه نوشته های جدید را که عکس بر گردانی از آنها هستند نقل کنیم ، به آوردن سه مدرک که از همه گرانباتر است قناعت می ورزیم . مدرک اول گواهی کسینوفون است ، که چون مزدور ایرانیان بوده به خوبی آنان را می شناخته است . این آتنی قرن بزرگ که شاگرد سقراط و دوست آگسیلاوس و سردار سپاه و مورخ و فیلسوف و شگفت انگیزتر از همه ، با وجود همه این قیود ، انسان ، انسانی کامل و شریف بوده است ، به ما می گوید که « ظرافت دوستی ، و خودارایی ایرانیان چگونه بوده است . گواه دوم همدرس او افلاطون ، شایسته ترین نماینده یونان کهن و نمودار پختگی خارق العاده اندیشه یونانی است که بعضی گمان دارند که از پیروان مکتب زردشت بوده است ^۱ . گواه سوم اسکندر است - اسکندر پرفیلیپ ، مجسم کننده روح جنگاوری و شجاعت یونانیان ؛ اسکندر مقدونی که گور شاهنشاهی هخامنشی به دست او کنده شد . خواهید دید که این کسان نه از ایرانیان نفرت داشته اند و نه از ظرافت دوستی و تجملخواهی ایشان ؛ خواهید دید که نخستین از این سه نفر ایرانیان را می ستاید ، دومی به چشم حسرت به آنان می نگرد ، و سومی رسوم و آداب ایرانیان را

۱ - رجوع کنید به کتاب «*الفنای افلاطون و زردشت و کلدانیان*»

[*Le mythe de Platon, de Zoroastre et des Chaldéens*] تألیف و . د . و .

کوستر [W. J. W. Koster] ، لندن . بریل . ۱۹۵۱ .

می‌پذیرد و ، به گفتهٔ موتسکیو^۱، ایرانی می‌شود .

اول به کسنوفون می‌پردازیم ، که ایرانیان را شناخته ، و در خدمت‌ایشان بوده و سپس با ایشان کلرزار کرده است^۲ ، چه وی نیز در بارهٔ ایرانیان زمان خود و انحراف اخلاقی آنان خرده‌گیری کرده ، و از تجملپرستی و تناسانی ایشان عیبجویی کرده است :

ایرانیان امروز زینت‌تر از زمان کوروشند ؛ اکنون صفات مردانهٔ پارسی از دست رفته و تناسانی مادمای برجای مانده است . برآم که چند دلیل از سنی آلمان می‌آورم ، نخست اینکه به آن پس نمی‌کنند که بر هالیهای نرم بخوبند ، بلکه پایمهای تختخواب خود را بر روی فرشهای می‌گذارند که در برابر سنگینی استادگی ندارد و بدین‌سان سختی کف اطاق را احساس نمی‌کنند . در کلوچه‌پزی اختراعات پیشین خود را رها نکردم اند . بلکه پیوسته چیزهای تازه ابداع می‌کنند ... در زمستان ، تنها به این پس نمی‌کنند که سر و تنه و پاهای خود را

۱- لوكيانوس ، فيلسوف و خطيب يوناني . در كتاب «مكالمات مردگان» خود (XIV ۴) دربارهٔ اسکندر چنین نوشته است : «اما تو ، ردای مقدونی را ترک گفته و جامهٔ آستین‌دار ایرانیان را پوشیدم . و کلاه افراشتهٔ آنان را بر سر گذاردم ، و برای آنکه مسخرگی را به نهایت برسانی ، از اخلاق شکست خوردگان تقلید کردی ...»

۲- این سخن کسنوفون است که ، گئنه و درلرین نسبت به ایرانیان کار خوبی است ... (آگسیلاوس ، فصل VII) . ولی هر کسی که کتاب او را در بارهٔ کوروش بزرگ و بیان خلق و خو و شمایل کوروش کوچک خوانده باشد ، که چنین ختم می‌شود ، «آنچه که در مرگ وی پیش آمد نیز دلیل بزرگی است بر نیکی شخصی وی و اینکه می‌دانست است چگونه مردان با وفا و فداکار و قاطع می‌برای خود انتخاب کند . هنگامی که گشته شد ، دوستان و نزدیکانش همه جان خود را در راه وی هدا کردند ...» ، هر کسی که این چیزها را خوانده باشد می‌داند که این کینه از آن گونه کینه‌ها است که شاعری را به گفتن شری بدین مضمون برانگیخته است که ، آه ! من ترا پیش از آن دوست داشتم که اکنون نسبت به تو کینه نداشته باشم .

میوشانند . بلکه برای دستهای خود دشمنهای آشودار دارند . در تابستان دیگر به سایه درختان دلغوش بستند ... سابه بی ساختگی برایشان لازمست . از داشتن جامهای متعدد برخوردار می‌بالتد ... بر روی اسبهای خود پیش از آن بالایش دارند که بر بسترهایشان .

آیا باید انتظار داشت که در کلزار بستر از آن باشند که پیش از این بودند ؟ ... ایرانیان به این پستی‌ن در می‌دهند ، و هیچ يك از آنان می‌آنکه یونانی با خود داشته باشد ، به جنگ نمی‌پردازد ...^۱

این است تناسلی هخامنشی ، و این است نشانهایی که ، لااقل در چشم کسنوفون ، زمنشی ایرانیان باستانی را نشان می‌دهد ، همان ایرانیانی که خود کسنوفون در همان کتاب آنان را چنین با شکوه ستوده است : دشما ایرانیان ، بیش از همه مردمان دیگر ، در اندیشه آن هستند که در هیچ لذتی افراط نکنند ، و من این را از آن جهت می‌دانم که دیده و شنیده‌ام^۲ ، و چون کسنوفون می‌گوید « این را از آن جهت می‌دانم که دیده‌ام » ، می‌توانیم به گفته او اعتماد کنیم ، زیرا که وی کمالاترین جهانگردان قدیم است ؛ کنجکاوی او با بد خواهی همراه نبود - و این سخنی است که در باره هرودوتوس نمی‌توان گفت - ، و بسیار کمتر از تو کودیدس ساخته و پرداخته‌های بیدلیل دیگران را می‌پذیرفت .

بنابراین ، اگر مورّخی در نیمه قرن بیستم هنوز می‌نویسد که « میان سلطنت نرکوروش کبیر و داریوش اول آنچه اسکندر به آن حمله کرد ، گودال ژرفی وجود دارد » ، از آن جهت است که در آغاز

۱- کوروشنامه ، کتاب VIII ، مقدمه .

۲- کوروشنامه ، کتاب IV ، فصل I .

قرن چهارم پیش از میلاد ، کسنوفون چنین نوشته بود : «ایرانیان امروز زنمشتتر از زمان کوروشند ؛ اکنون صفات مردانه پارسها از دست رفته و تناسنی مادها برجای مانده است» .

ولی هیچ کس توجه به آن ندارد که این تناسنیها ، یعنی تختخواب برروی فرش گذاشتن و خوراکیهای لذیذ دوست داشتن و سروتن را در زمستان پوشاندن و دستکش به دست کردن و پابرهنه راه رفتن^۱ و سایه رادرجایی جز زیر درخت جستن و براسب زین گذاشتن و از جنگ بیزار بودن ، هم امروز از اصول ابتدایی جامعههای پیشرفته ، و نشانههای ظاهری زندگی منظم و متمدن ، و حتی الفبای ادب و نزاکت و انسانیت است . چنان می نماید که هیچ کس نمی خواهد بفهمد که آنچه در ایرانیان قدیم مایه عیبجویی و خرده گیری یونانیان شده است ، همان چیزها است که ملت های فقیر در آن باره ملت های ثروتمند را سرزنش می کنند ، و همان چیزها است که ملت های محروم بابانگ بلند ملت های مرفه را از داشتن آنها در معرض انتقاد قرار می دهند و آن را «جهل پرستی» می خوانند ، اما در حقیقت این تجمل پرستی غالباً چیزی جز وسیله تأمین رفاهیت آدمی نیست ؛ وسیله ای است که بعضی به آن دسترس دارند و بعضی دیگر ندارند ، و اگر روزی فرارسد که هر کس آن را در اختیار داشته باشد ، دیگر نه تجمل است و نه علامت تناسنی ، بلکه ضرورتی از زندگی به شمار می رود :

۱- افلاطون در کتاب «ضیافت» از قول آپولودوروس چنین می گوید ، «چون ناگهان سقراط را دیدم که با کفش چوبی لرحمام بیرون می آمد ، و این چیزی بود که هرگز به آن عادت نداشت ، لذا پرسیدم که قصد کجا دلد که چنین خود را زیبا کرده است» ۱

چیزی می‌شود که برای هر کس لازم است تا به وسیله آن یکی از نیازمندیهای فراوان زندگی شریف را بر آورد و مطابق ادب و اناسایت زیست کند .

در پایان این کلمات باید گفت که زیستن به شرافت و از روی ادب و پاکدامنی و شرف ، برای ایرانیان قدیم ، دستوری دینی بود که هرگز تخلف از آن را روا نمی‌داشتند . پس از این خواهیم دید که قواعد اخلاقی ایشان از چه قرار بوده است ، و اکنون به نقل آنچه که کسنوفون از شیوه رفتار ایرانیان در اجتماع آورده است می‌پردازیم :

فرد ایرانی تربیت شده ، با نگاه حریت آمیز یا حرکت حاکی از دلچ ، در برابر خوردنی یا نوشیدنی ، هوساکی و هیجانی از خود نشان نمی‌دهد ، بلکه حضور ذهن خود را چنان حفظ می‌کند که گویی اصلاً بر سر سفره ننشسته است . همانگونه که سوارکاران بر روی اسب خوسردی خود را از دست نمی‌دهند ، و در همین راندن مرکوب می‌بینند و می‌شنوند و هر چه بخواهند می‌گویند ، ایرانیان نیز بر آنند که هنگام غذا خوردن باید موقول و معتدل باشند ، و تحریک شدن یا دیدن خوردنی و نوشیدنی را مخصوص گرازان و جانوران وحشی می‌دانند^۱ . در سر سفره

۱- برای آنکه معنی حقیقی این ستایش از اعتدال ایرانیان باستان خوب دستگیر شود ، باید پیش خود تصور کنیم که يك مهمانی یونانی چگونه بوده است ، در صورتی که می‌دانیم در مجلس حکیمان یونانی یعنی « ضیافت » افلاطون ، آن جایگاه مقدس عزیزترین تقابیس روحانی و جسمانی یونان ، در آن ساعت که « داور مدهوین جام است » ، اریستوفانی دجلر سککه می‌شود و التماس می‌کند که او را از نوشیدن پیاله دیگر معاف بدارند ، زیرا هنوز غرق در شراب دوشینه است ، و آلکبیلادس ، مست لایمقل ، « تاجی از پیچک و بنفشه و نوارهای رنگین بر سر » دست بر دوش دوشیزه نایب‌الز هریانی داخل مجلس شده « بهمانگه بلند فریاد می‌زند ، آگائون کجاست ! مرا در کنار آگائون بنشانید ! » ولی فصاحت آخرین مظهرهای ضیافت از این هم بیشتر است ، « آگائون برخاسته بود که به نزد سقراط برود ، -

تنها از مطالبی پرسش می کردند که دیگران پرسش در آن باره را دوستی داشتند، و در موضوعاتی شوخطبعی نشان می دادند که این شوخطبعی خوشایند و مطبوع بود. در سخنرکیهای خود از مراعات و دشنام و هر حرکت نابجا و گفتن سخنهاى تلخ نسبت به یکدیگر خودداری می کردند.^۱

آنچه نقل شد از کتاب کوروشنامه اقتباس شده، که کتاب عمده کسنوفون است؛ عمده به این معنی که شاگرد سقراط بیشترین و بهترین اندیشههای خود را در آن آورده است. ولی این دلیل آن نمی شود که کتاب او را، چنانکه رسم شده است، داستانی استعاری و رمزی تصور کنیم. کسانی که از قدر کسنوفون به عنوان مورخ می کاهند، ادعا می کنند که مؤلف کتاب هلنیکا [= تاریخ یونان] شمایی را که از کوروش ساخته، بانه نسبت دادن اخلاق و آداب آتن و اسپارت به ایرانیان، آراسته است^۲، همان گونه که عمل خود را

— که ناگهان گروهی از شرابخواران، در آن هنگام که کسی در را برای بیرون رفتن گشوده بود، از درها در آمدند و به سوی ایشان آمدند و بر تخت خوابها قرار گرفتند. آنگاه میاموی عطشی سراسر تالار را فرا گرفت. دیگر هیچ نظم و ترتیبی وجود نداشت، و مهمانان ناچار شدند که به افراط شراب بنوشند. آریستودموس را خواب فرا گرفت. . . . نزدیک سپیده به بانگ خروس برخاست. هنگامی که چشم گشود دریافت که دیگر مهمانان بعضی هنوز خفته اند و بعضی بیرون رفته اند. تنها آگائون و آریستوفانس و سقراط هنوز بیدار بودند و در جام بزرگی که از چوب بر است می گردانند شراب می خورند. . . . (از ترجمه ماریو مونیه [Mario Meunier]، کتابفروشی آلبن میگل.)

۱- کسنوفون، کوروشنامه، کتاب ۷، فصل II.

۲- رجوع کنید به کتاب «پادشاهی در باره کوروشنامه» [Notions sur

la Cynétiq] در ترجمه پیر شامبری [Pierre Chambry]، گارنیه، پاریس.

درباز گشت ده هزار سرباز کوروش اصغر آراسته است . ولی باید گفت که در باره کتاب «آناباسیس» ، نظر تن [Taine] ، که قاضی سخت استواری است ، این است که کسنوفون «کنایه واستعاره و هرچه بشود اختراع نامید ، به کار نمی برد. همان گونه که از اشیاء متأثر می شود، مانند آینه بی آنها را منعکس می کند ، بی آنکه چیزی را بکاهد یا چیزی را تغییر دهد» ، - و واقعیتها نشان می دهند که این دفعه حق با تن بوده است .

کتاب کسنوفون یکی از بهترین منابع برای شناختن ایران باستان است ، از آن جهت که ، شاهنشاهی هخامنشی که در دوران جوانی کنجکوی او را برانگیخته بود ، در سراسر زندگی درمدنظر او بوده و در نوشتن شخصیتترین اثراو ، یعنی کوروشنامه ، به وی الهام بخشیده است . کسنوفون هنوز بیست و پنج سال نداشت که در سال ۴۰۱ شبه جزیره آتن و سقراط را برای رفتن به آسیا و کسب افتخار و ثروت ترک گفت ، و در پی کوروش اصغر ، پسر درخشان و بیپایه داریوش دوم و فرمانروای ایالت های دریایی هخامنشی به راه افتاد، که برای گرفتن تاج و تخت سلطنت از برادرش اردشیر عازم شوش بود . چون این سفر جنگی باشکست روبرو شد ، و کوروش در کونا کسا کشته شد ، و باز گشت ده هزار سرباز مزدور یونانی پیش آمد که کسنوفون رهبر و روح آن گروه بود ، کسنوفون به یونان بازگشت تا تقریباً بیفاصله دوباره به آسیا باز گردد، متهی این بار در خدمت آگسیلاوس بود و «با گرفتن پول سربازان کوروش را به خدمت او گماشته . مدت دو سال ، از ۳۹۶ تا ۳۹۴ در آنجا ماند ، و چیزهای

فراوانی در باره ایرانیان و اخلاق و آداب ایشان آموخت ، و چنان شد که اکنون با خواندن کتاب کوروشنامه ، و نیز کتابهای تاریخی محض او ، همچون آتابسیس و هلنیکا و آمیلاوس ، در هر لحظه چنان احساس می کنیم که کسنوفون شاگرد مقراط حقیقت را در جای دیگری جزددمیان دیوارهای آتن و مراکز اجتماع سیاسی این شهر جستجو می کرده است. شك نیست که نویسندۀ هلنیکا در تاریخ نویسی به پایه توکودیدس نمی رسد ، ولی گفتههای وی درباره مردم و امور ایران زمان او ، که با آنان آمیزش کرده و آنها را شناخته است ، بسیار برتر و با ارجتر از نوشتههای هرودوتوس است که بیشك کم اطلاعات و ساده لوحتر از کسنوفون بوده ، و افسانه ها را دوست می داشته است که خود برای يك مورخ عیب بزرگی به شمار می رود .

برخلاف آنچه که هنوز یکی از مترجمان اخیر آثار کسنوفون نوشته است ، نویسندۀ کتاب «پادشاهان» [Hellenica] هرگز اخلاق مردم آتن و اسپارت را به رعایای شاهنشاه نسبت نداده ، بلکه آنچه نوشته واقعا اخلاق و آداب ایرانیان بوده است . اشتباه از آنجا برخاسته است که کسنوفون ، که ایرانیان را همانگونه که در قشون کوروش اصغر و در خانه هاشان و در اردوی امیر بزرگی چون تیسافرنیس شهربان ایالات شمال غربی شاهنشاهی شناخته است وصف کرده ، تصاویری برجای گذاشته که با آنچه نویسندگان کم اطلاعات و مغمض درباره ایران قدیم نوشته اند تفاوت دارد . و چون شماره این نوشته ها بسیار بیش از آثار کسنوفون است ، و بسیاری از هوسها و تعصباتی را

که دلپسند ما است تأیید می کنند ، گفته های کسنوفون تنها عنوان اندیشه های فلسفی همشاگردی از افلاطون را پیدا کرده است . زیرا که از پیش این اندیشه بیدلیل در جانها ریشه کرده است که یله بربر^۱ نمی تواند شبیه قهرمان کتاب کوروشنامه بوده باشد ، - و این مطلبی است پیش پا افتاده و به خودی خود آشکار . حتی اگر کسی تا این قهرمان را وصف کرده است نامش کسنوفون باشد ، و حتی اگر این شخص در آغاز کتاب خود بیان صریحی در صحت نوشته های خویش بدین صورت آورده باشد که : « چون او (کوروش) را قابل ستایش یافتیم ، در صدد برآمدیم که معلوم کنیم چه مزایایی از لحاظ خانواده و اخلاق شخصی و تربیت سبب شده اند تا در فرمانروایی بر مردمان چنین چیره دست باشد . بنابراین کوشش ما در آنست که آنچه را که ما یافته ایم و معتقدیم که درباره شخص او اکتشاف کرده ایم ، در اینجا حکایت کنیم^۲ »

برای آنکه خطایی را با خطایی دیگر ، که آن نیز احمقانه است ، بدل نکرده باشم ، باید این را بی درنگ بگویم که مزهرگز سر آن ندارم که « کوروشنامه » رازند گینامه کوروش بدانم . هنگونه که پیش از این گفتم ، این را می دانم که کسنوفون در این کتاب گزیده های شخص خویش و کمال مطلوبهای خود را داخل کرده ، و نباید شمایی که وی از کوروش ساخته است به عنوان نماینده تمام عیار مردی که مؤسس شاهنشاهی هخامنشی است پذیرفته شود تنها این را می گویم که این قهرمان ، که چون صورت آرمانی و کمال مطلوبی به وی داده شده کمی از حقیقت دور افتاده است ، در جهانی بهمی یا

۱- کوروشنامه ، کتاب ۱ ، فصل ۱ .

غیر طبیعی پرورش و تکامل نمی‌یافته است. اگر کسنوفون کوروش اکبر و محیط زندگی او را نمی‌شناخته، به يك هخامنشی بزرگ دیگر، کوروش اصغر و اطرافیان او نزدیک شده، و آنچه را از ایشان دیده و دریافته به مؤسس سلسله و کسان او نسبت داده است^۱. مؤید صحت عملی که کسنوفون کرده این است که تنها يك قرن با زمان سازنده بزرگ شاهنشاهی هخامنشی فاصله داشته، و یادگارهای شاهمنوز در خاطر ما باقی بوده است^۲.

باید متوجه بود که برای شناختن اخلاق و آداب ایرانیان باستانی، ازدیدگاه یونانی، امروز بیش از دوسند بسیار مهم معاصر با شاهنشاهی هخامنشی در اختیار نداریم: تاریخ هرودوتوس - متولد در ۴۸۴، حدود پنج سال پیش از سلامین، در هالیکارناسوس، یعنی در کشور خشیارشا، و بنا بر این یکی از اتباع ایران^۳ -، و مجموع آثار

۱- رجوع کنید به آتابایسیس، کتاب I، فصل IV، مدح کوروش اصغر، و کوروشنامه، کتاب VIII، فصل II، رادمردی کوروش اکبر.
۲- کوروشنامه، کتاب I، فصل IV، «نام کوروش بر سر زبانها بود» در مکالمات و سرودها از وی سخن می‌رفت. «نام کوروش چنان رایج بود که سرایندگانی از قوم توران، که بسیار کم به ثنا خوانی فرمانان بیگانه عادت دارند، در باره کوروش با شور و شوق سرودهایی سرودمانند، «و در باره کوروش می‌گویند که او شبان من است و تمامی مسرت ما را به انعام خواهد رسانید» و در باره اورشلیم می‌گویند بنا خواهد شد، و در باره هیکل، که بنیاد نخواهد خواهد گشت.» (کتاب اشعای نبی، ۴۴، ۲۸، نقل از ترجمه فارسی عهد قدیم).

۳- در تعلق هرودوتوس به شاهنشاهی هخامنشی شکی نیست. هالیکارناسوس، از اولین نا آخرین روزهای زندگی و اختار شاهنشاهی داریوش به آن تعلق داشت، و از سلامین تا گرانیکوس به آن وفادار ماند. در سلامین ملکه آرتامیسیا بر آن فرمان می‌راند که هرودوتوس وی را بسیار گرامی داشته است. پس از گرانیکوس، پیکسوداروس «خواه شناخته شده ایرانیان» (سترابون)، - بنان سان که اسکندر با -

کسوفون - متولد شده دو سال پیش از مرگ هرودوتوس (۴۷۷-۳۵۵) - که دلبستگی او به کوروش اصفرو زاد گاه وی را پیش از این دانستیم. یاران و تاریخ‌نویسان اسکندر، که پیش از هر چیز به اعمال و افعال آن مقدونی توجه داشتند، درباره ماهیت واقعی تمدنهایی که مسخر اسکندر شده بود، مطالب فراوانی بر جای نگذاشته‌اند. در میان مورخان دوره‌های یونانیمایی و رومی، سترابون که منابع قدیمی را می‌شناخته و از آنها نقل کرده است، کسی است که چیزهای فراوانی در باره جهان ایران به ما می‌آموزد، ایرانی که شخصاً می‌شناخته، از آن جهت که وی نیز در آسیای صغیر و از مادری از نژاد ایرانی به دنیا آمده

— حمله آنها را گشود، و این نشان می‌دهد که دلبستگی وی به شاهنشاه هخامنشی عمیق بوده است.

رجوع کنید به توکودیدس، کتاب VII، ۹۹، «در پیشاپیش نلوگان خشیارشا، آریابیگنس [Ariabignès]، سردار یوش، بود... از - رداوان دیگر ذکری نمی‌کنم، یکی از آنان را به استنثا نام می‌برم، واد آرنمسیا است که کمال اعجاب مرا برانگیخته است، از آن جهت که زنی بود و در برابر یونان قیام کرد...»
رجوع کنید به کتاب «تحقیق هرودوتوس هالیکارناسوسی»
[L' Enquête de Hérodote d' Halicarnasse]، ترجمه هانسری برگن، گارنیه، پاریس، ج II، یادداشت ۱۲۰، «هرودوتوس در چند جا این ملکه کلریای را می - ستاید، و به نقش برجسته‌یی که وی در شوراها و خشیارشا داشته اشاره می‌کند.» از آنها که وی کمتر احاسات خود را بیان می‌کند و در این کار بسیار ممسک است، قدر ستایشهای گرم او از این زن بیشتر می‌شود...؛ در اینجا، هم افتخاری که به زادگاه خود می‌کند آشکار می‌شود، و هم یادگار زنده تأثرات کودکی او به چشم می‌خورد، یعنی زمانی که در هالیکارناسوس کلرهای آرنمسیا را که در آن زمان بر شهر سلطنت می‌کرد، برای لو قتل می‌کردند

بوده است^۱. از طرف دیگر، گواهیهای این سه تن، بی آنکه
گفتهای یکدیگر را تکرار کنند، باهم سازگار و مطابق آیین زردشت
درمی آید. و چنان است که چون شخص به این نوشته مونتینی که از
کسنوفون نقل کرده است برمی خورد که داریانیان قوی و فضیلت به
فرزندان خود می آموزند، همان گونه که دیگران خواندن و نوشتن را می-
آموزند^۲، می داند که وی در این گواهی اشتباه نکرده است.

در اینجا ترجمه آزاد و پیراسته از جزئیات نوشته کسنوفون را
درباره قوانین ایران قدیم می آوریم:

در قوانین ایران به مصالح عمومی بسیار زودتر از زمانی توجه می شود که
ملتهای دیگر به آن توجه می کنند. اغلب این ملتها، افراد خود را آزاد می-
کنارند که هر گونه که دلشان می خواهد فرزندان خود را بار آورند، و بزرگواران
به حد بلوغ رسیده را آزاد می کنارند که هر گونه که دلخواهشان است زندگی
کنند. تنها در مورد مردان کامل است که دولت فرمان می دهد که با دزدی و
غارتگری و داخل شدن به زور در خانه دیگران و نافرمانی کردن از رؤسای خود
خوبش را مسؤول و مقصر قرار ندهند، و اگر در میان این ملتها کیفرهایی برای کسانی

۱- استرابون، جغرافیا، کتاب XII، ۳۳، «عموی مادرم، موآفرنس،
به درجهت بالانترهم رسید، ولی پایان سلطنت میثریداتس (مهرداد) نزدیک می شد،
و موآفرنس و دوستانش را از بنیت به خانه خرابی شاه فراگرفت»، مقصود میثریداتس
بزرگ، ملقب به الوپاتور، است که پومپلیوس وی را بر کنار فرات شکست داد. -
سترابون حدود ۵۸ ق. م در آسیا، کیلکیه، در شهر یانتشین پونتوس، نیول و
مرکز جلال آریوبرزنها و میثریداتسها، به دنیا آمد، و اینجا پس از مرگ اسکندر
به دست میثریداتس دوم نواده نخستین آریوبرزن، که در ۴۰۵ ق. م شهربان
پونتوس بود، کشور مستقلی شد. کشور پونتوس پس از یزدی قیصر روم بر طرف ترکی
در ۴۵ ق. م به تصرف رومیان درآمد.

۲- مونتینی [Montaigne]، مقالات [Essays]، کتاب I، فصل XXIV.

که از قانون مخلف ورزیده‌اند وجود دارد، هیچ عملی برای پیشگیری از کارهای بد صورت نمی‌گیرد. در قوانین ایران، پیش از هر کار در آن کوشش می‌شود که افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیشانی از دست بازیدن به کارهای نیک و شرارت‌آمیز مانع شود.

وابست راه رسیدن به این منظور: ابرابان جایگاه مخصوصی دارند که به نام جایگاه آزادی (به گفته کنوفون: الئونر Eleuthère) نامیده می‌شود. و در آن جایگاه، در کنار کاخ شاهی، بناهای عمومی ساخته شده است. برای آنکه سرودهای کارهای روزانه و هیاهو و آشوبی که از آن نتیجه می‌شود، مایهٔ پیریشان شدن نظم لازم برای تعلیم و تربیت نشود، در این جایگاه بر روی بلزرگانان و کالاهای آنان بسته است، و این گونه کارها و درشتیها و سرودهای آن مخصوص جاهای دیگر است^۱. این جایگاه به چهار قسمت تقسیم شده: قسمت اول مخصوص کودکان است، قسمت دوم مخصوص نوجوانان، قسمت سوم مخصوص مردان کامل، و قسمت چهارم مخصوص کسانی که عمرشان از مرحله‌یی که بتواند سلاح بردارد تجاوز کرده است. قانون چنان حکم می‌کند که هر يك از افراد این گروه‌ها روزانه در محلی که مخصوص ایشان است حاضر شوند: کودکان و مردان کامل از سپیده دم، و پیرمردان از هر زمان که دلشان بخواهد. نوجوانان، جز آنان که همسری برگزیده‌اند، هر شب سلاح بر کنار در نزدیکی کاخ می‌خواهند. چون پارسا دوازده قبیله‌اند، گروه‌های سنن مختلف نیز دوازده رئیس دارد. اداره کردن کودکان با پیرمردانی است که شایستگی تربیت کردن صحیح آنان را داشته باشند، و نوجوانان در تحت تعلیم مردان کاملی هستند که بتوانند از ایشان بهترین شارمندان را بسازند. در دیستان، کودکان دادگری را می‌آموزند، همان گونه که

۱- بنابراین محلی است که در آن واحد هم ارز و مخالف با محل اجتماع یونان، یعنی آگورا [Agora]، حتی در شهر آتن است، که در آن واحد میدان عمومی و میدان خرید و فروش و مرکز حیاتی شهر بوده است، آنجا که داوران برای داوری در میان مردم می‌نشستند، آنجا که مردم اجتماع می‌کردند و جشن می‌گرفتند، آنجا که مناصب را تقسیم یا صاحبان منصب را خلع می‌کردند، یا بردگان را می‌خریدند و می‌فروختند، - آنجا که سفسطایی دانش خود و بلزرگان کالای خویش را می‌فروخت.

کودکان در پیش‌ماادبیات می‌آموزند. آموزگاران بیشتر دوز را به دادرسی کردن دربارهٔ حاشی آموزش می‌کنند. کودکانی که با جرمهای مربوط به این سن، همچون دله‌زدی، هتک ناموس، شبادی، افترا زدن یا دروغ گفتن آلوده شده باشند کیفر می‌بینند. همان‌گونه که کسانی را که گناه کفران نعمت و گناه دیگر ملازم با آن یعنی بی‌آزمی را مرتکب شده باشند به کیفر می‌رسانند^۱. و نیز به کودکان اعتدال و قناعت را می‌آموزند، و آنچه بیشتر مایهٔ آن می‌شود که این ضللت در جان ایشان جایگزین شود. این است که کودکان هم‌روزه می‌بینند که کسانی که از ایشان سالن‌ترند بر آن‌گونه عمل می‌کنند. و نیز به ایشان می‌آموزند که در کرسنگی و تشنگی بر خود مسلط باشند، و برای این کار است که کودکان در نزد مادران خود غذا نمی‌خورند، بلکه در نزد آموزگاران به خوراک می‌نشینند، و آن هم در زمانی است که سرپرستان ایشان به خوراک خوردن دعوتشان کنند. خوراک را با خود همراه می‌آورند: و آن نان است و نامشوروش آن نره‌بیزک، و اگر تشنه باشند با قنچالی که همراه دارند از آب بهر تشنگی خود را فرد

۱ - رجوع کنید به هردونوس، کتاب I، سطرهای ۱۳۸ - ۱۳۶، و نیز پنجسالگی تا بیستسالگی، به فرزندان خود جزه چیز نمی‌آموزند، اسپولری، نیرانفلزی، راستگوی... آنچه که از عمل آن ممنوعند نباید درس‌ن گفتن ایشان نیز به زبان آورده شود. عقیده بر آن است که دروغ گفتن تشنگی‌ترین عمل است، پس از آن دامداری می‌آید... و نیز این خلعت را در ایرانیه می‌ستایم که هیچ‌بارسی نمی‌تواند در مقابل ارتکاب يك گناه خدمتگزار خود را چنان مجازات کند که قابل جبران نباشد، حتی شاه هم نمی‌تواند با يك گناه کسی را محکوم به مرگ کند. خطاهایی را که از کسی سرزده با خدمتایی که کرده است می‌سجند، و آن زمان مجازات را مایهٔ عبرت قرار می‌دهند که خطاها بر خدمتها فزونی داشته باشد. سترایون در این باره سر بحث سخن می‌گوید (جغرافیا، کتاب XV، ۱۸)، و نیز پنجسالگی تا بیست و چهارسالگی، پلرها تنها این را می‌آموزند که نیرانفلزی و زوبین انفلزی کنند، براسپ سوار شوند، و راست بگویند. آموزگاران ایشان، که پیوسته از فرزندانترین و پرهیزگارترین مردان انتخاب می‌شوند، برای آنکه عملشان اخلاقی و سودمند باشد، درسهای خود را با داستانهای عالی و با سرودهایی می‌آموزند که در آنها اعمال خدایان و تاریخ مردان بزرگ مورد ستایش قرار گرفته است.

می‌شناسند^۱.

تا شانزده هفده سالگی ، کودکان پارس می‌آموزند که چگونه نیروی کمان و زوین را به کار بندند . پس از آن تا مدت ده سال ، به عنوان نوجوانان ، شبها را در کنار بناهای عمومی به سر می‌برند ، تا هم از شهر محافظت کنند و هم به سختی و صبوری معتاد شوند . و در آخر با در اختیار رؤسای خویش و در خدمت جمهوری

۱ - هرودوت نویسنده یونانی چنین نوشته است ، « آنان (پارسها) نه چندان می‌خورند که می‌خواهند ، بلکه چندان که می‌توانند ، زیرا که زمینشان سنگی است . از به کار بردن شراب هیچ آگاهی ندارند ، مشروب آنان آب است . انجیر یا خوردنی لذیذ دیگری برای تنقل ندارند (تاریخ ، کتاب I ، ۷۱) .

در این باره نیز سترابون ، کتاب XV ، ۱۸ ، بیشتر سخن گفته است ، « بسیار اتفاق می‌افتد که برای آزمایش - احب برداری یا شکار ، جوانان را که صدای زنگ از سبیده دم بیدارشان کرده است ، در یک نقطه جمع می‌کنند . آنان را به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم می‌کنند که سردسته هر یک یا یکی از پسران شاه است یا یکی از پسران شهربانان . سردسته به حالت دو به راه می‌افتد و تمام افراد دسته باید نامحلی که از پیش معین شده ، و ۳۰ تا ۴۰ ستاد یا فاصله دارد ، در پی سردسته روان شوند . از شاگردان می‌خواهند که درسی را که آموخته‌اند خوب پس بدهند ، و از این تمرین برای پرورش صدا و سینه و ریه‌ها استفاده می‌کنند . و نیز چنان می‌کنند که افراد در برابر گرما و سرما و باران مقاومت داشته باشند ، و برای رسیدن به این هدف آنان را می‌دارند که از سیلابی بگذرند بی آنکه - لاج یا لباسشان خیس شود ، یا رمه‌ها را بچرانند ، یا شب را در صحرا بگذرانند ، و برای خوراک به پادام کوهی و بلوط و گلابی وحشی قناعت ورزند ، هر روز پس از تمرینهای بدنی ، به هر یک از آنان فرمی نان و تیره نیزک و نمک و تکه گوشتی پخته یا بریاننده می‌دهند . این نیز باید گفته شود که جز آب نمی‌نوشند .» اگر با این همه سترابون می‌نویسد که «در پارس خوراکیهای مجلل را دوست دارند ، در این خوراکیها پیوسته مقادیر زیاد و انواع گوناگون گوشت وجود دارد ، و گاهی حیوان پخته کامل دیده می‌شود . در آنجا همچنین تجمل درختانی در تختخواب و جملها و ظروف وجود دارد ، بداندان که تالار مهمانی از زر و سیم می‌درخشد ، باید در نظر داشت که دیروز هم مانند امروز این نشانه جلال مهمان - نوازی ایرانی بوده است که تنها در پندیراییها وجود داشته ، و هرگز زندگی جاری روزانه چنین نبوده ، بلکه هم در آن زمان و هم در زمان حاضر با سادگی و قناعت و ساختن به کم همراه بوده است .

می‌گذاشتند. اگر ایرانیان شکار را ورزشی عمومی ساختند، و اگر در اینجا نیز مانند در جنگ شاه پیشاپیش همگان قرار می‌گیرد، و خود شکاری کند و مواجب آن است که ابانش نیز همراه او شکار کنند. برای آنست که ایرانیان هیچ وسیله‌ای را برای آماده شدن به جنگ بهتر از شکار نمی‌دانند، که در آن ناچار باید از سینه دم آماده باشند، و در برابر گرما و سرما ایستادگی ورزند، و کوفتگی دوبدن در راه میموندن را شکیبائشوند، و از خطر پیراوند، و پیر و زوبین یرتاب کنند. هنگامی که پارسها (ایرانیان) برای شکاری بیرون می‌شوند، ناهاری نرا از ناهار کودکان ولی شبیه به آن باخود بر می‌دارند. در اثنای شکار ناشایی نمی‌خورند، و از آن جهت چنین می‌کنند که اگر در جنگ ضرورتی پیش‌آمد بتوانند روزه دار باشند.^۱

نوجوانان، پس از دهال‌گراآموزی، در طبقه مردان کامل پذیرفته می‌شوند. در اینجا نیز در تحت فرمان رؤسای خوبش هستند، تا هر جا که وجود مردان فکور و بی‌رومند برای منافع عمومی لازم باشد به خدمت گماشته شوند. اگر بنای رفتن به برد باشد دیگر تیر و کمان و زوبین باخود نمی‌برند، بلکه سلاحهایی که در جنگ تن به تن به کار آید: زرهی برسینه، سیری بر بازوی چپ و کاردی در طرف راست.^۲ مأموران دولتی، جز آنان که تربیت کودکان را بر عهده دارند، همه به این طبقه تعلق دارند. در آن هنگام که اشخاصی که این تربیت را دیده و

۱- سترابون، کتب XV، ۱۸، «ایرانیان همیشه سوار بر اسب، با تیر و کمان یا زوبین یا فلاخن شکار می‌کنند. بعد از ظهرها را عموماً به درختکاری، گیاه دارویی چیدن، سلاح و افزار شکار ساختن، و مخصوصاً شبکه فراهم کردن می‌گذرانند. هرگز به شکاری که گشته‌اند دست نمی‌زنند، بلکه باید آن را دست نخورده باخود همراه ببرند.»

۲- سترابون، XV، ۱۹، «ایرانیان، از پستانلکی تا پنجاه‌سالگی، در سواره نظام یا در پیاده نظام، همچون افسر یا سرباز خدمت می‌کنند. سلاحهایی که به کار می‌برند سبک‌تر شده از ترکهٔ بید لوزی شکل است، و تیردان و تیر دو دم و قندریهٔ کوتاه. از این گنشته هر قهچین پنجمی آستردلری بر سر می‌گذارند که مانند برج چند طبقه است، و بر سینه‌های خود زرهی دارند.» در اینجا سترابون مطلبی جزئی را نقل می‌کند که خوب مشت کسانی را که مدعی ماده پرستی پرمیرها هستند بازمی‌کند، «در چون سربازان چیزی برای خریدن یا فروختن ندارند، در هیچ بازاری گام نمی‌نهند.»

خدمت‌های خود را انجام داده‌اند ، به سن پنجاه‌سالگی برسند ، در آن طبقه دارد می‌شوند که ایرانیان آنان را فدما می‌نامند . فدما دیگر به جنگ بیرون از کشور نمی‌روند . در شهرهای خود می‌مانند و به داری در اختلافات عمومی می‌نشینند . فرمان مرگ را ایشان صادر می‌کنند و کارمندان را هم ایشان برمی‌گزینند ^۱ .

این است سازمانی که ایرانیان تصور می‌کنند که از آن راه می‌توانند به اوج کمال برسند . امروز نیز شواهدی از قناعت در خوراک ایرانیان و از این که چگونه با کار ورزش به هضم غذای خود مدد می‌رسانند درست است . امروز نیز برای يك ایرانی کمال برادبی است که نف کند با آب بینی بگیرد با چنان کند که صدای باد زلدانی درون شکمش را بشنود . و نیز برادبی است که دیگران بول کردن یا کار دیگر کردن آدمی را ببینند . همه اینها کارهایی است که جز با کمخوراکی ورزش میسر نمی‌شود . این است آنچه لازم بود از ایرانیان به صورت کلی بازگو کنم ^۲ .

۱ - شك نیست که این تربیت مخصوص همه رعایای شاهنشاهی نبوده ، بلکه خاص برگزیدگان اجتماع ایرانی بوده است ، پارس‌های حقیقی که در دستگاه سلطنتی هخامنشیان همان مقامی را داشتند که آتنیان در دموکراسی یونان و چنانکه کسنوفون گفته است ، شمارشان از صد و بیست هزار تجاوز نمی‌کرده است ، «می‌گویند که پارس‌ها حدود صد و بیست هزار نفرند ، هیچ يك از آنان از قانون حقوق و تکلیف مستثنی نیست . به همه پارس‌ها اجازه داده شده است که فرزندان خود را به مدرسه عمومی دادگستری بفرستند ، ولی تنها کسانی که می‌توانند کودکان خود را بی‌آنکه کار کنند خوراک و پوشاک بدهند ، چنین می‌کنند .» درست همان گونه که امروز هم در همه کشورهای جهان چنین است .

۲ - کسنوفون ، گوروشنامه ، کتاب ۱ . آخر فصل II . باید توجه داشت که اگر کسنوفون ، و پس از وی سترابون ، همانند هرودوتوس پیش از وی ، در باره این «خصوصیات» اجتماع ملی ایران سخن می‌گویند ، از آن جهت است که ، حتی در یونان ، و در زمان خودشان ، ملاحظات به عنوان ادب و انسانیت همیشه عمومی و متعارف نبوده است . هرودوتوس حق دارد که بر جنبه دینی این آداب تکیه می‌کند ، «آنان لزوم کردن در نهر یا تف کردن و دست و روشتن در آن خودداری می‌کنند ، زیرا که برای نهرها قدسیت عظیمی فائلند» (کتاب ۱ . فصل II) . و نیز رجوع کنید -

کسنوفون در مورد اشتهاری که دربارهٔ هخامنشیان و اتباع ایشان در لباس پوشیدن و خودآرایی مانند زنان داده بودند، حق مطلب را ادا می‌کند:

چشمان رنگشده و چهرهٔ آراسته و کلاه‌گیس، همه از چیزهایی است که مخصوص مردم ماد است. و نیز چنین است روپوشهای ارغوا بیرنگ و قبا‌های آستیندار و گردبند و بازوبند. درپارس (ایران) حقیقی لباسها ساده‌تر و زنده‌تر قانعانه‌تر است^۱.

— به سترابون، کتاب XV، ۱۶، «پارسیها هرگز در نهر بول نمی‌کنند و نیز خود را در آن نمی‌شویند، هرگز چیزی را که به پلیدی نهرت داشته باشد، مثلاً جسد مرده‌یی را، در آن نمی‌اندازند».

۱- هرودوتوس در کتاب I، ۷۱، چنین نوشته است، «راست است که پارسیان، پیش از آنکه لودیا را به فرمان در آورند، هیچ تجمل و تناسلی نداشته‌اند، شلواریهای گشاد چرمی به پا می‌کردند، چنانکه همهٔ لباسهای ایشان چرمی بود...» چهار قرن پس از هرودوتوس، سترابون نیز چنین نوشت، «اما لباس نودهٔ مردم، عبارتست از دوپوش دولایی که توسط ساق پا می‌رسد، و پاره‌یی پاره‌جه که برگرد سر می‌پیچند.» شك نیست که در آسیای صغیر شهر یانان و کسان ایشان مجلل لباس می‌پوشیدمانند؛ و در ایران نیز، بزرگان قوم در زیر فشار سرمای فلات ایران، که در زمستان از نقاط بسیار سرد جهان است، شلواریهای فراخ به پا می‌کردند، و «دو روپوش آستین‌دار می‌پوشیدند که زیرین آنها به رنگ سفید بود و زبرین به رنگ بنفش؛ و نیز ردایی بر تن می‌کردند - در تابستان ارغوانی و در زمستان بنفش - و کفتهایی بر پا می‌کردند که پاها را تا نیمهٔ ساق می‌پوشانید، ولی یک بار دیگر باید گفت که این چیزی جز نشانهٔ ظاهری ترقی و تمدن اجتماعی کاملاً پیشرفته نبوده است و اما در مورد مشغورزی ایرانیان باستان به طلا، با آنکه همهٔ نویسندگان قدیم و جدید به حد اشباع از این مطلب سخن گفته‌اند، هیچ کدام در صد برنیا مدامت که علت این عشق را، که در کتاب سترابون موجود است، پیدا کند، «از آن جهت طلا بر لباسهای ایشان، و حتی لباسهای کودکان، می‌درخشد که طلارنگی دارد که درخشندگی آتش را به یاد ایشان می‌آورد، به همین جهت است که ایرانیان طلا و آتش هیچ کدام را به جسد مرده نزدیک نمی‌کنند، از آن بیم دارند که مبادا -

خلاصه آنکه ، يك يونانی قرن بزرگ ، يك آتنی «آکنده»
 از لطف و ادب ، که ایرانیان باستانی را شناخته است ، در سراسر
 کتابهایش به ما می گوید که فضایل و رذایل ایرانیان چه بوده است ،
 و چون به حکایت‌هایی از وی توجه کنیم که در آنها سخن از گشاده‌دستی
 و خودنمایی ، از جلال و شکوه و خرج‌های گزاف ، و حتی از تناسنی
 و شکمخوارگی ایشان است ، به این اندیشه می‌افتیم که اگر این
 افراطها و هوسناکیها که در بربرهای شوش مورد مذمت بوده است ،
 که مثلاً دربند آن بودند که گندم نان خود را از آسوس و آب سر
 سفره خود را از ائولایوس [۱۸۰ کلرون] و نه از جای دیگر فراهم کنند ،
 و اگر هم‌اینها مایه وحشت کسنوفون آتنی می‌شده است که از صمیم جان
 خود اخلاقی اسپارتیان را داشته است ، در عین حال بیش از آن بی‌ضرر
 بوده است که تفرت شخصی چون بوسوئه را برانگیزد که کاخهای
 لوور و ورسای ، و در آنجا لویی چهاردهم و دربارش را که آکنده از
 تجمل و تناسنی است ، در برابر چشمان خود داشته است .

ولی ، به نظر من در مورد تعلیم و تربیت ، نظر نویسنده کتاب
 «جمهوریت» بیش از رأی بوسوئه وزن و ارزش دارد ؛ همان بوسوئه
 که ، با وجود وسعت اطلاع و هوش سرشار ، بنده و اسیر زمان خود و
 معتقدات آن بود . افلاطون ، در یکی از محاورات خود استاد خویش
 سقراط را با آلفیبیادس دو طرف محاوره قرار داده است . این
 — این نزدیکی مایه پلیدی چیزی که مورد پرستی ایشان است بشود» (جغرافیا ،
 کتاب XV ، ۱۸۰) .

آلکیبیادس که نقطه مقابل اندیشه‌ی است که عموماً درباره یونانیان خیالی و فرضی، یعنی قطب مخالف بربرها دارند، نماینده تمام‌عیار یونان قدیم^۱ و فرزند خلف سرزمینی است که گروهی به خطا در آن کسانی را جز افلاطون و آریستیدس و پینداروس و فوکیون، یعنی مردانی بی‌غرض و آزاد و در اندیشه نظم و شفته زیبایی و عاشق‌داد‌گری، نمی‌بینند. باید این مطلب را به خاطر داشت که در مقابل بیست هزار شارمند آتنی، دویست هزار بنده در آن شهر بوده است^۲، و در میان این شارمندان، در برابر یک سقراط اشخاص فراوانی چون آنوتوس، که سبب آن شد که سقراط محکوم به مرگ شود، وجود داشته‌اند، و حتی از این گونه مردم در میان کسانی دیده می‌شدند که استاد آنان را دوست می‌داشت و گرامی می‌شمرد، و آلکیبیادس در ردیف اول چنین کسان جای دارد^۳.

۱- رجوع کنید به زن، «مقاله‌ی در نقد تاریخ»، «خصوصیات هیچ مادری در فرزندش به اندازه خصوصیات یونان در آلکیبیادس منعکس نشده است».

۲- رجوع کنید به روبرگومن، «یونان و یونانی‌آب شدن جهان قدیم».

۳- «سقراط دو شاگرد داشت، یکی کرییتیاس و دیگری آلکیبیادس، که مرد مایه رنجهای فراوان برای کشور شدند. حقیقت آنست که از میان کسانی که در دوره حکومت چند سروری [oligarchie] فرمان می‌راندند، کرییتیاس از همه دزدتر و فسبتر و خون‌خوارتر بود. و از میان کسانی که در دوره دموکراسی فرمانروایی داشتند، آلکیبیادس نیز به نوبه خود از همه فاسقتر و بی‌آزرتر و فسبتر ... بود. این دو نفر همه چیز را برای خود می‌خواستند و مایل نبودند که از کسی دیگر جز ایشان سخنی بر زبان آرند ...» و آن کسی که این را نوشته، خود نیز شاگردی از سقراط است و نامش کسنوفون، «پادشاهان»، کتاب I، فصل II، ۱۲.

سرنوشت این آلکیبیادس که قیمی چون پریکلس و ... در صف اول خاطر خواهان خود کسی چون سقراط داشته، سرنوشتی عجیب است. درسی‌مالکی فرمانده قنون بود، و چیزی نگذشت که اردو محض کرد و از آتن برید و به اسپارت پیوست و ...

آلکییادس در این محاوره آرزومند آن است که جهان را از آوازه و قدرت خویش پر کند و سقراط وعده می‌دهد که در این راه به وی کمک کند^۱. گمان می‌کنید که سقراط وی را از ناز کمزاجی بیش از اندازه و غرور و بی‌اعتدالی‌هایی که در او می‌بیند سرزنش می‌کند؟ گمان می‌کنید که از فسق و فجورها و بدنامی‌ها و ننگ‌هایی که به بار آورده خرد می‌گیرد؟ تصور می‌کنید که او را در این باره که مست است به مهمانی آمده، در آن حال که تاجی از پیچک و بتقه بر سر دارد و نوارهایی بر سر خود آویخته و زن نایناز برهنه‌یی زیر بازوی او را گرفته است، ملامت کرده است^۲؟ چنان گمان می‌کنید که لابد به او خواهد گفت که این گونه کارها شایسته شاگرد پریکلس نیست و مخصوص بربرها است؟ هرگز! به همان جهت که آلکییادس قلمی چون پریکلس دارد، و پریکلس در آن زمان نیرومندترین مرد یونان است، سقراط از آلکییادس دعوت می‌کند که خود را با شاهزادگان هخامنشی بسنجد، تا جلال و تربیت‌افتگی ایشان سبب آن شود که حقارت و تقصای خود را احساس کند. بهتر آنست که به سخن خود افلاطون گوش فرا داریم:

— به چاهلوسی از شاه بزرگ پرداخت، سپس با دیگر رنگ عوض کرد، گاهی برضد این دسپه راه انداخت و گاهی برضد آن، از هر يك نملق گفت، به همه خیانت ورزید، و عاقبت در تبمید جان داد.

۱. آلکییادس، ۱۰۵c، «برای نوازش من از اندازه بیرون است، و قیم و غویناوند و هر کس دیگر جز من [سقراط] با تأیید خدا، هیچ يك شایستگی آن را ندارند که قدری را که آرزومند رسیدن به آن هستی برایت فراهم کنند»

۲. رجوع کنید به نوکودیس، «تاریخ جنگ پلوپونئوس»، کتاب

۷۱، فصل ۳۷، و کتاب ضیافت افلاطون، ۲۱۲c.

سفراط - اوه ! اوه ! جوان برومند ، چه هرزه سخن می گوئی ! و این هرزه گوئی با زیبایی و با مزایای دیگر تو چه ناسازگار است !

آلکیبیادس - سفراط ، مقصودت از این سخن چیست ؟

سفراط - من از این فکر به خاطر تو و به خاطر منقم بسیار خشمناکم !

آلکیبیادس - از کدام کار ؟

سفراط - از این که خیال می کنی که تنها با مردان اینجا بجنگی .

آلکیبیادس - پس بر ضد چه کسانی باید بجنگم ؟

سفراط - این را نمی دانی که اگر برای شهر ما جنگی پیش بیاید ، همیشه بر ضد لاکدامونیان و بر ضد شاه بزرگ است ؟

آلکیبیادس - این حقیقت است .

سفراط - پس اگر براسنی سر آن داری که سالار شهر باشی ، آیا نباید که شاهان لاکدامون و شاهان پارس را همچون رقیبان خود تصور کنی ؟

آلکیبیادس - حق همین است .

سفراط - هرگز ، عزیزم ! بلکه باید نظرتو به میدیاس بلدرچینباز و کسانی از طینت ادب باشد که زبان یونانی را به دشواری می دانند و بر آنند که کارهای کشور را اداره کنند .

آلکیبیادس - آری سفراط ، گمان می کنم که حق با تو است . با این همه چنان می اندیشم که سرداران لاکدامون و شاهان ایران برتر از دیگر مردمان هستند !

سفراط - نصحت ببینم که آیا شاهان لاکدامون و شاهان ایران از حیث نژاد فروتر از ما هستند . آیا این را نمی دانیم که اولیا از اخلاف هراکلس هستند و دومیا از نسل هخامنش ، و این که نژاد هراکلس و نژاد هخامنش به پرسیوس فرزند زئوس می رسد ؟

آلکیبیادس - و نژاد من ، ای سفراط ، به انودوساکی می رسد و اد از نسل زئوس است .

سفراط - و نسب من ، ای آلکیبیادس نجیب ، به فایدالوس می رسد ، و اد از نژاد هفابستوس فرزند زئوس است ! ولی سلسله نسب آنان ، چون از خودشان شروع کنیم ، رشتہ یی است از شاهان پسر شاهان ، در صورتی که ما ...

درابران ، ای آلکیبیادس ، هنگامی که نخستین فرزند وارث تاج و تخت به دنیا قدم می گذارد ، در سراسر مملکت جشن برپا می شود ، و ما ، هنگامی که به دنیا می آییم ، چنانکه شاعر فکاهه سرا می گوید ، همسایه ها مان نیز از آن باخبر نمی شوند !

در نزد ایشان ، کودک را دایه بدبختی بزرگ نمی کند ، بلکه خواجه هایی از اطرافیان شاه ، که از میان بهترین ایشان برگزیده شده اند ، مأمور این کار می شوند . اینان همه تکالیف مربوط به پرورش کودک را برعهده دارند ، و باید به همه تدابیر دست باز در نا کودک بسیار زیبا شود .

هنگامی که پسران به هفت سالگی می رسند ، به اسب سواری می پردازند و به شکار رفتن آغاز می کنند . چون دوهفت ساله شوند ، آنان را به کسانی می سپارند که در نزد ایشان مربیان شاهی خوانده می شوند . اینان را که شمارشان چهار است ، از میان پارسیانی بر میگزینند که به سنین یختگی رسیده اند و برای این کار از هر کسی بیشتر شایستگی دارند .

نخستین آنان ، فرزانه ترین ، آیین زردشت را به او می آموزد ، که پرستش خدایان و نیز ظلم شاهی و هنر فرمانروایی است . دومین آنان ، داد گرترین ، به کودک می آموزد که در سراسر زندگیش بگوید .

سومین آنان ، فرزانه ترین در اخلاق ، به او می آموزد که اسیر هیچ گونه شهومی نشود ، مردی آزاد باشد ، و واقعاً شاه شود . چهارمین آنان ، دلیرترین ، از کودک موجودی بیباک می سازد که از هیچ

چیزی نمی هراسد ، و به او ثابت می کند که بیم داشتن یعنی بنده بودن . و اما تو ، ای آلکیبیادس ، پریکلس تربیت را بر سر عهد آن کسی از بردگانش گذاشته است که پیری قدمت هر کار دیگری را از او گرفته است ؛ مقصودم زودروس ترا گدایی است ! اگر اینها که به تو گفتم برای آن کافی نیست که ترا به تابعی که از آن بر می آید برساند ، می توانم تفصیلات دیگری را برای تو بگویم تا بدانی که دشمنان چگونه به کار تعلیم و تربیت کودکان خود بر می خیزند .

و اما درباره تولد تو ، ای آلکیبیادس ، و درباره تعلیم و تربیت تو ، آن

را می‌توانم بگویم که در باره تعلیم و تربیت هر آکنی دیگری توانم گفت: هیچ‌کس به آن توجهی ندارد، جز کسی که عاشق و دوستدار شخص خودت بوده باشد.

اکنون اگر این را ترجیح می‌دهی که نروت و جمل و لباس‌ها و جبه‌های دامن-دراز و بوهای خوش به کار داشتن و موکبی از خدمتگزاران و تمام ظرافت‌های زندگی پارسیان را در نظر بگیریم، این را بدان که از فهمیدن اینکه چه اندازه از ایشان در روش زندگی بستری، سرخ‌خواهی شد.

ای آلکیبیادس خوشبخت، صاحب مرا بپذیر و به نوشته‌های معبد دلفوس باور داشته باش: خودت خوبتر را شناس، و بدان که رقیبان ما آنگاه هستند که کسانی که تو می‌پنداری، و این را بدان که برای برتری یافتن بر ایشان راه دیگری جز گوشیدن و دانستن وجود ندارد.^۱

چنانکه می‌بینید اثری از تحقیر و کلمه‌یی از سرزنش و لگدمدار کردن حیثیت در این محاوره دیده نمی‌شود، بلکه همه نماینده طرز تفکری است که در نزد یونانیان فراوان دیده می‌شود، و آن اینکه می‌اندیشیدند که چون نمی‌توانند از لحاظ تجمل با ایرانیان هم‌چشمی کنند، باید بکوشند که از لحاظ حکمت و فرزانه‌گی از ایشان در گذرند.

گمان نکنید که این محاوره افلاطون نوشته‌یی ادبی بیش نیست. دربار شاه بزرگ، از تسخیر ساردس در ۳۴۵ قبل از میلاد، تا آتش زده شدن پرسپولیس در ۳۳۰، گذشته از قدرت نظامی و سیاسی، از لحاظ جاذبه مقاومت ناپذیر سازمان‌ها و از لحاظ شکوه و جلال خود تأثیر عمیقی در یونانیان داشته است. و اینک توضیح مطلب:

۱- افلاطون، آلتکیپادس، ۱۱۹c تا ۱۲۴b. برجسته نشان دادن بعضی مطالب از ما است.

سه کس ضربه‌های خطرناکی به قدرت هخامنشیان وارد آوردند:

تمیستوکلس آتنی در سال ۴۸۰ ؛

پااوسانیاس اسپارتی در پلاتایا ، به سال ۴۷۹ ؛

اسکندر مقدونی در گئوگملا ، به سال ۳۳۱ ، - که این دفعه

ضربه‌یی که وارد آمد ضربه‌کشنده بود .

دو نفر اول ، به گفته بزرگترین مورخ یونان «برجسته‌ترین مردان زمان خود»^۱ بودند . نفر سوم کسی است که در حق او گفته‌اند : «پس از وی هیچ چیز مانند پیش از او نشده» ! و این نه از آن بود که اسکندر یونان کهن را خرد کرد ، و ایران باستانی را متلاشی ساخت ، و فرمان آتش زدن وحشیانه پرسپولیس را داد ؛ بلکه بیشتر از آن جهت که پس از زیر و رو کردن سازمان جهان ، اسکندر ملتها را به یکدیگر نزدیک کرد و مردمان را مجبور ساخت که بهتر با یکدیگر تفاهم داشته باشند^۲ . این هر سه تن ، تا دور بودند ، شکوه شوش و جلال دربار ایران را ریشخند می‌کردند ، و چون به آن نزدیک شدند ولذت آن را چشیدند ، توانستند خود را از فریب آن دورنگاه دارند و جسم و جان خود را تسلیم همین شکوه و جلال کردند . آنچه که می‌گویم به گوش کسانی که نواهای دیگری شنیده‌اند ناخوشایند

۱- نوکودیس ، «تاریخ جنگ پلوپونوس» ، کتاب I ، CXXXVIII .

۲- رجوع کنید به مونتسکیو [Montesquieu] ، «روح القوانين» [*De l'esprit des lois*] ، کتاب X ، فصل XIV ، «او (اسکندر) در مقابل کسانی که می‌خواستند که وی بایونانیان چون آقا و با ایرانیان چون برده معامله کند ، ایستادگی کرد ، جز آن نبود که دودلت را یکی‌کند ، و فرق ملت پیروز و ملت مغلوب را از اذهان دور کند» .

می‌نماید ، ولی باید دانست که این حقیقت است و اینک دلایل آن .

نخستین از این سه نفر ، تمبستوکلِس ، که در سالامین خشیارشا را شکست داد ، ده سال پس از این پیروزی به جرم ابرانپرستی محکوم شد . مردی که پیش از آن همه ثنا خوانش بودند و شایسته‌ترین فرد یونانش می‌خواندند ، متهم به آن شد که با شوش سازش کرده است ؛ به جرم خیانت تبعیدش کردند و هرجا می‌رفت در تعقیب او بودند ، و چنان شد که ناچار با لباس زنانه گریخت و به دربار اردشیر ، پسر خشیارشای شکست‌خورده در سالامین پناه برد ، « تا از بخشها و نعمتهای شاه برخوردار شود » . و در پناه شاه هخامنشی همچون امیر دست‌نشانده تیولداری زندگی کند و بمیرد ، که همه اینها برای مهمانی که فاتح دیروز بر صاحبخانه بود بیش از اندازه می‌نمود . شاهد این مدعا تو کودیدس است که کمتر گمان جانبداری یا مبالغه در نوشته‌های او می‌رود ، و نیز « کتابخانه تاریخی » دیودوروس که گفته تو کودیدس را با آوردن تفصیلات بیشتر تأیید می‌کند . و مخصوصاً باید شرح پایان زندگی تمبستوکلِس را در « زندگینامه‌های پلوتارخ و ترجمه شیرینی که آمبو از آن کرده است خواند ، تا معلوم شود که یونانیان ، و حتی یونانیان بحق نامدار ، همه و همیشه مانند لئونیداس در ترموپولیس گرد تقرارز نبوده‌اند . گفته‌اند که اگر ایرانیان در سالامین پیروز شده بودند ، « گسترش فرهنگ یونان قدیم متوقف می‌ماند » . گزارش پایان کار خود سازنده پیروزی یونان در سالامین ، تمبستوکلِس ، یعنی همان کسی که اسپارت و آتن او را در به در دنبال می‌کرد ، و به هر شهر یونان که قدم می‌نهاد و گاه با تضرع پناه می‌جست رانده می‌شد ، و

تنها دربار شوش بود که با آغوش باز پذیرۀ او شد، خود نشان آن است که این شوش که می‌دانست چگونه بیش از آتن عظمت روحی داشته باشد، بخشنده‌تر از آن بود که مانع گسترش فرهنگ یونان شود، و این فرهنگ، چنانکه پس از این خواهیم دید، حتی در قلب کشور شاهنشاهی هخامنشی جز با محبت ایرانیان روبرو نشد. پس از کشتن پااوسانیاس، که خیانت او (۴۷۱) مایۀ ننگ اسپارت شد، لاکدایمونیان تمیستوکلس را نیز به گناه او متهم کردند، و مدعی شدند که این سردار آتنی که دوست صمیمی پااوسانیاس بود با وی در طرح نقشه برای تسلیم کردن یونان به خشیارشا همدلی و همدستانی داشته است. آتنیان، که هنوز سالامین را فراموش نکرده بودند ولی «قدرتمندی و افتخار فراوان» تمیستوکلس مایۀ ناراحتی ایشان می‌شد، به این خود را راضی کردند که با حکم تبعید ده ساله او را از شهر خود بیرون رانند. لاکدایمونیان که از این مجازات غیر کافی خرسند نبودند، و می‌دیدند که با این کار لکۀ ننگی بر دامن کسی نمی‌نشیند و با این تبعید تنها گردنفرازی که کسی که خود را برتر از دیگر شارمندان شمرده‌اند، کاهش پیدا می‌کند، سفیری را مأمور کردند تا به آتن برود، و به صورت رسمی تمیستوکلس را متهم سازد که در خیانت پااوسانیاس شرکت داشته، و مانند او به جرم ایرانپرستی آلوده است و بنابراین باید به مجازاتی مانند مجازات پااوسانیاس، یعنی مرگ، محکوم شود. این بار آتن مطلوب اسپارت را اجابت کرد. تمیستوکلس که در وقت مناسب باخبر شد، راه گریز در پیش گرفت، و از آرگوس به کورکورا و جزیره کورفو، رفت که

لقب نیکوکلر «اورگیتس» آن جزیره را به وی بخشیده بودند . ولی کور کورا از حمایت وی دامن فروچید و این برای تمیستوکلس نشانه آن بود که دوران ابتلای دردناکی را درپیش دارد ؛ نشانه آغاز دوران غم‌انگیزی بود که جز در شوش و در پیشگاه اردشیر فرزند خشیارشا پایان نیافت ؛ و این اردشیر نماینده همه غرورها و تکبرهایی بود که تمیستوکلس خواسته بود که آنها را بشکند ، و مجسم شده همه گردن‌افشایی بود که وی پیش خود چنان گمان داشت که برای همیشه آنها را تحقیر کرده است .

تمیستوکلس که در یونان ننگین و از آن رانده شده بود ، و همه جا آتنیان و لاگدایمونیان در پی او بودند ، به آپروس گریخت ، و به تضرع به اجاق خانه آدمتوس شاه مولوسیا پناه برد^۱ . ولی آتن و اسپارت در تعقیب او بودند ، و آدمتوس جرأت آن نداشت که ، علی‌رغم اراده آنها ، تمیستوکلس آتنی تبعید شده و فراری را که «خیانتکار و

۱- نوکودیس ، «تاریخ جنگ پلوپونوس» ، کتاب I ، ۱۳۶ ، «آدمتوس در خانه نبود ، و تمیستوکلس به تضرع در برابر زن او ظاهر شد ، و زن به او سفارش کرد که کودک وی را در آغوش بگیرد و در نزدیکی اجاق بنشیند ... این نوع تضرع بسیار متأثرکننده است.»

رجوع کنید به پلوتارخ ، «زندگینامه‌های مردان نامدار» در ترجمه آمیو . شرح زندگی تمیستوکلس ، «... وی بران شد که خود را در اختیار آدمتوس ، شاه مولوسیان ، بگنارد ، و این همان کس بود که زمانی چیزی از آتنیان خواسته بود و آنان توسط تمیستوکلس به صورت زشتی به او جواب رد داده بودند ... ولی تمیستوکلس که در تبعید به سر می‌برد ، با خود اندیشید که نرس از بدخواهی کهنه شده این شاه کمتر از نرس از کینه وحشت‌ناکه پیداشده هم‌هریان خود اوست ، و به همین جهت خود را تسلیم گذشت و عنایت او کرد ، و برای انگیزتن مرحمت آدمتوس راهی نازه در پیش گرفت که با راه معمول کاملاً تفاوت داشت ؛ چه وی پسر شاه را که کودک خردسالی بود در آغوش گرفت و در برابر اجاق خانوادگی به زانو در آمد ...»

بلای سراسر یونان،^۱ شده بود پناه دهد. آدمتوس وی را تشویق کرد که به آسیا بگریزد. باقی داستان دراز است، ولسی تقلبات احوال وی، صحیح یا مجعول، که تو کودیدس و پلوتارخ و دیودوروس سیسیلی به يك شکل و با جزئیات کمابیش قابل قبول و با بیانات کمابیش پرطمطراق و تقریباً مشابه با یکدیگر نقل می کنند، ثابت می کند که عظمت روح و مناعت طبع ایرانیان همچون واقعیتی مشهود و انکارناپذیر بوده است که، حتی داستان تأثر انگیز پایان زندگی مردی را که در ساعت سرنوشت و در نقطه تحوّل تاریخ بر یونان فرمانروایی داشته، می توانسته اند بر آن بنا کنند.^۲

۱ - دیودوروس سیسیلی، «کتابخانه تاریخی» [Bibliothèque historique]

کتاب یازدهم، LVI.

۲ - خلاصه این داستان، چنانکه در «کتابخانه تاریخی» دیودوروس، قبل از رسیدن نمیتوکلس به شوش آمده چنین است: کتاب یازدهم، LVI، «نمیتوکلس که از هر طرف رانده شده بود، پولی را که به او بخشیدند پذیرفت و با استمداد از تاریکی شب فرار کرد، وبا کومک شاه «آدمتوس» که ارمیج کلری در کومک کردن به او خودداری نداشت، موفق شد که شبانه اراراضی مولوسیا خلوت خود، وی پس از آن به دو مرد جوان برخورد ... که آسیا را می شناختند ... تنها شبها راهیمایی کرد، و به این ترتیب به آسیا رفت که مردی که با وی حق نزن و نمک داشت در آنجا زندگی می کرد ... و این مرد از دوستان خشیارشا بود ... و در مقابل اصرار شدید نمیتوکلس وسایلی برای او فراهم آورد که بتواند با حيلة عجیبی صحیح و سالم به ایران برسد. در میان ایرانیان رسم چنان است که هر مردی که راهنمای یکی از زنان شاه است، او را در اربابه سربو شده می همراه می برد، و بر حقه کسانی که این اربابه را می بینند ممنوع است که در صدد شناختن کسی که در آن است بر آیند ... مهماندار نمیتوکلس دستور داد که یکی از چنین اربابه ها فراهم سازند و نمیتوکلس را در آن نشانند و به این ترتیب او را سالم به مقصد رسانید.

پلوتارخ چنین نوشته است، «هنگامی که زنان (ایرانی) مسافرت می کنند، -

اکنون به ذکر داستان پذیرایی بربرها از فاتح زمینخورده و
 بیدفاع خود، به آن صورت که پلوتارخ آورده است، می پردازیم. نیاز
 به گفتن نیست که صحت این گزارش باید با احتیاط تلقی شود، ولی
 این هم حکایتی است از هزاران حکایت درست و نادرست که شناسایی
 ما از جهان قدیم به وسیله همانها فراهم می شود، و در عین حال مؤید
 آنست روایت های توکودیدس و دیودوروس سیسیلی که آثار ایشان
 دومنبع اطلاع جدی و قابل اعتماد است. من ترجمه ژاک آمیو را
 پذیرفتم که بی بدیل است:

و چون نمیتوکلس به کراهه خطر رسید، نخست نزد اردوان سرهنکه هزار
 مرد جنگی پیاده رفت و به او گفت که از ملت یونان است؛ و گفت که می خواهد
 باشاه درباره مطالبی صحبت کند که اهمیت فراوان دارد و شاه نسبت به آن مطالب
 دلبنگی دارد... و چون وی را به نزد شاه رهبری کردند، پس از ادای احترام
 راست بایستاد و لب به سخن نگشود. ناآنکه شاه به ترجمان فرمان داد که از او
 پرسد که کیست. ترجمان چنین پرسید و او در جواب گفت: اعلیحضرتا، من
 نمیتوکلس آنی ام که یونانیان مرا از کشورم رانده و تبعید کرده اند، و با آنکه
 می دانم که در حق ایرانیان بسیار بد کرده ام، از آن جهت که نگذاشتم یونانیان

→ آنان را با ارابه کمالا سرپوشیده حمل می کنند، و چنان است که در داخل آن ارابه
 هیچ چیز دیده نمی شود. نمیتوکلس در يك چنین ارابه یی نشست و به کسان خود
 آموخت که هرکس از ایشان پرسید که در داخل ارابه کیست، بگویند، زن یونانی
 جوانی از سرزمین ایونسی است که وی را برای یکی از بزرگان دربار
 می برند...!

راست یا دروغ، این سخنان که از گفته های دو مورخ معتبر روابط ایران و
 یونان یعنی کسانی استخراج شده که چندین بار دربار شاهنشاه را حرمسرا خوانده
 بودند، آن هم درباره کسی که پس از سالامین تاج زینون از اسپانیان گرفت، انتقامی
 از تاریخ است.

در تعقیب شما بر آیند ، چنان گمان دارم که در حق ایرانیان خوبی نیز کرده‌ام ، و به همین جهت به درگاه شاه روی آورده‌ام ... ولی ، اعلیحضرتنا ، اسندشای من آنست که دشمنی یونانیان را در حق من سند خدمانی بدانی که نسبت به ایرانیان انجام داده‌ام ، و سرنوشت مسرا فرصتی و زمینه‌یی برای نمایاندن فضیلت و بزرگواری خودسازی نه اینکه آن را وسیله فرونشاندن خشم خویش قرار دهی ^۱ ... شاه که سخنان او را شنید ، در آن ساعت پاسخی به وی نداد ... صبح فردای آن روز بزرگان دربار خود را فراخواند ، و تمیستوکلس را نیز به حضور طلبید ... چون تمیستوکلس به حضور شاه رسید ، باردیگر ادای احترام کرد ، شاه به او درود فرستاد و به صورتی تحسین‌آمیز با وی سخن گفت ؛ گفت که دوست نالنت به وی وامدار است ، از آن جهت که چون خود به پای خویش به نزد شاه آمده ، حق دارد که دوست نالنتی را که برای آورنده وی معین شده بود دریافت کند ؛ ولی شاه به او وعده کرد که از این هم بیشتر به وی عطا کند ...

مرحمتی که شاه در حق دیگر بیگانگان نشان می‌داد ، در مقابل آنچه که در حق تمیستوکلس روا می‌داشت ، بسیار ناچیز بود ، به این معنی که وی را با خود به شکار می‌برد ، و مادر خود را به او می‌نمود و روا می‌داشت که مابکدیگر آشنا شوند ، و فرمان خاص داده بود که حکیمان ایران درباره فلسفه ... با وی سخن گویند ... برای قدرتی که از تقرب به شاه پیدا کرده بود ، مردمان فراوانی گرد او فراهم شده و نسبت به او کرنش می‌کردند . چنانکه روزی که بر سر سفره‌یی بسیار رنگین از گوشت‌های گوناگون خوشگوار نشسته بود ، رو به فرزندان خود کرد و گفت : « فرزندان من ، اگر پیچاره نشده بودیم ، پیچاره مانده بودیم » . بیشتر تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که در آمد سه شهر را برای فراهم آوردن نان و شراب و

۱- رجوع کنید به توکودیدس ، « تاریخ جنگ پلوپونسوس » ، ۱ . ۱۲۷ ،

« من که تمیستوکلس هستم ، به سوی تو رو آورده‌ام . بیش از هر یونانی دیگر به خاندان تو آزار رسانده‌ام ، چون که ناچار بودم که با پدرت (خشیارشا) که به من حمله کرد بجنگم ؛ ولی همچنان در هنگام بازگشت ، که وی در خطر و من در امنیت بودم به وی نیکی نیز روا داشتم ... اکنون که یونانیان مرا ، به جرم دوستی تو ، تعقیب می‌کنند ، رو به تو آورده‌ام و برانم که نسبت به تو خدمت‌های گرانبهایی انجام دهم ... »

خوراک روزانه به او بخشیدند ، و آن سه شهر مکتبا و لامپاکوس و موادس بوده است ^۱ ...

این سخن را بار دیگر تکرار می کنم که با بیان این داستانها با طول و تفصیل خسته کننده هرگز غرض آن ندارم که صحت وقایعی را که در آنها آمده ، ولوبه صورت تقریبی ، بپذیرم و اثبات کنم : این را می خواهم بگویم که چون نویسندگان این داستانها سه یونانی بوده اند و ، چنانکه مشهود است ، آنچه را که در باره ایران باستان گفته و نوشته و اختراع شده بود خوانده و می دانسته اند ، بسی شك نوشته های ایشان خلاصه و جلوه یی است از معتقداتی که جهان باستان نسبت به شاهنشاهی هخامنشی و اتباع و پیشوایان آن داشته است . در این داستانها و نوشته ها ایرانیان آدمیتر از یونانیان وصف شده اند ،

۱ - پلوتارخ ، زندگینامه های مردان نامدار ، تمپستوکلس . چاپ ۱۷۸۴ ، جلد ۱ . ص ۴۴۳ - ۴۴۶ رجوع کنید به نوکودینس ، کتب ۱ ، جمله ۱۳۸ ، تمپستوکلس به دربارناه (اردشیر) آمد ، و در آنجا قدرت و جبینی پیناکرد که یونانی دیگری هرگز چنان جبینت و قدرت را به دست نیاورده بود ... تا آنجا که می توانست زبان پرسی را آموخت و با آداب و عادات کشور آشنا شد . گور او در مکتسبای آسیا در میدان عمومی است . وی بر این ناحیه حکم می راند ، شاه مکتسبا را به عنوان نان خانه ، و لامپاکوس را که بهترین ناکستانها را داشت برای فراهم آوردن شراب ، و موادس را به عنوان خرج سفره به وی بخشیده بود .
و نیز دیودوروسی در کتاب یازدهم ، جمله های ۵۷ و ۵۸ چنین آورده است ، « علاوه بر این ، او (خشایارشا بجای اردشیر) درآمد سه شهر را به عنوان خرج سفره و دفع نیازمندیهای دیگر به تمپستوکلس بخشید ... به این ترتیب ، تمپستوکلس ، از همه بیمهائی که یونانیان برای او فراهم آورده بودند بیسود ، یونانیان که چنان خدمتهای بزرگی به ایشان کرده بود ، وی را تمید کردند ، و کسانی که کارهای وی سبب بدبختی ایشان شده بود وی را غرق در نعمت ساختند ، و در آسایش زیست ... »

گواینکه در آزادی به پای آنان نمی‌رسیده باشند؛ پیشرفته‌تر و
 منمّدت‌تر و مهربان‌تر از آتنیان جلوه گر می‌شوند. گواینکه در هنرمندی
 همدیف آنان معرفی نشده‌اند؛ و از همه مهم‌تر آنکه در این گزارشها
 مناعت طبع و عظمت روحی ایرانیان بسیار بیش از رقیبان غربی ایشان
 به نظر می‌رسد. گواینکه صلابت اخلاقی را با چنان سروصدایی که
 در یونان داشته بود نداشته بوده‌اند. و به نظر من چنان می‌رسد که،
 برای آنکه اعتقاد و رأی عمومی یونانی، که معمولاً بدگو و بدخواه
 و ریشخندآمیز و غالباً کینه‌توزانه است، بر آن قرار گیرد که به چنین
 رفتارها و گفتارهایی در میان سران ملّتی بربری اعتراف کند، ناچار
 بایستی که این مردم، که شکست ایشان به دینۀ آیندگان پیروزی
 تمدّن و پیروزی نهایی شاه قارّه^۱ بر آسیا شمرده شده، به حق مقام
 شامخی در نظر یونانیان داشته باشند، آن هم یونانیانی که هرگز به
 اندازه معاصران ما در اعطای تاجهای افتخار بخشنده‌دستی نداشته‌اند.
 اگر درباره انساّیت و مردمی ایرانیان باستانی زیاد پافشاری
 می‌کنم، از آن جهت است که تاریخ ملّتهای کهنه و نوآکنده از چیز
 دیگری جز این فضیلت ایرانیان است که پذیرایی از تمیستوکلس
 نمونه‌یی از آن است. شك نیست که روش اغماض و بخشندگی و
 رادمردی که تاریخ به اردشیر^۲ نسبت می‌دهد، کاملاً با توجه به طبیعت
 روح ایرانی قابل تفسیر است، که دیروز نیز مانند امروز مهمان‌نوازی

۱ - «روح ملّتها» [*L'âme des peuples*] ، تألیف آندره زیگفرید
 [André Siegfried] .

۲ - نویسندگان قدیم، و از جمله نویسندگان کتاب مقدس، در نیکی و
 بخشندگی پسر خیارشا متفق‌القولند.

را با اسراف و زیبایی رفتار را با نتایج آن یکسان می‌پنداشته است، ولی باید گفت که عظمت اخلاقی رفتاری که شاهنشاه هخامنشی در برابر دشمن سرسخت سرزمین داریوش نشان داد، چیزی نبوده است که بتوان بر آن نام عملی نهاد که از غریزه برخاسته بوده است، بلکه مبتنی است بر يك انسانیت عمیق و احساس توجهی واقعی به دردها و بدبختیهای کسانی که روحشان آزرده شده و تحقیر دیده است، و این چنین انسانیت و توجه جز با آن نوع عظمت روحی که اکتسابی و نه غریزی است قابل توجیه نیست. و اگر از میان تمام مکسبات آدمی یکی را بتوان یافت که بیش از همه مکسبات دیگر مایه شرافت او باشد، همین عظمت روحی است؛ و نیز اگر از آن میان یکی باشد که به وسیله آن بتوان ثابت کرد که آدمی، در سلسله ارزشهای اخلاقی، با آن بر غرایز جانوری خویش تفوق پیدا می‌کند، باز هم همین عظمت روحی است. حکایت تمیستوکلس خوب نشان می‌دهد که ایرانیان شایسته چنین عظمت اخلاقی بوده‌اند، و این چیزی است که یونانیان و رومیان غالباً فاقد آن بوده‌اند، و شاهد آن است قضایای مربوط به پااوسانیاس و پیرسئوس که پس از این خواهیم آورد. پلوتارخ که آینه تمام‌نمای جهان باستان است، روایت می‌کند که پس از رسیدن تمیستوکلس به دربار شوش، شنیدند که اردشیر در میان خواب سنگین خود سه بار به شادی بانگ بر آورد که: تمیستوکلس آتنی در دست من است. این بانگ و این شادی طبیعی آدمیزاد است؛ آنچه در رفتار اردشیر جلب توجه می‌کند، این است که وی توانست بر این بانگ و شادی که نماینده ضعف بشری است چیره شود، و آن نیروی اخلاقی

را داشت که در هنگام نومیدی و بیچارگی و آوارگی تمبستوکلس در
صد گرفتن انتقام فاجعه سالامین که خود این شخص در آن سردار
قشون یونان بوده بر نیاید .

عظمت رفتار اردشیر آنگاه خوب آشکار می شود که بخاطر بیاوریم
که یونانیان نسبت به پیشوایان و مردان بزرگ و خدمتگزاران خویش ،
در آن هنگام که مورد بدگمانی قرار می گرفتند یا خطرناک می شدند
یا به علتهایی چون قندتطلبی مفرط (تمبستوکلس) و عدالت مفرط
(آریستیدس) و بی آزر می مفرط (آلکیبیادس) و صراحت مفرط (سقراط)
و احتیاط مفرط (فوکیون) و غرور مفرط (پاوسانیاس) آنان را مزاحم
و مایه دردسر می پنداشتند ، چگونه رفتار می کردند . و نیز این مطلب
آن زمان خوب آشکار می شود که به یاد بیاوریم که رومیان ، یعنی
تأسیس کنندگان حقوق و فضایل مدنی ، چگونه با دشمنان خود معامله
می کرده اند ، آن هم نه دشمنانی همچون گول و کلرناژ و اقوام ژرمن
و ملتهای کم اهمیتتر دیگر تاریخ ، بلکه باید توجه داشت که این
رومیان با یونانیان که گزیده های روح و هنر روم از آن برخاسته است ،
در آن هنگام که یونان شکست خورد و خود را تسلیم مرحمت و گذشت
روم کرد ، چگونه رفتار کردند . و تازه این حادثه در زمان قیصرها
یا فلاویوس ها پیش نیامده بلکه در دوره جمهوری و در روزگار پااولوس
اِمیلیوس ، پدر سکپیون دوم افریقایی اتفاق افتاد که «مردی آراسته
به فضایل یونانی ، و مانند همه اشراف روم ادیب ، و دوستدار تمدن
یونانی بود» .

در سال ۱۶۸ پیش از میلاد مسیح ، آخرین شاه مقدونیه ،

پرسئوس، که مدت درازی دوست روم و زمانی مایه امید جهان یونان، بود، پس از آنکه شکست خورد و به او خیانت کردند و همه از اطراف او پاشیدند، روبه جانب فاتح رومی خود پااولوس امیلیوس آورد که از وی دعوت کرده بود که خود را به مرحمت و بخشایش ملت روم تسلیم کند. آیا روم با پرسئوس چه کرد؟ سی و پنج خاندان فرمانروای روم پیروزی پااولوس امیلیوس را که پس از «نبردی ننگین»^۱ پیش آمده بود همچون افتخاری برای اوشناختند، و این افتخار از آن جهت بود که امیلیوس وطن اسکندرا را غارت کرده و آن اندازه سیم و زر به خزانه کشور خود آورده بود که تاجنگ آتونئوس و او کتاویوس مردم روم از پرداخت مالیات معاف بودند، - و پرسئوس همچون زیستی برای این افتخار و پیروزی به شمار می‌رفت. پرسئوس بدبخت از فاتح خود استعفا کرد که وی را از ننگ راه سپردن در پشت اژده خود معاف دارد، و او در جوابش گفت که این پیوسته در قدرت وی بوده و اکنون نیز اگر بخواهد چنین خواهد شد! ولی این را نخواست، و در نمایش پیروزی او که سه روز طول کشید، همه مردم روم که لباسهای سفید بر تن داشتند، می‌دیدند که پرسئوس با لباس سیاه از برابر آنان می‌گذرد، و در عین حال امیلیوس، سوار بر اژده، در جامه ارغوانی زرکش شده مخصوص فاتحان، در نمایشهای پیروزی دیده می‌شد. ولی در آن روزها که نشانه پایان یافتن یونان مستقل و آزاد برای مدتی دراز، و نشانه مرگ ابدی امپراطوری اسکندرا آشکار بود،

۱- سترابون، کتاب VII، ۳، در کتاب پولیبیوس می‌خوانیم که پااولوس امیلیوس فاتح مقدونیه و شکست دهنده شاه پرسئوس، تا هفتاد شهر از اهرس و بیشتر مولوسیا را ویران کرد، و ۱۵۰،۰۰۰ برده با خود برد.

رُم می‌خواست این نشانه‌ها را ببیند و دید و چیزهای بیشتری نیز دید.
 مردم رُم دو بست و پنجاه اژده را دیدند که در آنها تصاویر و نقاشیها
 و مجسمه‌های گرفته شده از دشمن دیده می‌شد؛ جامها و صراحیها و
 گلدانهای یونانی فراوانی را دیدند که در میان بار و بنه کونسول حمل
 می‌شد؛ انبوه اژده‌هایی را می‌دیدند که کالاهای غارت شده را با آنها
 می‌بردند؛ و سه‌هزار مرد را دیدند که هفتصد ظرف پر از پولهای قره
 را که از یونانیان گرفته بودند حمل می‌کردند. دیدند که صد گاو
 فربه با شاخهای مطلقاً و تاجهای گل آویخته به شاخها از برابر ایشان
 گذشتند؛ و مردانی را دیدند که هفتاد و هفت ظرف پر از سنگهای طلا
 و همه ائانه آبدارخانه و ظرفهای زرین شاهان مقدونی را با خود می-
 بردند. رُم ناظر اژده‌یی بود که سلاح ویراق و تاج جانشینان اسکندر
 را بر آن حمل می‌کردند؛ شاهد رژه غنائک اسیرانی بود که فرزندان
 شاه نیز در میان ایشان بودند^۱. در پی همه این دستگاه مردی در لباس
 عزا و پریشان‌فکر و پریشان‌حواس از سنگینی بدبختی‌هایی که بر وی
 فرود آمده بود، همراه با دوستان و خدمتگزاران و چهارصد تاج
 طلایی که یونانیان به افتخار پیروزی امیلیوس فرستاده بودند، دیده
 می‌شد، و این مرد پرسئوس بود.

شرح این «کارهای ننگ‌آور» را که، اگر پیشینیان معتقد
 نبودند که نسبت به مغلوب هر عملی رواست مایه ننگ رُم

۱- پلوتارخ، زندگی امیلیوس [Vie de Paul-Emile]، «به فاصله کمی
 پس از آن (اژده‌های پر-خوس)، فرزندان شاه بودند که آنان را به اسیری
 می‌بردند... دوپسروپک دختر بودند که از جهت خردسالی هیچ احساس و هیچ آگاهی
 از بلایی که بر سر ایشان فرود آمده بود نداشتند...»

می‌شد^۱، باید در کتابهای دیودوروس و پلوتارخ خواند، تا معنی حقیقی جمله «وای بر مظلوم» [*ne misis*] که مردی از قبیله گول روزی به رومیان شکست خورده گفته بود، و اینان مضمون آن را در حق تمام کسان، از دوست و دشمن و یونانی و بربر، که زانو در برابر ایشان خم می‌کردند عملی ساختند، به خوبی دانسته شود^۲.

اختلاف میان پذیرایی ایران هخامنشی از تمیستوکلس فاتح دیروز بر ایرانیان که اکنون همه افتخارات خود را از دست داده بود، و میان معاملیه‌یی که روم فاتح با آخرین جانشین اسکندر بر تخت فیلیپ و مقهور در دست رومیان کرد، نه زائیده تصادف است و نه امری است استثنایی، بلکه این اختلافی است که میان عظمت روح

۱ - دیکتور دوری، تاریخ رومیان (جلد II، صفحه ۱۱۹)، هانت، پاریس، ۱۸۸۰.

۲ - دیودوروس سیسیلی، کتابخانه تاریخی، کتاب سی و یکم، VI، پرسئوس، آخرین شاه مقدونیه، گاهی با رومیان دوست بود، و گاهی نیز با ایشان می‌جنگید، ولی چون پاولوس امیلیوس بروی پیروز شد، او را به زندان افکند، و هر روزی خود را بروی باشکوه تمام نمایش داد... در آن زمان که پرسئوس در انتظار سرنوشتی بود که سنای روم بایستی برای وی معین کند، یکی از سرداران روم او و فرزندان را در زندان آلبس انداخت، این زندان زیرزمینی است به بزرگی يك تالار، که در آن بیش از نه تخت‌خواب جا نمی‌گیرد، این زندان تاریک است و از زیادی شمارهٔ جانبانی که در آن نگاه داشته بودند بوی گند می‌دهد... تنهای زندانیان بدبخت، که در چنین جای کوچکی به یکدیگر فشرده می‌شود، منظرهٔ جانورانی را پیدا می‌کند که در آغوشی جا گرفته باشند... پرسئوس مدت هفت روز در این سباهال ماند، و سپس مارکوس امیلیوس، رئیس سنای روم، وی را به زندان دیگری انتقال داد که در آنجا از گرسنگی مرد، یا از بیخوابی از دنیا رفت، زیرا که زندانبانان مانع خفتن او می‌شدند، وی را از چشم روی هم گذاشتن باز می‌داشتند، و از هر راهی دادرسی می‌کردند که بیدار بماند و به خواب نرود... (پلوتارخ، زندگی پاولوس امیلیوس، ترجمهٔ میو).

بمحاسب ایرانیان و سیاست حسابگرانه رومیان وجود داشت ، همان رومیان که با همه بازیگری کمتر نشان می دادند که دلی نیز دارند و این دل از غم دیگران متأثر می شود .

تاریخ پااوسانیاس ، فاتح بی اعتنا و گردنفراف (پلاتایا) که برای چاپلوسی کردن نسبت به خشیارشا حتی مستظرناسپاسی یونانیان و شنیدن حکم تبعید خود نشد ، نشانه دیگری است از جاذبه بی که تمدن هخامنشی و روش زندگی آن برای یونانیان بسیار والامقام داشته است ، و این تمدن و این روش زندگی را جمله بی از کتاب پارسنامه تألیف آیه خولوس به صورت کامل خلاصه می کند ؛ آن جمله چنین است : حتی در بیهوشی بدبختی هم ، سرئی را که هرروز به شما می بخشند از روحهای خود دریغ نورزید ، زیرا که ثروت در نزد مردمان به هیچ کاری نمی خورد !

هرودوتوس ، در آن هنگام که به شرح پایان نبرد پلاتایا (۴۷۹) می رسد ، می گوید که پااوسانیاس فرمانده سپاهیان پیروزمند یونان ، فرمان داد تا جابر بزنند که هیچ کس حق ندارد به غنائیم جنگ دست یازد . و در عین حال به غلامان خود دستور داد که غنائیم را از میان شکست خورده گان جمع آوری کنند . چون همه اینها گرد شد ، ده يك مخصوص معبد دلفوس و سهم امکنه مقتسه و سهم پااوسانیاس را جدا کردند ، و سربازان بازمانده را ، و از جمله زنان را ، میان خود بخش کردند : و برای پااوسانیاس از هر نوع جنس ده تا کنار گذاشتند : ده زن و ده اسب و ده تالنت و ده شتر و قس علی هذا . و نیز می گویند که چون پااوسانیاس ظروف سیمین و زرین و دیوارپوشهای

بوقلمونیرنگه و میزهای طلاکوبشده و بسترهای غذاخوری منبت‌شده با فلزات گرانبها و مزین شده با بالشهای گرانقدر و سایر ااثاثه خشیارشا را دداردوی ماردونیوس دید ، به‌آشپزان ایرانی دستور داد که خوراک اورا برسان خوراک سروران خودآماده کنند . هنگامی که این مرد اسپارتی همه‌جاه وجلالیک مهمانی ایرانی وخوراکهای لذیذآن را ددبرابر خود دید ، به خدمتگزاران خاص خود فرمان داد که خوراکي به روش اسپارتی برایش فراهم کنند . اختلاف‌میان این دو سفره زیاد بود . پلاوسانیاس به خنده افتاد ، و پس از آنکه فرماندهان یونانی را نزد خود خواند ، به آنان گفت : یونانیان ، من شما را از آن جهت در اینجا جمع کردم که حفاظت ماد را به شما نشان دهم ، که باداشتن چنین سفره مجللی آمده بود که آتش سیاه مارا بر باید ^۱ . راست یا دروغ ، این داستان که به حد کمال عبرت‌انگیز است ، چیزی را نشان می‌دهد که متناسب با روح اسپارتی است ؛ ولی آنچه که هرودوتوس ، مؤرخ جنگهای ضد ایران و ستایشگر فضایل یونان حکایت نکرده ، دنباله سرگذشت پلاوسانیاس است ، که چون مسحور جلال و خوشی زندگی کسانی شده بود که در حاشیه شاه هخامنشی زندگی می‌کردند ، و آرزوی آن داشت که مانند آنان زندگی کند ،

۱ - هرودوتوس ، کتاب IX ، ۸۱-۸۲ . و نیز رجوع کنید به هلموتزخ ، نوشته‌های اخلاقی ، جلد دوم ، در ترجمه ژاک آمیو ، ص ۲۰۰ ، پلاوسانیاس . پس از آنکه یونانیان ددبرابر پلانیایا بر ایرانیان پردز شدند ، فرمان داد نا خوانی برای وی آماده کنند به آن صورت که ایرانیان برای خود آماده می‌کردند . و به همان گونه مجلل و خوراکها فراوان باشد . آنکه گفت ، بحق خدایان که ایرانیان باید شکمپرست بوده باشند ، چه با داشتن این همه خوراکي باز هم اینجا آمده‌اند که نان سیاه ما را بخورند . « و این نمی‌است که بیشتر قابل قبول به نظر می‌رسد .

در ننگ و بدبختی چشم از جهان فرو بست .

جنگ پلاتایا ، چنانکه می دانیم ، در تابستان دومین سال از شصت و پنجمین دوره اولومپی ، یعنی در سال ۴۷۹ پیش از میلاد اتفاق افتاد . سال پس از این سال ، دوباره عامل این پیروزی یونان بر ایران را در بوزانتیوم ، در سرزمین آسیا ، می بینیم که با خشیارشا که پیشتر از دست اوشکست خورده و اکنون به جنگ او آمده است ، از در چاپلوسی در می آید .

این داستان در آن واحد غمالود و حزن انگیز و غریب و حتی باور نکردنی است ، و با این همه صحت دارد .

پالوسانیاس که از ۴۷۸ به فرماندهی ناوگان یونان منصوب شده بود ، بیدرنک به جانب هِلِسپونتوس روان شد که ایرانیان را ، که هنوز پادگانی در آنجا داشتند بیرون راند . هنوز از راه نرسیده ، تکالیف مأموریت عالی و شرف سروری اسپارتی و فرماندهی ناوگان مختلط اسپارت و آتن^۱ و خون کشتگان ترموپولس و فداکاری عمو و شاه خود را که دیروز (۴۸۰) اتفاق افتاده بود ، فراموش کرد ، و در این سال ۴۷۸ برادرزاده لئونیداس جزیک خیال در سر نمی پرورد ، و آن اینکه طرف مرحمت شاهنشاه ایران و مورد لطف خشیارشا قرار گیرد و به دامادی او مفتخر شود . تنها این آرزو را داشت که جای

۱- دیودوروس سیسیلی . کتابخانه تاریخی . کتاب یازدهم . XLIV ، پس از آنکه لاکدایمونیان پالوسانیاس را فرمانده ناوگان خود قرار دادند ، وی را مأمور کردند که آن شهرهای یونان را که هنوز در تصرف بربرها بود از دست ایشان بیرون آورد . از پلوپونسوس پنجاه کشتی دارای سه ردیف پلروزن بیرون آورد . وی کشتی آتنی را که زیر فرمان آرستیدس بود بر آنها افزود . و به جانب جزیره قبرس بادبان کشید ...»

ماردونیوس نایب السلطنه شاه ایران را در یونان بگیرد که داماد داریوش و فاتح آتن بود و به دست خود پااوسانیاس در پلاتایا شکست خورده و همانجا به خاک هلاک افتاده بود. این کار خیانت به مقتضات یونان و خیانت به وظیفه‌ی بود که سراسر یونان به پااوسانیاس، برادرزاده لئونیداس، سپرده بود. این کار فروختن آتن و اسپارت و دیگر جاهای یونان بود به افتخارات و پولی که از ایران در مقابل آن گرفته بود^۱، و پااوسانیاس اسپارتی. بی آنکه کمترین اندیشه‌یی به دل راه دهد، به ابتکار خود و پیش از آنکه خشیارشا چنین چیزی را از او بخواهد، به آن اقدام کرد. در این باره لااقل، مؤرخان قدیم اتفاق کلمه دارند، و نامه معتبر یا معمول که توکودیدس به وی نسبت داده است، در میان شرحی از دسیسه‌های پااوسانیاس، در همه کتابهای قدیمی یونانی و لاتینی که در آنها از فاتح پلاتایا سخن رفته آمده است. بنابراین منابع، چون پااوسانیاس بوزانتیوم را که در دست ایرانیان بود مسخر کرد، یونانیان چند تن از خویشان خشیارشا را به زندان افکندند؛ پااوسانیاس نسبت به متحدان خود خیانت کرد، و زندانیان ایرانی را با نامه‌یی نزد خشیارشا فرستاد، و به یونانیان چنان وانمود کرد که آنان از زندان گریخته‌اند؛ در آن نامه چنین آمده بود:

۱- هلوترخ، آثار پراکنده [Ctesias miles]، ترجمه ژاک آمبو، جلد سیزدهم، X، و آن زمان که ایرانیان یونان را غارت کردند، پااوسانیاس سرهنگ لاکدامونیان از شاه خشیارشا پانصد نالت طلا گرفت و وعده کرد که به اسپارتیان خیانت کند...

پااوسانیاس ، فرمانده اسپارنی ، می‌خواهد که با پس فرستادن این کسان که به دست او به زندان افتاده بودند ، مرا ممنون کند. آرزوی وی، اگر به آن خرسندی نمایی ، اینست که دخترت را بغزنی به اوبدی . واسپارت و آمنوجاهای دیگر یونان را زیر فرمان تو بگذارد . اگر بتواند بانو کناریابد ، خود را شایسته وسیدن به این موقعیت می‌داند ...^۱

این را باز تکرار می‌کنم که همهٔ این حوادث در سال ۴۷۸ ، دو سال پس از نبرد ترموپولیس ، و سال پس از شکستهای ایرانیان در سالامین و پلاتایا و موکاله اتفاق افتاد ، یعنی در زمانی که شاهنشاهی هخامنشی ، که در خشکی و بر دریا مغلوب یونان شده بود ، از هر جهت ضعیف و زمینخورده به نظر می‌رسید؛ در زمانی که حیثیت ایرانیان

۱- نوکودینس ، تاریخ جنگ پلوپونوس ، کتاب CXXVIII . و نیز رجوع کنید به کورنلیوس نیپوس [Cronélius Népos] ، زندگی سرهنگان بزرگ [*Vie des grands capitaines*] ، IV ، «پااوسانیاس، سالار اسپارنی و بزرگ اسپارت، آن دسته از زندانیان بوزانتیوم را که از خویشان تو می‌دانسته به تو بلزمی گرداند ، و خود آرزومند است که بایبوند خانوادگی با تو متحد شود . اگر این را می‌پسندی ، دخترت رابه همسری به اوبده . در این صورت برعهده می‌گیرد که با کمک تو اسپارت و باقی یونان را تحت تسلط تو قرار دهد .»

و نیز در پلوتارخ ، زندگینامه کیمون ، «دسپس چون پااوسانیاس بابربرها برای خیانت کردن به یونان ساخته و نامی به شاه ایران نوشته بود ...»
 و دیودوروسی ، کتاب یازدهم ، ۴۳ ، «... زیرا که پااوسانیاس پنهانی با شاه ایران (خشایارشا) پیمان دوستی بسته بود ، که اگر وی به یونانیان خیانت کند دخترش را به همسری به وی بدهد ...»

و نیز امیلیوس پردیوس [Emilius Probus] در یک ترجمه قدیمی ، «پااوسانیاس، سرهنگ اسپارت ، چون می‌دانست که زندانیان بوزانتیوم کسان توانمند، آنان را چون هدیه‌ای نزد تویازمی‌فرستد و خواستار اتحاد بانو است ، واستعفا دارد که دخترت را به زنی به اوبدی . اگر چنین کنی ، دهنه می‌دهد که به دستگیری او اسپارت و همهٔ یونان در زیر قدرت تو درآید ...»

در نظر یونانیان بسیار کم ، و کینه یونان نسبت به کسانی که در حق پرستشگاههای آتن بیحرمنی روا داشته بودند از همه وقت شدیدتر بود .

این را هم باید گفت که پااوسانیاس - که تو کو دیدمی که او را دوست ندارد نامش را همراه نام تمیستوکلِس به عنوان «دو برجسته ترین مرد زمان خود» آورده است - نه تیرور و بیغیرت بود و نه دیوانه ؛ و نیز مرد آشفته خیال و بیفکری همچون آَلکییادس نبود. این رفتار ناشایسته مردی که عنوان نجات دهنده یونان پیدا کرد ^۱ ، بایستی انتخاب دردناکی بوده باشد میان دوجهان و روش زندگی در آنها ، انتخابی که تا آن زمان که شوش در برابر آتن قد علم کرده بود شاه بزرگ ، در آن حال که سرزمین یونان را «غارت می کرد» آن را از سیم و زر و از عطایای خود می پوشاند ، برای بسیاری از یونانیان پیش آمده است ^۲ ؛ انتخابی است که ، چنانکه خواهیم دید ، برای اسکندر نیز در آن هنگام که به اوج قدرت و افتخار رسید پیش آمد ، و البته این بار ثروت و دختر شاه نبود که در جان وی وسوسه

۱- هرودوتوس ، کتاب IX ، ۷۸ ، «در پلاتایا ، در نبرد آیگینتس [Eginètes] ، لامپون [Lampon] ، پسر پوتاس ، یکی از شارمندان برجسته جزیره وجود داشت . وی به نزد پااوسانیاس رفت و به او گفت ، «پسر کلئومبروکوس ، نوکاری گری که اهمیت و زیبایی آن از حدود متعارف در گذشته است ؛ و خدايان سبب شدند که ، با بیرون آوردن یونان از غرقاب ، تاج الفخاری بر سر بگذاری که ، تا آنجا که من می دانم ، تاکنون نصیب هیچ یونانی نشده است ...»

۲- آسچینس [Eschine] روزی خطاب به یونانیان طرفدار دموستنی ، این جمله امانت آمیز و منبر ازغیب را ادا کرد ، و اکنون ، با آنکه زرشاه شما را در خود غرق می کند ، و جوابگوی نهمپرستی شماست ، بدانید که به زودی این برای شما کالی نخواهد بود ! ...

می کرد ، از آن جهت که هر دوی آنها را به چنگ آورده بود ، بلکه آن می خواست که شاه باشد ؛ دیگر در پی تسلط بر اسپارت و آتن که دو ولایت دور افتاده بودند نبود ، بلکه چنان می خواست که دو فرهنگ و دو نژاد ایرانی و یونانی را در بوتۀ تمدن و فرهنگ ایرانی در خود شهرش با هم ذوب کند و درهم آمیزد ، و دلیل آنست ازدواج دسته جمعی عظیم پیماندی که شرح آن در تاریخها آمده ، و بنا بر همین روایات در يك روز ، به پیروی از اسکندر و هشتاد نفر از سردارانش ، ده هزار نفر یونانی با دوشیزگان این سرزمین که مدتهای دراز مردم آن را بربر می نامیدند پیمان زناشویی بستند .

پااوسانیاس که در بلند پروازی از قماش اسکندر نبود ، مثل پسر فیلیپ دورانیش نبود و ادعا نداشت . آنچه وی درس می پروراند آن بود که داماد خشیارشا و حاکم ایرانی یونان شود که به صورت ایالتی از شاهنشاهی هخامنشی در آید و در زیر قدرت شاه بزرگ بوده باشد . ولی این آرزوی بیجا چنان گردنگیر برادرزاده لئونیداس شد و وی در انجام آن چندان عجله کرد که با وجود لباس افتخاری که از قیم بودن بر پسر عمومی خردسال خود ، پلیستارخوس ، شاه اسپارت برتن داشت ، آن اندازه صبر نکرد که خواب و خیال جسورانه اش صورت تحقیق پذیرد تا لباس غلامی ایرانیان را برتن کند . حقیقت آنست که به محض رسیدن به آسیا او را دیدند که از بوزانتیومی . که برای این آمده بود تا آن را از چنگ ایرانیان بیرون آورد ، خارج شده و برخلاف رسوم و عادات یونانی به لباس رعایای شاه بزرگ در آمده است ؛ و نیز به محض آنکه به اروپا گام نهاد ، هنگامی که از تراکیا

می گفت ، وی را دیدند که موکبی از مادیان و مصریان همراه دارد ، و اینان در میان رعایای خشیارشا کمتر از همه از لحاظ هیئت و اخلاق به اسپارتیان شباهت داشتند . و اگر گفته هرودوتوس را باور کنیم ، آنچه مایه ریشخند تلخی می شود اینست که آن کس که در آن هنگام که کشتگان هر دو اردو بر میدان جنگ پلاتایا افتاده بود ، تجمل آشپزخانه ایرانیان را مورد تمسخر قرار می داد ، چنان خواست که به روش ایرانیان خوان برای او بگسترانند و پس از آن چنین شد^۱ .

البته این کار بی اعتنائی بیش از حد و حتی توهین به یونانی بود که نسبت به عادات و قوانین خود تعصب می ورزید ؛ این کار و سوسه یی بود برای برانگیختن سرنوشت و رشک که ، با آنکه ربه التوعی در یونان نداشت ، زندگی سیاسی و اجتماعی یونان در تحت تسلط آن

۱- نوکودیمس ، کتاب I ، CXXX ، « چون دیگر نمی توانست از آداب و عادات جاری پیروی کند ، با لباس ایرانیان از یوزانعیوم بیرون رفت ، و هنگامی که از تراکیا می گذشت ، موکبی از مادیان و مصریان در پی داشت . خوان او را به روش ایرانی فراهم می کردند ... »

دبودوروس ، کتاب XI ، XLVI ، « پالوسانیاس » که نکوکلر سراسر یونان و قنق پلاتایا و مشهور به کلرهای درخشان دیگری شده بود ، نتوانست که این شهرت بسیار افتخار آمیز را برای خود نگامدارد ، چنان خود را گم کرد که با هوس تنگین به دست آوردن مال و تجمل ایرانیان ، تمام افتخاری را که کسب کرده بود لگدمال ساخت ... »

امیلیوس پردبوس ، « پالوسانیاس نه تنها روش زندگی لاکونیایی خود را عوض کرد ، بلکه شکل غذا خوردن و لباس پوشیدن خویش را نیز تغییر داد . چه وی کوکبه یی شامانه داشت ، و قهای بلندی به روش مردم ماد می پوشید . خوان وی ، به تقلید از ایرانیان ، چنان آکنده از خوراکیهای لذیذ بود که هیچ کس نمی توانست آن را تحمل کند . کمتر کسانی را که می خواستند با او سخن بگویند به خود راه می داد ، و بابتکبر تمام به آنان پاسخ می گفت ... »

بود. این کار بازی خطرناکی بود که پالوسانیاس با آن صاعقه اسارت
سختگیر و بیگنشت را به سوی خود کشید، و این صاعقه با سختی
و نیرومندی هر چه تمامتر بر او فرود آمد. زیرا به محض آنکه سازش
او کشف و دیسپسهایش برملا شد، و پالوسانیاس، چنانکه نویسندگان
تاریخ اومی گویند، «میوه جنایت خود را چشیده»: لاکدایمونیان،
خطای او را با خطای دیگری پاسخ گفتند، و در برابر در معبد آتینا
«خالکیویکوس» که به آن پناهنده شده بود بیرحمانه دیواری کشیدند
و او را از گرسنگی کشتند. آنچه بیشترین بیرحمی را آشکار می‌سازد
اینکه، به استثنای توکودیدس، همه مورخان ابتکار این عمل نفرت
انگیز و خارج از مردمی را به مادر خود پالوسانیاس نسبت داده‌اند^۱.

۱- برای مجموع این حوادث باید به تاریخ جنگ پلوپونوس، تألیف
توکودیدس، کتاب I، فصلهای CXXVII تا CXXXV، و کتابخانه تاریخی
دیودوروس، کتاب یازدهم، فصلهای XLIV تا XLVI، و کتاب زندگی سرهنگان
پلورکس تألیف کورنلیوس نیپوس، IV مراجعه شود. ولی سرنوشت پالوسانیاس و
دفعتهای غیرقابل تصور کیفری که به او رسید، نیازمند توضیح بیشتری است.
«... پالوسانیاس که می‌دید در عاقبت کار چه بدبختی در کمین اوست، برای
پیشگیری از محکومیتی که به زودی در حق وی صادر می‌شد، به معبد مینروا پناه
برد. لاکدایمونیان در این اندیشه بودند که آیا می‌شود کسی را که به ربه‌النومی پناه
برده است به قتل برسانند یا نه، که نگاه، بنا بر روایات، مادر پالوسانیاس در برابر
معبد حاضر شد، وی آنکه سخنی بگوید یا کار دیگری کند، تنها به این بس کرد که
آجری را که با خود همراه آورده بود در برابر در معبد بر زمین گفارد، سپس به
خانه خود بازگردد. لاکدایمونیان با رای زدن حکمی را که این مادر با عمل خود
بیان کرده بود تأیید کردند، و در معبد را دیوار کشیدند و پالوسانیاس را در آن از
گرسنگی کشتند» (دیودوروس، ترجمه میو [Nisot]).

کورنلیوس نیپوس، «مادر پالوسانیاس در آن زمان هنوز زنده بود و چون، با
سالنوردگی که داشت، خبر جنایت فرزندش را شنید، می‌گویند که وی از نصیحتین —

و اما اسکندر کبیر، از پیروزی وی در ایسوس، در پاییز ۳۳۳، و چپاول دمشق یعنی شهری که در آن نوبر لنادیذ شرق را چشید، تا روز غم‌انگیز ۱۳ ژوئن ۳۲۳ که در آن جان سپرد، سراسر زندگی او پر است از کارها و رفتارهایی که همه نشانه آن است که چگونه پسر فیلیپ که مجذوب مردم و عادات آسیا شده بود، می‌کوشید تا آنان را در اطراف خود و اینها را در اختیار خویش داشته باشد و از همه چیز بهره‌مند شود. جزئیات این ماجراجویی شکست‌انگیز را در جای دیگری خواهیم گفت: در اینجا همین اندازه باید بگوییم که اسکندر بزرگ‌ترین باجی را که ممکن است فاتحی به کسانی که برایشان پیروز شده است پردازد به ایرانیان پرداخت. و همین است که مونتسکیو بعدها درباره آن چنین گفت: وی پس از پیروزی، از همه آندیشه‌های قبلی که دستیار وی در پیروزی بودند دست‌شست، و اخلاقی ایرانیان را پذیرفت.

→ کسانی بود که سنگه آوردند و در ممبد را دیوار کشیدند تا پیروی نتوانند از آن بیرون آید.

امیلوس پروپوس، می‌گویند که مادر پالوسانیاس، که بسیار پیر بود... نخستین سنگه را برای درستن به روی او آورد...
پلوتارخ، ترجمه آمیو، «... چون کاری که کرده بود آشکار شد، پدرش آگیلاوس او را دنبال کرد تا به ممبد یونوخالکیویکوس رفت که به معنی خانه مفرغی است. و با کشیدن دیوارهای آجری در مقابل درهای ممبد او را از گرسنگی گشت...»

من برای این می‌گویند که ارزش بیش از آن چه دارند قاتل نمی‌شوم، ولی از هر دو نفعی که این همه برای محکوم کردن بربرها از میان آنها اورانی بیرون آورد مانند، این برگها را بیرون می‌کشم که همه نماینده آن است که، اگر خواهان ما راستگو بوده باشند، بربریت حقیقی و نامردی مخصوص بربرها نبوده است.

بخش دوم بچه تباه تاریخ

گمان می‌کنم که این سخن از پرو دابلانک ————
 [Perruchet d'Albaccourt] است که : «اگر جهانگردی در آن اندازه از
 سرزمینها که ~~اسکندر~~ سفر کرد می‌کند ، این سبب شهرت او خواهد
 شد ، و این مطلب ~~بسیار~~ درست است . با وجود این ، چنین طرز
 تفکری جز یکی از چهره‌های اسکندر را روشن نمی‌کند ، و آن
 چهره‌یی است که هنگام مشاهده اسکندر از سرزمین اروپا دیده می‌شود ،
 که هر چه را که از یونان برخاسته می‌ستاید و تقدیس می‌کند ،
 درست بدان گونه که هر کس آنچه را که ~~به~~ ~~او~~ پیوستگی داشته
 باشد می‌ستاید و تقدیس می‌کند ؛ و مشاهده همین ~~چهره~~ است که موتنی
 را به گفتن آنچه پس از این خواهیم آورد واداشته ~~است~~ :

اگر از من بخواهند که از میان تمام مردانی که بر حال ایشان ~~تذکره~~
 منی چند را انتخاب کنم ، به نظر من سه نفر در آن میان می‌توان یافت ~~گفتند~~
 دیگران برجسته‌ترند . یکی هومروس است ... دیگر اسکندر کبیر ^۱ است چه
 هر کس جوانی دینی را در نظر بگیرد که وی در آن به نظر برخاست ؛ کسی وسایلی

۱- در جای دیگر کتاب گفته است ، «سومین و برجسته‌ترین ایشان ، به اعتقاد
 من ، اپامینونداکس است .»

که با آنها چنان منظور افتخارآمیزی را عملی کرد : اقتداری که با کمی‌سن در میان فرماندهان بزرگ و کارازموده جهان که وی پس از آنان آمده بود به دست آورد : وضع مساعد شکفتانگیزی که سرلش در برابر وی داشت و سبب پیشرفت کارهای خطرآمیز وی شد ... این عظمت که در سیالکی پیروزمندانه سراسر ربع مسکون را از زیر پا گذراند ، در يك نیمه عمر به منتهی حد کوشش طبیعت بشری رسید ... آن همه فضایل عالی که با وی بود ، از عدالت و اعتدال و آزادگی و وفای به عهد و عشق به کسان و مردمی لبث به منسوبشدگان : زیرا که در واقع برای رفتار وی نمی‌توان هیچ مابه سرزنشی پیدا کرد : آری ، هیچ يك از کارهای خصوصی و کنظیر و فوق‌الماده وی چنین لبث . ولی به راه بردن چنین جنبشهای عظیم با قوانین دادگری امکان‌پذیر لبث . چنین اشخاص را باید به صورت کلی و از طریق غایت اصلی اعمالشان مورد قضاوت قرار دهند . و بران کردن پای ، کشتن منانید و طبیب هانیسیون ؛ کشتن آن همه اسیران ابرائی با يك فرمان ؛ کشتن هندبان ، و کشتن مردم کوس لکه‌هایی هستند که به سختی می‌توان از آنها چشم پوشید . در کشتن کلینتوس کبیری که برای گناه معین کرد بیش از آن بود که می‌بایستی چنان باشد ... اینکه کمی لافزن و در شنیدن بدگویی‌هایی که از وی می‌کردند کمی ناشکیبا بود ... به نظرم همه اینها را می‌توان به کمی عمر و بلندی عجیب بخت او بخشید و عذرخواه او شمرد . هر کس که آن همه فضایل نظامی و چابکی و مدبریت و شکیبایی و انضباط و ظرافت و عظمت روح و قدرت تصمیم و سادتمندی او را در نظر بگیرد ، و این همه چیزهایی است که قدرتمندی هانییاس هیچ يك از آنها را به ما نشان نداده است ، خواهد دانست که وی برترین مردان بوده است : زیباییهای نادر و صفات مشخص او که در حد معجزه بود : آن سیما و آن حال قابل تقدیس در زیر چهره بی چنان جوان و رخساری چنان گلرنگ و درخشان ... ، عظمت دانش و استعداد او : مدت و عظمت افتخار او که چنان خالص و پاکیزه و عاری از لکه و رشک بود ^۱ .

۱- مونتینی ، مقالات ، کتاب II ، فصل XXXVI . در چاپ پیر کوسه
[Pierre Coste] ، ۱۷۲۷ .

موتبئی تنها کسی نیست که از شخصی که پاره‌یی از جنایات او را نام برده است بدین صورت سخن می‌گوید. این گفته یکی از بهترین نویسندگان تاریخ یونان در زمان خود ما است که: «او» (اسکندر) است که نخستین تکلن را برای یونانی‌آب شدن جهان باستان به آن داد، و به همین جهت است که شخصیت شکست‌انگیز او، تا زمان پیروزی رومیان، بر تکامل بشریت فرمانروایی می‌کرد. محدود کردن تأثیر مرد برخاسته از خاندان آلکمایونیان [مقصود پریکلس است] در زمان و مکان کار آسانی است: ولی این کار برای آن مرد مقدونی [مقصود اسکندر است] غیر ممکن است: از آن هنگام که وی پدیدار شد، تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان درهم آمیخت،^۱ و این خود نشان می‌دهد که این نویسنده همان گونه مسحور تصویر روایتی پرفیلیپ شده است که پیش از وی موتبی از شمایی که در کتاب زیر بالش خود، زندگینامه‌های پلوتارخ، از اسکندر یافته بود جادوشده و فریب خورده بود.

ولی، آن کس که بر داریوش سوم پیروز شد، چهره دیگری نیز دارد که فریبندگی آن کمتر است، و تنها هنگامی دیده می‌شود که وی را از آسیا نظاره کنند، یعنی از سرزمینی که از آغاز تا انجام شاهی او همه محاسن و معایب او در اینجا گسترش یافت و آشکار شد.^۲ و با مشاهده این چهره، بی‌هیچ مبالغه، می‌توان گفت که اگر فرد میرنده بی‌نام و نشانی مرتکب یکی از جنایاتی بود که سراسر زندگی اسکندر

۱- روبرکومن، یونان و یونانی‌آب شدن جهان باستانی، ص ۴۰۰.

۲- اسکندر در ۳۵۶ به دنیا آمد. در ۳۳۶ شاه شد. در ۳۳۴ قم به آسیا نهاد و تا مرگش در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ در آنجا ماند.

از آنها انباشته است ، و هر يك از آنها در نوشتن تاریخ جهانگردی آسیایی او عنوان نشانه‌یی برای مورخان دارد ، آن فرد مستحق طناب و چوبه دار و لعنت قرون است . در فقره‌یی که پس از این نقل خواهیم کرد ، و صدای ایران ساسانی جانشین ایران هخامنشی ویران شده به دست اسکندر به گوش می‌خورد ، سخن از همین اسکندر است :

حکایت می‌کنند که پیش از این زردشت مقدس آیینی را که از اوزمزد به او رسیده بود پراکنده کرد . مدت سیصد سال این آیین پاك ماند و مردم ایمان خود را نگاه داشتند . پس از آن اهریمن ملعون ، برای از میان بردن ایمان و توجه مردمان به آیین ، این اسکندر ملعون یونانی را برانگیخت ... نابه‌کفور ایران بیاید ، وستمگری و جنگ و غارتگری را به آلبا بیاورد . آمد و فرمانروایان شهرستانهای ایران را کشت . درگاه شاهان یعنی پادشاهان را غارت کرد و ویران ساخت . آیین ، با حروف زرین بر دو پوست گاو نوشته و در «دژنه‌فنگ» پادشاهان نگاهداری می‌شد . ولی اهریمن شریر اسکندر بدکلمه را برانگیخت و او کتابهای آیین را بسوخت . وی حکیمان و موبدان و دانشمندان ابرازمین را هلاک کرد . نعم‌کینه و غنای را میان بزرگان پراکنده کرد ، تا آن زمان که خود خرد شد و به دوزخ سرازیر شد .

هنگامی که مردمان ایران دیگر نه شاهی داشتند و نه شهریاری و نه بزرگی و نه مرد آیینداری ، بریغایی و اختلاف سبب پراکندگی ایشان شد و ایمان را از کف دادند ...^۱

گمان نکنید که اورتاویراف مبالغه کرده است . صرف نظر از

۱. اورتاویرافنامه ، مقدمه . این کتاب دوره ساسانی (قرن ۳ تا قرن ۵) توسط هوگه [Haug] و دست [West] به انگلیسی (بمبئی ، ۱۸۷۲) و توسط م. ا. بارتلمی [M.A. Barthélémy] به فرانسه (پاریس ، ۱۸۸۷) ترجمه شده است .

اینکه اخلاف فراموشکار^۱ جنایات اسکندرا به عنوان نمونه‌هایی از نیرومندی و پیکاری او تلقی کرده‌اند، این کتاب‌کاری جز آن نکرده است که خلاصه‌ی از آنچه در هر کتاب قدیمی آمده است بیاورد، و البته این مطلب در جای خود درست است که در آن کتابها جنایات غالباً در زیر کوهی از گل‌های ستایش مخفی مانده است.

با کمال تأسف باید گفت که مونتنی تنها کسی نیست که آدمکشهای دسته‌جمعی اسکندر و «لکه‌هایی را که به‌سختی می‌توان از آنها چشم پوشید»، به‌جوانی اسکندر و «هدف بلند» کارهای او بخشیده است؛ تاریخ‌نویسان واقع‌بینتر نیز در مقابل فریبندگی و «لطف بی‌پایان» این بچه تباه‌شده تاریخ - و به گفته بوسوئه «این نابغه نافذ و بلند مرتبه» - هستند، و عذر همه جنایتهای او را با این که جوان و بسیار زیبا و بزرگ بوده است می‌خواهند، و به گفته بارِس او را «نمودار همه غمها و هوسهایی می‌دانند که از جوانی و نبوغ برمی‌خیزد». از این که پلوتارخ در همه اعمال پرفیلیپ «ترکیبی از تمام فضایل» دیده است، می‌گذریم. و از اینکه قرون وسطی به اسکندر به چشم یکی از نه قهرمان نامدار جهان و به عنوان نمونه برجسته مردی و مردانگی می‌نگرد نیز می‌گذریم؛ ولی ستایش واقعی مونتنی

۱. پلوتارخ، در باره خوشبختی با فضیلت اسکندر، گفتار اول، II، «حقیقت این است که من نمی‌توانم معین کنم که کدام يك از کارهای او به نجات تعلق دارد، کدام يك به عشق به انسانیت، و کدام يك به اعتدال. چنان به نظر می‌رسد که همه این کارها ترکیبی از همه فضایل است، و چنین است که قهرمان ما این کلام ردافین را که «هر چه که مرد حکیم می‌کند، در تحت تأثیر همه فضایل می‌کند» به نبوت رسانیده است»

را از اسکندر برچه حمل کنیم ، و بعضی از فقرات کتاب « یونان و یونانی ماب شد جهان باستانی »^۱ را که روی کوهین در آن با شور و شوقی همچون پلوتارخ و مونتینی به وصف اسکندر پرداخته است ، چگونه توجیه کنیم :

اسکندر کاری را که بامرگ پدری نازده قطع شده بود از سر گرفت . خود را به این محدود نکرد که مصر و تقریباً تمام آسیا (۱) را ضمیمه یونان کند ، بلکه بیروی خلق الماده کشور گشایی و در خشنده کی خویش را در مقابل آسیا آشکار ساخت .

ولی زمان ، نه تنها به کار بلکه به کار گریزه ملت نداد ، و آن میرنده بی که معاصرانش عادت کرده بودند که به وی همچون موجودی جادو دانی نظر کنند ، چشم از جهان فرو بست . در انتخاب میان نظر سکا که به کارهای بزرگ اسکندر همچون « دیوانگی سعادتمیزی » می نگریسته ، و نظریلوتارخ که آن کارها را می ستوده و نمونه های بیرومندی و « فضیلت » خالص می دانسته است ، می تردید می - گویم که زند گینامه نویس پر حرارت هزار بار از فیلسوف خشک به حقیقت نزدیکتر است . هیچ کس نمی تواند منکر آن شود که در زندگی کوتاه و چنان پر آن مرد مقدونی ساعتهایی بوده است که بهتر می بود که چنان ساعتهایی وجود نمی داشت ، و این آرزو را همه کسانی که شرح کارهای او را روز به روز نوشته اند ابراز کرده اند ، و حتی آریان مضاف رسمی او نیز چنین بوده است . ولی آیا هیچ کس می تواند ، بی آنکه خلاف واقع سخنی گوید ، منکر آن شود که از زمان سلطنت او دوره جدیدی در تاریخ جهان آغاز شده است ؟^۲

ولی حق با سیکا است . زندگی اسکندر را از نزدیک مورد

۱- مخصوصاً از این کتاب انتخاب می کنم که بسیاریه آن توجه می شود و قابل

توجه هم هست .

۲- یونان و یونانیماب شدن جهان باستانی . کتاب II . فصل XI .

مطالعه قرارداد دهید، و همراه پسر فیلیپ از تبای تا کرانه‌های گرانیکوس، از آن جا تا مصب رود سند، و از سند تا بابل پیش بروید، وی را در حادثه غم‌انگیز تبای و در محاصره شهر صور و در برابر غزه در نظر بیاورید؛ دل‌قبازی واحه آمون، آتش زدن شوش، اعدام فیلاتوس، قتل پارمینون، کشتن کلیتوس، و باقی کارهای او را در خاطر آورید، چه از این پس، که قلم بیش از این حوصله تکرار آن را ندارد، خواهید دید که حق با سکا بوده است. روبر کوهن می‌گوید: «در زندگی کوتاه و چنان پُر آن مردم مقدونی ساعتی بوده است که بهتر می‌بود چنان ساعتی وجود نمی‌داشت...» ساعتها؟ باید گفت سالها. سالهایی از آدمکشی و قتل عام و غارت. به خاطر بیاورید که چگونه تبای را با خاک یکسان کرد، مردان آن را کشت، زنان و کودکان را به بردگی فروخت^۱؛ به یاد بیاورید تمام کسانی را که از گرانیکوس تا بیابان گیدروسیا و از آنجا تا کنار فرات، هزاران بدبختی چشیدند و در زیر فشار آزارهای هولناک^۲ جان سپردند، تا آتش خشم

۱- دیودوروس، کتاب هفتم، بخش اول، XIII، «اسکندر ایران را فروخت و از این مزایده چهارصد و چهل تالنت (حدود ۱۰۰۰۰۰ کیلوگرم) نقره به جنگ آورد».

۲- آریان، جنگهای اسکندر، کتاب VI، «غالب مورخان می‌گویند که تمام رنجهایی که ساهبان در آسیا دیده بودند، در مقایسه با آنچه که در این سفر (عبور از بیابان گیدروسیا، مکران کنونی) دیدند چیزی نبود. نثارخوس این را می‌افزاید که اسکندر می‌دانست که سمیرامیس در بازگشت از هند نتوانسته بود بیش از ده مرد با خود باز گرداند، و کوروش تنها هفت تن با خود برگردانده بود... قسمی از سپاه در آنجا از گرما و تشنگی هلاک شد... بسلران را بی‌هیچ کومکی در راهها می‌گذاشتند و می‌گذاشتند، زیرا شتایی که برای گذشتن از آن جا داشتند، به خاطر نجات تمام سپاه این فرصت را باقی نمی‌گذاشت که در اندیشه افراد باشند...»

نیرومندی پسر فیلیپ را فرو نشانند ، و نتیجه همه این کارها آن باشد که اسکندری که مالک مرده ریگ داریوش شده خود را به بابل برساند و جام هراکلی را خالی کند .

روبر کوهنی که می نویسد زمان نه تنها برای کار بلکه برای کارگر نیز کافی نبود ، فراموش می کند که اگر زمان برای اسکندر کافی نبود ، از این جهت بود که پس از بازگشت به شوش و بابل يك اندیشه بیشتر نداشت ، و آن اینکه از اخیلوس و باکخوس تقلید کند . جمله یی از دیودوروس سیسیلی در این باره گفته های همه زندگینامه نویسان اسکندر را به این صورت خلاصه می کند : « پس از اجرای مراسم دفن هفایستیون ، شاه (اسکندر) خود را کاملاً به بطالت تسلیم کرد و زندگی را در جشنها و بزمها می گذراند »^۱ . بزمها و مجالس شرابخواری ، بسیار پیش از آن و در شب پیش از آتش زدن پایتخت ، بسال ۳۳۰ در پرسپولیس آغاز شده بود . ولی پس از بازگشت از هند و بر گذار کردن جشنهای زفاف شوش ، در سال ۳۲۵ ، این جشنها صورت مزمن پیدا کرد . در میان جشنهای پیوسته اکباتانا بود که سپهسالار سوگلی اسکندر ، هفایستیون ، در نتیجه افراط در خوراک

— باید در نظر آورد که ۸۰ سال پیش از آن ، در سال ۴۰۶ ، آتن ده فرمانده لشکر هر روزمند در نبرد آرگینوسای را از آن جهت محکوم به مرگ کرد که از دفن کردن کشتگان جنگ غفلت ورزیده بودند ، آن هم در يك نبرد دریایی و طولانی سخت .
۱. دیودوروس ، کتابخانه تاریخی ، کتاب هفدهم ، CXVI . و نیز لوکیانوس ، مکالمه مرده مان [*Dialogus des mortis*] ، وقت خود را در مجالس شرابخواری می گذراند ، و بر این کار لکه تنگ کفن یا شکنجه دادن دستانش را می افزود .

بیمار شد و مرده^۱. و نیز خود اسکندر جام درمشت افتاد و جان تسلیم کرد^۲.

اسکندر بر سر خوان، با دستان خویش، دوست و مهماندارش کلیثوس را کشت، و این نه آخرین جنایت او بود و نه نخستین و نه از همه سیاهترین، و موزخ نامداری چون ژورژ رادیه چنین کار زشتی را «اشتباه دیونوسی» نامیده است. و در آن هنگام که شراب و جوانی قهرمان هیچ کدام جنایتهای او را توجیه نتوانند کرد، آن وقت به این متوسل می‌شوند که وی را چون «شاه آسیا» شده بود دارای «اخلاق» آسیایی بدانند، و گناه جنایتی را که صورت می‌گرفت به گردن کسانی بیندازند که قربانی هوسهای اسکندر شده بودند.

حقیقت اینست که این آسیا نبود که اسکندر را از راه به دربرد. غرور فراوان و حس تحقیر وی نسبت به مردمان و عشق کور کورانه‌یی که به لذات و شهوات داشت، از ثراد او و از ولادت و از مادر و پدرش سرچشمه می‌گرفت. و تاریخ در باره این دو نفر دچار هیچ اشتباهی نشده است.

۱- همان کتاب، CX

۲- همان کتاب، CXVII، اسکندر بر سر خوان در خوردن می‌انداخته افراط کرد، و با آنکه شراب خارج از حد نوشیده بود، لاجرم جام بزرگی را که جام هراکلی می‌نامیدند سرکشید. رجوع نمود به آرپان، کتاب VII، و جشن تادیری از شب ادامه داشت، و در آن هنگام که از مجلس خارج می‌شد، یکی از یارانش که نیروی افتاح فراوان داشت از وی خواست کرد که به خانه او رود و خوشگذرانی را در آنجا کامل کند و لذت ببرد... فردای آن روز نیز در همان محل به هرزگی اشتغال داشت و تا دیری از شب چنین بود...

مادرش ، اولومپاس ، زنی بیرحم و متکبر و تیزخشم و کینه‌جو و حسود بود، که از جادوگری به شاعری باده پرستی پرداخت^۱ ، و در بسیاری از آدمکشها دستاش آلوده شد ، و نام خود را ننگین کرد^۲ .

پدرش ، فیلیپ : دزدان و شراب و انواع خوشگذرانیها را دوست می‌داشت ... و مردی حيله گر و بیوجدان بود . در نظر او برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله روا بود ؛ پستی و خیانت را مشروع می‌دانست^۳ .

۱- پلوتارخ ، زندگي اسکندر ، دزدان آن ناحیه از قدیم الایام در نعت نافر هوسهای روح اودفتوس و سبکسری بساکفوس بودماند ... و اولومپاس که چنین الهامات و چنین سبکریهای فبی را دوست می‌داشت ، آن مراسم را وحشیانه‌تر و ترسناکتر از دیگر زنان انجام می‌داد ، و در آن هنگام که در رقصها شرکت می‌جست در پی خود ملرهای بزرگی را می‌کشید .

۲- پلوتارخ ، زندگي اسکندر ، XIII ، «این قتل» (قتل فیلیپ) را بیشتر کار اولومپاس می‌دانستند ... ولی گمانی هم به اسکندر برده می‌شد ...»

۳- قره ذیل از زندگي اسکندر ، در کتاب پلوتارخ ، به خوبی نشان می‌دهد که اسکندر در کدام مکتب پرورش یافته بوده است ، «پدرش از آن شاد بود که مقدونین اسکندر را شاه خود می‌خوانند و فیلیپ را فرمانده خود می‌دانند ؛ ولی پس از آن که در خانه فیلیپ اختلافی از زنانویها و عشق‌بازیهای تلزه او پیدا شد ، میان آن دو کدورت‌های بزرگ و نزاعهای سنگین ایجاد شد ، زیرا که بیماری نارضایی و حسد زنان باعث جدایی دل شاهان از یکدیگر بود ، و سبب اصلی همه اینها غیوی ناخوش اولومپاس بود ... آشکارترین فرصت بروز این اختلاف حادثه‌یی بود که آنالوس ، در جشن ازدواج فیلیپ با کلتوپاترای دوشیزه که به‌هیچ وجه از لحاظ سن و سال فیلیپ مناسب با عشق‌ورزی او نبود ، سبب آن شد . آنالوس ، که عموی نوه‌روس بود ، برخوان عروسی‌ست شد ، و در حین مستی روبه دیگر بزرگان مقدونه کرد و گفت که از خدایان بخواهند که به فیلیپ و کلتوپاترا واری شرمی عنایت کند ...» و چون اسکندر چنین شنید در خشم شد و جامی را به طرف سر آنالوس پرتاب کرد ...»

بر فرض آنکه آسیا و ایران مکتب تعلیم رذیلت هم می بوده اند، چیزی نمی داشتند که به سرچنین پدر و مادری بیاموزند. اسکندر، به محض آنکه شاه شد، همه کسانی را که ممکن بود مایه گرفتاری و زحمت او شوند کشت^۱. شهر تیبای که یکی از پایتختهای یونان بود، در برابر وی قد علم کرد، و اسکندر با همان وحشیگری این شهر را پایمال ستم خویش کرد که مادرش هووی بیوه خود کلئوپاترا را از میان برده بود. ما در اینجا شرح این نخستین اقدام اسکندر را، چنانکه از نوشتههای متوافقی سه تن از مورخان قدیم یونان که بهترین منبع اطلاع در این باره هستند برمی آید، استخراج می کنیم، تا رفتاری که وی در تیبای، در پای کوه هلیکون و در دوقلمی آتن کرده است معلوم شود، و از روی آن بتوان حدس زد که «سرنوشت افتخار آمیز، او مایه چه اندازه اشك و آه و رنج و ویرانی برای کسانی شده است که وی آنان را ناچار از اطاعت خویش کرده بود» -

— فیلیپ که این بید ناگهان از سرخوان برخاست و شمشیر از نیام بیرون کشید، ولی از یلاری بخت هردو، چون خشم و شراب پریشان کرده بود، بر زمین افتاد، و اسکندر به ریشخند ادهرداخت گفت، «این است آنکه می خواست از اروپا به آسیا برود و اکنون که می خواهد از بستر به بستر دیگر برود با تمام قامت بر زمین افتاده است».

۱- نخستین آنان آتالوس بود. کمی پیش از مرگ فیلیپ، آتالوس و پارمنیون، با سیاهی به آسیا اعزام شده و در آنجا بودند، وی با نیکخواهی خود مورد محبت سربازان قرار داشت و همه به او احترام می گذاشتند... اسکندر یکی از دوستان فداکار خود، هکناپوس را برگزید و او را روانه آسیا کرد... و به او فرمان داد که آتالوس را زنده دستگیر کند، و اگر نتوانست هرچه زودتر وی را به قتل رساند... و هکناپوس آتالوس را کشت (دیودوروس، کتاب هفتم، بخش اول، II و V).

کسانی که به زبان یونانی سخن نمی گفتند و از هومبروس و پینداروس پاک بی خبر بودند .

چون خبر دروغین مرگ اسکندر به تبای رسید ، مردم آن سر به شورش برداشتند و در برابر ستمگریها و باجخواهیهای پادگان مقدونی شهر قد علم کردند ، و این خبر در آن هنگام که اسکندر در ایلوریا بود به او رسید^۱ . اسکندر خشمگین شد و به مقدونیه بازگشت ، و با سی هزار پیاده و سه هزار سواره به جانب تبای به راه افتاد ، و بی خبر به آنجا رسید . وارث فیلیپ پیش خود چنان گمان کرده بود که دم و دستگاه و فرود آمدن ناگهانی وی بر سر شهر سبب آن خواهد شد که مردمان آن از در فرمانبرداری در آیند . ولی چون به گفته دیودوروس دید که مردم هیچ قدااعتدال و مسالمت وی را نمی دانند ، و این نرمی را نشان ضعف وی می شمارند ، بران شد که شهر را با خاک یکسان کند ، تا برای شهرهای دیگری که می خواهند علم طغیان برافرازند عبرتی باشد ... ؛ ولی مردم تبای که در تصمیم خود با دشمن خود همچشمی می نمودند ، جارچی به اطراف فرستادند و دیگران را به یگانگی با این شهردعوت کردند ؛ تا با پاری شاه بر سر آزادی را به یونانیان بازگردانند و نفع آن مرد جبار بر سر زمین وطن را سرنگون کنند^۲ .

۱ - پل کلوشه [Paul Cloché] . اسکندر کبیر [Alexandre le Grand] .
 بنگاه نشر مسیه ، نوشاتل ، ۱۹۵۳ . ص ۱۲ . در بسیاری از شهرهای پلوپونسوس (مثلا مسینی) مردم را با تبعید و قتل و توقیف اموال آزار می دادند ، سازمانهای آزاد از میان رفته بود . و حکومت در تصرف مستبدان محلی قرار داشت که نیروهای مقدونی از آنان حمایت می کردند ...

۲ - کلمات برجسته را ما به این صورت نمایش دادیم .

اسکندر که از این جسارت زخم‌کاری دیده بود سخت در خشم شد ، و برخود گرفت که از این اهانت مردم تبای انتقامی سخت بگیرد . در این حالت روحی و جان زخم‌خورده بود که اسکندر ماشینهای جنگی خود را به دیوارهای شهر نزدیک کرد... مقدونیان، از فزونی در شماره و از عظمت گروههای نیزه‌دار مسلح می‌توانستند حمله‌یی به حریف بکنند که ایستادگی در برابر آن ممکن نباشد ؛ ولی در مقابل آنان مردم تبای از لحاظ نیرومندی جسمی برتری داشتند ... گواه بر مقاومت شدید مردم تبای که از جان گذشته در راه آزادی خود می- جنگیدند، این است که اسکندر ناچار شد که هنگ ذخیره خود را نیز وارد کارزار کند . این گروههای تازه‌نفس وحشیانه بر سر مردم خسته و از پادار آمده تبای ریختند و در نخستین حمله گروه پرشماری از آنان را هلاک کردند... چون شهر با جنگ سخت گرفته شد ، وحشیگریهای گوناگونی در میان باروهای آن صورت گرفت . مقدونیان با چنان قساوتی نسبت به مردم شهر رفتار می‌کردند که با هیچ آیین جنگی سازگار نبود ، و هر کس را که تصادف بر سر راه ایشان قرار می‌داد از دم شمشیر می‌گذرانیدند . و در مقابل ایشان مردم تبای ، که عشق به آزادی در جان‌شان همچنان زنده بود ، هرگز در بند رها نیدن جان خود نبودند و پشت به پشت یکدیگر با دشمن نبرد می‌کردند ... ولی دشمن ، در برابر این روح قهرمانی ، هیچ رحم و شفقتی از خود نشان نداد ؛ و طول مدت يك روز دراز پس نبود تا آتش انتقام سبعانه او را فرو نشانند . تمام شهر در معرض بیرحمی و تجاوز قرار گرفت ؛ کودکان و دختران جوان را که بیهوده مادران خود را به یاری می-

طلبیدند ، از آغوش مادران جدا می کردند و هر گونه ستم و تجاوزی را به آنان روا می داشتند. خلاصه باید گفت که تمام افراد خانواده‌ها را از خانه‌هایشان بیرون راندند ، و تمام افراد شهر را به سر دگی گرفتند ... هرگز در شهری این اندازه قساوت‌های هولناک دیده نشده است : یونانیان بیرحمانه به دست یونانیان کشته می شدند ؛ خویشاوندان و همپیمانان را کسانی خفه می کردند که در يك امل مشترك با آنها پیوستگی داشتند ، بی آنکه شباهت زبان مانع آن شود که بازوی قاتل به کلافند ... در کشتار شهر تبای بیش از شش هزار تن کشته شدند ؛ و بیش از سی هزار کس به اسارت درآمدند ... اسکندر پس از آن شورایی تشکیل داد ، و از این شورا فرمانی صادر شد که شهر تبای با خاک یکسان شود ، و اسیران به مزایده در معرض فروشی در آیند ، و فرزندان در هر جای یونان که باشند دستگیر شوند ، و هیچ یونانی حقی آن نداشته باشد که زیر پای خاک خود کسی از اهل تبای را بینهد . اسکندر که با چنین فرمانی مسلح شده بود ، شهر را با خاک یکسان کرد ، و با این عمل خود در میان همه اقوام یونانی که هوای مقاومت در برابر اقتدار وی را در سر می پروردند تخم هراس پراکند . اسیران را فروخت ، و از این معامله چهار صد تالنت به چنگ آورد^۱ .

۱- دیودوروس ، کتاب هفتم ، بخش اول ، X تا XV ، در ترجمه میو .
از آن جهت از دیودوروس سبیلی نقل کردم ، که در میان همه تاریخ‌نویسان اسکندر که آثارشان به ما رسیده از همه قدیمتر است (قرن اول قبل از میلاد) . ولی منابع دیگر ما ، پلوتارخ و آربانوس ، هر دو گفته دیودوروس را تأیید می کنند .
پلوتارخ ، زندگی اسکندر ، IV ، دوی (اسکندر) سپس مهار از مقدونیان برداشت تا هر چه سختتر با آنان بجنگند . با آن که مردم تبای سخت با شجاعت و علاقه می جنگیدند و بیش از طاقت خود می کوشیدند ... تقریباً همه آنان در میان چنگه کشته شدند ، و شهر به تصرف درآمد ، و آن را با خاک یکسان کردند . این —

پرنویسی یا ذوق نوحسرای سبب آن نبوده است که من این فقره نسبتاً طولانی را از کتابی قدیمی در اینجا نقل کنم ، بلکه غرض آنست که با تمهید مقدمه مطلب دیگری را که مربوط به آتش زدن پرسپولیس است روشن کنم . مورخان هنوز در این مسئله بحث می کنند که آیا اسکندر به راستی چنان می خواست که آنجا را آتش بزند و چنین اجازه‌یی داد یا نه ، و به نظر من آن کسی که « با ویران کردن تبای یونان را به وحشت انداخت ، » و بهانه اش آن بود که صدوپنجاه سال پیش از آن ساکنان این شهر با خشیارشا پیمان بسته بودند و در میان سپاهیان او برای مغلوب کردن یونانیان می جنگیدند ، چنین کسی بی شك گستاخی آن را داشته است که کاخی را که شاهد و یادگار بزرگیها و قدرت همان خشیارشا بوده است به آتش بکشد . و این را نیز باید باور کرد که اگر آتن دیموستینیس ، که از دور طغیان مردم

— کار را وی پیشتر از آن جهت کرد که اقوام دیگر یونان را با این بدبختی بزرگ مردم تبای پترسانند ، و چنان شود که دیگر کسی جرأت نکند که سر خود را برضد او برافرازد ، و برای آنکه رنگ شرافتی به این کراتفاقمی خویش بدهد ، می گفت که از آن جهت چنان کرده است که جواب گلهها و شکایتهای همیمانان و متحدان خود را داده باشد ... همه ساکنان شهر را که باقی مانده بودند ، و شمارشان به سی هزار می رسید ، همچون برده فروخت ، و جز اینان شش هزار تن در جنگ کشته شده بودند .»

آریانوس ، جنگهای اسکندر ، کتاب I ، IV ، « چنین حادثه عجیبی که ناگهانی و برخلاف همه ظواهر برای آن شهر پیش آمد ، نه تنها کسانی را که دست در طغیان داشتند به وحشت انداخت ، بلکه همه یونان را که مرکز چیزی شبیه این را ندیده بود به لرزه درآورد .»

۱- لوكيانوس ، مکالمه مردمان ، XVI .

تَبای را ستوده بود^۱، تقریباً به صورتی معجز آسا از مرگ هولناکی که بر سر وطن پینداروس فرود آمده بود بر کنار ماند، از آن جهت نبود که پسر فیلیپ، چنانکه گاهی گفته شده، «برای اجرای عمل وحشیانه تری نسبت به شهری که استادش ارسطو در آن درس می گفت ملاحظه‌یی می کرد»، بلکه از آن جهت بود که دموستنس با آن فصاحتی که داشت توانست در وقت مناسب از تنها پِتنه‌یی که می توانست در فرستاده اسکندر، دمادیس، آتنی یوجدان و پولپرست^۲، که دیپوسته حاضر بود خود را به پول بفروشه و پس از خدمت در نزد فیلیپ به خدمتگزاری اسکندر در آمده بود، استفاده کند؛ دلیل دیگر ایمن ماندن آتن این بود که جانشین فیلیپ، چنانکه آریان گفته است، شتاب داشت که هر چه زودتر به آسیا برود، و پس از آنکه با کشتار و ویرانی تبای و با تحقیری که بر آتن تحمیل شده بود - از آن جهت که آتن شهر تبای را دربرافراشتن علم عصبان تشویق کرده و پس از آن ناچار بود مانند اسکندر در برابر این کارشادی نشان دهد^۳ - جان تمام یونان را خسته و شرافت آن را لک‌دار کرده بود، دیگر نمی خواست بیش از این وطن یونانیان را تحریک کند.

۱- آتنیان، به پیشنهاد دموستنس، تصمیم گرفته بودند که به یاری تبای بر حیزند، ولی، دیودوروس می گوید، «وقت گذرانی می کردند، تا ببینند که امید یروزی در جنگ به کدام يك از دو طرف بیشتر خواهد شد».

۲- دیودوروس نوشته است که، «بالاخره دمادیس با پنج تالنت که دموستنس به او داد فریفته شد، و توانست با فصاحت خود اسکندر را از آنچه برای آتنیان اندیشیده بود منصرف کند».

۳- آریانوس، جنگهای اسکندر، کتاب ۱.

این است آن مردی که ، در بهار سال سوم از صد و یازدهمین دوره اولومپی ، در سال ۳۳۴ پیش از میلاد مسیح ، پیش از آنکه از کشتی در خاک آسیا پیاده شود نیزه خود را پرتاب کرد که در آن بر زمین نشیند ؛ و این آسیا همان خاکی است که بیش از آن اندازه که اسکندر آن را مسخر کرده بود همان اسکندر را اسیر خود ساخت ، و همان جایی است که این مرد می بایستی یازده سال پس از آن ، در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ ، در آن از دنیا برود . در همین لحظه و با همین عمل است که آنچه نام «یونانیسم» کردن جهان باستان به آن داده اند آغاز می شود .

در اینجا سؤالی پیش می آید که اهمیت تاریخی دارد ، و آن اینکه : اسکندر برای چه به امپراطوری هخامنشی حمله برد ؟ بسیار کسانی که اسکندر را «انتقام کشنده درخشان توهینی که به یونان وارد آمده بود» ، و «ناشر سخاوتمند نوعی عالی از فرهنگ» ، و مشتاق پیروز گردانیدن کمال مطلوب یونان و فرهنگ یونانی در سرزمینهای بربرها می دانند. اینان فراموش می کنند که آتنیان و دیگر یونانیان ، که پایان غم انگیز کار فیلیپ را با کمال مسرت تلقی کرده بودند ، به آن راضی نشدند که سروری بر یونان را به مقدونیان اسکندر تسلیم کنند ، و به دلایلی به ریاست اسکندر بر یونان گردن نهادند که دفاع از یونانیگری واقعی در مقایسه با آن دلایل به چیزی شمرده نمی شد. از طرف دیگر ، اگر در انجمن نمایندگان شهرهای مختلف یونان که به کورینتوس دعوت شده بودند ، اسکندر ، مانند پدرش در نخستین

کنگره کورینتوس، به این نتیجه رسید که از سراسر یونان سپاهبانی برای لشکر کشی به آسیا بسیج شوند که «غرضشان گرفتن انتقام از ستمی باشد که پیش از آن از طرف ایرانیان بر یونانیان رفته بود»، این کار برای آن بوده که جنگ را به ایران بکشاند، نه اینکه حاصل خیرات فرهنگ یونانی بوده باشند. و یونانیان، سازندگان واقعی فرهنگ یونانی، یعنی ساکنان آتن و اسپارت و تبای، چنان کم آرزومند کشیدن انتقام از ایرانیان بودند که، پس از تسخیر دمشق، دو سال بعد از انجمن کورینتوس، پارمینون ناگهان در مقابل این واقعیت تلخ قرار گرفت که در همان حال که دربار ایران را به تصرف درآورد، سفیران آن سه شهر بزرگ یونان را که برای بستن پیمان با شاه بزرگ به دمشق آمده بودند نیز در میان محصورشدگان یافت^۱.

۱- بول کلونه. در فصل II از کتاب «اسکندر کبیر» خود، درباره اسکندر فرمان یونانیگری و مشتاق پراکندن تمدن و فرهنگی، که استاد ثارسطوس گفتیهای آن را بروی آشکر کرده بود، در میان بربرها، حق مطلب را ادا کرده است، «هیچ متنی نشان نمی‌دهد که آن مدعونی چنین آرزویی داشته، و جای این سؤال باقی است که آیا می‌توان آن مرد را که با قسمی از بزرگترین شهرهای یونان آن اندازه وحشیانه و تحقیرآمیز معامله کرده بود، چنان توصیف کرد که می‌خواهد انتشار یونانیگری را وجهه همت خود قرار دهد و در برابر این کار بوده باشد...»

«آیا اسکندر برای آن به مصروفات شاه بزرگ حمله برد که فرهنگ یونانی را در آنجا بپراکند، یا از آن جهت تصمیم بر این کار گرفت که در دل داشت که «انتقام» ستمهای فراوانی را که در نواحی یونان توسط فاتحان ابونسی در ۴۹۴ و محاصره کنندگان یونان در ۴۹۱ و ۴۸۰ رفته بود بگیرد... اما در صادق بودن ادعای اسکندر در این باره که قصدش انتقام گرفتن یونان بوده است، می‌توان شک کرد، زیرا خود وی با هزاران نفر از مردم یونان با همان شدت و تحقیری معامله کرد که داریوش اول و خشایارشا و سپاهیان ایشان پیش از آن چنین کرده بودند.

رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی»، کتاب XI، فصل VI، پس از ویران شدن تبای، «آتنیان درهای خانه‌هایشان را گشودند تا آوارگان را پناه دهند.»

و این نخستین بار نبود که یونان، هنگام بدبختی، به ایران روی می آورد. از زمان هیپاس که از آتن رانده شده بود تا زمان خاریدموس که از آتش خشم اسکندر گریخت، هربار که یونانی صاحب منصبی امتیاز خویش را در خاک میهن در خطر می دید، راه شوش را در پیش می گرفت، و نیز هر وقت که شهر کشوری یونانی، خواه آتن خواه اسپارت خواه تبای، در تهدید شهر کشورهای دیگر یونان قرار می گرفت، متوجه شوش می شد و از مساعدت معنوی و مادی بهره مند می گردید. از تمیستوکلس، در گرما گرم جنگ سالامیس گرفته، تا دموستنس در آغاز جنگ خایرونیا، جز در مورد ایسوکراتیس که حوادث نشان داد که چه اندازه اشتباه کرده بود، سازندگان عظمت و پاسبانان آزادی یونان پیوسته ایران شاه بزرگ را حامی استقلال یونان می شناختند، و هرگز در صد آن بر نیامدند که انتقام لشکر کشی خشایارشا را بگیرند، و چنان معتقد بودند که زئوس، «منتقم حقیقی اندیشه های فحوتامیز» با بدبختی سالامیس انتقام گرفته و کیفر داده است^۱.

داستان اسکندر، که از داستان شگفت انگیزترین قیدیسان هم

— اسکندر چنان از این کار خشمناک شد که چون غیر دومی برای تقاضای صلح به نزد او آمد، شرط بازگشت این سفیر را تسلیم خطیبان و فرماندهان سیاه قرار داد... فرماندهان بی فاصله به دربار داریوش رفتند و سهم آنان در لغزیدن نیروی ایران کم نبود.

۱- در کتاب «ایرانیا» آسخولوس، در جواب سؤال کوروش و فتوس از داریوش، «پس از این (شکست سالامین) چگونه ما ایرانیان می توانیم راه بهتری پیدا کنیم؟» شاه بزرگ چنین پاسخ می دهد: «لذا این راه که دیگر در خاک یونان به جنگ برنجیزیم... پیوسته ایس کیفر را به یاد داشته باشید، و آتن و یونان را از یسار مبرید».

افسانه‌یی تر است ، مورخان را نیز به اشتباه انداخته ، و همه چنان عادت کرده‌اند که وی را همچون قهرمانی معرفی کنند که برای گرفتن انتقام آتن مقدس ، که پیش از آن در معرض توهین بربرها قرار گرفته بود ، رهسپار ایران شد ، و کار خود را به این پایان داد که نعمتهای فرهنگ یونانی و عشق به حکمت و هنر را در آن پراکنده کند. ولی حقیقت این است که اسکندری که آتن و سراسر یونان را زجر و آزار کرد ؛ اسکندری که چون در بیستسالگی به پادشاهی رسید ، از یونانیگری حقیقی چیزی جز سرودهای هومری و افسانه‌های آخیلئوس و باکخوس نمی‌دانست که خود از آن و بیش از آن تقلید می‌کرد ؛ اسکندری که حتی منکر پند خود شد و خود را پسر آمون خواند ، از آن جهت به آسیا رفت که ، بنا به گفته پدرش ، مقدونیه را برای خود

۱. پلوتارخ می‌گوید که «اسکندر تنها علوم اخلاقی و سیاسی را از ارسطو نیاموخت ، بلکه علوم منفی و علوم بسیار دشوار و بسیار جدی را نیز آموخت ...» ولی اگر ما هم به پیروی از دیگران این مطلب را که اسکندر در شانزده سالگی جانشین پدرش بوده و در خایر دنیا بر یکی از دو جناح فتون فیلیپ فرماندهی داشته مسلم فرض کنیم ، این نیز باید مسلم گرفته شود که انتقال او به «علوم منفی» نه طولانی بوده و نه در این راه پیشرفتی کرده بوده است . حقیقت امر این است که ، همانگونه که سقراط نتوانست از آلفکبیادس حکیمی بیاموزد ، ارسطو نیز نتوانست اسکندر را به صورت فیلسوفی درآورد . یکی از نویسنده‌گان انگشتشماره‌ای که گول دسیسه‌های اسکندر را نخورده است ، یعنی لوسیائوس ، از قول اسکندر در محاوره‌یی که میان وی و دیوگنس حکیم نقل کرده چنین آورده است : «حکیم ! او (ارسطو) که از همه چاهلوسان نسبت به من فاسدتر بود ؛ راز ارسطو و درخواستها و نامه‌های او را تنها به خود من واگذار . من خوب می‌دانم که وی چگونه از عشق من نسبت به علم بهره‌برداری می‌کرد و چگونه در ستایش و چاپلوسی از انانزه می‌گشت ؛ گاه به خاطر زیبایی من که به آن نام فضیلت می‌داد ؛ گاه برای کارهایم ، گاه برای ثروت من که آن را نیز در ردیف خیرات حقیقی قرار می‌داد . آه ! دیوگنس ، وی حقه‌بلز زبردستی بیش نبود ...»

کوچک می‌شمرد ، و به آسیا که رسیده جز در يك اندیشه نبود ، و آن جلال و شوکت اسکندر بود . و در این راه حقاً موفقیت وی بسیار کامل بود ، چه اگر واقعاً کسی در جهان توانسته باشد که پرستش خود را در ردیف پرستش مقدمات قرار دهد ، این شخص همان پسر اولومپاس بوده است .

از طرف دیگر ، فکر اصلی لشکر کشی به آسیا از فیلیپ است به ازپرش اسکندر .

در سالی که پس از نبرد خایرونیا (اول سپتامبر ۳۳۸) آمد ، هنگامی که ، به گفته دیودوروس ، «کار از کار گذشته و آتن محکوم به مرگ است» - و با آن کمال مطلوبها و اخلاق و آداب وطن حقیقی یونانگیری محکوم به مرگ بود - «فیلیپ ، مست از پیروزی که به دست آورده و آتش آن شهرهای بسیار نیرومند یونان را به وحشت انداخته بود ، آشکارا اعلام کرد که خیال سروری یونان را در سر می‌پروراند . برای رسیدن به هدف خود ، اظهار داشت که به خاطر خیر و صلاح همه یونانیان ، آهنگ آن دارد که به ایوانیان اعلان جنگ دهد و انتقام بی‌حرمتیایی را که آنان نسبت به معابد یونان روا داشته بودند بکشد» . بنابراین باید گفت که فیلیپ (ونه اسکندر)

۱- دیودوروس ، کتاب شانزدهم ، LXXXIX ، دوره اولومی صد و دهم آنچه که دیودوروس از رفتار فیلیپ ، در پایان نبرد خونینی که سبب پیروزی وی بر آتنیان شد ، آورده است ، يك نشان می‌دهد که اخلاق این قهرمان یونانگیری چگونه بوده است ، «بعضی از نویسندگان آورده‌اند که فیلیپ ، در يك مهمانی که به افتخار پیروزی خود تشکیل داده بود ، پس از آنکه مقدونیه‌ای شراب نوشید ، به گردن در میان اسیران پرداخت ، و با سخنان نوهینامیز آتنیان بدبخت و دشنام داد و تحقیر کرد.»

بود که دراه کشورهای ثروتمند آسیا را بر صعلایک یونان گشود،^۱ و به دو دلیل به این کار اقدام کرد: «فیلیپ چنان می‌پنداشت که یک نبرد عمومی، با همه غنائم و افتخارات آن، ملاط اتحادی خواهد شد که به اجبار در کورینتوس بر یونانیان تحمیل شده بود. و از مدت‌ها پیش، علی‌رغم پیمان اتحادی که با ایران بسته بود، چنان می‌اندیشید که فتح دوباره شهرهای یونانی آسیای صغیر و غارت کردن سرزمینهای شاه بزرگ تاج افتخار منطقی و ضروری سیاست خارجی او خواهد شد»^۲. پس از آنکه آزادی و استقلال و غالباً ثروت شهرهای یونان را ربود، و پس از آنکه برای همیشه قدرت آتن و اسپارت و تبای را، که بیش از دو قرن برای رسیدن به سروری یونان بایکدیگر جنگیده بودند، از میان برد، فیلیپ چنان خواست که آنان را به نفع خود بایکدیگر سازش دهد و از همه آنان در ماجرای بهره برداری کند، و این را خوب می‌دانست که اگر یونان حقیقی، از روی میل یا بیمیلی، در پی مقدونیه روان نشود، ناچار در اردوی ایران برضد خود اوقد علم خواهد کرد.

هنگامی که یکی از مورخان زمان ما به خود حق می‌دهد که چنین بنویسد: «پیروزی نیرومندی بر آزادی شایسته تأسف است؛ در نبرد تن به تن طولانی که میان دموستنس و فیلیپ دوم در گرفت، مغلوب بیش از غالب مورد محبت آدمی قرار می‌گیرد. ولی آیا

۱- آندره پیکانیول [André Piganiol]، «تاریخ رم»، نگاه نشر تلویو،

۱۹۴۴، ص ۷۸.

۲- روبر کوهم، «یونان و یونانی‌آب شدن جهان باستانی»، ص ۳۸۶.

می‌توان تصور کرد که اگر آتن و تبای موفق شده بودند چه وضعی پیش می‌آمد؟ این نه تنها سبب ادامه جنگهای داخلی می‌شد، بلکه فرهنگ و تمدنی درخشان، به علت آنکه تجدید حیات نمی‌کرد، آهسته آهسته خاموش می‌شد... برخلاف، دو امیر گستاخ میراث گذشته‌ی باشکوه را بر دوش می‌گیرند، و آن را دست نخورده به اقوامی می‌سپارند که سبب باروری آنها می‌شوند...^۱، این نویسنده فراموش می‌کند که از خایرونیاس، در ۳۳۸، تا مرگ اسکندر در ۳۲۳، صلح داخلی در یونان بیش از پانزده سال دوام نیافت، و در این مدت یونانی که از ستم آنتیپاتروس رنج می‌کشید، بی‌آنکه راضی به تسلط مقدونیه باشد در زیر حکم آن به سر می‌برد^۲. فراموش می‌کند که جنگهای جانشینان اسکندر، که یکی از ننگین‌ترین حوادث تاریخ است، و در همان زمان آغاز شد که جسد به خاک سپرده نشد^۳ اسکندر در گرمای بابل شروع به گندیدن کرده بود، و زمانی به پایان رسید که قسمتی از سپاهیان اسکندر قسمتی دیگر را برانداخت، مهیترین جنگهای خانگی و نمایشی از همه رقابتها و خصومتهای یونان

۱- روبرکوئن، «یونان و یونانیماب شدن جهان باستانی».

۲- پس از نبرد اربیل، در آن هنگام که مهنون، حاکم تراکیا، سر طغیان بر ضد اسکندر بلند می‌کند، آگیس، شاه لاکدایمون، به نوبه خود علیه آنتیپاتروس، قائم مقام اسکندر در یونان، اعلان جنگ می‌دهد، و از یونانیان دعوت می‌کند که برای بازیافتن آزادی لر دست رفته با اسلارث متحد شوند. اغلب اقوام پلوپونسوس تمایز او را اجابت کردند و لشکری از بیست هزار پیاده و دوهزار سوار تشکیل دادند (دیودوروس). آنتیپاتروس آنان را شکست داد.

ولما آتن، به محض آنکه از مرگ اسکندر آگاه شد، از جای برخاست، و

تنها اکتیرا آن بازماند آزادی به یونان بود.

در سه قلعه و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ «بربرها» بود . فراموش می‌کند که در آنجا که مدت دو قرن جزشوش و اسپارت و آتن چیزی به حساب نمی‌آمد ، پس از مرگ اسکندر هر فرمانده لشکری برای خود کشوری داشت ، و هر سرهنگی امارتی ، و هر قداره کش مقدونی ولایتی . فراموش می‌کند که اگر ، پس از مرگ پسر اولومپاس ، آریدایوس پسر نامشروع فیلیپ ، اسماً وارث متصرفات اسکندر شد ، و اگر پیردیگاس عنوان نایب‌السلطنهٔ کل پیدا کرد : در نخستین تقسیم مصر به تصرف پتولیمایوس درآمد ؛ سوریه به لاومیدون رسید ؛ ماد به پوئون ؛ پافلاگونیا به ائومنیس ؛ لوکیا به آنتیگونوس ؛ کاریا به کاتاندروس ؛ لودیا به میلتاگروس ؛ فروکیا به لئوناتوس ؛ تراکه به لوسیماخوس ؛ مقدونیه به آنتیپاتروس ؛ یونان خاص به کراتیروس ؛ بابل به میلتو کوس ؛ پارس به پیئو کیستاس ؛ باکتریا (باختر) و سوگدیانا (سغد) به فیلیپ ؛ ایالتهای قفقاز به اوکسوآرتیس ؛ گیدروسیا به سیبورتیوس ؛ آریانا (هرات و افغانستان) به ستاسانوروس ؛ پارت و اورکانیا (گرگان) به فراتافرنیس رسید . و اینکه ، از اینها گذشته ، کسانی بودند که چیزی سهم آنان نشده بود و شمشیر به دست مطالبهٔ حق خود را می‌کردند ؛ کسانی که همه چیز خود را از دست داده بودند و می‌کوشیدند که آزادی از دست رفتهٔ خود را بازیابند ، و کسانی که بر یکدیگر رشک می‌بردند و بیرحمانه یکدیگر را به خاک و خون می‌کشیدند ^۱ . فراموش می‌کند که حتی در آن زمان که ،

۱- گرانوروس در جنگی با ائومنیس کشته شد ، آنتیگونوس ائومنیس را کشت و هنگام شکست خوردن از حریفان دیگر خودکشی کرد . کاتاندروس ولانت که -

پنجاه سال پس از مرگ اسکندر، قسمتی از جهان که به تصرف وی درآمده بود شامل بیش از سه کشور مهم نبود - یونان جانشینان آنتیگونوس، ایران سلوکیها، و مصر بطالمه -، این جهان بیش از دوره نیرومندی ایرانی و آزادیهای یونانی دچار تفاق و تفرقه شده بود.

و اما برای آنکه معلوم شود فیلیپ و اسکندر چگونه میراث گذشته‌ی باشکوه را بردوش گرفته‌اند، باید گام به گام کارهای پسر آمونتاس را در پیشرفت وی در نظر بگیریم، تا ارزش حقیقی شیوه‌هایی که وی به کار زد تا مملکت مقدونیه را که به عنوان «غلام ایلوریان» تحویل گرفته بود، ارباب بیمعارض یونان^۱ بسازد، و در اندیشه سروری بر شاهنشاهی ایران بیفتد، به نیکی دانسته شود.

پسر سوم آمونتاس، یعنی فیلیپ، وارث قانونی پدرش نبود.

— همه افراد خاندان اسکندر را کشتند. لوسیماخوس در جنگی با سلوکوس کشته شد. بردیکلی توسط سلوکوس به قتل رسید.

۱- یونانی که هرگز مقدونیه را در ضمن میراث یونانی نمی‌پذیرفت. و به همین جهت بود که دموستنس مقدونیان فیلیپ را جز گروهی از بربرهای شمالی نمی‌دانست؛ توکودیدس نیز هنگام گزارش جنگهای پلوپونسوس آنان را بیش از این به شمار نمی‌آورد، «و اما در مورد این بربرها، ناآزمودگی شما سبب ترستان از ایشان شده است، بیاموزید که آنان را بشناسید. پس از بر خوردهایی که با مقدونیان پیدا کردید... کمتر مایه ترس خواهند بود.» (کتاب IV، CXXVI).

دوبرکوهن ظاهراً فراموش کرده است که فیلیپ، آن مردی که میراث گذشته‌ی باشکوه را بردوش می‌گیرد، چون به پولی که از فروختن اسیران نیای بهره‌اوشده بود قانع نبود، حق دفن کردن مردگان این شهر را در مقابل گرفتن پول به مردم آن واگذار کرد (لاریخهای فیلیپی، کتاب VIII).

دوبرادرش مردند: یکی را کشتند و دیگری در جنگ با ایلوریائیان به قتل رسید؛ فیلیپ از تبای، که وی را همچون گروگان در آن نگاه داشته بودند، گریخت و به وطن خود بازگشت و برادرزاده خود را از سلطنت برکنار کرد و در سال ۳۵۹ پیش از میلاد پادشاه شد.^۱ به محض آنکه مالک تخت و تاج پدرش، سازمان قشون را تجدید کرد، و گروههای حمله مشهور مقدونی را بنیان نهاد، و در نقاط و وعدمهای فریبنده افراط را جایز شمرد، و توانست با دشمنان خود پیمان صلح ببندد. ولی تقریباً پس از این پیمان آگس، شاه پایونیا، از دنیا رفت، و فیلیپ که داوران پایونیایی را با بخششهای خود تباه کرده بود، مرگ شاه را منتقم شمرد و به پایونیا حمله برد و آنجا را متصرف شد. این پیروزی، که ایلوریائیان را از یاری پایونیائیان محروم می کرد، فیلیپ را براینان دلیر کرد و به جنگ با ایشان شتافت و پیروز شد. پس از آن پوتیدایا را مسخر کرد و مردم آن را به بردگی

۱- در کتاب «یونان و پارتیمآب شدن جهان باستانی» صفحات ۳۷۰ و ۳۷۱. چنین آمده است، «پرسردیکس (برادر فیلیپ) کودکی بیش نیست که عمویش به نام وی سلطنت می کند. این عمو فیلیپ است، که سرنوشت را مقهور می کند... برادرزادمانی به اراده خود در مقابل نبوغ اوسر تنظیم فرود می آورد؛ در ۳۵۹ فیلیپ دوم شاه می شود. ولی حق آن است که خواننده با خود بیندیشد که این کودک، که برای سلطنت کردن سنی کافی نبوده، به طریق اولی نمی توانست است نبوغ عمویش خود را بلرزانند تا به اراده خود در مقابل این نبوغ سر تنظیم فرود آورد و سلطنت را به او واگذارند».

رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی»، کتاب VII، فصل ۷، ۱۰، «ولی، چون مقدونیه را جنگهای سهمناکی تهدید می کرد، و ممکن نبود مدت درازی کشور را به امید کودکی نگاه دارند، وی (فیلیپ) بنا به اصرار ملت ناچار شد که سلطنت را به دست بگیرد».

گرفت و شهر را با خاک یکسان کرد . و چون برای خریدن بازوها و ضمائر مردم نیازمند پول بود ، در بهره برداری از معادن طلای کربنیدس شتاب کرد ، و آن اندازه از این فلز گرانبها به چنگ آورد که توانست با آن سگمهای فیلیپی مشهور خود را ضرب کند ، و با همین سگما «سربازان بیگانه را اجیر کند و بسیاری از یونانیان را فاسد و خائن نسبت به میهن سازد» (دیودوروس) . پس از آن میثونه را گرفت و «آن را زیر و زبر کرده ؛ فو کیسیان را با جنگ مقدس شکست داد ؛ رئیس ایشان او نو مارخوس را به چهار میخ کشید و بیش از سه هزار زندانی از ایشان را در ۳۵۳ به دریا ریخت - «شکنجه توهین کنندگان به مقتضات» (دیودوروس) . پنج سال پس از آن ، در نخستین سال دوره اولومپی صد و هشتم ، فیلیپ «از راه خدعه و بی هیچ زحمتی» دوشهر از هلیسپونتوس را مسخر کرد؛ پس از آن به محاصره اولونتوس ، دژ اصلی خالکیدیکه ، متوجه شد ، و چون می دید که از راه حمله تلفات سنگینی خواهد داشت ، به تباه کردن مردم پرداخت: پسر آمونتاس دو تن از داوران اولونتوس یعنی التوتو کرانیس و لاستینیس را به پول خرید و با خیانت این دو تن شهر به تصرف وی درآمد . به محض آنکه شهر مسخر وی شد ، به غارت کردن آن فرمان داد ، و مردمش را به بردگی گرفت ، و به گفته دیودوروس «این بردگان و غنایم را در مزایده به فروش رسانید» .

دیودوروس می گوید که از این راه : «فیلیپ ثروت هنگفتی به چنگ آورد ؛ این ثروتها سبب آن شد که وی بتواند جنگ را ادامه دهد ، و در عین حال مایه هراس شهرهای دیگری شد که ممکن بود

در برابر او ایستادگی نمایند . بالاخره ... با پراکندن پول در میان همه شامندانی که در شهرها نفوذ کلمه داشتند ، بر شماره کسانی که نسبت به میهن خود خیانت می‌ورزیدند افزود . به همین جهت بود که وی ، برای گستردن متصرفات و قدرت خویش ، به نیروی سیم و زر بیش از نیروی بازو اهمیت می‌داد ... حتی آتن نیز نمی‌توانست از گرایش به فساد و تباهی که در میان شامندان آن مشاهده می‌شد جلوگیری کند . روایت می‌کنند که فیلیپ روزی بایکی از مردان شهری که خیال تسخیر آن را داشت و آن مرد به او گفته بود که این شهر را نمی‌توان با نیروی بازو گرفت ، چنین گفت : «عجیب ! آیا دیوارهای این شهر آن اندازه بلند است که طلا نمی‌تواند از بالای آن بگذرد ؟» چنین بود که فیلیپ با زیاد کردن خائنان شهرهای یونان در نتیجه رشوه دادن و بخشندگی دستی کردن ، و نیز در نتیجه دادن عنوان دوستی و میزبانی به چنین خائنان ، و از راه این نمونه‌های شوم ، در آن توفیق یافت که در همه جا اخلاق عمومی را تباه کند^۱ .

۱- دیودوروس ، کتاب شانزدهم ، LIV ، در ترجمه میو .
 رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب VIII ، فصل III ، ۱-۷ .
 «فیلیپ که در جنایتکاری و بی‌احترامی به مقدسات با دشمنان خود رقابت می‌کرد ، با دست مسلح شهرهای را که به سرودی او گردن می‌نهادند تصرف کرد ... و آنها را به غارت سپرد . زنان و کودکان و همه ساکنان را در حراج فروخت ؛ نه از پرستشگاههای خدایان جلودانی جمع‌بوشی می‌کرد ، نه از بناهای مقدس ، و نه از خدایان خانوادگی و عمومی که پیش از آن همچون مهمان به نزد آنان رفته بود.» پس از آن در کتاب VIII ، فصل III ، ۱۰ چنین آمده است ، «چون فیلیپ سه تن از پسران نامادری خود را کشته بود ، دو تن دیگر به اولونتوس گریختند که آنان را از روی ترحم پذیرفتند ... وی این شهرکهن را ویران کرد و برادران را زیر شکنجه گذاشت ... سپس ، چونان که گویی هر چه که براندیشه وی می‌گذرد روا است ... و ، برای آنکه —

فیلیپ ، که سیم وزرش دریونان دچار تفرقه شده راه هر گونه جنایتکاری را برای اوباز گذاشته بود ، پس از آن که درچنین یونانی صاحب نفوذ و قدرت شد ، دریافت که پیش ازحمله بردن به ایرانی که ثروت آن آتش طمع او را تیز می کرد ، لازم است که آتن دموستنس را ازپای درآورد ؛ آتنی را که درپایان جنگ مقدس سردار مقدونی به بازیچه گرفته بود ، وفیلیپ نیک می دانست که این شهر ، به همان اندازه که از روشهای کلر و حششکنیها و حیللهای او نفرت دارد ، به همان اندازه هم می داند که چگونه در برابر بلندپروازیهای او قد برافرازد. درپایان دوره اولومپی صدونهم ، مقارن باسال ۳۴۱ ق ۴۰ ، فیلیپ که خود را آن اندازه نیرومند می دید که بتواند مایه ناخرسندی

— هیچ حق و قانونی را از شکستن و بیحرمتی برهره نگذارد . به کلر راهزنی و دریازنی پرداخت . چنان اتفاق افتاد که دو برادر ، که در تراکه سلطنت داشتند . وی را در اختلافی که با یکدیگر پیدا کرده بودند حکم قرار دهند ... فیلیپ ، نه چون دلاوری بلکه چون دشمنی با قشون خود در آنجا حاضر شد ، و هر دو برادر را گرفت و ناسج و نختشان را خسب کرد ، و این کلروی به کلردلوری نمی مانست . بلکه همچون کلردزد و راهزنی بود .»

رجوع کنید به تاریخهای فیلیپی ، تألیف پومپئوس تروگوس [Pompeius Trogus] منقول در کتابی به همین نام از یوستینوس [Justinus] ، کتاب IX ، فصل I ، «چون فیلیپ به یونان قدم نهاد و چند شهر را غارت کرد ، و به قبایلی با غنایم که از شهرهای کپاهمیت به جنگ آورده بود ثروت کلریونان را انلزم گرفت ، بران شد که با همه یونان به جنگ برخیزد . چنان گمان کرد که برای رسیدن به لوج کلمبایی بر وی لازم است که شهر معروف بوزانتیون را متصرف شود ... که سخت از آزادی خود دفاع می کرد . چون از طول مدت محاصره خسته شده بود ، به جستجوی پول از دزدی و دریازنی برآمد . صد و شصت کشتی را گرفت و بایرهای آنها را فروخت و به این ترتیب از فترتقر رهایی یافت ... وی همچنین به جانب سکویا متوجه شد تا از آنجا غنایمی به دست آورد و ، همچون سوداگران ، مصارف يك جنگ را با جنگی دیگر تأمین کند ...»

شاه بزرگ را فراهم کند ، به بوزانتیون نزدیک شد ، به پریستوس که مردم آن هواخواه آتن بودند و شهربانان ایرانی ایالت‌های بحری از آن پشتیبانی می کردند حمله برد ، و این شهر با قهرمانی به دفاع پرداخت ؛ مقدونیان فیلیپ که به غارت کردن شهری شروتمند و شکوفان امبدوار بودند ، شدت حمله را زیاده‌تر کردند ، و حتی خبرسونسوس را گرد فرا گرفتند ، و بوزانتیون را در محاصره گذاشتند و کشتیهای با سه ردیف پاروزن آتنی را که بارشان طلا و گندم و کالاهای دیگر بود به تصرف در آوردند . این دفعه پیمانہ لبریز شد و آتن را برانگیخت که ناوگانی به یاری بوزانتیون بفرستد ، که ساکنان جزایر خیوس و کوس و رودس نیز به نوبه خود به یاری آن شتافته بودند . چون چنین شد ، فیلیپ حصار از پریستوس و بوزانتیون برداشت تا به قلب تنها شهر یونان که هنوز می توانست در برابر او سر بلند کند ، یعنی آتن ، حمله ور شود . بنابراین به جانب شمال متوجه شد و سپاه خود را از نو آراست ؛ سپس تقریباً بی فاصله به سرزمین فوکیس در مرز بویوتیا بازگشت و شهر اِلاتیا را تسخیر کرد (پایان سال ۳۳۹) - و از آنجا راه آتن را در پیش گرفت . آتنیان که از این پیشامد نامستظر گنج شده بودند - پیشامدی که گذشتہ از دشمنی و اهانت فیلیپ نسبت به آن شهر جسارت او را نیز نشان می داد - سخت دست و پای خود را گم کردند ؛ حتی بی آنکه مطابق قاعده مستظر دعوت داوران شهر شوند . به جانب میدان دویدند تا خبر شکست انگیز و توهینامیزی را که فرستاده بی آورده بود بشنوند . پس از آنکه فرستاده سخن گفت ، سکوت و هراسی کلی بر سراسر میدان سایه

گسترده . انبوه مردم که بیم و شك بر ایشان چیره شده بود ، متوجه دموستنس شده ، یعنی به جانب کسی رو کرد که چنین بدبختی را پیش‌بینی کرده و به همه یونانیان اندرز داده بود که برای مقابله با خطر مقدونی بایکدیگروختی با ایران متحد شوند. این دفعه حریف دلیر فیلیپ بی‌درنگ به جانب تبای رهسپار شد ، به این امید که دست کم اتحاد بویوتاییان را تأمین کند ، ولی دیر شده بود ، و آن سخنور بزرگ ندانست و نتوانست از نبرد خایرونیا (اول سپتامبر ۳۳۸) ، یعنی پایان کار یونان آزاد^۱ ، که در عین گرفتاری به تفرقه آزاد ، و در عین دریدگی هنوز محترم و نیرومند و مخصوصاً همان که بود مانده بود ، جلوگیری کند .

لوسیلس فرمانده سپاهیان آتن را که نتوانست با فیلیپ مقابله کند ، و نگذارد که مرد مقدونی چنان گستاخ شود که در میدان جنگ شعاری از پیروزی خود بر افرازد و مایه شک شهر آتینا را فراهم کند ، آتینیان به اتهامی که لوکورگوس بر ضد او اقامه کرد به مرگ محکوم کردند ؛ و پسر آموتاس ، به محض آنکه پیشوای تمام یونان شناخته شد ، جز به يك چیز نمی‌اندیشید : وفات کردن سرزمینهای شاه بزرگ که هدف منطقی و ضروری سیاست او بود . فیلیپ در بهار نخستین سال دوره اولومی صد و یازدهم (۳۳۶ ق . م) ، آتالوس و پارمینون را با ده هزار مقدونی روانه آسیا کرد ، و اگر در همان اوان

۱- این سخن لوکورگوس است که پس از شکست آتن گفت ، «راسر یونان محکوم به بردگی است» . یوستینوس در «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب IX ، فصل III ، ۱۱ ، چنین آورده است ، «آن روز همه یونان پایان حکومت افکارامیزد و پایان آزادی کهن خود را دهد» .

به قتل نرسیده بود ، تسخیر مملکت داریوش ^۱ ، که پسرش به خوبی از عهد آن برآمد ، به دست خود وی صورت می گرفت . تفصیل قتل او از این قرار است که مجلس بزم مجللی تشکیل داده بود که هم جنبه دینی داشت و هم مجلس عروسی بود ^۲ ، و در آن بزم ، برای آنکه خوب نشان دهد که از محبت یونانیان سخت برخوردار است و به محافظی نیاز ندارد ، فاتح خایرونیا در لباس سفید به فاصله زیادی از محافظان خود حرکت می کرد ، و دهمین فرصت تنهایی او را گشتند .

مورخان مکرر این سؤال را طرح کرده اند و هنوز هم طرح

۱- این را نباید تنها فرضی تصور کرد . طرح لشکرکشی اسکندر را فیلیپ ریخته و آماده آن شده بود . و رقابت و خودنمایی که آشکارا در میدان نبرد خایرونیا مشهود افتاد ، که اسکندر جوان مشتاق نمایش دادن ارزش شخصی خویش در برابر چشمان پدرش ... نخستین کسی بود که آئینان را به فرار واداشت . ولی فیلیپ که در صف اول جای داشت ، و به هیچ کس حتی اسکندر روا نمی داشت که پیروزی را به نام خود تمام کند ... فتح را به پایان رسانید (دیودوروس) . به خوبی نشان می دهد که فیلیپ ، که در زمان مردن بیش از پنجاه سال نداشت ، اگر زنده می ماند ، مرکز نمی گذاشت که پسرش در نبرد با شاه بزرگ بر او پیشی پیدا کند .

۲- فیلیپ مجلس جشن عروسی دخترش را با جشن وصول خبر فییب مبد پوتو یکجا برگزار می کرد . از گفته آن مبد پرسیده بود که آیا خدایان به وی اجازه حمله کردن به داریوش را می دهند یا نه ، و جواب چنین بود ، و گلونر ناچ گل بر سر دلد . قربانی بهییب است ، کاهن قربانی کننده آماده است . برای آنکه بدانیم پاره یی از حرکات عجیب و دیوانگیهای اسکندر از ایران و اطرافیان شرقی به وی نرسیده بلکه از پدر او بوده است ، باید شرح مفصل این جشن را در کتاب دیودوروس بخوانیم که در آن تصاویر دوازده خدا را حرکت می دادند و در پی آن تصویر سیزدهمی به هیبت خدایان می آمد که چیزی جز صورت فیلیپ نبود که وی را نشسته بر تختی مانند دوازده خدای دیگر نشان داده بودند ، و شاه (فیلیپ) در ردیف آنان نشسته و در شورای خدایان شرکت داشت (دیودوروس) .

می‌کنند که آیا کشنده فیلیپ مقدونی چه کسی بوده است . مثلاً در کتاب «یونان و یونانی‌ها» شد جهان باستانی ، صفحه ۳۸۶ ، روبر کوئن چنین می‌نویسد : «پس چه کس دست به این قتل آلود ؟ ایران ؟ امیران کشور ؟ از دست داده ؟ اولومپاس اپیروسی که باهوسرانهای شوهرش فراموش شده بود ؟» اما ر . گیرشمن در این باره نظر قطعی می‌دهد و می‌گوید که دربار ایران «در این جنایت دست داشته است»^۱ . از طرف دیگر ، سالنامه‌های یونانی ، که يك نمونه از قتل را که به دست عوامل دربار هخامنشی صورت گرفته باشد در آثار خود نیاورده‌اند ، در این مورد هم هیچ مطلب قطعی درباره دست داشتن ایران در این جنایت ذکر نکرده‌اند . نمی‌دانم این مطلب را در نوشته کدام مؤلف باستانی خوانده‌ام که : اسکندر عوامل شاه بزرگ را که در قتل پدرش دست داشتند کشت ، ولی پس از پدر ، از آن جهت که برای از بین بردن همه خطر ها و مقاومتها ناشکیبا بود ، همه کسانی را که ممکن بود مایه درد سراو در سلطنت بشوند ، آن طور که می‌توانست و با هر اتهامی که دلخواهی بود از میان برداشت^۲ . آنچه که نباید فراموش شود اینست که ، اگر کشنده فیلیپ عامل دربار شوش بوده است ، اسکندری که آهنگ جنگ با ایران پدرش را از آن خود شمرد ،

۱. «ایران از آغاز تا اسلام» ، صفحه ۱۸۲ .

۲. رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب XI ، فصل V ، «اسکندر که عازم جنگ با ایرانیان شد ، همه خویشان نامدارش را که فیلیپ با اختصار پرورانده و فرماندهی نظامی به آنان واگذار کرده بود ، کشت . حتی از خویشان خودش نیز هرکس را که شایسته سلطنت می‌دید از این کشتن معاف نداشت ، زیرا که هرگز نمی‌خواست که در هنگامی که از مقدونیه دور است مایه افتخانش در آن سرزمین بوده باشد» .

و مکرر می گفت که از آن جهت به ایران می رود که انتقام توهینی را که شاه بزرگ به یونان روا داشته بود بگیرد ، لا اقل يك بار هم به این دست درجنایت داشتن ادعایی ایران در قتل پدرش اشاره می کرد . ولی قتل فیلیپ مقدونی آن اندازه که بعضی ادعا می کنند اسرار آمیز نیست . پلوتارخ و دیودوروس ، که بر همه منابع تاریخ فیلیپ و اسکندر آگاهی داشته اند ، به ما می گویند که چرا پالوسانیاس ، از خاندان اورستیسیان ، شاه مقدونی را کشت . و داستان نفرت انگیز آن ، که نماینده اخلاق نفرت انگیزتری است ، نشان می دهد که دربارشوش در این کار هیچ دستی نداشته است ^۱ .

۱- پلوتارخ به سادگی چنین نوشته است ، « پالوسانیاس ، که ننی ، به دستور آتالوس و کلتوپاترا بهزشتی در معرض بیناموسی قرار گرفته بود ، و فیلیپ به داد او نرسیده و این کار را جبران نکرده بود ، خشم خود را متوجه وی کرد ، و از شدت خشم وی را به قتل رسانید ، بیشتر سبب این قتل را اولومپیاس دانسته اند ... ولی به خود اسکندر هم شبهه رفته است ... » گزارش دیودوروس که بسیار مفصلتر است ، چنان دراز است که نمی توانم همه آن را نقل کنم ، خلاصی از آن چنین است : « پالوسانیاس ، نوجوانی که با زیبایی جالب توجه خود در نظر فیلیپ عزیز بود ، دریافت که خاطره شاه به جانب دیگری تمایل پیدا کرده ، و به همین جهت با ناز و دشنام خشم خود را بر این حریف فرو ریخت و او را مخنث خواند . حریف پالوسانیاس که سخت از این سخن خشمگین شده بود ، مطلب را با آتالوس در میان نهاد ... آتالوس که از رجال بسیار معتبر دربار فیلیپ بود ... پالوسانیاس را به مهمانی بزرگی دعوت کرد ، و پس از آنکه سخت از باده مستی کرد ، وی را برای هتك ناموس به قلعه چیان قصر سپرد ... پالوسانیاس که از درد بر خود می پیچید به جانب شاه دوید و از آتالوس شکایت برد . ولی فیلیپ ، که ناچار بود با آتالوس ، منسوب نوعروسی کلتوپاترا ، ملایم کند ، گناهکار را کیفر نداد ... پالوسانیاس آن گاه بر انتقام گرفتن عزم جزم کرد ، و این انتقام را نه تنها برای کسی که به او ستم کرده بود در نظر گرفت ، بلکه می خواست از آن کسی نیز که از کیفر دادن مسبب هتك ناموس او خودداری کرده بود انتقام بگیرد ... و چون در این مهمانی فیلیپ را کاملاً جدا از دیگران یافت ، و —

فاصله محافظان وی را با اوزیاد دید . به جانب لودوید ، و از پشت پهلوش را شکافت ،
 و مرده او در کنارش افتاد . پالوسانیاس راه گریز در پیش گرفت ... ولی پردیکاس و
 یلراتس به او رسیدند و با تیغ تنش را سوراخ سوراخ کردند و او را مرده بر جای
 نهادند (دیودوروس ، در ترجمه میو ، ۱۶ ، XCIII-XCIV) .
 و نیز رجوع شود به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب IX ، فصلهای VI و VII ،
 قلمبر جوانی مقدونی ، پالوسانیاس ، که هیچ کس به او گمان بد نمی برد ، در گذرگاه
 تنگی کمین کرد و هنگام عبور وی (فیلیپ) او را کشت . در نخستین سالهای جوانی ،
 پالوسانیاس توسط آنالوس مورد هتک نلموس تنگینی قرار گرفته بود . به این بیناموسی
 بیناموسی دیگری نیز افزوده شد . آنالوس وی را به یک مهمانی دعوت کرد ، و
 وی را سخت مست کرد ، و او را مانند یک دروسی نه تنها درمرض شهوترانی و حشیانه
 خویش قرار داد ، بلکه دیگر مهمانان را نیز به این کار واداشت و او را مایه نیشخند
 دوستانش ساخت . پالوسانیاس که نمی توانست این تنگه را تحمل کند ، به فیلیپ
 شکایت برد . و چون فیلیپ همیشه رسیدگی به شکایت را به بهانه های گوناگون به
 تأخیر می انداخت و حتی خود نیز وی را ریشخند می کرد ... پالوسانیاس کینه فیلیپ
 را ددل گرفت ... تصور می کنند که در این کار لولومپلیس ، ملد اسکندر ، دست
 داشته ، و خود اسکندر نیز از جنایتی که طرح آن نسبت به پهلوی رخته می شده می
 خبر نبوده است ، چه ، اگر پالوسانیاس از هتک نلموس که نسبت به وی شده بود رنج
 می برد ، رنج لولومپلیس از اینکه از چشم فیلیپ افتاده بود از آن کمتر نبود ...»

این یونان ساخنگی

مسلم است که نویسنده بزرگی چون بوسوئه از این حقایق بی-
خبر نبوده است. ولی نویسنده «تفتاری در تاریخ عمومی» ، که جانبدار
و فرقه باز و گاهی متعصب است^۱ ، و می گوشت که یونان را به جانب
خود بکشد ، آنچه را که از مختصات حزب خاص^۲ خویش می داند ،

۱- رجوع کنید به مبثله [Michelet] ، « تاریخ فرانسه » ،
[*Histoire de France*] ، کتاب VIII ، فصل VIII ، « بوسوئه و فنلون این بار
بیشتر از هر بار دیگر مهارت خود را نشان دادند . ولی ، از لحاظ اخلاقی نبردشان
با جلال نبود . بوسوئه ، برای رسیدن به مراد خود ، خشونت و شدت فراوان به
خرج داد ، و در راه پیروزی ظرافت را پاک فراموش کرد . چه بسیار قل قولها که
اجرا آورده ، و چه بسیار ناله های محرمانه که از آنها سوء استفاده کرده است ... »
حقیقت اینست که همه فصل پنجم « تفتاری در تاریخ عمومی » که در آن
بوسوئه با موفقیت و زبردستی نهاده یونان را در باره فرهنگ و تمدن هخامنشی
خلاصه می کند ، در نتیجه اصراری که در افزودن کلماتی از پیش خود به گفته های
پیشینیان دارد و آنها را ددپایان کار به صورتی بر علیه ایرانیان درمی آورد ، همه آن
شهادتها را باطل می کند . آیا روش پروردن فرزندان شاه در ایران مورد ستایش
افلاطون بوده است ؟ بوسوئه این را تصدیق می کند . ولی بر آن چنین می افزاید ،
و اخلاق تباه شده ملت به زودی آنان را در خط شهوات می اندازد ، که از هیچ تربیتی
در مقابل آن کاری بر نمی آید . آیا ایرانیان مستعمرهای آسیای یونان را مسخر
کردند ؟ آری ، ولی این از آن جهت بود که « تناسلی آسیایی » پیش از آن یونانیان
ساکن این مستعمرها را فاسد کرده بود . دقت ملی هنا .

که آن نیز وارث مستقیم دم و این یکی میراثبر کلی یونان است ، تنها از یونان می‌شناسد - یونان ساختگی و خیالی که در آن هر شامندی خلق و خوی کاتون قدیم را با فضیلت مبالغه‌آمیز کاتون اوتیکایی یکجا در خود جمع دارد. زیرا که نیازمند گفتن نیست که تصویر یونانی که راهبر آن «یونو» ، یعنی متانت و محبت زناشویی...» بود ، لااقل همان اندازه نادرست است که تصویر مشرق‌زمینی که راهنمای آن «نونوس» ، یعنی شهوتها و عشقهای جنون‌آمیز و زنیستی، بوده باشد. آنچه که غالباً ، هنگام بحث از یونانیان قدیم در مقابل ایرانیان هخامنشی ، فراموش می‌کنند ، اینست که یونان واقعاً در سیاست همانند در عشق جنون و سبکسری را دوست می‌داشته است . آنچه که فراموش می‌کنند ، این است که همشهری آریستوفانس ، «که پیوسته با دیونوسوس و آفرودیت» ، یعنی شراب و آغوش ، سر و کلر داشت» ، همچون برادری به اروس کتاب «ضیافت» افلاطون شباهت داشت ، و دربارهٔ این و آن هر دو می‌توان گفت که «بیش از آن تهیدست و نادار بود که ، چنانکه غالباً خیال می‌کنند ، ظریف و زیبا باشد . وی ، برخلاف شهرتش ، خشن و ناپاک و پابرهنه و بیخانمان بود ؛ بر زمین و بی‌روپوش در هوای آزاد ، در آستانهٔ درها یا کنار کوچه‌ها می‌خفت . بطور خلاصه باید گفت که از طبیعت مادرش ، یعنی ناداری ، این را آموخته بود که در نیازمندی ابدی به سربرد ؛ ولی ، در عوض ، بنابر طبیعت پدرش ، یعنی چاره‌جویی ، پیوسته در تکاپوی نیکویی و زیبایی است ؛ وی شجاع است و گستاخ و ثابت‌قدم و سمج ، و همیشه در بند آن است که حیل‌هایی بزنند ؛ آرزومند دانستن و مشتاق فهمیدن ، و

سراسر عمر پایبند فلسفه است؛ جادوگر و ساحر و سفسطه‌گر عجیبی است.^۱ این است شمایل اصلی فرد یونانی، از اولیس گرفته تا سقراط، ولی این شمایل در کتاب افلاطون آمده است نه در کتاب بوسوئه.

بعضی برای آنکه عذری جهت بوسوئه بتراشند و بعضی برای اینکه از قدر او بکاهند، چنین گفته‌اند که کتاب وی که «برای کودکان» طرحریزی و نوشته شده، اثری است که از روز اول قید و بندهایی برای آن فراهم آمده بوده است؛ ولی باید دانست که تاریخ همیشه برای آن نوشته می‌شود که کسی یا کسانی را به کار آید، و در خدمت فکری یا حزبی یا کمال مطلوبی یا سرزمینی باشد. و مورخان همیشه کسانی چون بوسوئه نبوده‌اند و انگیزه‌های تاریخ‌نویسی ایشان به اندازه انگیزه بوسوئه قابل اعتراف نبوده است. از طرف دیگر، مگر نه اینست که درست با چیزهایی که برای کودکان می‌نویسند اندیشه‌های بیدلیل و اشتباهات را جاودانی می‌کنند؟ پس از آنکه بوسوئه از دنیا رفت، و نام و شهرتش خاموش شد، قرن نوزدهم، با همکاری ولتر و تن و رنان، وی را در موزه اختراعات از ردیف خارج شده قرار داد، و پس از آن دیگر مورخان نویسنده و خطاری در تاریخ عمومی، را یکی از همکاران خود نمی‌شناختند. ولی همه اینان، از آن جهت که در مکتب وی تربیت شده بودند، تقریباً تمام اشتباهات او را همچون يك بیماری واگیر به میراث بردند، و اگر در این باره

۱- افلاطون، «دنیافت»، ۲۰۳ e-c.

زیاد درنگ کردم ، از آن جهت بوده است که ، علی‌رغم ظواهر ، این واگیری هنوز هم ادامه دارد .

من در اینجا نمی‌توانم از تمام کسانی که ، مخصوصاً از اواخر قرن هفدهم ، در باره ماهیت و وسعت تمدن مشرق‌زمین دچار سوء فهم شده‌اند نام ببرم . از آن جهت گفتم اواخر قرن هفدهم که ، پیش از آن ، با آنکه چنین رایج بود که مسیحی را مقابل مشرک و مسیحیت را در مقابل جهان غیرمسیحیان قرار دهند ، هرگز مرد آگاه و تربیت‌شده ، و انسان شریف‌کامل ، منکر قرابت تمدنهای اروپا و خاور نزدیک نمی‌شد . اگر در صفحات اول کتاب « کارگاتوآی رابله » چنین می‌خوانیم که : « با توجه به انتقال شکست‌انگیز سلطتها و امپراطوریا از آشوریان به مادیان ، از مادیان به پارسیان ، از پارسیان به مقدونیان ، از مقدونیان به رومیان ، از رومیان به یونانیان (روم شرقی) ، از یونانیان به فرانسویان ... » ، این از آن جهت است که قرن شانزدهم هنوز به این « انتقال شکست‌انگیز سلطتها و امپراطوریا » اعتقاد داشت ، و در این اعتقاد خود بر خطا هم نرفته بود . از قرن هفدهم است که مبلغان مسیحی و ماجر اجویان و سوداگران و جهانگردان به راه افتادند ، و همین که همراه کلروانی از یکی از جاده‌های ایران عبور می‌کردند ، خود را شایسته آن می‌دانستند که درباره ایران از زمان کوروش تا زمان صفویان و از فرهنگ و مردم آن سخن گویند و حکم صادر کنند - از همین زمان است که سوء فهم شدیدتر شده است . مغرب‌زمین ، همراه با این گونه کسان ، از گند گاه پیشخدمتان وارد

خوابگاهها و آشیزخانههای کاخهای اصفهان می‌شود، و چنان گمان می‌کند که دیگر مشرقزمین رازی برای او ندارد - و با این همه، روح ایران و فرهنگ و تمدن و دین و فلسفه‌اش برای مغربزمین ناشناخته مانده است. این بیخبری تا آن اندازه است که مونتبسکیوی حکیم که در قضاوت دقیق است و ظاهراً نسبت به آنچه در شرق گذشته کنجکاوی نشان داده است، در کتاب «روح‌القوانین» خود چنین می‌نویسد:

بر آسبا يك روح بردگی حکم فرماست که هرگز آن را ترك نکرده‌است؛
و در همه تاریخهای این سرزمین نمی‌توان حتی يك نشانه یافت که مشعر بر وجود
روحي آزاد در آنجا بوده باشد؛ در آنجا هرگز شهادتی جز شهادت در بردگی دیده
نخواهد شد ...^۱

۱- روح‌القوانین، کتاب XVII، فصل VI. این سؤال به خاطر می‌رسد که آیا مؤلف «روح‌القوانین» قهرمی را که در «قوانین» افلاطون، کتاب III، ۷۰۰-۶۹۳ آمده، هنوز به یاد داشته است یا نه؛ فاین حقیقتی است که از زمان کوروش، در آن هنگام که ایرانیان درست حد وسط میان آزادی و بردگی را داشتند، به این آغاز کردند که آزاد شوند تا برعهده زیادی از اقوام سروری کنند. سرورانی بودند که به کسانی که زیر فرمان ایشان در می‌آمدند آزادی می‌بخشیدند و آنان را به مرتبه خود ترقی می‌دادند. سربازانی بودند یار فرماندهان خود که هرگز به خطر پشت نمی‌کردند. و اگر در میان ایرانیان مرد با هوشی یافت می‌شد که می‌توانست رای نیکویی بزند، شاه ایران، بی آنکه دچار شك شود، به وی اجازه می‌داد تا آزادانه سخنی را بگوید. و هرکس را که تابستکی مشاوره شاه را داشت فرق در افتخار می‌کرد ... همه چیز در آن زمان در نزد ایرانیان لایبرکت آزادی و دوستی و همکاری به خوبی پیشرفت داشت ... در نظر من، کوروش از هر لحاظ فرمانده لایق و خدمتگزار خوب میهن خویش بود ... ولی از آنجا که مردان فرصت کافی برای تربیت کودکان خود نداشتند، و در واقع همه اوقات ایشان مصروف به جنگها و خطران دیگر بود، حتی پسران کوروش هم بر روش مادها تربیت می‌شدند که تربیتی ناه -

نمی‌توان حتی يك نشانه یافت كه منجر بر وجود روحی آزاد در آسبا بوده باشد! برمونتسکیو روا بود كه آسبایی را كه عمیقاً روحانی و عرفانی است، و در آن آزادی کلی و مطلق، یعنی رهایی آدمی از هر قید و بند روحی و اخلاقی و مادی و بدنی و اجتماعی، كه آدمی را به خدا و فقای در خدا می‌رساند، نشانسد. برمونتسکیو روا بود كه آسبای مردمی «اتفرادی و دیرا» نرس را كه در مقابل هیچ الزام و قدرتی شكیایی نشان نمی‌دهند،^۱ و از آن جهت در عمق صحرا و در سكوت قلب و روح

— شده بود ... و پس از مرگ كوروش، كودكانی كه وارث اوشدند، از آن جهت كه آكنده از تناسانی بودند و هیچ عاملی برای اصلاح ایشان وجود نداشت، كلر خود را با قتل آفلز كردند، يكي از دو برادر، كمبوجه، دیگری را كشت ... و خود در زیر فشار ملوفا قدرت را از كف داد ... ولی با پیدا شدن داریوش قدرت دوباره به دست پارسیان افتاد ... داریوش كه پسر شاه نبود، تربیتی خالی از نرمی و تناسانی یافته بود ... هنگامي كه وی به سلطنت رسید يك نوع مساوات کلی در تمام امپراطوری خویش وارد كرد و توزیع مالیات را به صورتی عادلانه در آورد و قانون خاصی برای این كار وضع كرد. این عمل میان ایرانیان يك دوستی دو جانبه و حس اشتراك منافع پدید آورد ... پس از داریوش خشایارشا بر سر كلر آمد، و بار دیگر ترتیب رنگه ترتیب كلخی پیدا كرد و سراسر نرمی و تناسانی شد. چنان بود كه گفتن این سخن را روا داشتند كه «ای داریوش، خطبهای كوروش به تو چیزی نیاموخت ...» بدین ترتیب، وضع حكومت ایرانیان اکنون با افراط در بردگی ملت و افراط در خود كلمگی بزرگان خراب شده است ... اگر، پس از آن، ایرانیان در سراسر انعطاف متوقف نشده‌اند، از آن جهت است كه با ربودن بیش از اندازه آزادی از ملت و از حد گذراندن خود كلمگی سروران، احساسات دوستی دو جانبه و اشتراك منافع را ضایع کرده‌اند. هنگامي كه این احساسات ضایع شود، دیگر خیر عایا و ملت آن چیزی نیست كه از تصمیم رؤسای قوم حاصل می‌شود كه اندیشه‌ی جز استوار كردن قدرت شخصی خویش در سر ندارند ... چنانكه مشاهده می‌كنید، ما نیز، از لحاظی، سر نوشتی جز سر نوشت ایرانیان در پیش نداریم؛ غرابی كلر آنان در این بود ملت كه ملت را به بردگی كامل كشیدماند، و از آن مابینكه به نوده‌ها آزادی کلی بخشیدمانیم ...»

۱. ژورژ مارس [Georges Marcais]، كه «آب جهان شرقی»

فرو می‌روند که این صحرا و این سکوت آنان را ازهربندی حتی‌بند
آزادی می‌رهاند، نشاند. ولی مونتسکیو مجاز نبود که از
کتاب مقاس و از مزمور ۱۳۷ آگاه نباشد که بهتر از این فرزندان
مشرق‌زمین سرود آزادی را چنین سروده است:

بر کرانه‌های بابل .

نشسته بودیم و می‌گریستیم .

و به باد صهیون بر بطنهای خود رابه درختان دید آن سرزمین آویخته بودیم .

اگر در اواخر قرن نوزدهم، کسی در وضع مناسبی بوده است
که بتواند نسبت به ایرانیان قدیم درست قضاوت کند، این شخص
جیمز دارمیستیر مترجم «اوستا» است. ولی او نیز نتوانسته است خود
را از شر این فکر بدلیل جاودانی شده خلاص کند که هرچه زیبا و
عمیق و منظم و عاقلانه است جز از طریق یونان به ما نرسیده است .
وی نیز هخامنشیان و آثار تمدن ایشان را با معیارهای سنی سنجیده
است؛ وی نیز حق حقیقت را ادا نکرده است. سنت همیشه سرود .
های اوستا یعنی گاتاها را از دیگر قسمتهای این کتاب جدا کرده، و
اگر به آن همچون عین گفته‌های زردشت نظر نکرده، لااقل آن را
قدیمیترین مدرک دینی ایران باستانی دانسته است. دارمیستیر، در
اثنای ترجمه این سرودها به اندیشه‌ها و اندیشه‌سازیهایی از تعلیمات
زردشت برخورد کرده که بعضی از کلمات فلسفی افلاطون را به یاد او
می‌آورده است. وی ممکن بود، همان گونه که کسان دیگری پس
از وی نیز چنین کردند، بساخود بگوید که شاید شاگرد سقراط در

تحت تأثیر شرق قرار گرفته بوده است . ولی «مرز انتقال یافته» به وسیله تاریخ، برجای خود وجود داشت، و اندیشه‌های بیدلیل متعارف مراقب کار بود . پذیرفتن این مطلب که پیش از یونانیان و پیش از افلاطون ، مردی متولدشده در آسیا به آن درجه از روحانیت رسیده باشد که عمل خدایان را به صورت نبردی میان نیروهای خیر و نیروهای شر تصور کند ، و نیز خود این نیرو را به صورت مفاهیمی مجرد جلوه گر سازد ، کاری بود که با احکام و جزئیات تاریخ سازش نداشت ؛ این کار مخصوصاً نفی برتری روحانی مغربزمین به شمار می‌رفت . بنابراین دارمستتر بهتر آن دید که گاتاها را مجول قلمداد کند و اثری پیدا شده پس از زردشت و الهام گرفته از تعلیمات افلاطون به شمار آورد .

آنچه باقی می‌ماند پرسیپولیس بود ، و این بازمانده عظمت ایران باستان نیز از تهمت اینکه انتقال است و کار دیگران است برکنار نماند :

ویرانه‌های پرسپولیس هنری ترکیبی را به ما می‌شناساند که از هوسی‌شاهی برخاسته ، و انواع گوناگون هنری را که در ایالت‌های آشور و مصر و یونان آسیایی وی به چشم او خورده ، با یکدیگر ترکیب کرده و وحدتی ساختگی از آن بیرون آورده است ؛ این هوس يك متفنن بسیار بیرومندی است که شوق آن داشته است که بنای عظیمی بسازد ^۱ .

۱- ج . دارمستتر [Darmesteter] . [] ، در کتاب «نظری به تاریخ ایران» [*Coup d'Œil sur l'histoire de la Perse*] ، نقل از کتاب «ایران باستانی» [*L'Iran antique*] تألیف هنری بر [Henri Berr] ، آلبن میخل ، ۱۹۲۳ ، ص ۱۱۰ .

در اینکه پرسپولیس اثر کارگران امپراطوری هخامنشی است ، چه کس می تواند و می خواهد شك کند ؟ باید کسی کور باشد تا در میان ویرانه های شوش و پرسپولیس ، در یکی نشانه و در دیگری حتی حضور هنرمندان آشوری و مصری یا یونانی را تشخیص ندهد. آشکار بودن این مطلب خود از اینجا بیشتر واضح می شود که آن کسانی که به ساختن بناهای شوش فرمان داده بودند ، به بانگ بلند اعلام کردند که در ساختن نخستین بنای شاهانه واقعی از ثروتها و هنرهای سراسر امپراطوری مدد گرفته اند :

يك خدای بزرگه اهورامزدا است .

آنکه زمین را آفرید ،

آنکه آسمان را آفرید ،

آنکه مردم را آفرید ،

آنکه چیزهای خوب را برای مردم آفرید .

آنکه داریوش را شاه کرد .

ننھا شاه میان همه ،

ننھا رئیس میان همه .

داریوش شاه می گوید : این اهورامزدا ، بزرگترین خدایان است که مرا آفریده ، او است که مرا شاهی بخشیده ، او است که این کشور را به من داده که بزرگه است و اسبهای عالی فراوان دارد ، و مردان پرهیزگار فراوان دارد ... این منم که این کاخ را ساختم ، و این تزیینات را از جاهای دور آورده اند ... بابلیان شالوده ها را کردند و آنها را باریکه پر کردند ، و بیزان آن اجرا را به قالب زدند .

آشوریان چوب ارز را از کوه موسوم به لبنان نابابل آوردند ، و ایونیان و کاریاییان آنها را به شوش نقل کردند .

طلایی که در اینجا به کار رفته از ساردس و با کتریا آ آورده شده . و لاچورد
و طیف از خوارزم .

نفره و مس را از مصر آوردند .

تریشانی که دیوارهای محوطه را زیبایی بخشیده از ابونی است .

ماح از ابوپیا و هندو آراخوزیا آورده شده ...

سنگ تراشانی که در اینجا کار کردند ، از مردم ایونی یا ساردس بودند .

زرگران مادی یا مصری بودند .

داریوش شاه می گوید : به لطف اهورامزدا ، من به خوبی این بنای با

شکوه را به پایان رسانیدم . باشد که اهورامزدا مرا و پدرم هوشاسپ و کشورم

را پاس دارد ^۱ .

ولی از این سخن تا پذیرفتن اینکه هنر پرسپولیس ، که از
«هوس شاهی» برخاسته ، ترکیبی و ساختگی است ، و قبول اینکه
«ایرانیان ابتکاری در هنر نداشته اند» ، گامی بوده است که نباید
برداشته شود . از آن جهت که داشتن ابتکار در موضوع هنر بی شک

۱- ترجمه آزاد از لوحه‌ی اِزداربوش I (۵۲۲-۴۸۶ ق.م) که درشوش به دست
آمده . رجوع کنید به کتب «کتیبه‌های پارسی باستانی امپراطوران هخامنشی»
[*Old Persian Inscriptions of the Achaemenian Emperors*] . تألیف سوکومار سن
[Sukumar Sen] . نشریه دانشگاه کلکت ، ۱۹۴۱ . ص ۱۲۷ - ۱۱۸ . کتیبه‌های
شوش . و نیز رجوع کنید به «هنر باستانی» تألیف الی فور [Eli Faure] ، پلون ،
۱۹۴۷ . ص ۸۴ ، فلو (ایران) ، مصر و آشور و یونان همه را به خود جلب کرد . در
مدت دو قرن نماینده تمدن در حال انحطاط شرق در مقابل تمدن غرب بود که از
تاریکی بیرون می‌خیزد . حتی این سرنوشت استثنایی را داشت که کلاً از تاریخ
برایفند . و در برابر اروپای متغیری که گاه بسیار متمدن و گاه وحشی بود ، نبوغ
انطباق‌پذیری داشته باشد تا بتواند نوبه به نوبه اندیشه‌های جهان یونانی و جهان لاتی‌نی
و جهان عرب و جهان هند و جهان ناز را ببلرد . و آن اندازه استقلال خود را حفظ
کند که بتواند از تسلط مادی آنها برکنار بماند .

حرکت طبیعی روح ایرانی است ، - البته به این شرط که گاوهای
بالدار پرسپولیس و مینیاتورهای اصفهان را دو قطب هنر ایرانی
نپندارند .

در تصویری که مغربزمین برای خود از مشرقزمین ساخته ،
خصوصیات اصلی را چنان تغییر داده است ، و منظره چنان عوض شده ،
که امروز هم در مقدمه کتاب مهتی که درباره ایران باستانی تألیف
یافته ، چنین می‌خوانیم که ایران «سرزمین گل و بلبل و عطر و سرود
است ؛ و «فردوس» از باغهای آن نام گرفته است . واحة جادوشده
جنبه شهوانی تمدن ایرانی را آشکار می‌سازد»^۱ . این صورتسازی
غلط از ایران ، که در آن کلمه آخر پیوسته گل است و سرود و شهوت ،
هر اندازه هم که از روی نیکخواهی گفته شده باشد ، به همان اندازه
درباره تمدن ایرانی غلط و بی‌معنی و مبتنی بر اندیشه‌های بیدلیل است
که سرزنشهای کسانی که در ایران هخامنشی جز دشمنی یونان و فکر
و فرهنگ یونانی چیزی نمی‌دیدند . زیرا ، ایران ، هیچ‌گاه کشور
گل نبوده و اکنون نیز چنین نیست . جز در نوار ساحلی دریای
مازندران ، ایران فلاتی کویری و کم‌حاصل و خشک است که هنوز
حس^۲ خوشبختی واقعی را از دست نداده ، و به دین باستانی خویش که
دینی کشاورزی است ایمان دارد ، و به همین جهت برای یافتن آب
به زیرزمین متوجه می‌شود^۳ ، تا قطره آبی به دست آورد و واحة‌یی

۱- ایران باستانی ، آلبن میگل ، ۱۹۳۳ ، ص ۱۱۱ .
۲- ر . گرشمن ، ایران ، پایو . ۱۹۵۱ ، ص ۱۱ ، و از زمانهای ماقبل
تاریخی آبیاری اراضی دستی و مصنوعی بوده ، و در دوره هخامنشیان ، شبکه‌یی از -

را سیراب کند ، و احیاناً گل سرخی در آن بکارد . آیا می خواهید که
چهره واقعی ایران دیروز و امروز را بشناسید ، و بدانید که اکثریت
فرزندان واقعی آن ، دور از پایتخت و آلودگیهای پس از جنگ ،
چگونه زندگی می کنند ؟ يك باردیگر این فقره از نوشته هروودوتوس
(۱ ، ۷۸) را بخوانید : ایرانیان نه چندان می خورند که می خواهند ،
بلکه چندان که می توانند ، زیرا که زمینشان سنگی است . از بهار بردن شراب
هیچ آگاهی ندارند ؛ مشروب آنان آب است . افجیرها خوردنی لذیذ دیگری
برای نقل ندارند^۱ . از آن روز که هروودوتوس این مطالب را نوشته ،
وضع توده عظیم ایرانیان تغییر فراوانی نکرده است . به هر صورت ،
فقره ای که نقل شد ، به ضمیمه فقره دیگری که ارزش استثنایی دارد ،
از آن جهت که جمله آخر کتاب هروودوتوس است ، و صورت آن چنین
است : « ایرانیان بیشتر آن دوست دارند که سرزمین بی حاصلی را مالک باشند
تا اینکه دهانه را در دشتی بیغلتانند و از آن بردمی بدهند » ، بسیار بهتر از
کتابهایی که با حسن نیت ولی به صورت بدی توسط شاردن ولوتی و
مقلدان بیمایه ایشان نوشته شده ، و سرای شاهی اصفهان و شراب شیراز
و باغهای نقاط دیگر را به خوبی وصف کرده ، محتوی حقایقی درباره
ایران است و ملت دیروز و امروز آن را معرفی می کند . میثله که

— قناتهای زیر زمینی وجود داشته است . حتی در زمان ما نیز ، آبی را که در پایه
کوهستانها در زیر زمین و در عمق دهها متر وجود دارد ، به مراکزی که ۳۰ تا ۴۰
کیلومتر تا کوهستان فاصله دارد انتقال می دهند .

۱- رجوع کنید به کسنوفون ، گوروشنامه ، کتاب I ، فصل II ، که آن
را نیز پیش از این نقل کردیم ، « خوراکشان نان است و نانخوردن آنان نره نیزك » و
نوشیدنی ایشان آب رودخانه . « و این همه برای توده عظیم ملت ایران امروز نیز
صادق است .

خود را مجاز می‌داند که مسؤولیت اخلاقی بعضی از بیخبرها را نتیجه شوم پیروی از عقاید دکلرت بداند ، هنگام بحث از این چیزها ، در مقدمه کتاب «نیابت سلطنت» [Régence] خود ، پیروزمندانۀ چنین می‌نویسد :

دکارتیسم [Cartésianisme] ، که باید هرگز از نظر محو شود ، باغزت جلی که از تاریخ و جهانگردی و زیبالدانی ... نشان می‌دهد ، مدت درازی مارا بیرمق داشته است . خوشبختانه دست طبیعت در خفا به ما غذا می‌رساند ... از سرکت جهانگردانی چون شاردن ، حتی از راه ترجمه کتاب هزارویک شب (۱۷۰۴) ، ماللت و ابتهاج وارد جهان نرومند مشرقزمین می‌شویم ...

این بانوان زیبایی که درختهای بولار می‌بینید که از نکته فنجانهای کوچک خود لذت می‌برند ، از عطر قهوه بسیار لذت می‌برستان بر خوددار می‌شوند . و آیا از چه چیز سخن می‌گویند ؟ از سرای شاردن ، از آرایش سربه روش همر سلطان ، و از هزار و یک شب . اینان ملالت و رسای را با فردوسهای مشرقزمین مقایسه می‌کنند ... از قهوه و تعدد زوجات و آزادیهای جهان غیر مسیحی سخن می‌گویند . و این همه آشفته و پیریشان است . این فراسه ، با تمام فراستش ، نه جبرافیا می‌داد ، نه حساب ، نه خطنویسی . باکان که آسیا را در ملربزمین تصور می‌کنند ...

آنچه ظاهراً میشله تفهیمیده ، این است که اروپا در این مدرسه نمی‌توانسته است تاریخ را بیاموزد و آسیا را بشناسد . زیرا ، بامروز زمان بالاخره همه آسیا را در مشرقزمین قرار می‌دهند ، ولی تصویرهای رنگین و غلط و سطحی که از حکایت‌های گالان ، مترجم هزارویک شب ، و سرای شاردن ساخته شده ، مدت درازی بر چهره واقعی شرق تقایی می‌کشند ، و چنان است که حتی در اواخر قرن هجدهم ایران هنوز

«سرزمین سلاطینی است که حکایات فراوانی از ایشان در هزار و یک شب خوانده‌اند، و یکی از دلخوشیهای آنان این است که زنان را خفه کنند و به داستانهای داستانرایان گوش فرا دارند». این جمله، که در خاطر ندارم از کجا گرفته شده، نمونه منحصربه‌فرد نیست؛ اروپایی که با هزار و یک شب و داستانهای سرای افسون شده بود، به زحمت می‌توانست خود را از فریبندگی این داستانها خلاص کند، و به زحمت می‌توانست باور کند که آنچه برای او عنوان تاریخ پیدا کرده چیزی جز متلك و افسانه نیست. البته نباید تصور کرد که قصد من این است که از قدر شاردن که اسناد گرانبهای برای شناختن مشرق‌زمین در اختیار ما گذاشته است بکاهم، و حتی این را می‌دانم که بعضی از فصلهای کتاب او، که در باره اخلاق ایرانیان قرن هفدهم نوشته شده، برای شناسایی بعضی از جنبه‌های اخلاقی مردم ایران مانند ندارد، ولی آنچه که نباید فراموش شود آنست که این گرامی بازرگان الماسفروش جز با درباریان و نوکرهای ایشان با کسی دیگر آمیزش نکرده و کسی را نشناخته است. اینان کسانی هستند که هرگز نمی‌توانند نمایندۀ يك ملت و روح و فرهنگ آن بوده باشند.

علی‌رغم تمام ظواهر و شواهد مخالف، نباید چنان تصور کرد که فرد اروپایی قرن بیستم، حتی فرد بسیار تربیت شده و آگاه، یعنی آن که به ملت‌های دیگر نزدیک شده و از سرزمینهای دیگر دیدن کرده و این را دریافته است که انسانیت، در آنجاها نیز که راه‌های

دیگری جز یونانی‌هایی یهودی-مسیحی مبتنی بر حقوق رومی برای خود برگزیده‌اند قابل احترام است، واقماً و قطعاً و مخصوصاً از روی حسن نیت از همه معتقدات بیدلیل محیط و تراث خویش رهایی پسند کرده‌است، و اکنون فارغ از یاد گارهای دبستان به تاریخ مشرق‌زمین توجه می‌کند، و کمتر از بوسونو و مونتسکیو و رنان با اندیشه‌های ساخته و پرداخته به مردمان و گذشته خاور نزدیک می‌نگرد. شك نیست که اندیشه‌های قبلی و ساخته و پرداخته انسان قرن بیستم دیگر عین نظایر آنها در گذشته نیست، ولی پیوسته مثنی از چنین خرافات با خود دارد که مانع آن می‌شود که حقایق را از نقطه دیدی جز فرهنگ خاص و تاریخ خاص خویش ببیند، و احساس برتری این فرهنگ و استقرار کامل معیارها و اوامروناهی و بیدالتیها و حق‌کشیها و جنایات این تاریخ در وی مؤثر نیفتد. در کتاب «بشله فقره دیگری است بسیار عمیقتر از آنچه پیش از این نقل کردم، و در آنجا چنین می‌گوید: «صلاح‌الدین حقیقت خطرناکی را به مسیحیان آموخت، و آن اینکه مردم مغربی ممکن است قدیمی، و مسلمانی با پاکدلی و عظمت روح فرمان در دهواری و راهبردی باشد». این حقیقت «خطرناک» که همه کسان که ادب و «لطف» ایرانی را شناخته و آن را دوست داشته‌اند، از کسوفون گرفته تا فرانسوا برنیه و گوینو، متوجه آن شده‌اند، خود جزئی از حقیقت وسیعتری است که مردم‌گیری (humanisme) واقعی اواخر قرون وسطی، که خالی از هر پشداوری و فارغ از هر تعصب سیاسی و دینی و ملی و تراثی بود، موفق به شناختن آن نشد؛ آن مردم‌گیری که، بی‌نگرانی از تعلقات تراثی، در صدد باز گرفتن

حق خود از افلاطون و ابن سینا ، ارسطو و ابن رشد ، رازی و اوقلیدس ، ارشمیدس و فارابی ، و بطلمیوس و بیرونی بود ، در شناختن این حقیقت فراگیر توفیق نیافت ، ولی بوسوئه و موتسکیو اصلاً آن را نفهمیدند ، و معاصران ما بسیار دور از آنند که بخواهند این حقیقت را فهم کنند . آنچه که در زمان بوسوئه هنوز واقعاً مردمان را از یکدیگر جدا نگاه می داشت ، بیش از همه «مرزهای طبیعی» یعنی کوهها و رودها و دریاها و نیز دین بود . پس از آنکه دیگر مرزهای طبیعی قابل دفاع نماند ، و برندگی سلاح دین از میان رفت ، خودپسندی عقلی مرزهای دیگری اختراع کرد که به اندازه «دالانهای هوایی» ، که ازمذتی به این طرف آسمان را پر کرده است ، بیمعنی و بیهوده به نظر می رسد . این بدبختی است که ، در این نیمه قرن ، تمدن حقیقی روحانی و اخلاقی ، هر روز بیش از روز پیش در غفلت صنعتپرستی فرو می رود ، و آدمی خوشبختی خود را در جای دیگری جز در تسخیر نیروی انفجاری ماده و خودکاری مفرط و سایل زندگی و مسابقه دیوانوار بر ضد ساعت و زمان نمی بیند و در صدد یافتن آن بر نمی آید ؛ در این نیمه قرن ، که ضمیر و مغز مردم از اصوات و تصاویر انباشته شده ، امواج و کاغذهای چاپ شده از آدمی امکان و ضرورت و فرصت این را که خودش باشد سلب کرده ، و چنان است که ، خواه سوئدی باشد یا سنگالی ، تبتی باشد یا پرتغالی ، بیش از آنکه انسانی آزاد و حاکم بر سر نوشت و مغز و روح و ضمیر خویش باشد ، مرید بره صفتی است که دوطرفه فکر جهانی بر سر مالکیت آن بایکدیگر در نزاعند ؛ امروز که هنر و موسیقی ، زیبایی و نغمه سرایی ، در اروپا و در سایر نقاط جهان ،

هر روز بیش از پیش از کمال مطلوب یونانی دور می‌شود و به هنر و موسیقی و زیبایی و نغمه‌سرایی جزایر اقیانوس کبیر و دهکده‌های میان جنگلهای دست نخورده آفریقا شبیه می‌شود، اگر بانگی برای دفاع از حق تمدن مغرب‌زمین برخیزد، وسیله‌ی بهتر از آن نمی‌بیند که جمله‌هایی نظیر آنچه پس از این خواهم آورد بنویسد، و من از آن جهت که این نوشته سر مشق نوشته‌های نوع خویش است آن را برای باردوم نقل می‌کنم:

نژاد سفید از زمانهای دور دنی بر آسیا و دنی بر اروپا داشته است، ولی دست اروپایی آن تمدن باختری را ایجاد کرده است: یونانیان، در مقابل ایرانیان، از زمانهای باستانی مغرب‌زمینی واقعی بوده‌اند: مارائون بایستی برای ما عنوان زیارتگاهی داشته باشد!...

با آنکه همه سفید پوستان در ایجاد این تمدن سهیم نبوده، و سفید پوستان آسیا در برابر آن نهاد ورزیده‌اند، باید گفت که تمدن باختری اثر بیک نژاد است. سفید پوستان و تنها ایشان هستند که باخترزمین را ساخته‌اند. فاصله‌ی که آنان را از سرخ پوستان و زرد پوستان جدا می‌کند بسیار عظیم است، و اگر امروز نژاد زرد هم کفایت تابسته‌ی از خود نشان می‌دهد، هنوز از نژاد سفید بسیار دور است... هنگامی که یونانیان، آن مردمان آزاد، بر علیه ایرانیان قیام کردند، با این کار خود مرزی را طرحریزی کردند که تاریخ آن را به ما انتقال داده است...^۱

۱- آندره زیگفرید، «تفرکی به مدیترانه»، کتابفروشی گالیمار، صفحات ۴، ۱۸۶، ۱۸۷. مخصوصاً باید کتاب دیگری از همین مؤلف به نام «روح ملت‌ها»، [L'esprit des peuples] که کتابی آکنده از تعصب و خرافه است خوانده شود تا معلوم گردد که آنچه گویند درست صد سال پیش‌تر ازین در ده سال در آسیا نوشته هنوز درست است، «بنابراین باید پذیرفت که بحث درباره اقوام آسیایی که از هر جهت غیرما هستند، کار دشواری است، و برای آنکه در هر گام در خطا نیفتند، احتیاط و دقت فراوانی لازم است.

و این همه باطل و ناحق و اختراع شده و تقلبی است . از آن جهت باطل است که ، از لحاظ مقام و منزلتی که کتاب مقدس در تربیت دینی و اخلاقی و خانوادگی و حتی در سازمان هنری و مدنی فرد مغربزمینی واقعی دارد - اعم از اینکه اسکاندیناوی باشد یا سلتی ، ژرمنی باشد یا لاتینی - این فرد بیش از آنکه بر شیوه مردمی بیندیشد و عمل کند که در میدان بزرگ آتن یا در ورزشگاههای اسپارت زندگی می کردند ، بر شیوه مردمی می اندیشد که به معبد اورشلیم رفت و آمد می کرده اند . درست است که هندسه و منطق او یونانی است ، ولی مغربزمین این هندسه و این منطق و سایر میراثهای یونانی را از نیا کلن گولی یا ژرمنی خود نگرفته ، بلکه از فرزندان مشرقزمین دریافت داشته است : مردم روم شرقی ، یهودیان ، اعراب ، و ایرانیان . و اما در مورد « مرزی که به وسیله تاریخ انتقال یافته است » ، باید گفت که یونانیان به اندازه یی نسبت به آن بی اعتنا بودند که پنجاه سال پس از سالامیس ، بزرگترین موترخ یونانی ، تو کودیدس ، اصلاً از آن سخنی

— و گمان می کنم که مردمی که توانسته اند این جزء بزرگ نوع بشری را جهربشناسند . همین عقبه را داشته اند و هنوز هم چنین است ... ولی نظران معمولی دقتشان کمتر است . گروهی اقوام شرقی را همچون عجایب و نوادر فراموش شده در زوایای جهان تصور می کنند ، و آنان را وحشیانی می بینند که اگر در مقابل غارتگری اروپائیان تسلیم شوند منحل هستند ، و اگر مقاومت ورزند سفاک خوانده می شوند . برای این کسان که اکثریت نیز هستند ، اروپا همچون ناف جهان است . و آنکه از آنجا نیست می حقی وجود دارد و سهم هوا و آفتاب اروپا را می دزدد ، همین کسان هستند که در فرود و جهالت خویش از افرات در زورگویی ستایش می کنند و آنکه متوجه زشتی و نفرت انگیزی آن باشند . « کونت دو گوبینو » . « سه سال در آسیا » . جلد II ، صفحه ۲) .

نگفته است^۱

خلاصه مطلب آنکه، برخلاف تصور متأخران، در نظر برجسته‌ترین نمایندگان تمدن یونانی، یعنی مردانی چون کسنوفون

۱- توکودیدس، که جنگ پلوپونسوس را «عظیم‌ترین تکانی می‌داند که ملت یونان را به حرکت درآورده»، صریحاً می‌نویسد که حوادث مقدم بر این جنگ را «چه از جهت خود جنگ و چه از جهت مسائل دیگر، بسیار مهم نمی‌شمارد» (کتاب اول، I). سپس در قفله XVIII از همان کتاب چنین می‌آورد: «کمی پس از آنکه جباران از یونان رانده شدند، جنگ ملاتون میان مادیان و یونانیان اتفاق افتاد. ده سال بعد، بربرها، بیگانگانی که می‌خواستند یونان را اسیر کنند، لشکری عظیم به یونان کشیدند؛ در برابر اهمیت و عظمت این خطر، لاکدایمونیان که قدرت فراوان داشتند، در پیشاپیش یونانیان متحد شده قرار گرفتند. آنتیان شهر خود را ترک کردند و به صورت مردم دریایی درآمدند. کمی پس از آن بربر یعنی بیگان رانده شد. و بالاخره در قفله XXII این انارک کوناه و نهایی به حوادث پیش از جنگ پلوپونسوس در آن کتاب دیده می‌شود: «در میان حوادث پیش از آن، جنگ با مادیان از همه مهمتر بود؛ ولی نتیجه جنگ به سرعت با دو جنگ بر دریا و دو جنگ در خشکی معلوم شد. و چنانکه می‌بینید نه از مرز خیالی و فرضی سخنی به میان آمده و نه از اینکه مکان مقدس وزیرنگاهی به وجود آمده است.

افلاطون در «قوانین» [نوام] خود (کتاب II، ۶۹۲d-۶۹۳)، هنگام بحث از وضع شهرهای مختلف یونان در برابر لشکریان ایران چنین نوشته است: «وقتی می‌گویم که این فاقد زیبایی بوده است، مقصودم آن نیست که از قدر و ارزشی که در دریا و خشکی نصیب مردم آن زمان شد، بکاهم؛ بلکه آنچه را که در آن زمان فاقد زیبایی می‌دانم این است، در حمله اول ایران، تنها یک دولت از سه دولت که از آنها سخن گفتم برای دفاع از یونان سلاح برگرفت؛ ولی دو دولت دیگر چنان قانده بودند که یکی از آنها [مسینا Messene]، با فروختن جنگی بر حمانه با لاکدایمونیان، آنان را از کومک کردن به یونان بازداشت؛ و دولت دیگر، یعنی آرگوس... که برای راندن بربرها دعوت شده بود، این دعوت را اجابت نکرد و در دفاع مشترک شرکت نجست؛ ولی با آنکه... بسیار چیزها هست که به هیچ وجه مایه افتخار نیست... اگر ادعا شود که از یونان دفاع نشده است، هادلانه بیان مطلب نشده است...»

و افلاطون و آیسخولوس و هرودوتوس و توکودیدس و سترابون ،
ایرانی قبل از هر چیز رقیب و حریف و بیگانه است ، بی آنکه اختلاف
و تعارض میان دو ملت لزوماً متضمن آن بوده باشد که از لحاظ روحی
و اخلاقی ایران درجه پستتر و یونان درجه عالبتری می داشته است .
در ناپید این گفته می توانم چندین صفحه از هرودوتوس و چندین فقره
از افلاطون و کسنوفون نقل کنم ، ولی به نظر من شهادت یکی از
جنگندگان در سالامیس ، آیسخولوس ، که نسبت به خشیارشا
سنگدلی بی اندازه داشته ، هنوز هم از همه گفته ها ارزنده تر
است :

آیا شام در گذشته ، داریوش ، شاه برابر با خدایان ، بانکه مرا می شنود ،
آیا سوز و زاریها و شکایتهای غم انگیز مرا که همه رنج و دردم در آن ابلشته
ند ، و به زبان خاص او که زبان روشن و آشنا به گوش او است می شنود ؟
من به بانکه بلند بدبختیها و درجهای بی یابالی را که روح مرا فرا گرفته
است اظهار می دارم . - آیا او از قهر تاریکیها بانکه مرا می شنود ؟

ای زمین ، دای ارواح جهان زیرزمینی ، بگزارید که موجود الهی و با
شکوه .
خدایی که در شوش زاده شد و ابرایان او را می پرستند ، از منزلگاههای
شما بیرون آید .
بگذارید که آن کسی که سرزمین ایران مانند او را ندیده است ، به روشنی
باز آید .
زیرا ، این مرد برای ما گرامی است ، و روح و کرامتهایی که او را در خود
گرفته اند بر ما عزیز است .

ای خدای جهانهای زیرزمین ، تو ای آبدوتوس ، بگزار که داریوش به

کاخ خویش باز گردد .

این او بود که سربازان خود را به شکستهای خوین کشانید .
ایرانیان می گویند که وی آکنده از خدا است ، و با الهام خدایان بود
که وی کشتی خود را هدایت می کرد .

ای شاه ، ای شاه پیر ، به میان ما باز گرد ، - بر بالای زمینی که کورنرا
پوشانده است ظاهر شو .
پای خود و پاپوش زرین خویش را بر این سنگه بگنار ، و يك بار دیگر دروا
دار که قبه تاج شاهی را بنگرم .

آوخ ! که در آن هنگام که شاه پیر ، شاه توانا ، شاه شکستناپذیر و
بیمیب ، داریوش برابر با خدایان ، بر این سرزمین فرمان می داد ، زندگی چه
باعظمت و چه زیبا بود ^۱ .

دانشمندان و یونان شناسان ، و آن همه تاریخ نویسان و جغرافیا-
نویسان ، هر چه گفته اند گفته باشند ؛ اگر یونانیان به راستی ایرانیان
را به صورت بربرهایی شناخته باشند که این دانشمندان برای ما
توصیف می کنند ، در سال ۴۷۲ - یعنی در آن زمان که تمیستوکلس
فاتح سالامیس به تهمت مکاتبه محرمانه با طرفداران شاهنشاه ایران

۱- ایرانیان ، ۶۷۰ - ۶۳۰ ، ۸۶۵ - ۸۵۰ . این قسره از کتاب ایرانیان
(۱۹۰ - ۱۸۰) نیز بسیار فصیح است که در آن آیسخولوس ایران و یونان را دو خواهر
از يك خون توصیف می کند ، «دو زن بسیار آراسته در برابر چشمان من ظاهر شدند ،
که یکی جلوه ایرانی زیب پیکرش بود و دیگری برسان مردم دورس لباس برتن
داشت ، و هر دو بر زنان امروزی چه از حیث بلندی اندام و چه از لحاظ زیبایی بینقص ،
برتری فراوان داشتند . با آنکه دو خواهر همخون بودند ، در دو میهن زندگی
می کردند ، یکی در یونان و دیگری در سرزمین بربرها . چنان می نمود که کشمکش
بابکدیکر دارند ...» دو خواهر همخون !

تقریباً ده ساله شده بود - آیسخولوس را یارای آن نبود که در برابر مردمانی که بانگ خشم اسکندر را بدین صورت بر آورده بودند که : «ای آتنیان، چه پس مرغان است که کسی شایسته ستایش شما شود!»، بدین گونه اذداریوش به نیکی یاد کند.

اطلام جلد اول

تكملة

در مقدمه مختصری که بر این ترجمه نوشتم ، وعده کردم که در مقابل اسامی خاص یونانی معادل فرانسه آنها را نیز در پایان کتاب بیاورم . چون برای باقی تلفظ یونانی کلمات به کتاب انگلیسی [*A Classical Dictionary of Biography, Mythology and Geography*] تألیف William Smith (لندن ، ۱۸۵۹) مراجعه می کردم ، بر آن شدم که صورت یونانی باره ای از کلمات را نیز در کنار صورت فرانسه آنها بیاورم . از این که برای برآوردن این هوس چه دلیلی ، از تهیه حروف یونانی و حتی حروف چینی کلمات ، منجمل شدم سخنی نمی گویم ، ولی باید بگویم که چون تلفظ بعضی از حروف یونانی در آنچه های مختلف یکسان بوده و تحولاتی در آنها پیدا شده ، نتوانستم ملاک درستی برای برگزیدن آن حروف یونانی به حروف فارسی پیدا کنم و بران عمل کنم ، ... همین سبب شاید در بعضی جاها کاری که کرده ام قابل خرده گیری باشد ؛ و از این به اندازه وسع خود کوشیدم و امیدوارم فهرستی که برای کلمات کتاب به این صورت تهیه شده ، برای گروهی از خوانندگان که مانند من مختصر آشنایی با حروف یونانی دارند سودمند باشد . این نیز باید گفته شود که چون حروف یونانی به اندازه نبود ، آوردن صورت یونانی همه کلمات در فهرست الفبایی میسر نشد . از لحاظ آنی که با کلمات فرانسه و انگلیسی داشته ام ، چندین کلمه ، از دست در رفت و به آن صورت که می خواستم در متن کتاب نیامد . برای آنکه این نقص بر طرف شود ، در زیر عنوان « توضیحات و تصحیحات » این گونه کلمات را پیش از فهرست الفبایی آوردم که البته خواننده - کان دقیق نسخه خود را از روی آن اصلاح خواهند فرمود .

توضیحات و تصحیحات

صورتی که در کتاب آمده است	درجه صحیح کلمه
ترموپولس	ترموپولای
مگاباتس	مگابازوس
آبیدوس	آبودوس
پلوتارخ	پلوتارخوس
آخیلوس	آخیلئوس
آریان	آریانوس
سالامین	سالامیس
آریستیدس	آریستئیدس
هوزانتیوم	هوزانتیون
تراکیا	تراکه
زوپیروس	زوپوروس
مناندر	مناندروس

فهرست اعلام

[نام کتابها در فهرست با حروف سیاه مشخص شده است]

مورد یونانی (لاتینی)	مورد فرانسه	الف
		اٲاك : - ایاكوس
Euthycrate	Euthycrate	اٲوتوكراتیس : ۱۱۳
Euryaktes	Euryaktes	اٲوروساكس : ۶۰۰
Eumene	Eumene	اٲومنی : ۱۱۰
	Averroes	ابن رشد : ۱۳۷
	Averroes	ابن سینا : ۱۳۷ ، ۱۶
Alydos	Alydos	آبودوس (آبیدوس) : ۲۱
		آبیدوس : - آبودوس
Epaminondas	Epaminondas	اپامینونداس : ۸۷
Apollodore	Apollodore	آپلودوروس : ۴۲
Epire	Epire	ایروس : ۱۱۹ ، ۷۴ ، ۶۶
Attale	Attale	آتالوس : ۱۲۱ ، ۱۲۰ ، ۱۱۷ ، ۹۷ ، ۹۶
Athènes	Athènes	آتن (آتنای، آتینه، آتنه) : ۲۱ ، ۲۰
		۲۲ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۷۹ -
		۸۳ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۰۱ - ۱۰۹ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۹

*Αθήναι	Athènes	آتینا (معبد) : ۱۱۷ . ۸۵ . ۲۱
	Attila	آتلا : ۱۵
	Ethiopie	اتیوپیا : ۱۳۱
		آتلبراکند : ۸۰
*Αχιλλεύς	Achille	آخیلئوس (اخیلوس، آخیلیس) : ۲۲، ۳۳ - ۲۴، ۳۶، ۹۴، ۱۰۶
*Αδμήτης	Admète	آدمئوس : ۶۶، ۶۷
*Ερατοσθένης	Eratosthène	اراتوستئس : ۹
*Αραχώσα	Arachosie	آراخوزیا : ۱۳۱
	Arbèles	اربیل . اربل : ۲۲، ۱۰۹
*Αρταφέρνης	Artaphrénès	آرتافرنس : ۱۳
		آرتاوبرافنامه : ۹۰
*Αρτεμισία	Artémise	آرتمیسیا : ۴۸، ۴۹
	Artaxerxès	اردشیر : ۲۱، ۲۳، ۴۵، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳
	Artaban	اردوان : ۶۸
	Aristote	ارسطو : ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۷
	Archimède	ارشمیدس : ۱۳۷
*Αργινούσαι	Arginuses	آرگینوسای : ۹۴
τὸ Ἄργος	Argos	آرگوس : ۶۵، ۱۴۰
*Ἔρως	Erôs	اروس : ۱۲۳
*Αριαβίγνης	Ariabignès	آریابیگنس : ۴۹
		آریان : - آریانوس

	Ariane	آریانا (هرات و افغانستان): ۱۱۰
*Ap'p'ianós	Arrien	آریانوس (آریان): ۹۵، ۹۳، ۳۴
		۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰
*Ap'p'idaios	Archidéc	آریدایوس: ۱۱۰
*Aristotélēs	Aristide	آریستیدس: ۷۹، ۷۳، ۵۸
*Aristodémōs	Aristodème	آریستودموس: ۴۴
*Aristophānēs	Aristophane	اریستوفانس: ۱۲۳، ۴۳
	Ariobarzane	آریوبرزن: ۵۰
Zadpa	Sparte	اسپارت: ۴۴، ۲۴، ۲۳، ۲۰، ۱۹
		۱۳۹، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۵، ۸۵، ۷۹، ۶۵، ۶۴، ۵۸، ۴۶
	Astaspès	آستاسپس: ۱۳
	Sealingrad	استالینگراد: ۸
	Alexandre	اسکندر: ۲۲، ۱۷، ۱۵، ۱۰
		۷۵، ۷۴، ۶۳، ۴۹، ۴۸، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۴، ۳۳، ۲۶
		۹۱، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۷۶
		۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
		اسلام در طبرستان: ۹
*Asoos	Asoos	آسوس: ۵۷
		اشعای نبی: ۴۸
		آشور، آشوریان: ۱۳۰، ۱۲۹، ۲۴
		اصفهان: ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۶
		اعراب: ۲۶

*Αφροδίτη	Aphrodite	آفرودیته : ۱۲۳
		افسانه الاطون وزرعت و کلدانیان : ۳۹
	Platon	افلاطون : ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۷
		۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹
		۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱
*Αγάθων	Agathon	آگاثون : ۴۳
*Αγαμέμνων	Agamemnon	آگاممنون : ۳۲، ۳۵، ۳۶
*Αγχιλαος	Agcailas	آگیلاوس : ۳۹، ۴۰، ۴۵
		۴۶، ۸۶
*Αγς	Agis	آگیس : ۱۰۹، ۱۱۲
*Ελατεια	Elatée	الاتیا : ۱۱۶
	Albes (prison des)	آلبس (زندان) : ۷۶
*Αλκμαρόνιδαι	Alcméonides	آلکمایونانیان، خاندان : ۸۹
*Αλκιβιάδης	Alcibiade	آلکیبیادس : ۲۱، ۴۳، ۵۷ - ۶۲
		۶۳، ۷۳، ۸۲، ۱۰۶
*Αμασία	Amasée	آماسیا : ۵۰
		امپراطورها : ۳۱
*Αμμων	Ammon	آمون : ۹۳، ۱۰۹
*Αμύντας	Amyntas	آموناس : ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۱۷
	Amistris	آمیسترس : ۱۴
	Æmilius Probus	امیلیوس پروبوس : ۸۱، ۸۴، ۸۶
	Amyot (Jacques)	آمیو، ژاک : ۶۴، ۶۶، ۶۸

		۸۶ ، ۸۰ ، ۷۸ ، ۷۶	
	Enéide (I')	انتاد : ۲۸	
*Ανάβασις	Anabase (I')	آنا بایس : ۲۱ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸	
*Ανταλκίδης	Antalkidas	آتالکیداس : ۲۲	
	Antoine	آنتونیوس : ۷۴	
*Αντίπατρος	Antipatros	آنتیپاتروس : ۱۰۹ ، ۱۱۰	
*Αντίγονος	Antigone	آنتیگونوس : ۱۱۰	
*Ανδρόμαχος	Andromaque	آندروماخه (آندروماک) : ۳۱ ، ۳۴	
		آندروماک : — آندروماخه	
*Ανυτός	Anytos	آنوتوس : ۵۸	
	Auboyer (Jeannine)	اوبوایه ، ژانین : ۱۱	
	Upanishads	اوپانیشادها : ۱۷	
	Oresme (Nicole)	اورسم ، نیکول : ۷	
		اورشلیم : ۴۸ ، ۱۳۹	
*Ορφέας	Orphée	اورفئوس : ۹۶	
	Hyrcanie	اورکانیا (گرگان) : ۱۱۰	
		اورمزد : ۹۰	
	Avesta	اوستا : ۱۴ ، ۱۲۸	
	Euclide	اوقلیدس : ۱۳۷	
Octavius	Octave	اوکتاویوس : ۷۴	
	Oxyarte	اوکسوآرتیس : ۱۱۰	
*Ολυμπιάς	Olympias	اولومپیا : ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱	

'Olyntheos	Olynthe	اولونتوس : ۱۱۴ ، ۱۱۳
	Ulysse	اولیس : ۱۲۴
'Onomarchos	Onomarchos	اونومارخوس : ۱۱۳
		اهریمن : ۹۰
		اهورامزدا : ۱۳۱ ، ۱۳۰
Alcides	Alcides	آیاکوس : ۳۴
Alexandros		آیاکوس ، نسل : ۳۴
	Aidoneus	آیدونئوس : ۱۴۱
		ایران : ۱۳۲
		ایران از آغاز تا اسلام : ۲۶ ، ۱۱۹
		ایران باستانی : ۱۲۹ ، ۱۳۲
		ایران ساسانی : ۹۰
		ایران هخامنشی : ۲۴ ، ۲۷ ، ۹۰
	Perses (les)	ایرانیان (پارسنامه) : ۱۲ ، ۱۳ ، ۷۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳
	Eschyle	آیسخولوس : ۱۲ ، ۱۰۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲
Aschylus	Eschine	آیسخینس : ۸۲
'Issos	Issos	ایسوس : ۲۲ ، ۸۶
'Isocratēs	Isocrate	ایسوکراتس : ۱۰۵
Aschylus potamos	Egos-Potamos	آیگوس - پوتاموس : ۲۲
	Eginētes	آیگینتس : ۸۲
to 'Illyria	Illyric	ایلوریا ، ایلوریاییان : ۹۸ ، ۱۲۰
	Ilíade (l')	ایلیاد : ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵ ،

۳۷، ۳۶

ایلیوم [- شهرتروا] Ilium

آیمار، آندره : ۱۱ Aymard (André)

Imbros

ایمبروس ۲۳ Imbros

ایونی : ۶۸، ۱۳۰، ۱۳۱ Ionic (I')

پ

بابل، بابلیان : ۲۶، ۳۷، ۹۳ Babylone

۹۴، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۰

بارس، موریس : ۹۱ Barris (Maurice)

بارتلمی، م. ا. : ۹۰ M.A. Barthélemy

بازگشت ده هزار نفر : ۴۵، ۸۲ Dix mille (retraite des)

Bactriane

باکتریانا : ۱۱۰، ۱۳۱ Bactriane

Bacchos

باکخوس : ۹۴، ۱۰۶ Bacchos

بتیس : ۳۳، ۳۴ Bétis

بر، هانری : ۱۲۹ Berr (Henri)

بربر : ۷، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۷۶

برگن، هانری : ۱۳، ۴۹ Berguin (Henri)

برنیه، فرانسوا : ۱۳۶ Bernier (Francois)

برهیه : ۱۶ Bréhier (Emile)

Briacis

بریسئیس : ۳۵ Briacis

Ptolémaïos

بطلمیوس : ۱۳۷ Ptolémée (Claude)

بودا : ۱۶ Buuddha

بوزانتیوم : - بوزانتیون

Βυζάντιον	Byzance	بوزانتیون (بوزانتیوم) : ۸۱، ۷۹
	Boesuet	بوسوئته : ۱۰، ۲۴، ۲۹، ۳۸
		۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۴، ۱۲۲، ۹۱، ۵۷
	Bonnard	بونار : ۱۳۴
Βεωτία	Béotie	بیوتیا : ۱۱۶
		بیرونی : ۱۳۷

پ

Παυσανίας	Pausanias	پاوسانیاس : ۲۱، ۶۳، ۶۵، ۷۳
		۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶
	Pausanias (des Orestides)	پاوسانیاس (از خاندان Orestides)
		اورستیسبان : ۱۲۰

Paulus Aemilius	Paul-Emille	پاولوس-امیلیوس : ۷۳، ۷۴، ۷۵
Παρθία	Parthic	پارت : ۱۱۰
ἡ Περσία	Perside	پارس : ۵۶، ۱۱۰
		پارسنامه : — ایرانیان

پارسها، پارسیان (ایرانیان) : ۲۷، ۴۰، ۵۴، ۱۲۷

Παρμενίων	Parménion	پارمینون : ۹۳، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۷
	Paris	پاریس : ۳۵
Πασαργαδαι	Pasargades	پاسارگاد : ۳۷
Παφλαγονία	Paphlagonie	پافلاگونیا : ۱۱۰
	Pax romana	پاکس رومانا [= صلح رومی] : ۲۲
Πάλλας	Pallas	پالاس : ۳۰
Πεουκεστία	Peuceste	پئوکیستاس : ۱۱۰

Παιονία	Péonie	پایونیا : ۱۱۲
Περδικίας	Perdiccas	پردیکاس (برادر فیلیپ) : ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱
Περσέης	Persée	پرسئوس (آخرین شاه مقدونیه) : ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶
Περσέκοις		پرسئوس (فرزند زئوس) : ۶۰ پرسپولیس - تخت جمشید
Πρίαμος	Priam	پرودا بلانکور : ۳۴ ، ۸۷
Περικλῆς	Périclès	پریاموس (پریام) : ۳۱ پریکلس : ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۸۹
Πέρινθος	Périnthe	پرینتوس : ۱۱۶
Πτολεμαῖος	Ptolémée Ier Sôter	پتولیمایوس سوتر : ۱۱۰
Πλάτας	Platée	پلاتایا : ۷ ، ۱۳ ، ۲۱ ، ۶۳ ، ۷۷-۸۴
Πηλεΐς	Pélée	پلئوس : (پله) : ۳۵
Πλειστήρχος	Pleistarkos	پلئستارخوس : ۸۳
ἡ Πελοπόννησος	Péloponnèse	پلوپونسوس : ۷۹ ، ۹۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۴۰
Πελοπίδας	Pélopidas	پلوپیداس : ۲۲
Πλούταρχος	Plutarque	پلوতারخوس : ۳۱ ، ۳۷ ، ۶۴ ، ۶۷- ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۶ ، ۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰

پبله : - پلئوس

پوپ ، آرثر ، اپهام : ۲۵ ، ۲۶ Pope (Arthur U.)

Potidéc Potidéc پوتیدایا : ۱۱۲

Pythéas Pythéas پوئئاس : ۸۲

Pythie Pythie پوئو : ۱۱۸

Pythou Pythou پوئون : ۱۱۰

Polybe Polybe پولوبیوس : ۷۴

پومپی : - پومپیوس

Pompeius Pompée پومپیوس : ۵۰

Pompeius Trogus Trogue-Pompée پومپیوس تروگوس : ۱۱۵

Pisandre Pisandre پیساندروس : ۲۲

Pixodar Pixodar پیکسوداروس : ۴۸

Piganiol (André) پیگانیول ، آندره : ۱۰۸

Pindare Pindare پینداروس : ۵۸ ، ۹۸ ، ۱۰۲

ت

تاتار : ۲۵ ، ۲۶

Amédée Tardieu تاردیو ، آمده : ۹

تاریخ استر : ۲۰

تاریخ اسکندر کبیر : ۲۳

تاریخ جنگ پلوپونسوس : ۶۳ ، ۶۹ ، ۸۵

تاریخ رم : ۱۰ ، ۷۶ ، ۱۰۸

تاریخ فرانسه : ۱۲۲

تاریخهای فیلیپی : ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱

تاریخ یونان : ۲۳

Θῆβαι Thèbes ، ۸۸ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۱۹ : تبای

، ۱۰۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۹۸ ، ۹۷ ، ۹۳

۱۱۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۰۹

تحقیق درباره هرودوتوس : ۱۳

تحقیق در هنر ایران : ۲۵

Persépolis ، ۱۴ : تخت جمشید (پرسپولیس)

۱۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۹۴ ، ۶۳ ، ۶۲ ، ۳۷

Θρᾶκη Thrace ، ۸۴ ، ۸۳ : تراکه ، (تراکیا)

۱۱۵ ، ۱۱۰ ، ۱۰۹

ترك : ۲۶ ، ۲۵

Θερμοπύλαι Thermopyles ، ۸ : ترموپولای (ترمپولس)

۸۱ ، ۷۹ ، ۶۴

ترموپولس : - ترموپولای

ἡ Τροάς Troas ، ۳۸ ، ۳۷ ، ۳۶ ، ۳۵ : تروا (تروآس)

Θεμιστοκλῆς Themistocle ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۲۱ ، ۱۲ : تمیستوکلیس

۱۴۲ ، ۱۰۵ ، ۷۶ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۶ ، ۶۵

Taine ، ۱۲۴ ، ۵۸ ، ۴۵ : تن

۱۳۹ ، ۱۲۸ ، ۴۸ : تورات ، عهد قدیم ، کتاب مقدس

Θουκυδίδης Thucydide ، ۴۶ ، ۴۱ ، ۱۱ : توکودیدس

۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۶ ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۵۹ ، ۴۹

۱۴۱، ۱۴۰، ۱۱۱، ۸۵

	Tiribaze	تیریباز : ۲۴، ۲۳
Tissaphernes	Tissapherne	تیسافیرنيس (تیسافرن) : ۴۶، ۲۱
	Timagons	تیماکوراش : ۲۲
	Tamerlan	تیمور : ۲۵

ج

جغرافیا : ۹، ۲۰، ۵۰، ۵۲، ۵۷
 جنگ جهانی دوم : ۳۷
 جنگ مقدس : ۱۱۵
 جنگهای اسکندر : ۳۴، ۹۳، ۱۰۲
 جنگهای مادی [- مدیک] : ۱۷
 جهان شرقی : ۱۵، ۱۲۷

چ

چنگیز خان : ۲۵
 چین : ۲۷

ح

حافظ : ۱۷

خ

Χαρίδemos	Charidème	خاریدموس : ۱۰۵
Χαλκιδική	Chalcidique	خالکیدیکه : ۱۱۳
Χαλκιδικός	Chalcidique	خالکیدیکوس : ۸۵، ۸۶
Χαιρώνεια	Chéronée	خایرونیا : ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸

Xepovneoc	Chersoniae	خرسونوس : ۱۱۶، ۲۰
		خسرو پرویز : ۱۵
Xerxes	Xerxes	خشیارشا : ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲
		۷۸، ۷۷، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۴۹، ۳۹
		۱۴۱، ۱۲۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۱، ۸۴، ۸۱، ۸۰، ۷۹
	Chorasmie	خوارزم : ۱۳۱
Xios	Chio	خیوس : ۱۱۶
		د
	Darmesteter (James)	دارمیستتیر، جیمز : ۱۲۹، ۱۲۸
Darius Ier	Darius Ier	داریوش اول : ۲۴، ۱۹، ۱۵، ۱۲
		۱۴۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۰۵، ۷۲، ۴۹، ۴۸، ۴۱، ۳۹
	Darius II	داریوش دوم : ۴۵
	Darius III	داریوش سوم : ۱۱۸، ۸۹، ۳۳
Daidalos	Dédale	دایدالوس (ددالوس) : ۶۰
		ددالس : - دایدالس
		در باره خوشبختی یا فضیلت اسکندر : ۹۱
		دژنیشک : ۹۰
Delphes	Delphes	دلفوس : ۷۷، ۶۲
Démade	Démade	دمادس : ۱۰۲
Démocrate	Démocrate	دماراتوس : ۲۰
Damas	Damas	دمشق : ۱۰۴، ۸۶
Démosthène	Démosthène	دموستنس : ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۲
		۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۸

	Duruy (Victor)	دوروی، ویکتور : ۷۶، ۱۰
	Diehl (Charles)	دیل، شارل : ۱۵
Διόδωρος	Diodore de Sicile	دیودوروس سیسیلی : ۶۴، ۳۱
		۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰
		۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳
Διογένης	Diogène le Cynique	دیوگنس حکیم : ۱۰۶
Διονύσιος	Dionysos	دیونوسوس : ۱۲۳
		ز
	Radet (Georges)	راده، ژورژ : ۹۵
		رازی : ۱۶، ۱۳۷
	Rāmāyana	رامایانا : ۱۷
	Renan (Ernest)	رنان، ارنست : ۱۶، ۱۲۴، ۱۳۶
	Roux (Jean-Paul)	رو (ژان - پول) : ۹
		روح القوانین : ۶۳، ۱۲۶
		روح ملتها : ۱۳۸
		رودس : ۱۱۶
	Rome	روم، رم : ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۷۴
		۷۵، ۷۶، ۱۲۳
		روم شرقی (بوزاتیوم، بوزاتیون) : ۲۴، ۲۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳
		۸۴، ۱۱۵، ۱۱۶
		رومی : ۱۷
		ز
Ζεύς	Zeus	زئوس : ۶۰، ۱۰۵

Zoroastre زردشت : ۱۶ ، ۳۹ ، ۵۰ ، ۶۱ ، ۹۰

زندگی اسکندر : ۹۶

زندگی پاپولوس امیلیوس : ۷۶

زندگی سرهنگان برزم : ۸۵

زندگی‌نامه‌های مردان نامدار : ۷۰ ، ۸۱ ، ۸۹

Zopyrus Zopyre le Thrace زوپوروس تراکیایی : ۶۱

زوپیروس : - زوپوروس

Siegfried (Andri) زیگفرید، آندره : ۱۰ ، ۷۱ ، ۱۳۸

ژ

ژرمن : ۷۳

س

Sardes Sardes ساردس (ساردئیس) : ۱۳۱

Salamine Salamine سالامیس : (سالامین) : ۷ ، ۱۰ ، ۱۳

۲۱ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۴۸ ، ۶۳ ، ۶۸ ، ۷۳ ، ۸۱ ، ۱۰۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲

Samos Samos ساموس : ۲۱

Satanor ستاسانوروس : ۱۱۰

Strabon Strabon سترابون : ۹ ، ۲۰ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰

۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۷۴ ، ۱۴۱

Socrate Socrate سقراط : ۷ ، ۲۱ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۴۲ ، ۴۳

۴۵ ، ۵۷ - ۶۰ ، ۷۳ ، ۱۲۸

Scythie Scythie سکوئیا : ۱۱۵

Skyros Skyros سکوروس : ۲۳

Scée سکّه : ۳۱

Scipio	Scipion	سکیپون : ۷۳
Zeleucus	Séleucos	سلوکوس (سلوکوس) : ۱۱۰، ۱۱۱
Zenobios	Sémiramis	سمیرامیس : ۹۳
Indus	Indus	سند : ۹۳
Seneca	Sénèque le Philosophe	سینکا : ۹۲، ۹۳
Συρία	Syrie	سوریه : ۱۱۰
	Sukumar Sen	سو کومار سن : ۱۳۱
Σογδιανή	Sogdiane	سوگدیانا (سغد) : ۱۱۰
		سه سال در آسیا : ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۱۳۸
	Sibyrtios	سیبورتیوس : ۱۱۰
Υαξαρτης	Yaxartès	سیخون : ۲۶

ش

	Chardin	شاردن : ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
	Chambry (Pierre)	شامبری، پیر : ۲۳، ۴۴
		شاه قاره : ۷۱
Ἀθική	Athique	شبه جزیره آتن : ۴۵
		شرق و یونان باستان : ۱۱، ۲۰، ۲۴
Σουζή	Suse	شوش : ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
		۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱
		شیراز : ۱۳۳

ص

Safavides

صفویان : ۱۲۵

Saladin

صلاح الدین : ۱۳۶

صلح سی ساله : ۲۳

صلح شاه : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴

Croisés

صلیبیان : ۳۷

Tyr

Tyr

صور : ۹۳

Sion

صهیون : ۱۲۸

ض

Banquet (k)

Banquet (k)

ضیافت : ۴۲ ، ۴۳ ، ۵۹ ، ۱۲۳

ع

Abbassides

عباسیان : ۲۵

عهد قدیم : ۴۸

غ

غزالی : ۱۶

غزل غزلهای سلیمان : ۱۷

Gaza

Gaza

غزه : ۲۳ ، ۳۴ ، ۹۳

ف

فارابی : ۱۳۷

Pharnace

Pharnace

فارناکس : ۵۰

Euphrate

Euphrate

فرات : ۵۰ ، ۹۳

Phratapherne

فراتافرنیس : ۱۱۰

paradis

فردوس : ۱۳۲

Pharnabaze

Pharnabaze

فرنباز : ۲۱

Φρυγία	Phrygia	فروگیا : ۱۱۰
	Flavius	فلاویوس : ۷۳
	Fénelon	فنون : ۱۲۲
	Faure (Elic)	فور ، الی : ۱۳۱
	Phocas	فوکاس : ۱۵
ἡ Φωκία	Phocide	فوکیس : ۱۱۶ ، ۱۱۳
	Phocion	فوکيون : ۷۳ ، ۵۸
Φειδίας	Phidias	فیدیاس : ۲
	Philotas	فیلوتاس : ۹۳
Φίλιππος	Philippe II	فیلیپ دوم : ۸۶ ، ۷۶ ، ۳۹
		۱۲۰-۱۱۰ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۹۷ ، ۹۶

ق

Κύπρος	Ch ypre	قبرس : ۷۹
Κωνσταντινούπολις	Constantinople	قسطنطنیه : ۳۷
Νόμος	Lois	قوانین (= النوامیس) : ۱۴۰ ، ۱۳۶
Caesar	César	قیصر : ۷۳ ، ۵۰

ک

Cato Uticensis	Caton d' Utique	کاتون اوتیکایی : ۱۲۳
Cato Censorius	Caton l' Ancien	کاتون قدیم : ۱۲۳
Καρθηγόνη Carthago	Carthage	کارتاژ : ۷۳
Καρία	Carie	کاریا ، کاریاییان : ۱۳۰ ، ۱۱۰ ، ۴۹
Κασσάνδρος	Cassandre	کاساندروس : ۱۱۰
	Cassino	کاسینو : ۳۷

Καλλίας	Callias	کالباس : ۲۱ : ۲۲
		کتابخانه تاریخی : ۹۴، ۸۵، ۷۶، ۶۷
		کتاب مقدس : ۷۱
Κτήσιος	Ctésias	کتسیاس : ۲۰ ، ۲۱
		کتابخانه های پارسی باستانی امپراطوران
		هخامنشی : ۱۳۱
Κρατήρ	Cratère	کراتروس : ۱۱۰
	Crénides	کرنیدس : ۱۱۳
	Crouzet (Maurice)	کروزه ، موریس : ۹
Κριτίας	Critias	کرتیاس : ۵۸
Ξενοφών	Xénophon	کسنوفون : ۴۰، ۳۹، ۳۱، ۲۳، ۲۱ -
		۱۴۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۳ ، ۵۸
Κλεοπάτρα	Cléopâtre	کلئوپاترا : ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۲۰
		کلئومبروتوس : ۸۲
Κλέμβροτος	Kléombrotos	کلاینوس : - کلوتوس
Χαλδαία	Chaldée	کلده : ۲۴
		کلوتوس : - کلینوس
	Cloché (Paul)	کلوشه ، پول : ۹۸ ، ۱۰۴
Κλειτός	Cleitos	کلیتوس (کلوتوس ، کلایتوس) :
		۸۱ ، ۹۴ ، ۹۵
Καμβύσης	Cambyse	کمبوجیه : ۱۲۷
Κνίδος	Cnide	کنیدوس : ۲۲
Quintus Curtius	Quinte-Curce	کوئینتوس کورتیوس : ۲۳ ، ۲۴

	Corfou	کورفو : ۶۵
Kócorpos	Coccyre	کور کورا : ۶۵
	Cornélius Népos	کورنلیوس نیوس : ۸۱ ، ۸۵
Kúros	Cyrus le Jeune	کوروش اصغر (كوچك) : ۲۱ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۴۹
	Cyrus le Grand	کوروش کبیر : ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
Kypripédia	Cypripédie (la)	کوروشنامه : ۴۴ ، ۴۸-۱۳۳ ، ۵۵
	Coryphés	کوروفتوس : ۱۰۵
Kórinthos	Corinthe	کورینت (کورینتوس) : ۲۳ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸
Kózios	Cyzique	کوزیکوس : ۲۱
Kiós	Cos	کوس : ۱۱۶
	Coste (Pierre)	کوست ، پیر : ۸۸
	Koster, W. J. W.	کوستر ، و. ژ. و. : ۳۹
Kotvaža	Cunaxa	کوناکسا : ۴۵
Kynágyros	Cynégire	کونایگیروس : ۱۲
Kónon	Conon	کونون : ۲۲
	Cohen (Robert)	کوهن ، روبر : ۱۵ ، ۵۸ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۹
Kiósia		کیسیا : ۱۳
Kímon	Cimon	کیمون : ۱۲ ، ۲۱ ، ۸۱

	Gargantua	گاتاما . ۱۲ . ۱۲۸
	Galland (Antoine)	گالان : ۱۳۴
τὰ Γαργαρία	Gaugamèle	گتوگملا (گوگمل) : ۶۳
Γεδροσία	Gédrosie	گدروسیا : ۹۳ ، ۱۱۰
Γρανίκος	Granique	گرانیکوس : ۴۸۰۲۴ - ۹۳۰۴۹
		گفتاری در تاریخ عمومی : ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۷ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴
	Gobineau (comte de)	گوبینو ، کونت دو : ۱۸ ، ۱۹
		۲۶ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹
		گوگمل : - گتوگملا
	Gaulc	گول : ۷۳ ، ۷۶
	Ghirshman	گیرشمن : ۲۶ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲
	Gavorse (Joseph)	گبورس ، جوزف : ۱۱
		ل
Λαομέδων	Laomédon	لاومیدون : ۱۱۰
		لاروس قرن بیستم : ۱۶
Λαρθήνης	Lasthène	لاستنس : ۱۱۳
Λακεδαίμων	Lacédémone	لاکدایمون : ۶۰ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۵ ، ۱۰۹ ، ۱۴۰
Λάμψακος	Lampsaque	لامپساکوس : ۷۰
Λάμπον	Lampon	لامپون : ۸۲
τὰ Λαοκτρεα	Leuctres	لیئوکترا : ۲۲
Λέων	Léon	لیئون : ۲۲
Λεονάτος	Léonatos	لیئوناتوس : ۱۱۰

	Léonidas	لئونیداس : ۶۴ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۳
Liban	Liban	لبنان ، کوه : ۱۳۰
Λερναίος	Lernaeos	لرنوس : ۲۳
	Loti (Pierre)	لوتی : ۱۳۳
Λυδία	Lydie	لودیا : ۵۶ ، ۱۱۰
	Los Angeles	لوس آنجلس : ۸
Λυσάνδρος	Lysandre	لوساندروس : ۲۱
	Lysiclés	لوسیکیلِس : ۱۱۷
Λυσίμαχος	Lysimaque	لوسیماخوس : ۱۱۰ ، ۱۱۱
	Lycurgue	لوکورگوس : ۱۱۷
Λυκία	Lycie	لوکیا : ۱۱۰
	Lucien	لوکیانوس : ۴۰ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶
	Louvre	لوور : ۵۷
	Louis XIV	لویی چهاردهم : ۵۷
	Littre (Emile)	لیتره : ۷
۴		
Mauricius	Maurice	ماوریکئوس (ماوریکه، موریس) : ۱۳
	Mèdes	مادها : ۲۷ ، ۸۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۴۰
	Marathon	ماراتون : ۷ ، ۸۰ ، ۱۰۰ ، ۱۲۰ ، ۱۴۰ ، ۱۷۰
Μαρδόνιος	Mardonius	ماردونئوس : ۷۸ ، ۸۰
	Mars	مارس : ۳۰
	Marnais (Georges)	مارسه ، ژورژ : ۱۲۷
	Marcus (Æmilius)	مارکوس ، امیلیوس : ۷۶

	Mazon (Paul)	مازون ، پول : ۱۳
		ماوریکه (موریس) : — مااوریکیوس
Μαθῆται	Méthôné	مېثونه : ۱۱۳
	Mercur	مرکور : ۳۰
	Psalmes	مزامیر : ۱۲۸
		مسیح : ۱۶
Μεσσηνή	Messène	مسینی (مسینا) : ۹۸ ، ۱۴۰
		مصر ، مصریان : ۲۴ ، ۲۶ ، ۸۴ ، ۱۱۰ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱
		منول : ۲۵ ، ۲۶
		مقالات : ۵۰ ، ۸۸
		مقالاتی در نقد تاریخ : ۵۸
Μακεδονία	Macédoine	مقدونیه : ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۶
		۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۹
		مکالمات مردگان (مکالمه مردگان) : ۴۰ ، ۹۴ ، ۱۰۱
		مکران : ۹۳
Μαγνησία	Magnésie	مگنسیا (مگنیسیا) : ۷۰
Μελίταρος	Mélitagre	میلئاگروس : ۱۱۰
	Memnon	ممنون : ۱۰۹
Μένανδρος	Ménandre	میناندروس (مناندر) : ۸۸
	Mosphernès	موآفرنس : ۵۰
Μυαυτε	Myunte	مواوس : ۷۰
		موریس : — مااوریکیوس
Μυκάλη	Mycalé	موکاله : ۷ ، ۱۳ ، ۸۱

Μολοσσοί	Molosses	مولوسیا (مولوسیایان) : ۷۴، ۶۷، ۶۶
	Montaigne	مونتینی : ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۸، ۵۰
	Montesquieu	مونتسکیو : ۱۲۶، ۸۶، ۶۳، ۴۰
		۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷

	Meunier (Mario)	مونیه، ماریو : ۴۴
Μιθριδάτης	Mithridate	میتریداتس : ۵۰
	Midias	میدیاس : ۶۰
	Michelet (Jules)	میشله : ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۲
Μιλτιάδης	Miltiade	میلنیادیس : ۲۰، ۱۲
Minerva	Minerve	مینروا : ۸۵
	Miot	میو : ۱۲۱، ۱۱۴، ۱۰۰، ۸۵

ن

Νέαρχος	Néarque	نارخوس : ۹۳
		نظر کلی درباره مدیترانه : ۱۳۸، ۱۰
		نظری به تاریخ ایران : ۱۲۹
		نوشته‌های اخلاقی : ۳۷
		نهایت سلطنت : ۱۳۴

و

Versailles	ورسای : ۵۷
West	وست : ۹۰
Voltaire	ولتر : ۱۲۴
Vénus	ونوس : ۱۲۳، ۳۰
	ویرژیل - ویرگیلیوس

Virgilius	Virgile	ویرگیلیوس (ویرژیل) : ۳۸
✽		
*Αλικαρνασσός	Halicarnasse	هالیکارناسوس : ۴۸ - ۴۹
	Hannibal	هانیبالس (هانیبال) : ۸۸
		هانیبال - هانیبالس
*Αχαμένης	Achémenès	هخامنش : ۶۰
*Αχαμενίδης	Achémenides	هخامنشی، هخامنشیان، شاهنشاهی
		هخامنشی : ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۶-۸۳، ۹۰
		۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
*Ηρακλής	Héraclès	هراکلس (هرکولس) : ۶۰، ۹۴، ۹۵
	Hercule	هرکولس : - هراکلس
*Ηρόδοτος	Hérodote	هرودوتوس : ۱۳، ۱۹، ۳۱
		۲۷، ۴۱، ۴۶، ۴۸-۵۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۱۲۳، ۱۴۱
		هزارویک شب : ۱۳۴، ۱۳۵
*ΗΣΙΟΔΟΣ	Hésiode	هسیودوس : ۲۰
*ΗΡΦΑΙΣΤΟΣ	Héphaïstos	هفایستوس : ۶۰
*ΗΡΦΕΣΤΙΩΝ	Hephestion	هفایستون : ۸۸، ۹۴
*ΗΕΚΑΤΕ	Hécaté	هکاتایوس : ۹۷
*ΕΚΤΟΡ	Hector	هکتور : ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵
τὰ Ἐκβάτανα	Ecbatane	هکمتانه (اکباتان، اکباتانا) : ۱۳، ۱۹، ۳۷، ۹۴

ἡ 'Ελλάς	Hellade	هلاس : ۷
	Hellespont	هلیسپونتوس : ۷۹ ، ۱۱۳
Ἡλένη	Hélène	هلنا (هیلن) : ۳۵
Ἑλληνικά	Helleniques	هلنیکا [- تاریخ یونان] : ۴۴ ، ۴۶
Ἡλίκον	Hélicon	هلیکون : ۸ ، ۹۷
		هند : ۲۷ ، ۱۳۱
		هنر باستانی : ۱۳۱
Ἡστίας	Hystaspe	هوستاسپس : ۱۳۱
	Haug	هوگ : ۹۰
Ὅμηρος	Homère	هومر (هومروس) : ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۷ ، ۸۷ ، ۹۱
Ἱππίας	Hippias	هیپاس : ۲۰ ، ۱۰۵
		ی
Ἀπομνημονεύματα Σωκράτους	Mémorables	یادگزارها : ۴۶ ، ۵۸
	Jupiter	یوپیتر : ۳۰
Justinus	Justin	یوستینوس : ۱۱۵ ، ۱۱۷
		یونان و یونانیان در جهان باستانی : ۱۵ ، ۵۸ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۱۰۸ ،
		۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۹
	Junon	یونو : ۳۰ ، ۸۶ ، ۱۲۳

جلد دوم

یادداشت نویسنده

[بر جلد دوم]

در باره جزئیات جزئیات پسرهای پسرهای یونان و
هنگامی دشمنان بهمار اچان، نظر امپراطور [نابود] این
بود که هرگز کسی نباید فراموش کند که اینها کلمه‌های یونان
است و آن مردمانی لالود و غرافو بوده‌اند و هیچ تاریخ
ایرانی اکنون به صورتی نوشته نشده است که از روی آن بتوانیم
پس از استماع سخنان دوطرف به یک داور صحیح برسیم.
از یادداشت‌های منحن

موضوع این کتاب آن نیست که ایران باستانی در قطب مخالف
یونان قدیم قرار داده شود، بلکه مقصود ما تکمیل مهمی است که در
جلد اول به آن پرداخته بودیم، و می‌خواهیم، با استناد به مدارک تاریخی
بسیار اصیل و صحیح خود جهان یونان، این امر را ثابت کنیم که،
بر خلاف تصورات جاری و رایج، دو جهان ایران و یونان که از حیث
اخلاق و آداب و زبان و روحیات کاملاً با یکدیگر متفاوت بوده‌اند،
بیش از آنکه مخالف یکدیگر باشند مکمل یکدیگر بوده‌اند و، با وجود
تصادمها و تعارضها و دسیسه‌ها و مبارزهای خونین، بسیار بیش از آن
به یکدیگر نزدیک بوده‌اند که گفته می‌شود، و بسیار کمتر از آن دشمن
یکدیگر بوده‌اند که تصور می‌رود.

در جلد سوم این کتاب که پس از این منتشر خواهد شد، مقصود ما اثبات این امر است که پیروزیهای مقدونیان و نبردهای اسکندر، بهجای آنکه پیروزی یکی از این دو جهان را بر دیگری تأمین کند، مایه ویرانی هردوئای آنها شده است.

آن کس که واقعاً از تاریخ یونان آگاه باشد، ناگزیر این مطلب را می‌داند که آتن و اسپارت و تبای غالباً بیش از آنکه با یکدیگر همبستگی داشته باشند با ساردئیس [سارد] و شوش همبستگی داشته‌اند. می‌داند که آن کینه معروف یونان نسبت به شاه بزرگ و کشور او، که این همه آن را ستوده و درباره آن سخن گفته‌اند، درحقیقت بسیار کم‌اثرتر و ناواقعیتر از کینه تسکین‌ناپذیر و آفتباری بوده است که پیوسته و بی‌شفقت و بی‌امان شهرهای یونان و مردم یونانزمین را بر ضد یکدیگر برمی‌انگیخته است. و مخصوصاً این را می‌داند که یونانیان ایونیا و ساکنان جزایر یونان، هر جا و تا هر زمان که سودجویی و بلندپروازی یا خیانت کسی آنان را برضد ایرانیان تحریک نمی‌کرده، در زیر فرمان فرمانروایانی که شوش برای ایشان می‌فرستاده، خوشبختتر و آزادتر و بر جان و مال خود ایمنتر از آن می‌زیسته‌اند که در زیر فرمان کسانی که از اسپارت و آتن و شهرهای دیگر یونان به نام حفظ آزادی به کومک ایشان برمی‌خاستند. ولی این نیز باید گفته شود که آنچه در بالا گفتیم انکار عقاید رایج است و حقیقت آن تنها وقتی آشکار می‌شود که، از قید هر جانبداری ولو از روی خلوص نیت رسته، بتوانیم در برابر افسون مخدّر افسانه‌ها و حکایت‌های

هرودوتوس و کنسیاس وسلطهٔ مکررات میاتهی سخنبافی ایسو کراتس مقاومت کنیم، - همان ایسو کراتس که جمله‌ساز ماهر ولی شاید کم ارجی است که جنگ پلوپونسوس را درك کرده، صلح نبکیاس، نیستی سپاه آتنی در برابر سیرا کوز، اتحاد اسپارت با ایران، جنگهای آیگوس-پوتاموس و کنیدوس، تسلیم آتن و صلح آتالکیداس، جنگهای لئو کترا و ماتینیا، صلح فیلو کراتس و بدبختی خایرونیا را دیده، ولی از درسهای تاریخ هیچ چیز نیاموخته است.

بدبختی این است که اگر ایسو کراتس از تاریخ چیزی نیاموخته، سخنرانیهای وی برجای مانده، و به صورتی عمیق حقیقت تاریخی را دگرگون ساخته است. پیش از دوهزار سال است که مورخان تاریخ روابط امپراطوری هخامنشی با جهان یونانی تقریباً به صورت انحصاری از منابع یونانی و نقلهای غرضالود و افسانههای گمراه کنندهٔ کنسیاس و هرودوتوس کسب خبر و بحث می کنند، که این هر دو منبع خود در تحت تأثیر سفسطه‌های آسانپذیر و مبتذل جمله‌پردازیهای ایسو کراتس از شکل اصلی خود انحراف پیدا کرده است. از طرف دیگر، همان گونه که در مقام دیگری نمونه‌های دقیق و صریح آن را نشان خواهم داد، مورخان، که بیگمان می‌دانند که تاریخ هرودوتوس پیش از آنچه مشتمل بر حقایق تاریخی باشد افسانه دارد، حتی مورخان که اعتراف می کنند که تا آدمی دوباره کودک نشود از افسانه‌های بیچگانهٔ هرودوتوس لذتی نمی‌برد، از روی همین افسانه‌ها دربارهٔ مردان شوش همزمان با اسکندر قضاوت می کنند، و منبع اطلاع دیگرشان سخنان خطبای آتنی است که «بعلت گزافگویی ایشان و به علت اینکه هر چه را به خودشان

ارتباط پیدا می کند بزرگ می کنند،^۱ حتی خود یونانیان هم سخنان ایشان را باور نمی کردند.^۲

بیست قرن است که همه مردم می دانند که فرد یونانی قدیم «خودخواه و گزافگو» و دروغزن و فریبکار است؛^۳ مدتهای دراز است که این را می دانند که آن کس که از خشیارشا - که قطعاً مردی خارق العاده و سازمان دهنده ای برجسته بود - تصویری برجای گذاشته که او را همچون خود کلمه ای حقیر و ناتوان و بزدل و فاسد و بیعاطفه نشان می دهد، تصویری که مورخان عادت کرده اند که آن را شمایلی نمونه همه پادشاهان هخامنشی بدانند؛ آری سازنده چنین تصویری همان هرودوتوس است که در «ریخ خود چنین نوشته است: «در این سرزمین بی آب و علف و در این ریگزارها (هندوستان) مورچه هایی هست از سگ کوچکتر، ولی از روباه بزرگتر، که نمونه آنها را می توان در مقر شاه پارسیان دید»؛^۴ آری، مدتهای دراز است که مورخان این چیزها

۱- توکودیدس، کتاب ۷، lxxviii.

۲- توکودیدس، کتاب ۱، lxxvi، i، «من به نقطه های دراز آتشیان هرگز گوش نمی دهم؛ بعد از آن خود ستایش می کنند...»

۳- در منظومه Satire، III، ۱۵۰-۷۵، تألیف Juvenal، شمایلی یونانی دیده شود.

۴- هرودوتوس، کتاب III، ۱۰۲. یا در ۱۰۳ از همان کتاب، «پاهای هفتی شتر هر کدام دو ران و دو زانو دارد.» یا نیز در ۱۰۱، «همه هندبانی که از ایشان سخن گفتم در ملأ عام با یکدیگر همبستر می شوند... نطفه آدمی (در هندبانی) سفید نیست... بلکه به رنگ خود ایشان سیاه است...»

لکنون به حکایت های ناگفتنی که کنسیاس درباره هند و هندوان آورده است گوش کنیده «فوتیوس می نویسد (49b) که کنسیاس مورخ چشمه ای را وصف کرده است که هر سال یکبار از طلای مایع برمی شود؛ هر سال از آن صد کوزه برمی دارند... وی همچنین از آهنی سخن می گوید که از ته چشمه برمی دارند کنسیاس مدعی است که در شمیر ساخته شده از چنان فلزی در اختیار دارد... درباره این آهن وی -

را می‌دانند و، با وجود این، امروز هم برای نوشتن تاریخ ایران قدیم و ستایش «یونانی شدن جهان قدیم» در نتیجه فتوحات اسکندر، با آرامش خاطر به نوشته‌هایی رجوع می‌کنند که به اندازه مورچه‌هایی به بزرگی روباه موهوم و پرداخته خیال است.

در اینجا ما کوشیده‌ایم که امور و اشیاء را چنانکه هستند و به مقیاس واقعی آنها بنماییم.

سن‌موریتس، اول ژانویه ۱۹۶۶ (دیماه ۱۳۴۴)، امیرمهدی بدیع

— می‌گویند که اگر آن را در زمین فرو برند، از ابر و تگرگ و طوفان جلوگیری می‌کنند؛ او مدعی است که شاه (اردشیر) دوبار این کار شگفت‌انگیز را در برابر چشمان وی انجام داده است. «فونیوس در تلخیص کتاب *Periplus*، 46b، چنین نوشته است، «کتیاس گزارش می‌دهد که در مرکز هندوستان مردان سیاهی هستند به نام پوگمایوی [کوتوله‌ها = Pygmées] ... و آلت مردی آنان چنان دراز است که تا قوزک پایشان می‌رسد.» و ما این چند مثال را بدون انتخاب خاص از میان صدها نمونه آورده‌ایم.

بخش نخست در بارهٔ اشتباهی برگزیده

صد بار می‌گویم تا یک بار به من گوش فرا دهید .
کتاب اشیا

از زمینهٔ اشتباهی برگزیده که دیگر کسی را یارای دست‌زدن به آنها نیست، و موزه‌خان از تبلی به نسل دیگر انتقال می‌دهند، یکی را یاد می‌کنم که، اگر تا دیروز بنحیدنی بود، امروز از آن نامعقولتر چیزی نیست، و آن نسبت دادن فتح جهان و یونانی کردن مشرق‌زمین به اسکندر است .

علت این که پلوتارخوس در نتیجهٔ حوادث اردل می‌نویسد :
«چون نتیجهٔ این جنگ چنین شد، همگی بران شدند که شاهنشاهی ایران فروریخته و بنا بران اسکندر پادشاه تمام آسیا شده است»؛ به آسانی پیدا می‌شود و خود به خود عذرش خواسته است، و نیز اگر موتسکیو در سیاق کلام سرشته را گم کرده و می‌گوید: «عبور از گرانیکوس اسکندر را مالک مستعمرات یونانی ساخت؛ با جنگ ایسوس شهر صور و مصر به او رسید؛ جنگ اردل سراسر زمین را در اختیار او گذاشت»

نیز عند خود را می‌خواهد. ولی اینکه مورخ با صداقتی همچون فردیناندیوسنی، هنگام بحث از پیروزی اسکندر در گئوگملا نوشته است که: «آسیا فتح شده»، این دیگر چیزی است که مایهٔ تعجب ما می‌شود؛ و اینکه کتابی چون *یونان و پارتها* مدد جهاد باستانی عبارت *اسکندر و فتح جهان* را عنوان یکی از فصول قرار داده باشد. و در آن فصل چنین بنخوانیم: «از آن زمان که وی (اسکندر) طلوع کرد، تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی شده»، این جا دیگر جای تأمل است. و نیز همان اندازه جای تأمل است اینکه هم امروز در يك کتاب اساسی - از آن جهت اساسی که گزیدهٔ جوانان تاریخ را از آن می‌آموزند - جمله‌ای چون این دیده شود: «اسکندر مشرقزمین را تسخیر کرد و کلاهایی کرد که ظاهراً از حدود توانایی بشری بیرون بود».^۱ از آن جهت جای تأمل است که کلمهٔ مشرقزمین معنای معینی دارد و جهان وسیعی را نشان می‌دهد که سایهٔ اسکندر تنها در يك لحظه جزهٔ بسیار کوچکی از آن را پوشانیده بود.^۲ و نیز از آن جهت جای تأمل است که نشان می‌دهد که خطاها و سوء فهمهای گذشته به صورت قطعی تاریخ را نادرست کرده‌اند، و در مواردی که آراء و عقاید از مذتهای دراز

۱ - در کتاب *Storia della Persia Antica*، ۱۸۸۸، ص ۲۰۴.

۲ - *یونان و پارتها* مدد جهاد باستان، تألیف رویرکوهن، نشریهٔ پرسادنیورسیتر دو فرانس، پاریس، ۱۹۳۹، ص ۴۰۰.

۳ - مشرقزمین و پارتها، تألیف آندره آیمار و لوبوایه، نشریهٔ پرسادنیورسیتر دو فرانس، پاریس، ۱۹۵۳، ص ۳۹۶.

۴ - باید توجه داشت که اگر در نظر لیتره مشرقزمین مجموعهٔ کشورهای بزرگ و ایالتهای آسیا بوده، بنابر نوشتهٔ لاروس در ۱۹۶۰ این مشرقزمین جهان وسیعتری بوده است. «آسیا، جزئی از مصر، و حتی ابروهای خلوری در برابر اروپای باختری»^۱

پیش از این ساخته و پرداخته شده، نویسندگان بسیار با وجدان خود را ناچار از آن می‌بینند که به آنچه مورد قبول عامه است متشبث شوند، حتی اگر این اعتقاد عمومی واقعاً همان اندازه نسبی و دور از حقیقت بوده باشد که منظومه بطلمیوس در نجوم چنین است.

نه، اسکندر هرگز آسیا را مسخر نکرد، و آدمی باید بسیار به حقیقت تمّدی کند تا بتواند چنین نتیجه بگیرد که بارسیدن اسکندر به سلطنت «تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی شده». اسکندر جز کشور هخامنشیان را - آن هم با گذشتن و ویران کردن - تسخیر نکرد که با وجود ممتد بودن از سند تا نیل و از جیحون تا خلیج عمان، حتی با افزودن پنجاب و سند که اسکندر از آنها گذشت بران، شامل همه آسیا و فرهنگ آن نمی‌شد. چه آسیای آن روز شامل هند برهنها و اوپانیشادها، چین لائوتسو و کونگفوتسو و مونگتسو و ملتها و مردمان دیگری می‌شد که اندیشه و اثر ایشان هم امروز نیز در جهانی که از اسکندر و افسانه‌اش بیخبر است و پیوسته بیخبر بوده همچون نیروی زنده‌ای کارگر است.

اکنون وقت آن رسیده است که مورخان به صورتی جدی این مطالب را به خاطر بسپارند؛ وقت آن است که این مطلب را فهم کنند که خود را مرکز تاریخ دانستن همان اندازه مایه ریشخند است که زمین را مرکز ساختمان جهان دانستن.

فوسل دو کولاتر که مورخ روشنیین و کم تعصبی بوده، در مقدمه کتاب سعد قدیم خویش چنین نوشته است: «روش آموزش و پرورش

ما، که از زمان کودکی ما را در میان یونانیان و رومیان به زندگی وامی‌دارد، به این معتادمان ساخته‌است که پیوسته آنان را با خود مقایسه کنیم، و تاریخشان را از روی تاریخ خودمان مورد قضاوت قرار دهیم.. آنچه از ایشان می‌گیریم و آنچه ایشان برای ما به میراث گذاشته‌اند، این عقیده را در ما ایجاد کرده‌است که آنان مانند ما بوده‌اند؛ برای ما دشوار است که آنان را چون ملتهایی یگانه تصور کنیم؛ تقریباً پیوسته خودمان را در ایشان می‌بینیم. از همین جا است که بسیاری از خطاها پیدا شده‌است.^۱ حقیقت ژرف این جمله و وسعت دامنه خطاهایی که با آن آشکار می‌شود، دران صفعات ظاهر می‌شود که مورّخی از زمان ما، در ضمن متحد کردن و شبیه ساختن خواب و خیالهای اسکندر با بلندپروازیهای جهانشمول فرهنگ مخصوص خویش، در پسر فیلیپ «مبدع و مبتکر يك تمدن جدید» یعنی تمدن خودش را اکتشاف می‌کند :

اسکندر مشرقزمین را مسخر می‌کند و، به هنگام مرگ، بیشک خود را آماده تسخیر مفرزمین می‌سازد: شاید تنها حکومت بر تمام جهان شایسته روح فوق بشری او و این اعتقاد محروک او بوده باشد که زکوس او را چون پسر محبوب خود دارد و به او الهام می‌بخشد... بنابراین تاریخ پیروزیهای وی، و بیشتر به صورت غیر مستقیم، او مبدع و مبتکر يك تمدن جدید است (برجسته نشان دادن نوشته از ما است)، که رنگ و بهتر بگویم بلندپروازی جهانشمول آن از ما جلب توجه می‌کند....

۱ - *La Cité Antique* اثر Fustel de Coulanges تألیف سال ۱۸۶۴ است. بیست سال پس از آن بارونیکتور هوگو چنین نوشته است، «سابق بر این، در روزهای جنگ، این شهر را ساختم که در روز پیروزی به یاد من می‌آید، ایتالیا مادر است و یونان مادر بربرها».

اثر حقیقی لشکر کشی اسکندر در این است که به نهضتی که پیش از وی شروع شده و تا زمان او جز در محوطه محدودی مؤثر نیفتاده بود، تکان سخت و قطعی داد؛ و آن گسترش یونانیان و تمدن ایشان در خارجهای دنیای باستانی یونان بود.^۱ ما آن دوره را دوره «یونانیسم» می‌نامیم که در آن پیروزی مقدونیه بر جمهوریهایی شهری یونان قدیم تحقق یافت و راه را برای انضمام شاهنشاهی ایران هموار ساخت. این افتصاب... بنا براین، به حق تسخیر معنوی ملت‌هایی را

۱- باید بگوییم که این ادعا باطل است. چه گسترش یونانیان و تمدن ایشان در خارج جهان باستانی یونان بسیار زودتر آغاز شده است. تازه این به آن فرض است که از تمدن اژه‌ای که ارسال ۲۰۰۰ قبل از میلاد راه را برای درخشیدن یونانیگری خاص هموار ساخته است سخن نگوییم؛ و نیز از امپراطوری مینوس و کرت سخن نگوییم که همچون مکتبی بود که آخایائی‌ان غارتگر در آن درس دین و هنر آموختند؛ این سر نیزه آخایایی بود که راه را برای تمدن یونانی باز کرد و پس از آن و از ۱۰۴۰۰ ق. م. راههایی که دریانوردان کرتی گشودند به پیشرفت آن کومک کرد. مهاجرت آخایائی‌ان به آسیا از ۱۰۲۰۰ تا ۸۰۰ امتداد یافت؛ در آغاز قرن هفتم مردمان مغرب‌نشین در مصر سرباز مزدورند. و در ۶۵۰ شهر ثوکراتیس را بنا می‌کنند و به طرف لبی رهسپار می‌شوند. از قرن هشتم آنان را در سیسیل می‌یابیم و در حدود ۶۰۰ در ماسالیا (مارسی). از همان زمان. سیراکوز و سیلیریس، تارانوس (تارنت) و پاستوم، آکراگاس (آگریجنوم)، سلینونت، کروتون، زنکل و کلانه شهرهای یونانی پر ثروت و جبینی شدند که منعکس کننده فرهنگ یونانی بودند و، چنانکه چپرو گفته است. مدیترانه را حاشیه مغرزی بر سرزمینهای بربرها ساختند.

مقایسه کنید با نوشته گابریل لورو [Gabriel - Leroix] در کتاب تمدنهای نخستین مدیترانه [Les premières Civilisations de la Méditerranée] ص ۱۲۱ در پایان قرن ششم برای نخستین بار يك تمدن مدیترانه‌ای حقیقی تأسیس شد که تأثیر و انعکاس آن تا سواحل بسیار دور قابل ملاحظه بود؛ این تمدن که در ایونیا از برخورد حاصلخیز نژادها و فرهنگهای بسیار گوناگون تولد یافته بود، پس از آن، در نتیجه عناصری که از همه ملت‌های ساکن کناره‌های دریای متوسط به علوت گرفت، در شهرهایی که به يك نژاد و وطن خاص تعلق نداشت گسترش یافت و فروتمدن شد و این مصروف بود با زمانی که ملت یونان، بنا بر احساس وحدت نژاد و زبان و معتقدات و آرمان مشترکی از هنر و زندگی در شرف تشکیل بود.

«یونانیان» بیش از آنکه در ولایتهای اژه هم جدا و پیوسته در حال جنگه با یکدیگر خود سرزمین اصلی یونان از وحدت نژادی خود آگاهی کامل پیدا کنند. در شهرهای بزرگ تجارنی میلنوس و ثوکراتیس و سیراکوز و در مجاورت ملت‌های دیگر به چنین نتیجه‌ای رسیدند...

که قبلاً به زور شمشیر مغلوب شده بودند آشکار می‌سازد (برجسته نشان دادن نوشته از ما است). برای نخستین بار در تاریخ چنان به نظر می‌رسید که مردمان در راه اشتراك عظیم زندگی و اخلاق و سلیقه و معتقدات افتاده‌اند .. شك نیست که اسکندر رؤیای چنین اشتراکی را در خاطر داشت...

و نیز این ییگمان است که، به تصور اسکندر، عناصر اصلی این اشتراك بایستی از یونان فراهم شود. شرقی شدن اسکندر که بعضی از همراهان قهرمان او را از این بابت به تلخی سرزنش کردند و دیگران هم به تقلید آنان برخاستند، جز امری سطحی نبود... اسکندری که ارسطر استاد و مربی او بود به یونانیت خیانت نکرد؛ تنها در بعضی از موارد اوضاع و احوال تازه‌ای را پذیرفت و جانشین چیزهای کهنه‌ای کرد که آنها را از لحاظ سیاسی ناروا می‌دانست، و این را نمی‌توان خیانت او شمرد...

ولی این از انصاف به دور است که قدر وسعت عظیم کوشش یونانیان و واقعیت بعضی از موقیتهای ابدان را نشانسیم...^۱

نقل منتخبی به این تفصیل از کنای که تقریباً هر جمله آن در باره اسکندر و کردارش درست در نقطه مقابل ظنی است که من دربارهٔ ثبات و فتوحات مغلوب‌کننده آخرین داریوش و لشکر کشیهای او دارم، ازان جهت است که این کتاب با کمال درستی و وضوح منضمّن فلسفه‌ای از تاریخ است که من با آن موافقت ندارم. بنا بر این فلسفه، ادعای ناحق و آمیخته به هذیان قسمتی از افراد بشر برای تسلط بر قسمتی دیگر، به نام تفوق ادعایی در اخلاق یا در فرهنگ، تقوا و فضیلت خوانده می‌شود. و نیز بنا بر این فلسفه، تسلط معنوی ملتی بر ملتهای دیگر که قبلاً به زور شمشیر مغلوب شده‌اند، یعنی تجاوز ریاکارانه و ناحق به روح کسانی که پیش ازان پیکرشان پایمال شده است، رفتاری ابدامیز و وسیله رسیدن ملت مغلوب به تمدن است. شك نیست که

۱ - مفرغین و بر ۵۶ قديم، ص ۳۸۹ - ۳۸۷.

آنچه نویسندگان مترجمین و یونانیان در باره اسکندر مبدع و مبتکر یک تمدن جدید، نوشته‌اند، ممکن است اظهار نظری قابل دفاع باشد؛ یا بهتر بگویم، آنچه در باره وی نوشته‌اند، در باره ناپلیون و فتوحاتش، و در باره کارهای عالی مسلحانه اسپانیولهای کورتز در مکزیک و انگلیسهای ویکتوریا در هند نیز صدق می‌کند. ولی آنچه ایشان می‌نویسند، از این جهت درست می‌نماید که ایشان فراموش می‌کنند که «وسعت عظیم کوشش» و «واقعیت بعضی از موفقیت‌های فاتح به بهای جانینهای جبران نشده و جبران ناپذیری تمام شده است که از ذکر آنها خاموش مانده‌اند. آنچه ایشان می‌نویسند از آن جهت درست می‌نماید که این بیان نادرست پلوتارخوس را راست می‌پندارند که: «هنگامی که اسکندر آسیا را متصرف کرد، کتابهای هومروس کتابهای قرائتی عادی آنها شد؛ و پسران فارسی و شوشی و مکرانی غنایمهای ائوریپیدس و سوفوکلس را نمایش می‌دادند»^۱، و کلمه‌ای از واقعیت غم‌انگیز رفتار مقدونیان در ایران سخن نمی‌گویند، و این همان رفتاری است که کورتیوس روفوس را وادار کرده است تا چنین بنویسد: اسکندر که نه تنها با افتخاراتی که از غلبه بر همه این ملتها نصیب او شده بود رقیب با کخوس به شمار می‌رفت، بلکه از آوازه بلندی که با نام او همراه بود چنین بود، بران شد که از کوکبه پیروزی او نیز تقلید کند... مدت هفت روز سپاهیان به حال ترنم و شرابخواری رژه می‌رفتند ولی میرغضب به دنبال جشن دوان بود: *Hanc apparatus carnifex sequatur*^۲. میرغضب در دنبال

۱ - در باره سرفروش با فضیلت اسکندر.

۲ - کورینتوس کورتیوس، کتاب IX، x.

جشن دوان بود، این است حقیقتی که فراموش می کنند، و این فراموشی است که در سنی تاریخ را باطل می کند. دیگر از چیزها که به صورتی علاج ناپذیر تاریخ را نادرست می کند جنبه مشیت الهی است که به تسخیر ادعایی جهان و یونانی شدن آن به دست مقدونیان اسکنند می دهند، و فضایل بيمثالی است که در پسر فیلیپ اکتشاف می کنند، و شرکت در گناهی است که در اشارمهای فراوان به برتری ملکوتی وی مرتکب آن می شوند.^۱ و اینها همه چیزهایی است که در واقع جز در کتابهای پلوتارخوس وجود نداشتند - افسانه‌هایی است که تکرار آنها، از دموستنس گرفته تا لوکیانوس، همه مدافعان واقعی میراث یونانی را به گریه یا به خنده انداخته است؛ افسانه‌هایی است که خود اسکنند و مقدونیان وی را نیز به خنده می اندازد.

در مورد پسر زئوس و دارنده خون هراکلس، برای من سخن لوکورگوس کافی است که چون شنید که پسر فیلیپ در صدد آن است که برای خود حشمت الهی برقرار کند گفت: «عجب خدایسی که هر کس باید پس از بیرون آمدن از پرستشگاه او خود را طاهر کند!» و این کلمه پیش از آنکه لطیفه‌ای باشد، حکمی است قاطع و صادق از زبان مرد راسخ آتنی که لوسیگلس بدبخت مغلوب شده در خایرونی

۱ - رجوع کنید به یونان و یونانهای جهان باستانی، ص ۴۰۳، در بیت سالکی، هنگامی که آدمی احساس می کند که در رگهایش خون هراکلس و خون آخیلئوس جریان دارد... و در مفرزمین و یونان قدیم، ص ۳۸۷، «اسکنند مفرزمین را مسح می کنند... شاید تنها حکومت بر تمام جهان شایسته روح فوق بشری او و این اعتقاد محرز او بوده باشد که زئوس او را چون پسر محبوب خود دارد و به او الهام می بخشد»

را به مرگ محکوم کرده بود.

در مورد فضایل اسکندر گواه من بدانگی است که دموستنس مردانه خطاب به آیسخینس زد، آن هم فردای جنگ اربل یعنی آن زمان که مغلوب کننده داریوش از يك پیروزی به پیروزی دیگری شتافت، و در آن هنگام که آیسخینس سر بلند کرده و دموستنس در بنیست مانده بود:

ای آیسخینس! اگر توانستی که از میان کسانی که آفتاب بر ایشان می تابد، خواه در میان یونانیان و خواه در میان پارتیان، یکی را نام ببری که پیش از این از ظلم فیلیپ و اکنون از ظلم پسرش رنج نکشیده باشد، آن وقت من با تو موافقم که اقبال یا اדיبار من (مرجه می خواهی بنام) در مقابل همه چیز مسئول است.^۱

باقی می ماند تسخیر جهان و یونانی شدن مشرق زمین و انضمام ادعایی «تقریباً همه آسیا به یونانیگری»، و این خود افسانه ای بیش نیست. مدعی این شدن که به محض طلوع اسکندر «تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی می شود»، همان گونه که پیش از این اشاره کردم، بدان معنی است که آدمی بخواهد چین و هند و ایران و عربستان و حتی مصر و باقی سرزمینهای آسیا و افریقا را که نیزه داران مقدونی و افواج رومی بر آنها گذر کردند از جهان حذف کند. از روی پراکندگی حواس نیست که من از جهان یونانیمآب، ایران، ایرانیان و مصر - آری مصر - مصریان را حذف کردم. یکی

۱ - دموستنس، درباره ج [Sur la couronne]، ترجمه ژورژماتیو [George Mathieu] در مجموعه دانشگاههای فرانسه، پاریس، ۱۹۵۸، ص ۲۷۰.

از هدفهای نوشتن این کتاب اثبات این امر است که علی‌رغم وجود سلوکیان، و علی‌رغم وجود اشکانیان که خود را یوناندوست می‌گفتند و چندان به آن باور نداشتند، و علی‌رغم مملکت «یونانی» بلخ جهان واقعاً ایرانی و ملت ایران و فرهنگ آن، هرگاه که تمدن یونانی توسط فاتح بیگانه بران محمول شد، آشکارا و با سرسختی در به روی آن بستند و به صورت مطلق راهی برای تأثیر این فرهنگ پیدا نشد. محت این مطلب چندان است که می‌توان گفت که ایران هخامنشی که چیزهای فراوان و بیشماری از یونانی‌آب‌بی خاص به عاریت گرفته بود، و در دوران افتخارامیز تقوی خود غالباً از خبرگی و اسنادی یونانی در هر جا که پسران هلاس شایسته‌تر از فرزندان ایران بودند بهره‌مند شده بود، چنین ایرانی بسیار جدّی‌تر و بسیار با دوام‌تر از ایران سلوکیان و ایران جانشینان اسکندر در زیر تأثیر اندیشه هنر یونان بوده است.

و اما مصر، «ثروتمندترین و زنده‌ترین کشورهای یونانی‌آب»، جز در سه شهر یونانی محض راه را برای فرهنگ یونانی نگشاد: نتوکراتیس، که از زمان آماسیس، یعنی از پایان قرن ششم قبل از میلاد مستعمره یونانی بود؛ اسکندریه و پتولمالیس که آن اندازه جنبه مصری بودن آنها کم بود که شازمندان آنها حق همسر شدن با زنان مصری را نداشتند!

۱ - سکهای زر ایالت‌های بزرگ آن غالباً سکهای حقیقی یونانی بود با نوشته به خط یونانی با تصویر ماهی بالدار یا دلفین که رنگ یونانی خاص داشت.
 ۲ - رجوع کنید به کتاب گابریل لورو به نام «تمدنهای نخستین مدیترانه». پاریس، ۱۹۴۸، ص ۱۱۴ «آبادی نتوکراتیس از فرمون آماسیس شد که آن را مرکز»

تمدن اسکندرانى، زیباترین تمدن دوران یونانیماى، با کالیماء،
خوس و ثئو کرینوس آن، با اراتوسنس و اوکلیدس و اپولونیوس و
دوارسطرخوس نحوی و منجم آن، با کونون آن، با آثنایوس ثئو-
کراتیسی و با خود هوپاتیا، يك درخت یونانى است كه به گرمخانه
مصر انتقال یافته و در آنجا گلهاى زیبا به بار آورده است. ولى این تمدن
یونانى است، و فكر مصرى از نفوذ آن در خود جلو گیرى مى كند.
یونانى است و از مشرق زمین متأثر مى شود؛ یونانى است ولى، از طریق آن،
یونانیگری خاص است كه تغییر شكل پیدا مى كند و به صورت دیگر در مى آید،
نه آسیا.

پس این درست نیست كه گفته شود «اسكند مصر و تقریباً تمام
آسیا را به جهان یونانیگری ضمیمه كرد، بلکه بسايد گفت: اسكند
سرزمینهای شاه بزرگ و دره نیل را به متصرفات خود افزود، ولى او
و جانشینانش و رومیان كه وارث چپاولهای ایشان بودند هیچ کدام
توانستند ملت ایران و ملت مصر را به جهان یونانیگری ضمیمه كنند.
باید گفت كه اگر یونانیگری واقعی، با پزشكان و هنرمندان و
سرهنگان و سالاران آن كه یا به سفارت یا همچون پناهنده به ایران
آمده بودند - كه ازان جمله اینان را مى توان نام برد: دمو كلس،
كنسیاس، دماراتوس، هیپياس، هیستایوس، تمیستوكلس، انتیموس،

— بزرگ اتحاد یونانى و تنها شهر یونانى اتحاد قرار داد. در اطراف هلنیون (مرکز
شهر) دوازده شهر قرار داشت، نخستین آنها میلئوس بود، و بعد خئوس و ثئوس...
ثئوگرایتس فعال و درخشان و محبوب، در آستانه مصر جزیره ای از اپونیگری
خالص مى ساخت، ولى کشور كهن [مصر] هرگز راه را برای پذیرفتن تأثیر
آن باز نكرد...» برجسته نمایاندن نوشته از ما است.

تیناگوراس، آتالکیداس، خاریدموس، و بسیاری دیگر - ، توانست ایرانیان را مقهور کند و مورد قبول نخبه اشرافی ایران واقع شود، که نمایندگان برجسته آن فرمانداران ایالات دریایی امپراطوری هخامنشی بودند و غالباً از میان عموها و برادران و دامادان شاه بزرگ انتخاب می شدند و از هیچ يك از لذاتی که مردی چون آلکیبیادس خاطر را به آنها خوش می داشت رویگردان نبودند، یونانیماپی متأخر، یعنی آنکه سراسر ایران را با سرنیزه های مقدونی فراگرفت، در همان روز که بار دیگر یکی از فرزندان ایران بر این سرزمین به فرمانروایی نشست، توسط ملت ایران رانده و مطرود شد.

شك نیست که يك یونانیگری سطحی و اسمی، که پیش از آنکه نشانه دوام فرایند یونانیماپی ایران باشد یادگار تسلط مقدونیان بود، توانست مدت نیم هزار سال در ایران بماند، و این همان مدتی بود که شاهانی از اصل یونانی، همچون سلوکیان و شاهان باختر، و اشکانیان «یوناندوست» بر ایران سلطنت می کردند، ولی آن روز که با طلوع ساسانیان، از تخمه کهن ایرانی، ایران از نو حاکم پسر سرنوشت خویش شد، دران کوشید که بر مسیر زمان در جهت عکس پیش رود و رشته افتخار خود را که در اربل گسیخته بود گره بزند، و روحیه و سنت هخامنشی را که مدتها متروک مانده بود از سر گیرد، و چنان خوب در این کار توفیق حاصل شد که هنر رسمی ایران ساسانی بیش از هنر سلطنتی هخامنشی رنگ خالص ایرانی دارد.

یونانیماپ شدن ایران، از همان زمان محکوم به شکست شد

که اسکندر که پیش از گام نهادن بر خاک ایران خیال يك امپراطوری جهانی را در سر می‌پروراند که در تحت فرمان مقدونیان باشد، چون به ایران رسید و مسحور زندگی دیگری جز آنچه در پلّا می‌شناخت شد، خود رنگ ایرانی گرفت. ازان لحظه که اسکندر به رود سند رسید، و سربازان یونانی و مقدونی خسته از کشتار و سیر از ثروت از پیروی او سرپیچی نمودند، در واقع شکست خورد و رشته رؤیاهای وی از هم گسیخت. و از همان زمان که اسکندر از سربازان قدیمی خود روی گرداند و ایرانیان را در اطراف خویش جمع آورد، و چون دیگر نمی‌توانست به فاتحان اعتماد داشته باشد بر شکست خوردگان تکیه کرد، باید گفت که ایران پیروز شده بود. از این مطلب یونانیان اطلاع کامل داشتند و مورخان اسکندر نیز با خبر بودند و آنرا چون امری سری پنهان نمی‌داشتند. برای آنکه هر بدگمانی را در باره تاریخی بودن روایتی که اسکندر را از صف یونان به صف ایران انتقال می‌دهد، از میان بردارم، در اینجا چند جمله برجسته و اساسی را از دو منبع اصلی اطلاعات در باره پسر فیلیپ می‌آورم. بعضی ارا آنها مستخرج از کتاب ۱۶۶ هسی تالیف آریانوس است که شخصاً آنها را از روی اسناد دربار خود اسکندر که به ریاست اثومنس بوده استخراج کرده است. بعضی دیگر را از خلاصه کتاب هربهای هسی تالیف پومیپوس تروگوس و از تاریخ اسکندر تالیف کوئینتوس کورتیوس گرفته‌ام، که این هر دو اطلاعات خود را از نوشته‌های کالیستنس مورخ و مدافع رسمی شکست‌دهنده داریوش سوم به دست آورده بوده‌اند^۱.

۱ - مورخان را عادت بر این جاری شده است که روایت‌های تاریخی منسوب به -

نخست از آریانوس نقل می‌کنم که مرد منین و شاهد موثقتی است و کمتر دستخوش ملامت و توهین قرار گرفته است، و ازان جهت به تفصیل از او نقل می‌کنم که وی به وجهی مطلوب و صحیح مراحل مختلف کار اسکندر را، که پس از این راجع به آن سخن خواهیم گفت، خلاصه کرده است، و نیز ازان جهت که «مورخ رسمی اسکندر» بسیار چیزها می‌گوید که مورخان جدید وی چنان چیزها را باز نمی‌گویند، و بهتر است که این چیزها را همان گونه بشنویم که آریانوس گفته است :

در این اثنا فرمانداران شهرهای تسخیر شده و شهرهای دیگر نازه بنا شده رسیدند و نزدیک سی هزار جوان (ایرانی) همن برای اسکندر آوردند، که وی آنان را اخلاقی خود [Euphras] می‌نامید، همه با سلاح و روش مقدونی تعلیم یافته و به همان راه و رسم مسلح شده بودند. این کار بر سربازان وی گران افتاد، چه چنان می‌نمود که او هر چه از دستش بر می‌آمده کرده است تا از آنان بینباز شود، و از این گذشته با وجود اینکه شرف همراهی با اسکندر را داشتند، عروسیها و عادات بیگانه او را نمی‌توانستند تحمل کنند، و نیز از این خشمگین بودند که چرا اسکندر را خوش می‌آید که پتوکسناس به فارسی شکسته سخن گوید، و نیز از اینکه چرا در میان ندیمان دستگاه سلطنتی تعداد فراوانی از بیگانگان آورده و همه را از اشخاص مشهور و خوش اندام انتخاب کرده

اتومنس را «خوب» بنامند و آنها را که مأخوذ از نوشته‌های کلبیتس است «بازاری». حقیقت این است که این دسته «بازاری» تر ازان دسته نیست، تنها با آن اختلاف دارد. اتومنس ملازم و مهردار اسکندر بود، بطولمایوس پسر لاگوس، که پادداشتهایش بایکانبهای اتومنس را کامل می‌کند، سپهسالار و از محافظان شخص اسکندر و شهریار بود و بالاخره پادشاه مصر شد، و آریانوس که نوشته‌های آنان را خلاصه کرده، فیلسوف بود و به مقام کونسولی رسید. کلبیتس یک یونانی است که نمی‌خواهد از کلیه شئون و حیثیات ملت خود رویگردان شود، و کورینتوس کورنیوس نویسنده مشهور لائینی است، و به همین جهت است که اختلاف بیان و تفاوت موضوعهای بحث در آثار این دو نفر چشم می‌خورد.

است، و لشکر پنجمی تأسیس کرده است که گر چه همه افراد آن بیگانه نیستند، ولی بیشتر آن را بیگانگان تشکیل می‌دهند... از طرف دیگر فرزندان امیران بزرگ (ایرانی) را در میان ندیمان خویش جای داده بود، که ازان جمله اند: کوفز پسر آرتاباز، هودارن و آرتیبول پسران ماز، ایشاز پسر اوکوآرتس و برادر روشک (زن اسکندر)، فراداسمز و فرزندان فراتفرز شهریان پارت، اوتوبارس و برادرش میثروبه. همه ایشان در زیر فرمان هوستاسپس باکتریایی بودند و به ایشان به جای زوینهای مخصوص خودشان نیزه‌های به سبک مقدونی داده بودند. پس ازان بیشتر پیاده نظام خود را به افسطیون داد تا آنان را به خلیج فارس برد و خود بر کشتیهای او سوار شد، ... در حالی که فوج محافظ و چند سوار از دستگاه سلطنتی را همراه داشت ...

چون اسکندر به اوپیس رسید،^۱ همه لشکریان خود را جمع کرد و به آنان گفت که پیران و زخمیان را مرخص می‌کند تا به دیار خود بروند، ولی به دیگران چندان نیکی خواهد کرد که مایه رشک کسانی شود که به خانه خود باز می‌گردند. اسکندر چنان می‌اندیشید که این رفتار وی سپاهیان را سپاسگزار خواهد کرد، ولی چنین نشد، و سر بازان چنان پنداشتند که مقصود اسکندر از این سخنان این است که می‌تواند از آنان پیناز باشد، و چون از این اندیشه برافشته بودند همگان بانگه برداشتند که همه آنان را مرخص کند و تنها پدرش برای نگاهبانی ادکافی است، و مقصودشان از پدر، یوپیتر عمون بود. این سخنان بر وی گران افتاد و خشم او را برانگیخت، و چون به شنیدن اظهار بندگی بر برها عادت کرده بود از این نافرمانی شکیبایی از کف داد و از تخت به زیر جست و در همان ساعت فرمان داد که نافرمانانی را که خودشان می‌دهد محافظانش بگیرند و سبزه تن از ایشان را به هلاکت فرستاد. و چون دیگران را از این رفتار خود متعجب یافت، بر تخت خویش بالا رفت و به ایشان چنین گفت: من مانع بازگشت شما به مقدونیه نخواهم شد، ولی می‌خواهم پیش ازان شما را از ناسپاسی ملامت کنم و به شما بنمایانم که چه بودید و اکنون چه هستید. از پدرم آغاز می‌کنم که شما را سرگردان و ولگرد یافت، و کاری جز جراندن گلهای خود بر کوهها نداشتید و هر روز در بیم آن بودید که ایلوریانیان و تراکیان ناتان را از دستان بر بایند. به جای پوستهایی که با آنها خود را می‌پوشانیدید، به شما لباس داده، و شما را به دشت آورد تا نتوانستید در مقابل دشمنان سر برافرازید. پس از آن شما را تربیت کرد و برایشان شهرها بنا نهاد و شما را سرور بر برها قرار

داد که خود پیش از آن بنده ایشان بودید. چه وی قسمت مهمی از تراکه را به اختیار شما درآورد، و پس از آنکه سرزمینهای دریایی را به تصرف خویش گرفت، راه بازرگانی را برای شما باز کرد و اسباب آن را فراهم ساخت که با این سرزمینهای خود راکشت کنید و از گانهای خویش بهره برگیرید. پس از آن تالیا را مسخر شما کرد که پیش از آن مقدونیه را می لرزاند، و پس از آنکه فوکسیان را منسوب کرد، برای شما شاهرای در یونان ساخت، در صورتی که پیش از آن تاجار بودید که از تنگهها و پرتگاهها بگذرید. فرورآتیان و نیایان را که هر روز دام تازه ای برای آزادی شما می گذاشتند خرد کرد، و به جای باقی که شما سابقاً به ایشان می پرداختید، ایشان اکنون خود را تاگزیر از پذیرفتن حمایت شما می دانند. بالاخره چون به پلوپونس درآمد، خود را سرور و سالار یونان در مقابل بربرها نشان داد، و این افتخار را بیش از آنکه برای خود به دست آورده باشد برای ملت شما کسب کرد. این است آنچه شما به پدر من مدیونید که بسیار بزرگ است، ولی می توانم بگویم که نسبت به آنچه به من مدیون هستید چیزی به شمار نمی رود. چه از آن جهت که شصت تالنت در صندوقهای وی نیافتم و چند ظرف سیمین ندیدم، و به جهت سیمد هزار سکه وام که موجود بود، من خود بار دیگر وام گرفتم تا حیثیت کشور شما را حفظ کنم، و مقدونیه را که طاقت سیر کردن شما را نداشت ترک گفتم، و هلسپوتوس را، با وجود آنکه دشمنان شما آن را در تصرف داشتند، برای شما گشودم. پس از آن شهرهای داریوش را منسوب کردم، و تمام ایونیا و اولیا و دو فردگیا و لودیا و بسیاری ایالات دیگر... و مصر را مسخر ساختم. اکنون سوریه و بین النهرین به شما تعلق دارد، و نیز شوش و بابل و گنجینههای ایرانیان و ثروتهای لودیایان و هند و اقیانوس. شما سرهنکه و سردار و شهربان هستید، و من جز آنچه به دست شما است مالک چیزی نیستم، و هیچ کس نمی تواند گنجهای مرا نشان دهد مگر اینکه به آنچه شما دارید اشاره کند... از همه فتوحات من جز این ردای ارغوانی و این تاج چیزی برایم باقی نمانده است... می خواستم کسانی را که تلب تحمل خستگیهای جنگ را ندارند باز گردانم... شما چنین نمی خواهید و همه درخواست مرخصی می کنید؛ همگی شما را مرخص می کنم. ولی بروید و همه جا بپراکنید که امیرتان را به امید ملتگاهی رها کرده اند که مغلوبان کرده بود و پیش از شما نسبت به او مهربانی نشان داده اند؛ بروید که این سبب دست یافتن شما به محبت خدایان و افتخار آدمیان است؛ خدا حافظان باد. چون این سخنان بگفت، از تخت فرود آمد و آن روز و فردای آن روز را با هیچ کس سخن نگفت... روز

سوم بزرگان ایران را فراخواند و فرماندهی سپاهیان خویش را به ایشان واگذاشت.^۱

اکنون خلاصه گفته پومپئوس تروگوس را از زبان پوسینیوس

بشنوید:

اسکندر لباس شاهان پارس به تن کرد و تاج بر سر گذاشت، که شاهان مقدونی پیش از وی از چنین چیزها بیخبر بودند؛ این در واقع پذیرفتن آداب و رسوم قوم مغلوب بود. برای آنکه با این رفتارش ناخرسندی اطرافیان خود را بیشتر نکند، به درباریان خود فرمان داد که آنان نیز قبا‌ی بلند ارغوانی زربفت بپوشند. علاوه بر لباس، می‌خواست از طبقه و جود پارسیان نیز تقلید کند و شبهای خود را در میان گروهی از پرده نشینان حرم سلطنتی می‌گذراند که در زیبایی و اشرافیت شاخص بودند. بر این همه بزمهای باشکوه می‌افروید... و با سرگرمیها و بازیهای مجلل شاهانه شکوه مهمانیهای خود را بیشتر می‌کرد، و این نکند را از یاد برده بود که با چنین کرداری شهرپاری نمی‌توان یافت، بلکه کشورهای بزرگ نیز از دست می‌رود.

ولی لشکریانش از این خشمگین بودند که وی چندان از مقام پسرش فیلیپ تنزل یافته بود که حتی نام وطن را طرد کرده و راه و رسم پارسیان را پذیرفته بود که به سبب همین راه و رسمشان توانسته بود بر آنها پیروز شود، ولی برای آنکه در تسلیم به رذایل کسانی که با شمشیر بر آنها پیروز شده بود تنها نماند، به سرپا زدن فرمان داد تا اسیرانی را که به آنان دل بسته بودند به همسری درآورند. و این قاعده حتی در زمان جانشینان اسکندر نیز جاری بود... از این پس اسکندر بران شد که با هموطنان خود، نه مانند یک پادشاه، بلکه مانند یک دشمن رفتار کند.^۲

و برای اتمام کلام این جمله کوئینتوس کوریتیوس را به عنوان

۱ - جنگهای اسکندر، تألیف آریانوس، در ترجمه نیکولا پرو دابلانکو، کتاب VII، III و IV، مطابق با VII، XI - ۷۱ از متن یونانی مجموعه لوب.
۲ - پوسینیوس، خلاصه تاریخهای فیلیپی تألیف پومپئوس تروگوس، در ترجمه ۱. شامبری، پاریس، کتابفروشی گارنیه، کتاب XII، III و IV

نتیجه نقل می‌کنیم:

پیروزی به بهایی بیش از آنچه از جنگ به فنیست گرفته بودند تمام شده بود؛ بیشتر آنان (کهنه سربازان فیلیپ) بودند که در واقع شکست خورده و محکوم آداب و رسوم ییگانه‌ای شده بودند که از نژادی مخالف با نژاد ایشان به عاریت گرفته شده بود. با لباسی شبیه لباس زندانیان در بر، با چه رو به خانه‌های خود بازگردند؛ با این اندیشه احساس شرمساری در چهره آنان نفوذ کرد. از آن پس، شاهشان، بیش از آنکه به پیروزمندان شبیه باشد، به شکست خورده‌گان شباهت داشت، و از صورت رئیس مقدونی به صورت شهربانی از داریوش در آمده بود: *ex Macedoniae imperatore Darii satrapem factum*.

در حقیقت، و چون خوب توجه شود، تنها اسکندر ایرانی نشد؛ با او و همراهانش، یونانی‌مآیی باستانی زیر نفوذ شرق قرار گرفت و تغییر شکل پیدا کرد. و از طریق یونانی‌مآیی خاوری شده، با میترا و سراپیس و ایسیس و عیسای ناصری؛ با شمعون بیت صیدایی که بعدها بطرس مقدس شد؛ با شاؤول طرسوسی که بعدها بولس مقدس شد؛ و با مانی ایرانی، این مشرق‌زمین است که بر یونان خاص و از آنجا بر روم و امپراطوری و وارتان آن فایق آمده است - با اینها است که یهوه بر یوپیتر پیروز شده است. نه، چنین نیست که تنها اسکندر جلال شاهانه دربار شوش را پذیرفته باشد و پس، شکوه و جلالی که امروز در دربار پاپ و دربار انگلستان و جاهای دیگر دیدمی‌شود: تاج پاپی و تاجهای سلطنتی، ردهای فراخ و مجلل، تعظیم و کرنش، خم کردن زانو، دستبوسی و بوسیدن سرپای طلایی پاپ، همه نشانه‌های آشکار تأثیر عمیق مشرق‌زمین باستانی بر روح مغرب‌زمین است.

سوء تعبیر نشود؛ من منکر بدیهیات نیستم: از استیلای فکر یونانی بر فکر ایرانی غافل نیستم، و می‌دانم که مشرق‌زمین به مدارس آتن و اسکندریه بسیار وامدار است که افکار آن مدارس را در قالب‌های افلاطونی و ارسطویی و جز آن پذیرفته است. حتی ابن‌سینا که چهره برجسته ایران و مشرق‌زمین قرون وسطایی است، بی‌ارسطو و بی‌افلاطون و بی‌بقراط و بی‌جالینوس، هیچ نمی‌بود. می‌خواهم بگویم که ایران منتظر آن نماند که گرفتار حمله‌ها و چپاول‌های مقدونی شود تا یونان و ثروتهای بیمانند آن را بشناسد. می‌خواهم بگویم که یونانی‌مآب شدن شرق مدیترانه، که با استعمار آسیای صغیر توسط ایونیائیان آغاز شده بود که منرقب‌ترین و هوشمندترین مردم یونان بودند، و در قرن هفتم ق. م. توسط دوریائیان رانده شده بودند، کار اسکندر نیست بلکه کار ایونیائیان است. کرسوس لودیایی و متوسولوس کلریایی، که دو نماینده کامل مشرق‌زمین یونانی‌مآب شده‌اند، مدتهای دراز پیش از حماسه مقدونی به دنیا آمده و از دنیا رفته بودند، و پارسیان که هرودوتوس آنان را مردمانی که با کمال میل آداب و رسوم بیگانگان را می‌پذیرند^۱ نامیده است نیز مانند آن دو تن بسیار چیزها از مذهب یونان آموخته بودند.

چون از همه آنچه مایه عظمت و شکوه امپراطوری هخامنشی

۱ - هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۵، پارسیان مردمانی هستند که با کمال میل آداب و رسوم بیگانگان را می‌پذیرند. مثلاً لباس مردم ماد را می‌پوشند که آن را زیباتر از لباس محلی خود یافته‌اند؛ در جنگه زره مصری به تن می‌کنند. به هر خوشی و لذتی که آنان چیزی بشنوند، تن در می‌دهند؛ مثلاً به پسران هیتی می‌ورزند، و این کاری است که از یونانیان آموخته‌اند.

بود، تنها یونانی‌آیی باستانی و عمیق شهر با نشینهای شمال غربی توانست تمام و کمال پس از عبور طوفان مقدونی بر جای بماند، که از هلیپوتوس تا سند همه منصرفات شاه بزرگ را زیر و زبر کرده بود، موزخان چنان حکم کرده‌اند که سپاه اسکندر بوده است که مدیترانه و ایران را به رنگ یونان درآورده، و این نکته را فراموش کرده‌اند که از هومروس تا هرودوتوس، و از این يك تا سترابون و لوکیانوس، با وجود کسانی چون طالس و هراکلیتوس و پلوتینوس و بطلیموس و اپیکتوس و پورفوریوس و هوپاتیا، مشرق مدیترانه مهد کانون فرهنگ یونانی بوده و چنین مانده است^۱.

۱ - رجوع کنید به تاریخ هنر [Histoire de l'Art] تألیف ژرمن بازن [Germain Bazin]. کتابفروشی گراموند، پاریس، ۱۹۵۳، ص ۶۴، همان که از خاور آمده بود به خاور بازگشت. نبوغ یونانی در آسیای صغیر زاییده شد این نبوغ که ریشه‌های ثروتش داشت و تا حدی با تجربه‌های کهنی و بین‌النهرینی و مصری آمیخته شده بود از معدن آسیای صغیر بیرون آمد تا با تمام صفا و رونق خود در قرن پنجم ق. م. در بعضی از شهرهای یونان خاص و مخصوصاً آتن آشکار شود، و این آتن سرزمین کوچکی است که پیوسته بر نقشه جهان همچون پاره‌ای الماسی خواهد درخشید، ممکن است که شدت یونانی‌آیی حاصل شده از دل‌دادن نژادی هجومی دوریابی، سبب آن بوده‌است که این تمدن یونانی در آتن حالت نیلور پیدا کند. این فرهنگ فلسفی و هنری همچون خمیر مایه‌ای بود که سبب برآمدن تمدنهای آینده شد. در دوره یونانی‌آیی سرزمین ایونی مقام اول را پیدا کرد، یونان که از نو سخت به مشرق زمین توجه پیدا کرده بود، با صاحبان اسرار و حرفان پر شور آسیا روبه‌رو شد و آلت تحقیق و تعمق را که اختراع کرده بود در خدمت این تعبیرات مابعدالطبیعی قرار داد، اعتقاد مسیحی بعدها از همین طرز تفکر بیرون آمد... این تکیه‌گاه روحی را یونان به رم برد و دولت روم به مدد آن توانست تسلط مادی خود را بر پایه نیروی يك فرهنگ بنشاند. روح وحدنی که در علم و ادب یونان قدیم مندرج بود، توسط رومیان در خدمت سیاست نهاده شد، و اینان از یونان آسیا روح «امپراطوری» را که از سلطنتهای کهن دریافت کرده بودند، به عاریت گرفتند.

رجوع کنید به تمدنهای نخستین مدرسه، تألیف گابریل لورد، کتابفروشی پرسی اونیورسیتی دوفرانس، پاریس، ۱۹۴۸، ص ۱۰۵، «د افسوس است که نقش -

اگر مقصود از یونانی‌آب شدن جهان باستانی، نفوذ و استقرار معیارهای فکری و هنری یونان در سرزمین آسیا و آفریقا و در وجهه و اخلاق فرزندان این سرزمینها است، حق مقتضی آن است که این مطلب دانسته شده باشد که این نهضت، که سه قرن پیش از تولد اسکندر شروع شده بود، با پیروزیهای اسکندر به اوج خود نرسید، بلکه این زمان آغاز انقراض آن بود، چه این پیروزیها خاتمه کار یونان حقیقی باستانی، یعنی یونان هومروس و هینداریوس و افلاطون و دموسترس بوده است. اگر مقصود از یونانی‌آب شدن جهان باستانی تقسیم شدن کشور هخامنشی میان یاران اسکندر باشد، حق آن است که این مطلب را به خاطر بیاورند که اگر اسکندریه و اطاکیه و پرگامون و سیراکوز جای آتن را گرفتند، این بدان معنی است که چون شهر ربه التوع عقل و حکمت دیگر ملکه شهرهای جهان نبود، بعضی از خویشان نزدیک وی کوشیدند تا يك یونانی‌آبی را که، بیش از یونانی و آتیکایی بودن، شرقی بود، زنده نگاه دارند؛ و نیز حق این است که از خاطر دور

— آسیا در تشکیل دین ایونیایی و یونانی بیشتر دیده می‌شود، پرستش آرنمیس افسوسی از ریشه شرقی است... هنر ایونیایی نیز همانند دین آن به الهام شرقی وامدار است... فکر یونانی، بیشتر از هنر آن، از تأثیر شرق متفکر نیرو گرفته و نرومند شده است.

۱ - «پس از مرگ اسکندر... یونان خاص خود را جذب شده در جهان تازه‌ای یافت... سرزمین کوچک یونان با شهر کشورهای با شکوه، به صورت ایالت محقر به خواب رفته‌ای درآمد که اینجا و آنجا آن دهکده‌ای دیده می‌شد، و فقر و فلاکت در میان ویرانه‌های بی‌مردم آن خانه کرده بود... سازمانهایی برگرفته سلطنتهای مرکزی پلبرفته شمع بود، که اگر سرپوش قدیمی آن را بر می‌داشتند، رنگ شرقی آن بیش از رنگ یونانی آشکار می‌شد... تصویری که نسبت به انسان و سرنوشت پیدا شده بود از ریشه با تصور قرن پنجم آتن تفاوت داشت... بدین ترتیب، علی‌رغم الفاظ و عناوین و اسامی که از سنتهای یونانی تقلید می‌شد و این خود یکی از مشخصات آن دوره است، تصاویر و افسانه‌ها رنگ و طنین تازه‌ای پیدا کردند؛ فرهنگ—

ندارند که آن یونانی‌آیی در حقیقت جز در آسیای صغیر، مرکز واقعی فرهنگ ایونایی، پیروز نشد، و در سوریه که همیشه دروازه‌های آن بر روی تأثیر یونانی باز بود، و در اسکندریه و پطولمائیس و ثوکراتیس که سه شهر یونانی مصر بودند، و دورتر از اینها در یونان کبیر که زمانهای درازی یونانی و آتیکایی بودند. و شاهد بر این است خرابیهای سیراکوز (سورا کومای)، سلینوتیوس، سگستانوس، آکراگاسی (آگریجنتم) ولی این یونانی‌آیی که به زحمت با حاشیه‌ها غربی هند تماس یافت، و با چین اصلاً تماسی پیدا نکرد و به ایالتهای جنوب غربی جهان چین جز از طریق عبور نزدیک نشد، در ایران مطلقاً دچار شکست شد، و به صورت حقیقی جز در سوریه سلوکیان و در اعوان و انصار حاشیه بطالیه مصر در اسکندریه به پیروزی نرسید و، همان گونه که ایرانیان آن را نادیده گرفتند، مصریان نیز ازان آگاهی پیدا نکردند. و این ملتها که در مقابل تأثیر مقدونی و یونانی‌آب شدن جهان به دست سربازان اسکندر مقاومت ورزیدند، جایی در جهان دارند.

از طرف دیگر، این یونانی‌آیی که در حق آن این همه نیکی گفته‌اند، اگر به معنی خاموش شدن آخرین کانونهای فرهنگ باستانی،

— یونانی که با قرن سوم در مشرق زمین گسترش یافت، بطور قطع فاصله‌اش با فرهنگ آتن باستانی بسیار بیش از فرهنگ امپراطوری روم و حتی پس از مسیحی شدن روم است، در صورتیکه خود این فرهنگ رومی بسیار از فرهنگ یونانی منحرف شده بود. نقل از کتاب تاریخ ادبیات [Histoire des littératures] تالیف پیرگیون [Pierre Guillon] در دایرةالمعارف پلاید [Pléiade]، پاریس، ۱۹۵۵، ص ۲۴۶-۲۴۷.

یعنی ممفیس و بابل و شوش و در محاق رفتن خود آتن، مغز و روح جهان یونانی، درازای گسترش مبهمی از جنبه‌های بسیار متوسط هنر و اندیشه یونانی نبوده باشد، دیگر به چه معنی می‌تواند باشد؟ در برابر لعاب و جلایی آتیکایی در هنر هند و ایرانی مکتب یونانی- بودایی که همچون مشت گیاه زیبای مدیترانه‌ای بود که بر حاشیه جنگل عظیم هندی‌رست و بسیار زود خشکید- چه اسکندر از این گذشته جز مثنی ویرانه و افسانه خویش را در ایران باقی نگذاشت- ایران برای همیشه تمدن هخامنشی و روح سرفراز و نجیبی را که محرك آن بود از کف داد، و مسئول این فاجعه واقعاً جبران ناپذیر در میان خیرخواهان بشریت جای گرفته و عنوان «مروج نوع عالینری از فرهنگ» لقب یافته است.

آری، اسکندر بدون شك در اثاثه سفر خود کتاب الهیاد هومروس را نیز با خود داشت، حتی می‌گویند که آن روز که صندوقچه کوچکی را برایش آوردند که زیباترین و گرانباترین چیز در ضمن غنایم پیروزی برداریوش بود، از کسان خود که در پیرامونش بودند پرسید که چه چیز لایق آن است که در آن صندوقچه گذارده شود. بعضی چیزی را پیشنهاد کردند و بعضی دیگر چیزهای دیگر را: ولی او خود گفت که کتاب الهیاد هومروس را خواهد نهاد تا چنانکه شایسته است ازان نگاهداری شده باشد^۱. آری، او صندوقچه را برای نگاهداری

۱- پلوتارخوس، در ترجمه ناک آمیو. و نیز رجوع شود به سترابون، کتاب XIII، ۲۷، ۵۵ و توماس با دیوان اصلاح شده هومروس، معروف به صندوقچه‌ای و مربوط به اسکندر مشهور است، اسکندر هفتاد هومروس را به همراهی کالیستن و اناکسارخوس خوانده و توضیحاتی بر آنها نوشته بود، و آن را در صندوقچه‌ای نگاه می‌داشت که یکی از غنایم گرانمایه بود که از چیلول پارسیان به دست آمده بود.

کتاب هومروس خودش پسندید، ولی برای ایرانیانی که این صندوقچه را از تصرف ایشان درآورده بود، بهاء خود را بر جای نگذاشت. چه، برخلاف تأکیدات پلوتارخوس، آثار هومروس را معمولاً در آسیا نمی خواندند، و فرزندان پارسی و شوشی و گندوسیایی هرگز غنایمدهای سوفوکل و اتودیدس را نمایش نمی دادند.

این را تکرار می کنم که: اسکندر منصرفات شاه بزرگ را به کشور خود افزود، ولی او و جانشینانش و رومیان که میراثخوار جانشینان او بودند، نتوانستند ملت ایران را در حلقه یونانیسمای مقدونی یا رومی درآورند؛ او و وارثانش هیچ کدام نتوانستند، به صورتی پایدار اسطوره ها و رؤیاها و دین و اندیشه و هنر خود را بر وجدان ملی ایرانی تحمیل کند.^۱

۱- شك نيست كه، چنانكه پس از این خواهیم دیده، اسکندر مقام بزرگی در حمله ایرانی و در منظومه های حماسی ایران قرون وسطا دارد، که قانع برداریوش را به صورت یکی از نجیبترین و جلاوترین چهره های شهسواری ملی ایران درآورده اند. ولی این اسکندر بیش از آنکه یونانی باشد ایرانی است و فردوسی در شاهنامه چنین آورده است:

چو نزدك شد روی دارا بدید	پس از خون دو دیده دختی شنید
سكندر ز اسب اندامد چو باد	سر مرد خسته بهران بر نهاد
نگه كرد تا خسته گوینده هست	بمالد بر چهره او دو دست
ز دیده بهارید چندی سر شك	تن خسته را دید دور از هز شك
بدو گفت كاین بر تو آسان شود	دل به سگالان هراسان شود
تو برخیز و در مهد ز زمین نشین	وگر هست نیروت بر زمین نشین
این اسکندر خیالی و افسانه ای و کامل است و دختی سر فیلیپ نیست، بلکه پسر دختی از فیلیپ است که به هسری بهادر پوتی داده بود و روزی از هسری آن دختر را به طاعت گندمان نزد پدرش پس فرستادند و فردوسی در این باره چنین آورده است:	
بدو گفت [دارا] بدو پیش فیمر [فیلئوس] بکوی	که گر جست خواهی همی آبروی
پس پرده نو یکی دختر است	که بر تارک پادشاهان افسر است
نگاری که ناهید خوانی ورا	بر اورنگ زهرین نشانی ورا

در سال ۳۲۴ پیش از میلاد، با عروسیهای مشهور شوش، اسکندر
همجوشی دولت یونانی و ایرانی را آغاز کرد. پس از مرگ فاتح مقدونی،

به من ده تو بفرست با باز روم	چو خواهی که می رنج مانی بیوم
بدان شاد شد فیلقوس و سپاه	که دلمداد باشد مر او را چو شاه
برفتند با دختر شهریار	گرانمایگان مهر یکی با نثار
سوی پارس آمد دلارام و شاد	کلاه بزرگی به سر بر نهاد
نبی خفته بد مساه با شهریار	هر از گوهر و بوی و رنگ و نگار
همانا که بر زد یکی تیز دم	نهضت از آن دم زدن شد دزم
دل پادشا سرد گشت از عسروس	فرستاد بازش بر فیلقوس
چو نه ماه بگشت از آن خواجه	یکی کبود آمد چو تابنده مهر

نیساورد کس نام داراب بر
سکندر پسر بود و قیصر هند
و این اسکندر شهسوار و جوانمرد مربوط به روایات افسانه‌ای ایران نیست، بلکه ایران
اسلامی او را در ادبیات یونانی-سریانی کشف کرده است که ریشه آنها نیز به نوبه
خود از آثار پلوتارخوس و کالپسترس دروغین آب می‌خورده است. بنا بر روایات ایرانی
حقیقی، ساسانی و لوستایی، اسکندر شرمجسم و ملمون شمرده می‌شد.

رجوع کنید به کتاب پاریس و ساسانیان [Partes et Sassanides] تألیف رومن
گیرشمن [Roman Ghirshman]، چاپ گالیمار، پاریس، ۱۹۶۲، ص ۱۵، «نخستین
وظیفه شاهان سلوکی این بود که وحدت متصرفات خود را که به اندازه متصرفات هخامنشیان
متشکل از عناصر گوناگون بود، فراهم آورند. با منزل دادن یونانیان و مقدونیان در
این سرزمینها... زمینهای تهیه کردند که بنا بود پیوند یونانیایی به آن زده شود.

«حقیقت امر بهمان دیگر بوده است. از پایان قرن سوم ق.م (برحسب
نشان کلمات ازما است)، انسان یونانی‌مآب فهمید که پایه آنچه در پیش گرفته
چه اندازه ست است... و بالاخره به حالتی از انفعال افتاد که علاقه‌های
روحی یا حرفه‌ای او را ست کرد. تسلیم به دینهای شرقی و تشریفات دینی
همراه با آنها شد که در آنها ترکیب فلسفه‌های مختلف یونانی میدان پیشرفت
برای خود می‌دید. بدین ترتیب، به موازات یونانی‌مآب شدن ایرانیان،
ایران‌مآب شدن فاکتور نیز عملی شد.»

چنین است که، خواه ناخواه، نتیجه کتاب مهم اسرار مقدونی و روم نیمایی مفرقین
[Impérialisme mondial et l'hellenisation de l'Orient] تألیف پیرژوگه
[Pierre Jouguet]، چاپ آلبین میشل، پاریس، ص ۵۴۹، بدین صورت در آمده است،
«هنکلی که امپراطوری (روم) از این بحران (جنگ میان امپراطوران نظامی و
سنای روم) بیرون آمد، تغییر شکل یافته بود. اکنون حکومت مطلقای از نوع
شرقی وجود داشت که سربازان مزدور بیگانه نگاهبان آن بودند... در مشرق زمین»

قسمت مهمی از کشور هخامنشی سهم سلو کوس مؤسس سلسله سلوکیان

ممکن است گفته شود که این شکست بزرگی برای یونانیهای بوده است (برحسب نشان دادن کلمات از ما است) ... در مصر ... میان ایشان (دهقانان) که، بهمنهات همه چیز، تا بن دندان مصری باقی ماندند، و اقلیت یونانیهای که اترانین بزمکنی می‌کنند، دیگر هیچ طبقه متوسطی وجود ندارد و هیچ ارتباطی جز ارتباط بندگی و آفایی نیست. چون حمله عرب فرا می‌رسد، بهزودی می‌فهمند که یادگارهای یونانیهای بمصر هت اترمیان می‌رود.

درست است که رنه گروسه [René Grousset]، یکی از مورخان که با اصرار درباره هنر یونانی-بودایی سخن گفته، چنان گمان دارد (در کتاب تاریخ آسیا [H. l'Asie]، ص ۴۲) که می‌تواند این مطلب را تأیید کند که همکاری شکست‌انگیز بوداییگری و یونانیهای در دربار شاهان هندی-یونانی کابل و پنجاب صورت گرفت، و همین همکاری است که بعدها سبب پیدایش هنر یونانی-بودایی شد، و سرنوشت آن این بود که هنرهای آسیای مرکزی را بکلی تجدید کند ... و همین نوع بودای یونانی است که رفته رفته از سراسر هند مرکزی گشت و به چین و ژاپون رسید و مایه پیدایش شدن بوداهای بیشمار شرق اسی شد، اما «بودای یونانی» مانند «زردشت افلاطونی» به چیزی نمی‌ارزد، و پس از این فرصت داریم که این گفته را به اثبات برسانیم.

رجوع کنید به هنرها و سبکهای هند [Arts et Styles de l'Inde] تألیف ژانین اوبویه [Jeanine Auboyer]، چاپ لاروس، پاریس، ۱۹۵۱، ص ۶۶-۴۲. که این سطور پر معنی بدان است، «تمام این دوره (قرن سوم ق.م تا قرن اول ق.م) از لحاظ هنری جالب است. چه نه تنها شاهد ایجاد نخستین آثار سنگی هنر تاریخی هند هستیم، بلکه قبول صورت‌های تزئینی بیگانه نیز با آن همراه است ...»

تأثیرات بیگانه ترکیب شکست‌انگیزی از واردات ایرانی هخامنشی و یادگارهای یونانی است ... ولی یقین است که تأثیر ایرانی هخامنشی عمیق و واقعی و ممتاز بوده و به علت خروشی میان ایران و هند که پیش از آن در نزد آریاهای برجسته تر بوده، این هنر هخامنشی به هنر هندی شباهت بیشتر داشته است.

در مثالی که از مکاتب شمال غربی و شمال و جنوب شرقی (هند) تشکیل می‌شده، هنر یونانی-بودایی نهضت چندگانه‌ای را در حاشیه هنر هندی خاص می‌سازد ... چنان به نظر می‌رسد که باید نوع همکاری را که میان مکتب گندهاره (مهد هنر یونانی-بودایی) و مکاتب هنری معاصر انطاکیه و تدمر و شوش و سلوکیه وجود داشته، به خاطر داشت ... بنا بر این هنر یونانی-بودایی شرقی رومی بوده است که بایستی به نواحی واقع در شمال غربی هند منتقل شود ... فرمولهای یونانی-بودایی نهضت مستقیماً توسط صادرات انتشار یافت ... پس از این آثار هنری در محلهای مختلف تقلید کردند و بعضی از خصوصیات آنها به سبکهای هندی افزوده شد ... به همین جهت است که حتی در دوره‌های بسیار متأخر یادگارهای یونانی-بودایی در چین و ژاپون و مالزی و تبت قابل مشاهده است.

شد که در مغرب امپراطوری از ۳۱۲ تا ۶۴ ق. م. سلطنت می کردند. ولی از ۲۵۵ ق. م. پارتیان اشکانی سلطنتی ایرانی تأسیس کردند که تا ۲۲۶ میلادی دوام کرد، و در این سال اردشیر ساسانی سلسله پارتی ساسانیان را بنیان نهاد. تسلط سلوکیان مقدونی و اشکانیان، که خود را بر نفوذ می نامیدند، درست ۵۵۰ سال طول کشید، و این دوره ای است که سرزمین ایران، با همه فراوانی ویرانه ها و آثار گذشتگان خود، کمتر ازان یادگاری نگاه داشته است. در تپه های واقع در محل هایی که سابق بر این مسکون بوده، سگهای سلوکی و اشکانی فراوان یافت می شود که بر روی آنها، در دنباله کلمه ناگزیری یونان دوست (ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ) نام شاهنشاهی (ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ) آمده است که عشق به یونان وی بیش از آنکه از روی دل باشد سیاسی بوده است.^۱ حتی گاه در پشت سگهای اشکانی، جای تصویر آتشدان و دو مرد آتشدار در کنار آن را که بسیار دلخواه پارسیان بوده است، تصویر آپولون برهنه یا تصویر آرتیمیس در حال بیرون آوردن تیری از تیردان گرفته است. ولی بقایای بناهای سلوکی و پارتی در ایران بسیار نادر است، و اشیاء مربوط به این دوره از آن هم نادرتر. کوتاه سخن آنکه در طی تاریخ طولانی ایران باستان، این پانصد و پنجاه سال معروف به دوره یونانیسم، شامل سالهای خفت غمالودی است که از جای جای آن، گاه به گاه آثار هنری پرارزشی مانند مجسمه مفرغی شمی موزه

۱ - باید به خاطر داشت که شهرهای بزرگ دوران هخامنشی، ملایوس و اورونتس و فرناز، فرمانداران آسیای صغیر، که نخستین بار کرسوس سکه های زر و سیم را در آن وارد کرد، برای سکه های بسیار زیبای خود سر سکه یونانی را پذیرفته بودند.

تهران، با شکوه پادسی و ایمان به ایرائیت نمودار می‌شود و نشان می‌دهد که نبوغ خاص ایرانی نمرده، بلکه سرکوب شده و خفته‌است، و انتظار ساعنی را می‌کشد که خودش را چنانکه هست نمایش دهد. و اگر ایران در مقابل یونانی‌آیی مقاومت ورزید و در پایان کار بر شرّ جادوی آن پیروز شد، ازان جهت بود که نبوغ یونانی که ایران، از همان نخستین روز ورود پیروزمندانۀ خود در تاریخ با تصرف ساردئیس و تسخیر ایونیا، در تحت تأثیر افسون و فریندگی آن قرار گرفته بود، با آرزوها و اشتیاقهای عمیق تژاد ایرانی چندان سازگار نبود.

آنچه ایران را، علی‌رغم پنج قرن وسوسۀ یونانی‌آیی، و علی‌رغم حضور خفتبار مقدونیان، و علی‌رغم یونان‌دوستی بسیار علنی خدووند گلاراش، مانع از این شد که یونانی شود، همان چیزی بود که بعدها نیز آن‌را از استیلای وحشیانۀ مغولان و دیگر هجوم‌های ویرانگر نجات بخشید: این چیز روح و کردار مردم آن بود که از اصل بل‌روح کردار قوم یونانی تفاوت داشت، و اگر کسی بخواهد علت شکست یونانی‌آیی را در ایران بفهمد، ناگزیر باید بکوشد تا این روح و کردار را بشناسد.

ایرانیان و یونانیان

پیش از سالامیس و ماراتون، دران هنگام که یونان از ایران
بیش از هر چیز دیگر در جهان بیم داشت،^۱ داستانی برخاسته از
جناسی لفظی، در سراسر یونان شیوع داشت که بنا بران پارسیان
[Perses] را اخلاف پرسئوس [perseus]، پسر دانائو و زئوس، قهرمان
داستانی یونان و بانی شهر موکنه، مهد تمدن یونان، تصور می کردند.^۲

-
- ۱ - هرودوتوس، کتاب VI، خانه ۱۱۲، «تا آن زمان، یونانیان حتی از
شنیدن نام مادها دچار وحشت می شدند. رجوع کنید به آپسولوس، ایران‌ها ۶۹۵.
سرایندگان خطاب به داریوش، «جرات آن ندارم که به نونگاه گتم، جرات آن ندارم
که رویاروی با توسن گویم، ترس گلسته مرا در برابر تو فرامی گیرد»
۲ - هرودوتوس، کتاب VII، ۶۱، «سابق بر این، یونانیان ایرانیان را کفتها
[Képhenes] (زنبورانتر) می نامیدند... اولی چون پرسئوس، پسر دانائو و زئوس...
پسری آورد که به او نام پرسس [perseus] داد، این پسر را در کشور گلشت... از
همین پرسس است که پارسیان، از آن پرس، نام گرفتند»
رجوع کنید به ۱۵۱، «پارسیان افلاطون، «مگر این را نمی دانیم که پارسیان اخلاف
خامشتر هستند، و سلسله نسب خامشتر را به پرسس، پسر زئوس می دانند»
آپسولوس که به معنیهای اعتقاد بیشتر دارد، ذکری از دانائو و زئوس نمی کند،
ولی از «پارسیان» معروف نام می برد، که پدر خدایان خود را به آن صورت در آورده
بود تا بتواند بر دختر زیبایی دهرتین دست یابد. ایران‌ها، ۷۵، «پادشاه سولتند
آسیا (غنیارها)، برای آنکه سیاهان و نلوگان خود را رهبری کند، پسر باران»

به این ترتیب به ایرانیان به چشم شاخه‌ای از ریشه زئوس و خویشان نزدیک یونان می‌نگریستند، و مخصوصاً برای آن چنین می‌کردند که قلب حقیقت کنند، و بدین وسیله تسلط ایران را بر ایونیا که گل سر سبد مستعمرات یونان بود تحقّق پذیرتر سازند. بدون این، حتی اگر پذیریم که یونانیان و ایرانیان هر دو از خانواده هند و اروپایی هستند، چه اختلافی ریشه دارتر از اختلاف میان ایرانیان و یونانیان پیش از پلاتایا و موکاله می‌توان تصوّر کرد؟

از یلئسو، در ایران، گلداران و دهقانانی بودند که، همان گونه که موتسکیو به حق اشاره کرده، «بنابر اصول دینی زمین را کشت می‌کردند»؛ از طرف دیگر، در یونان، «جامعه‌ای از پهلوانان و

— درین را که میرنده همطراز با خدایان بود، به سرداران سخت و صلب‌خود سپرد.» این روش در میان مردمان باستانی مرسوم بود. هر یک که در قرنهای نخستین تاریخ ملتی مغلوب ملت دیگر می‌شد، شاهد ظهور افسانه‌ای هستیم که نوعی خوشنودنی میان غالب و مغلوب ایجاد می‌کند. چنانکه هرودوتوس روایت کرده است. پس از آنکه مصریان زیر دست ایرانیان شدند برای حفظ آبرو، حکایتی از همین قبیل اختراع کردند که بنابران کمبوجیه به صورت نواده شاه ایشان درآمد. هرودوتوس، ۲، III، مصریان کمبوجیه را از خود می‌شمردند، و مدعی بودند که از این دختر آپریس [Apris] متولد شده بوده است... ولی این که گفته‌اند درست نیست؛ نسبت به این مطلب جاهل نبودند... که اولاً در نزد ایرانیان مرسوم نیست که حرامزادمای شاه شود... و ثانیاً کمبوجیه پسر کسانندان، دختر فرنیس، از خاندان هخامنشی بوده نه فرزندی از این دختر مصری، ولی حقایق را قلب کردند که برای خود رابطه خویشی با خاندان کوروش برقرار کنند.

پس از نکت ابیل و نشستن اسکندر بر تخت داریوش، ایرانیان نیز به نوبه خود داستان مشابهی جعل کردند تا به این دلخوش شوند که شکست دهنده شاهان نه مقدونی بوده است و نه پسر فیلیپ، بلکه یکی از شاهزادگان واقعی هخامنشی از صلب داریوش و از بطن دختری از فیلیپ بود که فردای شب زفاف او را به نزد پدرش بازگردانده بودند. رجوع کنید به حاشیه س ۳۲.

۱ - روح الهوانین، کتاب X، فصل III، «کشوری که رنجورترین مردم جهان در آن کشت و زرع می‌کنند، و در زمینها بنابر اصل دینی کار می‌کنند» —

جنگاوران ، بودند که در باره آن همان چیز را می توان گفت که

— رجوع کنید به قوانین افلاطون، III، ۶۹۵a، چه ایرانیان گلماردان و فرزندانش

سرنمینی سخت و خشکند.

رجوع کنید به مدیر منزل [L' Economique] کنوفون، IV، ۲۵-۳۰

«کریتوبولوس گفت، ای سقراط، به من اندرز می دهی که به چه هنر خود را مشغول کنم؟» سقراط گفت، آیا از این تنگه داریم که از شاه پارسایان تقلید کنیم؟ می گویند که وی کشاورزی و هنر جنگ را زیباترین و لازمترین مشغولیهایی داند، و به شصت به این یا آن علاقه دارد.

کریتوبولوس با شنیدن این سخنان گفت، «سقراط! تو این را بلور داری که شاه پارسایان به کشاورزی هم علاقه داشته باشد!»

«سقراط در جواب وی گفت، ای کریتوبولوس، مسئله را بدین صورت در نظر می گیریم... وی به کارهای جنگ اشتغال می ورزده، رفتار وی برای ما دلیل غیر قابل رد این امر است، از هر قطعه ای از کشورش که بگذرد و از آن دیدار کند، خود در باره همه چیز داوری می کند، و به آنها که خود نمی بیند، بازرسان امین می فرستد. چون ببیند که فرمانداری سرنمین خود را به صورت آباد و سر جمعیت و حاصلخیز و پر از درختها و میوه های متناسب با آب و هوای آن بهی معرفی می کند، بر حوزه فرمانروایی او می افزاید، و عطایای فراوان به او می بخشد، و به عنوان جایزه مقام و افتخار به او ارزانی می دارد؛ ولی اگر ناحیه ای را، در نتیجه سختی و قساوت یا بیبروایی فرمانداریش، ناگشته و بایر و خالی از سکنه ببیند، او را کیفر می دهد و از خدمت برکنارش می کند و دیگری را به جای او می گمارد...» سقراط در دنباله سخن خود گفت که کار به همین جا پایان نمی پذیرد، بلکه هر جا که وی بدان زندگی یا به آن آمیخته می کند، مراقب است که در آنها با قهاری به نام فردوس (ποροδωρος، به فارسی پردیسم)، آکنده از هر چه زمین از خوب و زیبایی تواند برآورد بوده باشد، و هر زمان که فصل مساعد باشد، بیشتر وقت خود را در آن با قها می گذراند...»

«سقراط در دنباله سخن گفت، ای کریتوبولوس! هر وقت که شاه جوایزی طلبا می کند، نخست کسانی را می خواند که ارزش خود را در جنگ نشان داده اند، چه اگر کسی نباشد که از زمین محافظت کند، کشتن زمین بی حاصل است؛ پس از آن کسانی را می خواند که زمین خود را بهترین نگاه داشته و آن را حاصلخیز ساخته اند، و می گوید که اگر کشاورزان نباشند رزماوران حتی زیستن هم نمی توانند. حتی گفته شده که روزی کوروش (مقصود کوروش اصرار است که کنوفون در لشکرکشی وی بر ضد برادرش اردشیر دوم، نمونه همراه او بود)، که شاهزاده نامداری بود، به کسانی که برای بخشیدن انعام نزد خود خوانده بود، گفت که خود حق دو جایزه دارد، چه به بهترین وجه می تواند که هم زمینهای خود را کشت کند، و هم از کشته های خود محافظت کند... می گویند که همین کوروش بود که هنگامی که لوساندروس از طرف همیمانان —

اولیسوس (اولیس) در باره خود چنین می گفت: «نسه کار در کشتزار

— برای تقدیم هدایا به نزد وی آمد (در ۴۰۷ ق. م. در قسمت دوم جنگ تروا پونس).
بسیار بسیار به وی ابراز محبت کرد، و این سخنی است که خود لوساندروس سابق بر این به مهمانی مگلا می گفته است. و کوروش فردوس خود را در ساردیس به او نشان داد. لوساندروس که مردیدن درختهای بسیار زیبا که با فاصله های منظم و در ردیف های راست نشانداده شده و گوشه هایی که با تخته بسیار خوب طرح شده، و از بوییدن نکبت خوشی که در هر جای باغ یافتند، دچار شگفتی شد و به حال تعجب و احجاب گفت: «ای کوروش، به راستی که من از این همه زیبایی در شگفتم، ولی آن کسی را بیشتر می ستایم که طرح این همه زیبایی را برای تو ریخته است.» کوروش که از این ستایش بسیار شادمان شده بود، گفت: «بسیار خوب، لوساندروس، طرح و تخته همه اینها را من خود ریخته ام، و برگرفته خود افزود که حتی درختهایی هست که من با دست خود نشاندادم.» لوساندروس به او نگرینست و چون زیبایی درختهای او را دید... به آنکه بر او که «کوروش! چه می گویی! این تویی که با دستهای خودت پاره ای از این درختها را نشاندای؟»... کوروش در جواب او گفت: «لوساندروس! تو از این تعجب می کنی؟ به منرا سوگند که تا در کشتزار یا میدان جنگ با اشتغال به ورزش دیگری مرق نریخته باشم، بر سر خوان نمی نشینم.»

«لوساندروس گفته است که پس از آن دست او را گرفت و گفته «کوروش! این که تو به نظر من سعادتمند می نمای، کاملاً بر حق است، سعادتی تو نتیجه فضیلت تو است.»

برای آنکه خواننده متقاعد شود که آنچه کنوفون در حق کوروش اصتر گفته با شریعت زردشت مطابقت دارد. قهرمای از ودهاده (فرگرد III) را در اینجا نقل می کنیم.

«زردشت، در چهارمین مرحله که کسی است که زمین را از شادی بسیار بزرگ بر می کند!

اهورامزدا، ای زردشت! آن کسی است که بیشتر گندم و گیاه و درختان میوه کشت می کند. — آن کسی است که برای زمین خشک آب فراهم می کند و آب زمینی را که آب آن زیاد است می کشد. چه زمین هرگز از این شادان نیست که مدت درازی بایر بماند و بندافتانی در آن دانه نیفتاند، همان گونه که دختر زیبا آرزوی شوهر خوب دارد. زمین هم شخم و کشت و کار خوب را خواهان است.

ای زردشت! آنکه در زمین با دست چپ و با دست راست کار می کند. حبیه است به شوهر محبوبی که با همسر محبوبه اش بر سر خود خفته است... زمین به او می گوید: «پوسته برای تو انواع غذاها را خواهم آورد...»

آنکه گندم می کارد، نیکی می کارد، و دین مزدا را رواج می دهد...

هنگامی که گندم خلق شده نیروهای بدی بر خود لرزینند، هنگامی که گندم کشته سر از خاک بیرون کشد، نیروهای بدی دل از کف دادند، هنگامی که ساقه...

مرا خوش می‌آمد، و نه بیمار داشت خانه‌ای که دران بچه‌های زیبا پرورده می‌شود؛ آنچه نسبت به آن با عشقی ثابت مهر می‌ورزیم، کشنیا بود با پاروهاشان، و زوینهای سخت پرداخته، و آلت‌های سوکی که دیگران را به لرزه در می‌آورد، ولی من درانها شادی خود را می‌یافتم. از يك طرف، در ایران، کرداری چنان منزّه است که راستگویی را معیار رفتار مردمان و خانواده را شالوده شهر و کشور قرار می‌دهد؛ از طرف دیگر، در یونان، اخلاق و عاداتی است که اغماض از آنها تنها وقتی ممکن است که آدمی متوجه این امر بشود که آن نیرو که فرد یونانی را به طرف چیزهای زیبا می‌کشیده، چه اندازه مقاومت ناپذیر و عشق یونانیان به آزادی چه اندازه زیاد بوده، و آنچه زندگی بی-مانع و مردانه را مجسم می‌سازد، چه جذبه‌ای در نظر ایشان داشته است. از يك طرف، در ایران، آئین پرستشی است که در ردیف عمیقترین - آن استوارند، نیروهای بدی گریستند، و هنگامی که خسته پدیدار شد آنها گریختند»^۱

۱- هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۸، «آنچه کردن آن برایشان حرام است، گفتن آن نیز حرام است. تنگ‌بین‌ترین کار در نظر ایشان ددوغ گفتن است، و پس از آن و امدار بودن» و در همان کتاب، قفره ۱۳۶، «شاهنشاهی مرد در نزد ایشان، پس از ابراز شجاعت در جنگ، در این است که بتواند فرزندان پیشتری بیابد؛ برای کسانی که فرزندان پیشتر می‌آورند، شاه سالانه جوایزی می‌فرستد ... و من نیز این رسم (پارسیان) را تمجید می‌کنم، تنها به خاطر يك خطا، حتی شاه هم نمی‌تواند کسی را به مرگ محکوم کند، و هیچ پارسی، به خاطر يك خطا، فردی از خانواده خود را کیفر چهران ناپذیر نمی‌دهد... پارسیان چنان متفقدند که هیچ کس پدر یا مادر خود را نکشته‌است، و در تمام حالانی که تاکنون ظاهر امر چنین جنایتی را نشان می‌داده، تحقیق نشان داده است که پسر ددوغی یا حرامزاده بوده است، چه، بنا برگشته ایشان، این را نمی‌توان پذیرفت که پدران و مادران واقعی به دست پسرانشان کشته شوند.»

و این خود انکار جنبه اخلاقی فتنه‌های اورشس و الکترا است که بسیار دلپسند یونانیان بوده است.

اصول عقاید دینی جای گرفته، و می‌توان آن را در میان کاملترین محصولات فکر بشری جای داد؛ از طرف دیگر، در یونان، دینی است که، حتی در نظر بزرگان فکر یونان، چیزی جز افسانه‌ای مخالف با عقل و اخلاق نیست، و بیش از آنکه تشویش‌جاودانی عقل و جان را تسکین بخشد، مایهٔ افروختن قریحهٔ شاعران هزل‌سرا است. از يك طرف، در ایران، ایزدانی چندان مجرّد است که حتی

۱ - جای آن نیست که نکت بر جسته پرستش اهورامزدا مورد بحث قرار گیرد. ولی آوردن فقرات برجسته‌ای از اوستا می‌تواند روح این پرستش را برای خواننده مجسم سازد.

- ای زردشت! برای دست‌یافتن به گنجینه‌های جهان مادی، خود را از جهان معنوی منحرف مکن. چه آن‌کس که معنی و فکر را حقیر شمارد، روح و حقیقت و نور آسمانی را از کف داده است...

- به هرکس موهبت سروری داده نشده است، سرورخانه، یا قبیله، یا شهر، یا کشور.

همه‌کس از استیلای بر سرلداش و داشتن جسمی نیرومند و قلمتی زیبا برخوردار نیست.

ولی به همه این موهبت را بخشیدمانند که فضیلت را دوست بدانند. - حکمت راستین و کارهای آن بیرون از گفتهٔ آسمانی، نه به وسیلهٔ روح ادراک می‌شود و نه با اندیشه قابل بیان است.

- ای زردشت! آنکه بر نیکی کردن توانا نیست، هیچ توانایی ندارد. - آنکه در نیکی کردن نیرومند نیست، هیچ نیرو ندارد. آنکه از دادگری راستین، که با محبت به مورد اجرا گشایشه شود، غافل است، هیچ نیست و بر هیچ چیز استیلا ندارد.

- ای زردشت! آنان که تنها برای خوشی خود می‌جنگند، برای بدی می‌جنگند. ای زردشت! آنان که تنها برای خوشی خود دروغ می‌گویند، برای بدی دروغ می‌گویند.

ای زردشت! آنان که تنها برای شادی خود می‌بخشند، برای بدی می‌بخشند. چه دهنی که سراسر جهان جسمانی را خلاص می‌بخشد، دهنی است که با پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک صورت گرفته باشد. بزرگترین و بهترین و زیباترین بخشش‌کار انسان نیکوکار است که حقیقت را می‌آموزد و در جستجوی خرد مقدس است.

مجسم ساختن آنها ناممکن و بیفایده است؛ از طرف دیگر، در یونان، خدایانی است از گوشت و استخوان برآمده، که دل از هوا و هوس در سینمهایشان می‌تپد، و به هنر نیرو می‌رسانند و آن را پرورش می‌دهند و پرستش آن را لازم و ناگزیر و به صورتی شگفت‌انگیز بارور می‌سازند.

از يك طرف، در ایران، جهانی است آن اندازه آزمادی و دنیوی بریده که مثال الهی تجسم خود را جز در آتش نمی‌یابد، و پرستشگاهی جز همان آتشدانی که آتش در آن می‌سوزد ندارد؛ از طرف دیگر، در یونان، اجتماعی است دلباخته شکل و عاشق فن صورتسازی و پیکر سازی و بنا و معابدی که همه ازان آگاهند.

پیشك، همین اختلاف است که قبل از هر چیز سخت در مختله یونانیان تأثیر کرده، و فقره معروف نخستین کتاب «ارابه‌های هرودوتوس» بنا بر آن نوشته شده است:

در مورد رسوم و عادات ایرانیان، این است آنچه من می‌دانم: مجسمه‌های خدایان و معابد و محرابها ازان چیزها است که آنان عادت به ساختن آنها ندارند؛ و حتی ملتهایی را که چنین چیزها می‌سازند، به دیوانگی متهم می‌کنند؛ و این، به نظر من، ازان جهت است که ایشان، مانند یونانیان، هرگز برای خدایان طبیعت بفری قائل نبوده‌اند^۱؛ در آیین پرستش ایشان قربانیهای بهر نوع

۱ - اگر سنن دینی ایرانیان را در مجموعه نوشته‌های به نام اوستا بجوید، بر شما معلوم خواهد شد که همه آنچه در بالا گفته شده نادرست است؛ و اگر بضر بیان قلب پارسیان قدیم در سرودهای زرتشت، یعنی ۳۳۵۸، گوش دهید، همه اینها راست است. و این بدان جهت است که اوستا مجموعه متأخری از بقایای ممتنعان عمومی کشور است که در طول مدت بیش از يك هزار سال تاریخ - از جلوس کوروش کبیر در حدود ۵۵۸ ق. م تا مرگ آخرین پادشاه ساسانی در ۶۵۱ میلادی -، با نوسان

تقدیم می‌شود: آنان قربانیهای خود را بر قلمعای کوهها تقدیم می‌کنند، و آنچه که زئوس می‌نامند، مجموعه قبه فلکی است؛ و نیز برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب و بادها قربانی می‌کنند؛ اینها تنها خدایانی هستند که از آغاز برای آنها قربانی می‌کرده‌اند، ولی بعدها دریافته‌اند که آفرودیت آسمانی را

— میان سند و دانوب، میان آسیا و اروپا، میان هند و یونان، میان چین و روم، بافرار گرفتن در معرضه جریانها، همه وسوسه را شناخته و از هر تأثیر و فشاری محتاط شده است.

۱ - هرودوتوس در اینجا اهورامزدا، «بزرگترین خدایان» ایران هخامنشی را با زئوس، برترین خدای مجموعه خدایان یونانی یکی می‌شمارد، و چون این مطلب را در نظر بگیریم که این خدای مورد اعتقاد عوام از خدای اهلای مزداهرستی زردشتی خالص بسیار کمتر مجرد و مثالی است، باید بگوییم که هرودوتوس چندان بر خطا نرفته است. حقیقت این است که اگر خدای زردشتی اهورامزدا، یعنی پروردگار حکیم و بزرگتر و بهتر و ماقدر و کاملتر از همه موجودات، روح و اصل نیکی است، اهورامزدا ی دین طمیانه نیز، از مبدأ نخستین و قدیمی خدای آسمانی بودن، نشانه‌های آشکاری دارد که نشان جمله است پیکر الهی که همان قبه آسمانی بوده باشد. ولی خود زردشت هرگز به صورت کلی از این سنت دست بر نمی‌دارد و، در ۳۳۵ها نیز، اهورامزدا در جهان نور که جایگاه آن است به لباس مجلل آسمانها ملبس شده است.

۲ - مجموعه ایزدان ایران باستانی پیچیده‌تر از آن است که بتوانیم با مختصر در اینجا به تحلیل آن بپردازیم، ولی ایزدانی که هرودوتوس آورده است متعلق به سلسله مراتب خدایان در دین ایران باستان است.

برای خورشید، رجوع شود به خورشید ۵۵، ۱۰۱، «خورشید جلوان و باشکوه با اسبان تیزتر» را می‌ستاییم.

برای ماه، رجوع شود به ماه ۵۵، ۵، «ماه را می‌ستاییم که نطفه گاو نر (مبدأ آفرینش) را در بر دارد. خدای بخشنده و عالی و باشکوه است. ایزدی است که بر ابر و گرما، فرمان می‌داند، جلوان خرد و گنجها و اندیشه است، درختان را می‌داند و گیاهان سبز را نمو می‌دهد و مالک ثروت‌های نیکو است».

برای زمین (زم)، رجوع شود به یسنا ۳۸، ۱۰۱ «این زمین را می‌ستاییم که ما را حمل می‌کند...»

برای آتش، رجوع شود به آهه ۵۵، یسنا ۶۲، «ای آتش، فرزند اهورامزدا، برای نو آرزوی قربانی و نیایش می‌کنم...»

«چنان شود که همه یک و نکست یک و خوراک خوب داشته باشی... چنان شود که ای آتش، پسر اهورامزدا، مردان کامل و مردان پرهیزگار تو را فروخته نگاه دارند...»

برای آب، رجوع شود به آهه ۶۹-۶۳، ولیز ۶۸، ۶، «همه...»

نیز تقدیس کنند... پارسیان (ایرانیان) محراب و مذبح برپا نمی کنند، و در هنگام قربانی آتش نمی افروزند. شاد می و نمی زدن و نوار بستن کاهنان به سر خود و دانمهای جو، همه نسبت به آنان ناشناخته است. هر کس کمی خواهد قربانی و نپایش کند، برای همه ایرانیان، و مخصوصاً برای شاه، دعا می کند؛ چون به همه ایرانیان دعا می کند، خود نیز در شمار آنان است.^۲

— آبهارا می ستاییم، چه آنها که بر زمین ایستاده اند چه آنها که روانند، آبهای چشمه ها، و آبهایی که از کوهها فرو می ریزد، و آبهای فنانها، و آبهای باران.^۳ برای بادها رجوع شود به رام بخت.

۱ - مقصود از آنچه هرودوتوس آفرودیتة آسمانی نامیده، اناهیتا اینزد آباها است.

۲ - هرودوتوس، کتاب ۱۳۳-۱۳۱. هرودوتوس، متولد حدود ۴۸۴ ق. م در آسیا، در هالیکرناسوس، شهر ایونیایی شاهنشاهی ایران، از ساردیس تا صور، و از اینجا تا بابل و ممفیس، شاهنشاهی هخامنشی را که خود وی از رعایای آن بوده، در معرض کوش قرار داده است. پس در این مورد گواهی وی گرانها است، و چندان گرانها بوده است که پنج قرن پس از وی، سترابون، که در سرزمینی می زیسته که همان فراوانند، برای آنکه به نیوی خود آداب و اخلاق ایرانیان را از نو رسم کند تقریباً کلمه به کلمه همان فقره از کتاب اول تاریخهای هرودوتوس را درباره رسوم و آداب ایرانیان نقل کرده است.

اکنون چند کلمه در باره سترابون می گوئیم. وی نیز به سال ۵۸ ق. م در آسیا، در آماسیای کپدوکیه، در شهر بانشین پونتوس به دنیا آمد که پس از انقراض دولت هخامنشی توسط شهریان آن، مهرباد لا، عنوان کنور مستقلی پیدا کرد. در کپدوکیه به دنیا آمد، و این همانجا است که در باره آن گفته است، «برای خدمت کردن به این پرستشگاههای بیشتر مخصوص خدایان ایران، قبیله منان بسیار شمار است»، و همانجا است که عموی مادرش، موآفرنس، یکی از نمایان مبتزمندانی (مهرباد) ائوپاتور بوده است. بنابراین سترابون بسیار صلاحیت آن را داشته است که از جهان ایران و دین آن سخنی بگوید.

بنابراین، به موازات گواهی هرودوتوس، به عنوان سندی، پایان کتابهای نهم و دهم جغرافیا تألیف سترابون را از روی ترجمه آمده تاردیهو (پاریس، هانت، ۱۸۸۰) می آورم، که در آن دین ایرانیان همان خود را شرح داده است، «اخلاق و عادات مردم پارس را، که همانند اخلاق و عادات مردم شوش و مردم ماد و سرزمینهای مجاور آنهاست، غالباً توصیف کرده اند؛ با وجود این ما نیز باید به نیوی خود سجایای اصلی را از نویسان کنیم. بنابراین می گوئیم که ایرانیان برای خدایان خود مجسمه و منج نمی سازند؛ - بر جاهای بلند و زیر آسمان قربانی می کنند، و آسمان برای ایشان همان -

از این گواهی مورخ یونانی، به قسمتی کاملاً مشخص ازان توجه کنید که هرودوتوس افزوده است: به نظر من، ایرانیان هرگز، مانند یونانیان به خدایان طبیعت بشری نسبت نداده‌اند. اینکه ایرانیان هرگز طبیعت بشری به خدایان نسبت نداده باشند، عقیده‌ای بی‌اساس و حتی

مقام را دارد که یوپیتز برای ما دارد. - علاوه بر این، خوردن و آشامیدن و آتش و زمین و بادها و آب را ستایش می‌کنند. - پیش از آنکه تشریفات قربانی را به جای آورند جایگاهی را که پاکیزه از هر پلیدی باشد انتخاب می‌کنند و با نیایش به تقدیس آن می‌پردازند. و پس ازان قربانی را که ناهی از گل بر سرش گذاشته‌اند به آنجا می‌آورند. - منی که بر این تشریفات سروری دارد، خود قربانی را ذبح می‌کنند و دستپاها و وی قربانی را تقسیم می‌کنند، و چیزی برای خدا بر جای نمی‌گذارند. و پس ازان از یکدیگر جدا می‌شوند. بر آنند که خدایان از قربانی تنها روح آن را می‌خواهند نه چیزی دیگر را. با وجود این، بعضی از نویسندگان گفته‌اند که در نزد ایشان چنین مرسوم است که کمی از پیه پرده روی روده‌ها را در آتش می‌افکنند. و مجللترین ستایشهای خود را به آتش و آب تقدیم می‌کنند. در مورد آتش، نودمای چوب خشک پوست کنده فراهم می‌آورند و بر روی آن چربی می‌نهند و از زیر آتش می‌افروزند. و برای نیزتر کردن آتش بران روغن می‌افشانند و هرگز در آتش نمی‌جفتند، بابل و بیزن بلد می‌زنند که هوا را به حرکت در آورند. در آتش جفتند، و دران مردار و سرگین جانوران افکنند، چنان بی‌حرمتی به آتش است که کبوتر آن در دم کشته شدن است... آنگاه منان سرودهای خاصی را زمزمه می‌کنند، و مخلوطی از روغن و خیر و عسل را، نه بر روی آتش و نه بر آب بلکه بر روی زمین می‌افشانند. در تمام مدتی که نیایش و زمزمه کردن ادامه دارد (که معمولاً بسیار طولانی است)، در دست ساقهای باریک برسم دارند که با بندی به یکدیگر بسته شده‌اند. در کیدوکیه، که برای خدمت کردن به این معابد پیشمار خدایان ایران، قبیله منان بسیار پر شمار است... آتشکده‌هایی نیز هست، و بعضی از امکنه مقدسه واقعاً عظیم و باشکوه است، و در وسط سکویی دارد که بر روی آن در میان پارچه‌های خالکتر، آتش جلودانی که منان آن را پیوسته فروزان نگاه می‌دارند، در اشتغال است. هر روز منان وارد آتشکده می‌شوند و مدتی یک ساعت در برابر آتش می‌ایستند و سرود می‌خوانند. هر یک از آنان مشتی ترکه بدست و تاج مخصوصی از نمه بر سر دارد که دو دنباله از آن از روی دو گوش می‌گردد و لبها در زیر آنها پوشیده می‌ماند. ایرانیان هرگز در نهر بول نمی‌کنند و دران خود را نمی‌شویند و استحمام نمی‌کنند، هرگز چیزی را که پلید شناخته شده، مثلاً مردار و لاشه دران نمی‌اندازند. هر یک از این مردان را که بنواهند ستایش کنند ستایش ایشان پیوسته با نیایش آتش آغاز می‌شود. »

نادرست است. آنچه یقینتر است این است که، لا اقل از اواسط قرن ششم، تعلیمات زردشت افسانه‌های ولادت خدایان را به دور می‌ریزد. از طرف دیگر، هر اندازه هم اختلافی که هرودوتوس در اینجا به آن اشاره کرده مهم باشد، جز يك جنبه از تناقض روحی و فکری یونانی-ایرانی را نشان نمی‌دهد، و تضاد این تمدن در جای دیگری نهفته است.

گمان می‌کنم که در جلد اول برده‌نادر بربرها، ناسازگاری اساسی میان دو جهان یونانی و هخامنشی، و اختلافات آشتی ناپذیر در باره رفتار آدمی و مأموریت و کمال مطلوب وی در زندگی را که سبب بر-خورد مردم یونان با مردمایران بوده است، نشان داده باشم. به همین جهت این پرونده را از نو در اینجا نمی‌گشایم. ولی بار دیگر به کینه بربرها باز می‌گردم که برای فیلیپ و اسکندر مقدونی پناه‌ای بوده است تا به کشوری حمله برند که به ثروت و قدرت آن به چشم حسرت می‌نگریستند، و با تمدنی آشنا شوند که اگر فیلیپ ازان چیزی نفهمید، اسکندر وقتی خواست ازان چیزی بفهمد که آخرین پرده غمنامه نمایش داد می‌شد، و شاهنشاهی هخامنشی به ویرانی افتاده بود، و امپراطوری ایران زمین خورده بود، و یونانی‌مآیی متقلب شده بود، و خود اسکندر، مجذوب ایرانیان شده و برضد کسان خود برخاسته، در گردباد دوزخی جنایات و جشنها به پایان عمر خود نزدیک می‌شد.

کینه نسبت به ایرانیان

آریستوفانس، در نمایشنامه خود، ربهوها، که در فوریه ۴۲۲، سال پیش از صلح نیکياس، یعنی پایان تفوق حقیقی آتن، به معرض نمایش گذاشته شد، به طنز این سخنان را از زبان اهالی این شهر کشور بزرگ یونانی بیان می کند که در آن واحد تکبر و استهزاء و تلخکمی از آنها تجلی می کند:

ما عزاد آتیکایی تنها نژاد شریف و اصل و شجاعتی هستیم که، در آن هنگام که بربرها^۱ برای گستردن دود و حریق بر روی شهر آمدند، در جنگها چنان خدمات بزرگ کردیم... با سپر و نیزه به دست، و دست از خشم، به جنگ با آنان برخاستیم و، لب از کینه به دندان گزان، تن به تن مبارزه کردیم. شمشیر و نیزه آسمان را از برابر چشمان ما معنی نگامی داشت، و به پاری خدایان در شامگاه آنان را شکست دادیم... سپس به دنبال کردن آنان پرداختیم، و همچون خرماکی از پخت زهر جامهها ایشان را می گزیدیم. و چنان است که همه جا در نزد بربرها، هنوز هم هیچ چیز شهرت مردانگی زنبورهای آتیکایی را ندارد... چه در آن هنگام به این کار نمی پرداختیم که سخن به فصاحت بگویم و سخنچینی کنیم،

۱ - ما این کلمه «بربر» را که استعمال آن رانگاه داشته، به کار می بریم. ولی باید به جای بربر کلمه بیگانه آمده باشد. آمیو چنین نوشته است: «بیگانهگان (چه آنان پارسایان را چنین می خوانند)».

بلکه آن‌کس برجسته‌تر بود که بهتر یادروزند. و چنین است که با تسخیر شهرهای متعدد مادیها، ماکسانی هستیم که واقماً بر آنها خراجی نهاده‌ایم که بدین جا می‌آورند و جوانان می‌دزدند.^۱

تمام آنچه را که یونانیان، از هر دو تئوس تا ایسوکراتس، توانسته‌اند در ستایش پیروزی یونان بر ایران و شکست نهایی اقدام خشیارشا بگویند، در این چند کلمه خلاصه کرده است. ولی این پیروزی و این شکست تاریخ روابط دو ملت را خلاصه نمی‌کند. ماراتون پایان ماجرای درازی نیست که سلسله حوادث آن، از يك طرف در خایرونیا و در شکست آتن، و از طرف دیگر در گئوگملا صورت می‌گیرد و با آن شاهنشاهی هخامنشی منقرض می‌شود، بلکه آغاز این ماجرا است. و میان ماراتون و گئوگملا، با وجود مصیبت سالامیس و با وجود روز بلاخیزایوس که از آن پس دیگر هیچ چیز باقی نماند که مایه چشم‌ترس اسکندر شود، یونان که با دهشت آمیخته به استعجاب منحصر به زئوس^۲ شاهد عبور خشیارشا می‌بود، از شاه بزرگ ترسید و، با تعجب و تحسین، با کینه‌یابی کینه‌ولی‌بی تعطیل به تعظیم وی پرداخت.^۳ و چنان شد که مانند رقابت میان شهر کشورها، تهمت مادرستی درد پنهانی یونان بود.^۴

۱ - زئورها [Zaia]، ۱۱۰۰ - ۱۰۷۵

۲ - رجوع کنید به هرودوتوس، کتاب ۷، ۵۶، در این هنگام (هنگام عبور خشیارشا به اروپا) بود که بنا بر معروف يك یونانی چنین گفته بود: «ای زئوس! اگر بر سر آئی که یونان را ویران کنی، چرا به صورت يك انسان و يك پلرسی در آمدی، و به جای نام زئوس نام خشیارشا بر خود نهاده‌ای؟ چرا همه دنیا را بر ضد یونان با خود آورده‌ای؟ بی این هم می‌توانستی چنین کنی!»

۳ - بوشوله در کتاب «بربرها» [Barbarians] متوجه این امر شده و چنین گفته است: «شهر کشورهای یونان در جنگهای خود جز به شاه ایران نظر نداشتند، که او را شاه بزرگ می‌نامیدند».

۴ - تهمت مادرستی چنان‌که انتشار داشت، و چنان در اخلاق یونانیان قرن -

ولی مورخان که کینه نسبت به بربرها را به صورت عنوانی از شرافت یونانی درآورده اند، جز به شکل فرعی و معترضه و علی رغم میل خود از این مادرپرسی حقیقی یا فرضی سخنی نمی گویند که برای مردان قدتمند زخمی کاری بود، و به حق و ناحق کسانی چون هیپاس و دماراتوس، تمبنوکلس و پااوسانیاس، کالیاس و آلکیبیادس، لوساندروس و آتالکیداس، تیماکوراس، پلوپیداس و خود دموستنس را به آن متهم می کردند. پرونده مادرپرسی را، اگر فهم مطالبی که پس از این خواهد آمد مستلزم آن باشد، خواهیم گشود، ولی ازهم اکنون باید متوجه این مطلب باشیم که این کینه نسبت به بربرها که برای فیلیپ و اسکندر عنوان شعار بسیج عمومی داشت و توانستند به وسیله آن همه یونان را در زیر پرچم مقدونی که بر ضد ایران افراشتند متحد کنند، بهانه ای بود تا بدین وسیله بر ثروت های ایران دست یابند.

کینه یونانیان نسبت به بربرها، بدان صورت که امروز در کتابهای تاریخ نوشته می شود، زاینده از جمله های زیبا و فصیح اما پوک ایسوکراتس است. در ایهام و ابهام که وجدان یونانی همزمانها — پنجمیرشد یکدیگر برانگیخته شده با جنگ پلوپونس نفوذ کرده بود که اریستوفانس در شلوینامه صبح خود که از سال ۴۲۱ است، دوبار خدایان را هم به آن متهم کرده است، «به خاطر همه یونانیان پرواز می کنم... و در آسمان نزد زئوس می دویم... می خواهم از او ببرسم که درباره یونانیان چه کاری می خواهد بکند. و اگر نخواهد آن را به من بگوید، در مقابل حقانیت او را متهم می کنم که بخاطر مادها به یونان خیانت کرده است» (۱۱۰ - ۹۰). و پس از آن، ۴۱۰ - ۴۰۵، خورشید، هلیوس، و خواهرش ماه، سلنه، که دو ایزد بزرگ ایرانی هستند، دهمعرض همین نهضت قرار می گیرند، سلنه و این هلیوس جلف مدتها است که برضد شما تبهانی کرده اند. و به خاطر بربرها به یونان خیانت می کنند... آنها (سلنه و هلیوس) چنان می خواهند که ما (یونانیان) همه نابود شویم تا تنها خدایانی باشند که نیاز دریافت می کنند.»

متجلی است، سخن از بربرها به میان نیامده است. و در این منظومه‌ها که سرود پروزی اروپای بر ضد آسیا برخاسته را می‌سرایند، خبری از تقسیم و تفرقه‌ترادی نیست^۱. در اثر هومروس تنها يك بار ذکر بربر آمده است، و آن هم برای این نیست که از يك ترادیا يك ملت یاد کند، بلکه برای توصیف طرز سخن گفتن کلریاییان است^۲. چه، همان گونه که نظر صائب توکودیدس^۳ به حق متوجه آن شده است، برای هومروس

۱ - در آیه‌ها که بر شمردن اقوام یونانی گردهم آمده در برابر شهر تروآس نیمی از يك سرود، یعنی سرود دوبرا فرامی‌گیرد، برای هومروس لازم بوده است که نزدیک چهارصد مصراع (۴۹۵ تا ۸۸۰) شعر بگوید تا همه قبایله‌های یونانی و کشتیها و سالاران ایشان را بشمارد، ولی ببینید که با چه هبلانی در این باره سخن می‌گوید، همانند مرغان بالدار، با قیایل متعدد، غازها، ددناها یا حوامبیل‌های دراز گردن، در چمنزار آسیاس، اینجا و آنجا پرواز می‌کنند، و با فخری که به بالهای خود می‌کنند، اینجا و آنجا آرام می‌گیرند و با فریاد خود چمنزار را پر می‌کنند، به همین صورت قیایل متعدد، که از کشتیها و کوخها آمده‌اند، در دشت سکمانندوس پراکنده می‌شوند... اگر ده زبان و دهان صدایی خاموش باشد با شش مفرغی می‌دانیم، نمی‌توانیم از گروه سربازان سخن بگویم و از آنان نام ببریم. در اینجا این نوشته گفتاری می‌آید که فهرست کشتیها نام دارد، و از هزار صد و نود و شش کشتی که ذکرشان آمده، تنها پنجاه تا بربرهای سربازان آن، شهر نیکونهاد است، و پنجاه دیگر مخصوص کسانی که از فثیا و هلاس‌دارای زنانی زیبا آمده بودند. - مورمیدونها، هلنها، آخاباییان. این را هم باید افزود که در اینجا نقش آنتیان بیرنگ است و همین‌ها بیتی از آن مورمیدونها نیست و با وجود اخیلئوس، آخاباییان نیستند که فرمان می‌دانند بلکه «آتریئس پرسطوت»، آکلمنونه و موکلبانه یعنی وارثان حقیقی مردم کرت چنینند. ۲ - آیه‌ها، سرود II، ۸۶۷، «کلریاییان با صدای بربر، که میلتوس را در تصرف داشتند...»

۳ - توکودیدس، کتاب I، ۳۱۱، «این است آنچه کمالا ضف یونان باستانی را نشان می‌دهد، پیش از جنگ تروآ، چنان نمی‌نماید که در یونان کار دست جمعی و مشترکی صورت گرفته باشد، و به نظر من، حتی این نام به تمام یونان اطلاق نمی‌شد. پیش از هلن، پس دئوگلیون، شاید اصلاً این نام وجود نداشت، هر قوم، مخصوصاً اگر از قوم هلاسگوی بود، به یونان‌نالی می‌داد که از نام خاص اومنتی می‌شد. ولی پس از آنکه هلن و فرزندان در فثیوتیس (فثیا) به قدرت رسیدند... خود را متقابلاً هلنها نامیدند، ولی این نام‌گذاری چندان دوام نکرد و مورد قبول همه قرار نگرفت. از کتاب هومروس این مطلب به خوبی بر می‌آید، با وجود آنکه وی مدت‌درازی پس از -

هنوز يك ملت یونانی واقعی وجود نداشته است، یعنی مردمی ساکن سرزمین واحد و مطیع حکومت واحد که چنان اشتراك منافع داشته باشند که وی آنان را متعلق به يك نژاد یونانی مشخص بداند و برابر توده بربرها قرار دهد. درست است که سترابون به این اظهار نظر توکودیدس اعتراض کرده است، ولی وی نیز آن را از قوت نینداخته، و نظرش (کتاب XIV، فصل II، ۲۸) در آخرین تحلیل تأییدی است بارینگ دیگر و اوضاع و احوال دیگر از حکمی که توکودیدس بیان کرده، و در اینجا نیز بارینگ این مطلب آشکار می شود که تعارض یونانی و بربری، در آغاز تفاوت از لحاظ زبان است نه از نژاد.^۱

— فتح تروآ زیسته است، هیچ جا تمام یونانیان را هلنها ننالمیده، تنها کسانی که به این اسم می نامد همراهان اخیلئوس هستند که از فقیونیس آمده بودند، برای دیگران، در اشعار خود نامهای دانیان، آرگیائیان، و آخایائیان را به کار می برد. ولیز قبیله بربر را به کار نبرده است، و این نیز به اعتقاد من از آن جهت است که قبیله مطابق و متناظر با آن برای هلنها وجود نداشته است.

۱ - سترابون، کتاب VIII، فصل ۷، ۶، ضمناً باید بگویم که در مورد معنایی که باید به هر يك از نامهای هلاد (به یونانی، هلاد) [Hellade] (سرزمین یونان) و هلنها [Hellene] (یونانیان) و پانهلنها [Panhellene] (جمله همه هلنها) داده شود (در آثار هومروس)، اتفاق کلمه وجود ندارد. به گفته توکودیدس، هومروس اصطلاح کلی بربرها را به کار نبرده، از آن جهت که نمی توانسته است اصطلاح هلنها را که در زمان وی پرنامساکنان یونان اطلاق نمی شد، در برابر آن قرار دهد. آپولودوروس نیز تأیید می کند که هومروس مقصودش از هلنها تنها یکی از قبایل ساکن تالیابوده و این شمار از آنها را شاهد آورده است، «آنان مورمیدونها و هلنها و آخایائیان نالمیده می شدند... از طرف دیگر، بعضی از نوهیان چنین نظر می دهند که اصطلاح بربرها در کتاب هومروس به کار رفته، چه در بعضی از جاها کربائیون را بربر صدا [Barbarophonoi] لقب داده است، و نیز برانند که هومروس به سمت دامنه کلمه هلنها اشاره کرده، و آنان جمله است، مثلاً، آنچه درباره لولئوس (برده به، ۳۴۴، I) چنین گفت است، «این نهرمان که آوارمانی در سراسر هلاد پیچیده است...»

و سپس در کتاب XIV، فصل II، ۲۸ سترابون چنین می نویسد، «آنچه باقی می ماند دشواری موجود در این نقره از هومروس است، هاستلس پس از آن در پیشاپیش —

زهر خند سر نوشت چنان خواسته است که هر دو تئوس، نخستین

— کوریا لیان بر بر صدا می‌آمده چه معلوم نیست که نا کنون فهمیده شده باشد که چرا شاعر، که آن اندازه اقوام بربر می‌شناخت، تنها به کوریا لیان این صفت بر بر صدا را داده و برای هیچ قوم دیگری صفت بر برها را نیاورده است. توضیح نو کودیسی به هیچ وجه رضایتبخش نیست. و ادعای وی در این باره که هومروس از آن جهت اصطلاح بر برها را به کار نبرده که نمی‌توانسته است عنوان هلنها را که هنوز صورت نام و عنوان جمعی پیدا نکرده بوده در مقابل آن استعمال کند، آشکارا معنی بر اشتباه است... و گواه آن است این قعره از اودهیه، دوی که آوازهاش در سراسر هلاد پیچیده بود... اگر فرض کنیم که این نام بر برها هنوز به کار نمی‌رفته است، این را چگونه می‌توان توجیه کرد که هومروس کلمه‌ای مانند بر بر صدا را که هیچ کسی نمی‌توانسته است بفهمد بکار آورده باشد؛ بنابراین توضیح نو کودیسی رضایتبخش نیست. بلافاصله این را باید بگوییم که توضیح آپولو در دئوس نحوی نیز نافی است، بنای توضیحی برای این ادعا است که هلنها، و مخصوصاً ایونیا لیان، به ملت کینه‌ای که برای قوم در فیس داشتند که پیوسته آن در جنگ بودند، از يك نام کلی وصف خاص توهین‌آمیزی برای کوریا لیان وضع کرده بودند... و بالاخره این توجیه نیز قابل قبول نیست که زبان کوریا لیان خشنترین زبانها بوده است؛ چه آن زبان آمیخته به کلمات یونانی است و شایسته چنین سر زنی نیست... به عقیده من، کلمه بربر، در اصل، کلمه‌ای بوده است که به تقلید صوتی ساخته شده... و فرض از آن هر شکل تلفظ فارسی و خشن و حلقومی بوده است... پس از آن که عادت بر این جاری شد که کسانی را که تلفظ سنگین و غیر سلیس دارند، با لقب بربر توصیف کنند، کسانی را نیز که الفاظ و اصطلاحات بیگانه و غیر یونانی به کار می‌بردند و بنابراین تلفظشان نادرست به نظر می‌رسید، به همین لقب بر برها تعلقند، و این عنوان در ابتدا لقب زشت و توهین‌آمیزی همانند دهان خفگی و دهان زشت بود، و سپس از راه مهالنه عنوان تزاری را پیدا کرد که به صورت کلی خود در مقابل هلنها (یونانیان) قرار داده می‌شد... کوریا لیان، به عنوان سربازان مزدور، در دنباله سپاهیان یونان، در سراسر یونان آمد و شد می‌کردند، طبعاً در این لشکر کشیها فرصت آن پیش می‌آمد که غالباً آنان را به لقب بر بر صدا بخوانند، ولی استعمال این لقب بعدها گسترش بیشتر یافت، چه کوریا لیان ناگزیر بودند که در جزایر در کنار یونانیان زندگی کنند و در آسیا... نمی‌توانستند از این مجاورت خود را برکنار نگاه دارند که آمدنشان به این ناحیه جز صدمت کمی بر مهاجرهای ایونیا لیان و دوریسیان [Dorian] پیش نداشت.

جمله‌ای به خاطر دارم که درست نمی‌دانم در کجا دیده‌ام - و شاید در آثار نرو بوده است - و کلاماً آنچه را درباره کلمه بربر صدا گفته شد خلاصه می‌کند، آن جمله این است، در نزد یونانیان، آبی که می‌جوشد و مرغی که آواز می‌خواند، به زبان بربر سخن می‌گوید.

مورخ یونانی، که در کتاب وی تعارض یونانیان و بربرها واقعاً متبلور و مشخص شده، و عقاید بیبای توهینآمیز اروپا نسبت به آسیا تجسم یافته و شکل پذیرفته، درست در آسیا و در هالیکارناسوس (درترکیه امروزی: بودروم) به دنیا آمده باشد که خود پایتخت این «کلریائی» بربر صدام است و همروس نخستین بار درباره آنان این لغت را به کار برده که بعدها بهانه‌ای برای قسمتی از افراد بشر شده است تا اخلاق و عادات قسمتی دیگر را که کلاً از حال آن بیخبر است تخطئه کند.^۱ و نیز این قصه به صورتی تلخ و در عین حال سخریه آمیز و با معنی است که یکی از دفعات نادری که هرودوتوس به صورتی جدی و تقریباً خشمناک بر ضد پیشداوریهای تعوق گروهی از افراد بشر بر گروهی دیگر سخن رانده، و بی شفقت کسانی را که می‌پندارند تژادهای اسیلتر و پاکتر از دیگران هستند مورد استهزا قرار داده، همانجا است که از ایونیائی‌ان سخن می‌گوید:

گفتن آنکه اینان ایونیائیر از دیگر ایونیائی‌ان هستند یا اینکه اسیلترند حماقت بزرگی است... کسانی از ایشان که از دل آتس (پروئانیون، [pyrañte]، مبعدی که در آن شب و روز آتس روشن بود و شاهد بقای دایمی شهر بود) آمده‌اند، و خود را اشرف ایونیائی‌ان می‌پندارند، با خود زناتی به

۱- سترابون، کتاب ۱، فصل ۱۲، ۹، «ارائوستنس» (در کتاب خاطرات خود) خاطراتش کرده است که بعضی از مؤلفان طرز دیگری برای تقسیم نوع بشر به دو گروه پیشنهاد کرده‌اند، که یونانیان و بربرها باشد؛ ولی وی این تقسیم را نپذیرفته و این سخن را با اندرز یکی از درباریان اسکندر، که به او گفته بود تا با یونانیان معامله دوست و با همه ملت‌های بربر معامله دشمن کنی، شوبه دانسته است. اساس اندیشه ارائوستنس این است که تنها طرز تقسیمی که درباره نوع بشر قابل اجرا است، آن است که بر پایه نیک و بد گذاشته شده باشد، «او می‌گوید که نگاه کنید، حتی در میان اقوام یونانی مردم بد فراوان است، در صورتی که در میان بربرها ملت‌های چندین است. از قبیل ملت هند و قوم آری که اخلاقتان مهمل و مبغی بر تمدن است، و عقیده اسکندر نیز همین بود.»

مستمر، همراه نیاورده بودند؛ زنان کارهایی را به همسری هرگز پندند که والدین ایشان را گفته بودند. به ملاحظه همین گفتار بود که آن زنان قانونی پیش خود نهادند و به قید و گزند ملتزم اجرای آن بودند و دخترانشان را نیز بران قانون باری آوردند، و آن قانون این بود که هرگز پادشاهان خود بر سر خوان تشبندند و هرگز ایشان را به نام نخواستند، ازان جهت که پدران و نامزدان و سرزدندان ایشان را گفته و پس ازان جنایت بزرگ همسر ایشان شده بودند. این حوادث در میلتوس اتفاق افتاده بود.^۱

ولی هرودوتوس همیشه این گونه واقعین و بیطرف نیست. اگر در فقره‌ای که نقل شد، ادعای بعضی از ایونیائیان را براینکه از نژاد خالص آتنی هستند رد کرده، ازان جهت است که چون خود زاده هالیکارناسوس و مهاجر نشین توروی، شهر نمونه یونان کبیر، بوده، نمی‌خواست است که کسی به کمال یونانیگری او شك پیرد، چه مانند هر دور افتاده از وطنی به این یونانیگری می‌نازیده و ازان حمایت می‌کرده است. درست است که در سطرهای اول کتاب خود، بایانی که فاخرانه از تیت عالی بیطرفی و بی‌فرضی برخاسته، هرودوتوس نوید می‌دهد که هدف شریفش این است که جنگ و جدال را کنار گذارد و چنان کند که با مرور زمان هیچ‌یک از کارهای بزرگ و شکست انگیز که خواه به دست ایرانیان و خواه به دست یونانیان صورت گرفته است از خاطرها محو نشود، و مخصوصاً؛ چیزی را که مایه افروخته شدن آتش جنگ میان یونانیان و بربرها شده بیان کند؛ و نیز درست است که تا زمانی که هدفش گزارش داستانها و افسانهها و معتقدات و آداب و رسوم این دهنه یا آن دهنه است، هرودوتوس به امانت یعنی بی‌تردید و تقریباً همیشه

بلا شرط مطالب را ثبت می کند، و غالباً بدون بحث و تحقیق و تقریباً همیشه بدون احتیاط، هر گونه اطلاعاتی را از راست و دروغ و آنچه احتمال صحت دارد و آنچه ندارد، نقل می کند.^۱ ولی دران هنگام که آتش جنگ افروخته می شود و دو طرف به نبرد بایکدیگر می پردازند، هرودوتوس دیگر آن موذخ بیطرف نیست، بلکه گرفتار جانبداری می شود. چون در خیل یونانیان به دنیا آمده، از ان دفاع می کند و پیروزی آن را بلند آوازه می سازد. و هنگامی که در پایان گزارش خود، آنگاه که ایران شکست خورده و یونان پیروز شده، و آنگاه که غنایم

۱ - هنگامی که کتاب تاریخ هرودوتوس را ورق می زنیم و دران به کثرت اطلاعات «دقیقی» در باره هخامنشیان و اسرار مجالس مشاوره ایشان و شاه بزرگ و حاشیه او و اخلاق ایشان می یابیم، خوب است به خاطر داشته باشیم که، این همه هالیکارناسوس، حتی دربار سرزمین خاص خودش صدها داستان خنده آور (۱۷۵.۱) از این قبیل آورده است، «بالای هالیکارناسوس، در دل زمین، پنداسیان زندگی می کردند، هر وقت که بنا بود حادثه ناخوشایندی برای ایشان یا همسایگانشان پیش آید، بر چهره پادشاه آگنا ریش درازی می رویید»!

فونیوس نویسنده یوزانتیومی، بطریق قسطنطنیه، متوفی در ۸۹۱، که هنوز می توانست متن اصلی کتاب کنسیاس را بخواند، در خلاصه ای از کتاب ایرانیان (آخر b ۳۵) که جز قلمانی از ان به دست ما نرسیده، چنین می گوید: «کتاب کنسیاس کنیدوسی، ایرانیان، را خواندم... وی تقریباً به صورت پیوسته با هرودوتوس معنائش نوشته است؛ از این گذشته، غالباً وی را متهم به دروغ گویی کرده (۳۶ a) و الفسانه پردازش خوانده است.» سیرکمی بهمنر، در ۲۵ a، فونیوس چنین می گوید: «کنسیاس روشن و ساده نوشته است... و این را باید گفت که افسانه هایی که هرودوتوس را به ساختن آنها متهم کرده، در کتاب خود وی هم دیده می شود.» باید به خاطر داشت که کنسیاس، هزنگ اردشیر خوشحافظه (نمون)، از سال ۴۰۰ ق م تا هفده سال در دربارشوش زیسته و از اسناد بایگانی سلطنتی استفاده کرده است (و این چیزی است که خود او ادعا کرده، دیودوروس، ۴.۸۸.۱۱.۱۱)، ولی هرودوتوس از ایرانیان چیزی جز ان نمی دانسته است که پس از حمله ایران بر یونان در اردوی دشمنان شاه بزرگ می شنیدم است. با وجود این، حتی دران هنگام که مقصود تاریخ ایران است، مورخان پیوسته در برابر کنسیاس حق را به جانب هرودوتوس داده اند.

به پایان وحشتناک خود می‌رسد، و سردار یونانی، کساتیپوس، فاتح موکاله و پندپر یکلس، آخرین سردار ایرانی را که سلاح به دست اسیر شده بود، در همان نقطه که پیش از آن پل خشیارشا بر خاک یونان قرار گرفته بود زنده زنده بر تختهای به چارمیخ می‌کشد تا پسرش را در برابر چشمان او سنگسار کنند، هرودوتوس، با خاطری آرام، گزارش این جنایت را می‌نویسد، و توگویی که این حادثه پایان طبیمی غننامه‌ای بوده است که در آن دو نژاد بایکدیگر به مبارزه برمی‌خیزند و، به گفته مدعیان، آنان که بهتر و برای زیستن شایسته‌ترند پیروز می‌شوند:

اویوبازس که در تراکه می‌گریخت، توسط مردم تراکه دستگیر شد، که مطابق شایر خود او را برای پلئستوروس، یکی از خدایان سرزمین خود، قربانی کردند؛ ولی کسانی را که همراه وی بودند به صورتی دیگر به هلاکت رسانیدند. به ارتئوکس و کساتش، که پس از همه گریخته بودند، کمی آن‌سوی آپکوس پوتاموس رسیدند؛ مدت درازی از خود دفاع کردند؛ بعضی کشته شدند و بعضی را زنده دستگیر کردند. یونانیان ایشان را به زنجیر بستند و به ستنوس بردند، و ارتئوکس و پسرش نیز در میان ایشان بودند... مردم الایوس خواستار آن شدند که ارتئوکس به قتل برسد؛ و قتل شخصی کساتیپوس نیز همین بود. ارتئوکس را به زبانه‌خاکی بردند که پلی که خشیارشا بر تنگه پسته بوده به آنجا می‌رسید - و بعضی می‌گویند که او را به تپه‌ای معروف بر مادوتوس بردند و بر تختهای به چهار میخ کشیدند؛ و اما پسرش را در برابر او سنگسار کردند. پس از این کارها، آتنیان به یونان باز گشتند، و در میان چیزهای نفیسی که با خود بردند یکی هم طنائی بود که در پلها به کار رفته بود، و قصد داشتند که آنها را وقفامکتة مقدسه خود کنند. و در این سال دیگر حادثه‌ای پیش نیامد.

این جنایت سخت و غم‌انگیز که آخرین کار جنگی بزرگ و

شگفت انگیزی، است که هرودوتوس آن را از فراموشی نجات بخشیده، واقعهٔ پسین جنگهای مادی است، یعنی همان جنگها که برای همیشه به لشکر کشیهای بزرگ ایران بر سرزمین یونان خاتمه داد. باتوجه به روایات، که هرودوتوس باز گویندهٔ آنها است، این لشکر کشیها به صورتی کمتر لایق بهایم و همشان آدمی آغاز شده بوده است.

هرودوتوس گزارش می دهد که با سوادان ایران مدعی آن هستند که، در آغاز کار، فینیقیان سبب پیدا شدن حوادثی شدند که یونانیان را برضد مردم آسیا برانگیخت.

فینیقیان، در ضمن یکی از سفرهای دریایی مداوم و دور و دراز خود، روزی با کشتیهای پر از کالاهای معمولی مصر و سوریه، به آرگوس رسیدند که در آن زمان یکی از مهمترین نواحی یونان بود. زنان آرگوس، که کنجکلوی محرك آنان شده بود، به کنار دریا آمدند تا از آنچه دریا نوردان بیگانه برای فروش عرضه می کردند آگاه شوند. فینیقیان که زنان را در دسترس خود دیدند، بر سر آنان ریختند، و چندتن از ایشان را ربودند که یو، دختر شاه آرگوس، نیز در میان آنان بود، و سپس عازم مصر شدند. این حادثه، به گفتهٔ هرودوتوس، که مدعی است که اطلاعات خود را از منابع ایرانی گرفته، « نخستین حادثه ای است که يك رشته تقصیرهای دو طرف ازان آغاز شده، و سبب آن بوده است که بعدها یونانیان و پرها بایکدیگر به کارزار برخیزند. چه، برای انتقام گرفتن از دزدیدن یو و همراهان وی، یونانیان نیز به نوبهٔ خود در فینیقیه به صور حمله بردند و با اعمال نیرو و شتت، انوروپه

دختر شاه آنجا را ربودند^۱. ولی، باز هم به گفته هروودوتوس که اطلاعات خود را به منابع ایرانی نسبت می‌دهد، با این تسویه حساب ماجرا به پایان نرسید، و یونانیان که به این روش خو گرفته بودند، بار دیگر مرتکب آن شدند.

در این هنگام (پس از ربودن اتوروپه)، دو طرف در تقصیر بایکدیگر برابر شدند؛ ولی، پس از آن، یونانیان با حمله دیگری که کردند مرتکب جرم دیگری شدند. با کشتیهای دراز (یعنی جنگی)، از طریق دریا، آهای کولخیس و کناره‌های رود دانایس را متصرف شدند، و از آنجا، پس از اینکه به کارهای دیگری که برای آن آمده بودند (تصرف پعم‌ذرین) خاتمه دادند، مدیسا دختر شاه را ربودند. شاه کولخیس چاروشی به یونان فرستاد و از یونانیان خواست تا این ناپکاری را جبران کنند و دختر او را باز دهند؛ ولی یونانیان در پاسخ گفتند که چون بربرها از ربودن بوی آرگوس معذرت نخواسته بودند، آنان نیز چنین نخواهند کرد. در نسل بعد از آن، الکسندروس (همان پاریس)، پسر پریاموس، که خیر این حوادث را شنیده بود، هوس کرد که از راه دزدی برای خود زنی از یونان به چنگ آورد، و مطمئن بود که کبیری نخواهد دید، چه کسانی را که پیش از وی چنین کرده بودند نیز کبیر نداده بودند. پس از آنکه الکسندروس

۱ - توجه به این مطلب مفید است که، هروودوتوس، در صفحات اول تاریخ خود، متوجه این امر بوده است که در برابر داستانهای ربوده شدن یو و اتوروپه، که به گوش یونانیان آشنا بوده، ایرانیان روایتهای خاص خود را قرار می‌دهند که، بنابر آن روایات، بر خلاف داستانهای اساطیری یونانی، خدایان و نیرنگ هیچ سهمی ندارند.

در روایت ایرانیان، دیگر سخن از آن نیست که زئوس به صورت ابری در آمده بود تا با یو هم‌وابه شود؛ سخن از هرا و حدادو نیست که بنابر آن یو را به صورت مله گوساله در آورد؛ سخن از آن نیست که آرگوس یو را از چشم ناپاک هند خدایان در امان نگاه دارد، و نه از هرمس که او را به یوی بازگردانده باشد؛ سخن از آن نیست که ملاد آتشباز خدایان خرمکسی به پهلوی لوسه باشد تا دیوانه‌وار وی را به کرانه‌های نیل بکشد، بلکه تنها سخن از آن است که دریا نوردانی فنیقی دختر شاهی را ربودند و به گریز گاهستان مصر بردند.

همین طور، برای اتوروپه، دیگر سخن از مسخ شدن زئوس به صورت گاو نر نیست، بلکه در باور یونانی، با ربودن دختر شاه ایشان، انتقام خود را می‌کشند.

نشنا خود را عملی کرد و هلنا را دزدید، یونانیان در ابتدا بر آن شدند که نمایندگان بفرستند و هلنا را طلب کنند و نیز بخواهند که جبران این تقصیر بشود؛ ولی در جواب تقاضای ایشان گفته شد که چگونه کسانی که مدیا را پس نداده و مند تقصیر رفته را نخواستند بودند انتظار چنین عذر خواهی را از دیگران دارند. پس می‌خود گفت که تا آن زمان چرا این نبود که دخترانی را از طرف یکدیگر می‌ربودند ولی از این به بعد یونانیان مرتکب تقصیر مهمتری شدند؛ چه ایشان پیش از آنکه آسیایان جنگی را به اروپا بکشانند جنگی را به آسیا کشانیدند.^۱ از طرف دیگر، به گفته ایرانیان، اگر ربودن زنان کار مردمان نادرست است، از این ربودن خشمگین شدن و به انتقام خواهی آن برخاستن، کار مردمان سیکر است، و مردان سنجیده هرگز خود را به کار زنان ربوده شده مشغول نمی‌دارند؛ چه آشکار است که اگر آن زنان خود نمی‌خواستند، هرگز ربوده نمی‌شدند. مردمان آسیا می‌گویند که وقتی زنانشان را یونانیان ربودند، گره بر ابروی خود نیاوردند؛ در سورتی که یونانیان، به خاطر يك زن لا کدایمونی، لشکری انبوه فراهم کردند و به آسیا آمدند و قدرت پریاموس را برانداختند. چنین است که، از آن به بعد، همیشه چنان اندیشیده‌اند که هر که یونانی است دشمن ایشان است. ایرانیان، در واقع، آسیا و اقوام بربر را که در آن زندگی می‌کنند، از آن خود می‌دانند؛ و اروپا و جهان یونان را کموری جداگانه می‌شمارند.^۲

شك نیست که این افسانه‌ای تاریخی بیش نیست، و اینکه ایرانیان هیچ خبری از آن زمان نداشتند که، به گفته هرودوتوس، به خاطر يك زن اسپارتی، یونانیان ناوگان بزرگی فراهم ساختند و از طریق دریا به آسیا حمله بردند و قدرت پریاموس را برانداختند. نخستین تماس

۱ - درخت نعلابادان قسمی از نوشته از ما است. آنچه از این پس می‌آید مزه امروائی را دارد، و نشان می‌دهد که هرودوتوس واقعا مطلب را با ایرانیان در میان گشوده بوده است. امروز نیز يك ایرانی واقعی به قصبه به همین سورت می‌نگرد و باید همین سخنان را می‌گوید.

۲ - هرودوتوس، ۵-۲، در ترجمه Ph.-B. Legendre، مجموعه دانشگاههای فرانسه، پاریس، ۱۹۵۶.

میان ایرانیان و یونانیان، یونانیان ایونیا، به تسخیر ساردگیس توسط کوروش کبیر، در ۵۴۶، یا ۴۷۰ می‌رسد.

در صفحه ۱۱۳ از کتاب هردت و یونان و ایران، چنین می‌خوانیم: «در حدود آغاز قرن پنجم، خطر بربر، که مدتها مایه تهدید بود، چنان صورت قطعی پیدا کرده بود که یونان ناچار می‌بایستی به جدّ چاره‌اندیشی کند و خود را برای دفاع در مقابل حمله آماد سازد. همه یونانیان یکدله به این محنتی که در پیش داشتند نگاه نمی‌کردند. بعضی اصلاً به آن توجه و علاقه‌ای نشان نمی‌دادند؛ بعضی دیگر آن را حادثه‌ای می‌پنداشتند که نتیجه آن جز در روابط تجارتي ایشان با مشرق‌زمین مایه نگرانی نخواهد شد. اسپارتیان که مسئولیت خود در مقابل مردم دیگر پلوپونسوس و در حفظ یونانگیری آگاه بودند، شجاعانه خود را برای سلاح بر گرفتن آماده ساختند، ولی چنان احساس نمی‌کردند که خود مستقیماً در معرض حمله قرار گیرند. ولما در مورد آتیکان، دلایل آنکه چرا در صف اول قرار گرفتند آشکار است.^۱ برای آن می‌جنگیدند که نتایج يك قرن تلاش و کوشش دایم ایشان، برای حفظ گرانبها تزیین ثروت خود، یعنی قانون اساسی که سولون و کلیستنس به ایشان داده بودند، در معرض خطر قرار نگیرد».^۲

۱ - درشت نشان دادن قسمتی از نوشته از ما است.

۲ - در کتاب مهم دیگر، هرت و یونان و ایران، تکلیف آورده آیمار و زانین لوبواپه، ص ۲۸۸، چنین می‌خوانیم، «برای آنکه یونانگیری در مقابل تمدنهای خلوری به صورت قطعی جایگزین شود، و برای آنکه آتن مرکز این یونانگیری شود، بحران جنگهای مادی ضرورت داشت». و سپس در صفحه بعد چنین می‌آید: «جنگهای مادی، کلزار دو جهان که هردو به يك میزان وارد جنگ نشده بودند. شاهنشاهی ایران، با وجود آنکه هدفی برتر از لشکرکشی استعماری در پیش» -

ولی حقیقت این است که در آغاز قرن پنجم، خطر بربر چندان کم است که یونان اصلاً به آن نمی‌اندیشد. و اگر اریستارخوس ایونیایی آشوب به پا می‌کند، ازان جهت است که به پشتگرمی ایران بر ضد یونان در کارزار است و نبرد را باخته است. همان گونه که روبر کوهن خود اعتراف می‌کند (ص ۱۵۹)، آنچه داماد هیسپاریوس را برمی‌انگیزد، نهضت اتحاد یونانی نیست، بلکه عملی است که از روی نومیدی صورت گرفته و انگیزه آن ترس از دست دادن مقام بوده است.^۱ نه تنها اسپارتیان آمادگی سلاح برداشتن نداشتند، بلکه اریستارخوس را که به دعوت ایشان برای جنگ با ایران آمده بود، با این سخنان از پیش خود راندند: «ای یگانه میلئوس! پیش از آنکه آفتاب فرو شود از اسپارت بیرون رو؛ اگر می‌خواهی اسپارتیان را با خود به فاصله سه ماه راه دریایی ببری، بدان که سخنی نگفته‌ای که به گوش ایشان می‌رسد. همه نیروهای خود را به میدان نبرد نفرستاد. و اما یونانیان، پای سرنوشتشان در میان بود و از این امر آگاه بودند...»

به هر صورت، دو تمدن در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، یکی با وجود سطحی بودن جراحاتش از پای درآمده، شور و حرارتی که محرک دیگری بود، فروزی گرفت و به آهنگ حرکت او سرعت بخشید.

چنین است که شهر کشور یونان پیروز می‌شود...

نتیجه پیروزمندان جنگهای مادی گسترش تمدن یونان باستانی را امکانپذیر ساخت. برای ماکه از میوه‌های رسیده به جوانه‌های حاوی و عصاره‌های آنها بالا می‌رویم، تحول و تکامل عادی به نظر می‌رسد. ولی اگر ایرانیان پیروز شده بودند، این تحول و تکامل متوقف می‌ماند...

بر خلاف یونان که از تهدید بردگی رست، از فردای پیروزی قطعی دومین جنگ مادی، به تملیت قلمرو نژادی خود پرداخت. حاشیه آسیای صغیر را که هموطنان آن در آنجا می‌زیستند از زیر فشار و تسلط ایرانیان بیرون آورد.

۱ - هرودوتوس، ۷، ۳۵، ۶. «چنان گمان می‌کرد که حکومت بر میلئوس از جنگ وی بیرون خواهد رفت. در تحت تأثیر ترسهای گوناگونش بود که سر به عصیان برافراشت.

خوش آید.» و اما اینکه آتنیان در صف اول قرار گرفتند، برای آن نبود که با آسیا به مبارزه برخیزند، بلکه برای آن بوده که از ایرانیان بخواهند که اتحاد با ایشان را بپذیرند.^۱

حقیقت این است که در آغاز قرن ششم و پایان قرن پنجم، یونانیگری خود را به صورتی قطعی شناخت، و این شناسایی نه در کینه ورزیدن نسبت به ایران بلکه در تماس با آن بود. و هنگامی که افلاطون بانگ برمی دارد که: «ای آلکیبیادس خوشبخت من، نصیحت مرا بپذیر و به نوشته معبد دلفوس: خودت خودت را بشناس، باور کن و بدان که حریفان آنان (اسپارت و ایران) هستند نه کسانی که تو خیال میکنی، و برای آنکه بر ایشان پیروز شویم وسیله دیگری جز کوشش و دانش نداریم»^۲، وضع یونان را در برابر ایران و راز پیروزی آتن را خلاصمی کند که، به محض آنکه آزادی را اکتشاف کرد، دشمن خود را در اسپارت دید نه در ایران.

آری، قطعاً آنچه من هم اکنون گفتم با معیار رسمی و ابتدایی تاریخ سنتی، یعنی تاریخ به آن صورت که در مدارس تعلیم می شود، سخت متناقض است. ولی این بدان معنی نیست که آنچه بیان کردم نادرست است؛ زمانی نادرست بود که من دلیلی برای گفته های خود نداشته باشم، ولی من دلایلی دارم که از این قرار است.

برای آنکه به زبان یونانیان، و به بیان دقیقتر زبان هرودوتوس

۱ - هرودوتوس، ۷، ۷۳، ۱۰ - ۳.

۲ - ۵۲ بیاس، ۱۲۴ b.

سخن گفته باشم، باید بگویم که نخستین بربری که یونان با او به مبارزه برخاست، کرسوس لودیایی بود که، چون آشکارا از رقابت میان آتینان و اسپارتیان آگاهی داشت، يك دسته را مطیع فرمان خود ساخت و ناچارشان کرد که به او خراج پردازند، و در عین حال در سد یافتن دوستی دسته دیگر برآمد: «وی ایونانیان و آیولیسیان [Eolians] و دوریسیان را که در آسیا مستقر شده بودند به بندگی و اطاعت خویش در آورد؛ و با لاکدایمونیان عقد دوستی بست». این دوستی لااقل از لحاظ ظاهر درست بود، چه به محض آنکه کوروش ساردیس را محاصره کرد، کرسوس فرستادگانی را به سرزمینهای مختلف اتحادیه خود، و بالخاصه لاکدایمون، اعزام داشت (هرودوتوس، ۱، ۸۲، ۲). این نخستین بار بود که یونان خاص می توانست بر ضد ایران به پا خیزد، ولی چنین نکرد، و آن هم به دو دلیل که، در سالنامه های روابط اقوام یونانی با متحدان خود، همیشه حوادث با تکیه بر این دو قاعده روایت شده است. یکی اینکه کارهای دیگری در پیش داشتند، و دیگر اینکه نمی خواستند پیش از آنکه معلوم شود که برد با کدام

۱ - هرودوتوس، ۱، ۶، ۱۵ - ۱۱ و دورتر از آن (۹۰۶۹۰۱ - ۱) هرودوتوس به ما می گوید که چگونه کرسوس توانست اتحاد اسپارت را برای خود فراهم سازد، و شکلی که کرسوس فهمید که لاکدایمونیان نیرومندترین مردم یونانند، نمایندگانی را همراه با هدایایی برای درخواست اتحاد نزد ایشان فرستاد... از قول او به ایشان گفتند: ای مردم لاکدایمونی! خدا به من الهام کرده است که یونان را دوست خود بگیرم، و من می دانم که شما سر یونان هستید؛ بنابراین مطابق فرمانی که دریافت کرده ام، دست به سوی شما دراز می کنم؛ آرزوی من آن است که، بی قلب و فریب، دوست و متحد باشم... لاکدایمونیان از آمدن لودیاییان دامن شدند، و به قید قسم با ایشان پیمان مهماننوازی و اتحاد بستند. «مأموران را برای خرید طلا به ساردیس فرستاده بودند، و کرسوس آن طلا را از روی لطف دایکان به ایشان بخشید.

طرف است، خود را وارد کارزار و درد سر کنند. پس چون کرسوس لاكدایمونیان را به کومك طلبید، ایشان، بنا به عادت یونانیان صحیح‌النسب، «کشمکشی» (با آرگوسیان) بر سر دست داشتند،^۱ و تنها در آن زمان وانمود کردند که به کرسوس کومك نخواهند کرد که فرستاده‌ای نزد ایشان رسید و به آنان خبر داد که ارگساردئیس تسخیر شده است! متحد ایشان، که با وی به قید قسم پیمان بسته بودند، شکست دیده و زمین خورده بود، واسپارتیان هرگز در اندیشه آن نیفتادند که به یاری او برخیزند یا انتقام او را بستانند؛ از بسدبختیهای او اندوهگین می‌شوند و ساکت و آرام می‌مانند.^۲ لودیائیایان از این پس در زیر تسلط ایران خواهند زیست و کوروش، شکست دهنده شکست دهندگان مردم ایونیا، یونانیان را به حساب رعایای خود خواهد گذاشت، بی‌آنکه یونان ازان خمی به ابرو بیاورد.

در اینجا باید توجه داشت که حوادثی که به تسخیر ساردئیس و اسارت کرسوس و «این نخستین فاجعه بزرگ» ایونیا انجامید، انگیزه کوروش نبود، بلکه کرسوس مسبب آنها بود، همان کرسوسی که، لااقل به گفته هرودوتوس، مسئولیت آن را به گردن خدای یونانیان انداخته بود.

پادشاه ساردئیس، در پاسخ این پرسش کوروش: «کرسوس! چه کس ترا بران داشت که با سپاهیان برضد من به راه افتی؟»،^۳ چنین گفت: «خدای یونانیان سبب این کار بود؛ او بود که مرا به جنگ

۱ - هرودوتوس، I، ۸۲، ۵

۲ - هرودوتوس، I، ۸۳، ۱-۷

۳ - هرودوتوس، I، ۸۷، ۱۳

برضد تو برانگیخت^۱. ولی باید به خاطر داشت که در این پیروزی که آغاز تسلط کسانی است که آنان را بر برهامی نامند، ایران خود را در مقابل مغلوبش با ترحم و پر احسان آشکار ساخت^۲.

اگر، دران هنگام که ایرانیان ساردئیس را محاصره کردند، لا کدایمونیان متحد با کرسوس به یاری او نشتافتند، مردم میلئوس با عجله تمام سوگند یاد کردند که نسبت به هخامنشیان فرمانبردار و وفادار

۱ - هرودوتوس، I، ۸۷، ۱۶. کرسوس پس از آن که خدای یونانیان، که از میان تمام خدایان به ستایش او برخاسته و او فریبش داده بود، به تلقی شکایت می‌کند. در همان حال که خشم و اندوه بر او مستولی شده بود، چند تن از لودیاییان را به مبد دلفوس فرستاد تا زنجیرهای او را بر آستانه مبد بگذارند و از آن خدا بپرسند که «آیا از آن شرم ندارد که کرسوس را با الهام خود به جنگ با ایرانیان برانگیخته، و آیادلت خدایان یونان چنین است که خود را حق ناسپاس نشان دهند؟»
۲ - این داستان که بنا برده است کرسوس را بر توده‌ای از هیزم پسوزانته بیفک افشانست. کافی است گزارش هرودوتوس را بخوانیم تا بفهمانیم بودن آن لطمینان حاصل کنیم. به‌اقرار خود هرودوتوس، «کوروش فرمان داد تا زنجیرهای او (کرسوس) را بردارند، و او را نزدیک خود نشانید و با احترام تمام با وی رفتار کرد» (I، ۸۸). و چون کرسوس از وی درخواست کرد که زنجیرهای او را به دلفوس بفرستند، کوروش به خنده افتاد و گفت: «ای کرسوس! این اجازه را به تو می‌دهم، و هر چیز دیگر را که در هر فرصت دیگر بخواهی نیز خواهم داد» (I، ۹۰، ۱۶ - ۱۵). در اینجا که هرودوتوس نوشته است، ایرانیان آلفین مزاج و گستاخ ولی فقیرانه باید این راهم افزوده‌باشد که، بختند، اند.

فونیوس، در کتابخانه خود، ضمن بیان خلاصه گفتار کونون نحوی، حکایتها را می‌آورد که بهترین‌ها را به بسیاری از جنبه‌های روابط ایران و یونان را، تشریح می‌کنند. و طرز رفتار ایرانیان را در برابر یونانیان نشان می‌دهد. «یکی از اهالی میلئوس، دران هنگام که وطنش توسط هارپاگ، پسر کوروش، تهدید می‌شد، به‌کشتی‌نشست و عازم تالورومنیون در سیپیل شد، و آنجا سیم وزر خود را به دوست صراف سرگرد و به زادگاه خود باز گشت. پس از آن، میلئوس به تصرف کوروش درآمد، و آنکه آنچه ایران بهم داشتند بر آن فرو ریخته و آن مرد میلئوسی به تالورومنیون بازگشت تا امانت خود را بازستاند. مردی که امانت نزد او بود، به گرفتن آن اعتراف کرد، ولی گفت که آن را پس داده است...» فونیوس، کتابخانه، III، ۱۳۸۸. در ترجمه René Henry مجموعه یونانیان، ۱۹۶۲.

بمانند^۱، و به محض اینکه لودیائیای و کرسوس مقهور ایرانیان شدند، ایونیائیای و آیولیسیان به شتاب نماینده‌ای به ساردئیس نزد کوروش فرستادند و به وی پیشنهاد کردند که «به همان شرایط که رعایای کرسوس بودند رعایای او باشند»^۲. این عجله دیررس ایونیائیای برای اجابت پیشرویهای کوروش^۳، سبب آن شد که شاه ایران جواب ریشخندآمیزی بدیشان بدهد و بگوید که آنان وقتی حاضر به شنیدن سخن او شده‌اند که وی، یعنی کوروش، چیزی برای گفتن نداشته و حاجتش برآمده بوده است^۴. ایونیائیای، مایوس و پریشان از این شماتی که شنیده بودند، در پانیونیون^۵ اجتماع کردند، و به اتفاق آرا بران شدند که نمایندگانی به اسپارت بفرستند و ازان بخواهند که دفاع از ایونیائیای را برعهده بگیرد^۶، ولی یونانیان آسیا چندان مورد محبت یونانیان مادر وطن^۷ نبودند، و اسپارت پوست کنده گفت که دخالت

۱ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۱۹.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۵-۱.

۳ - هرودوتوس، I، ۷۶، ۱۵-۱۰، و کوروش، پیش از آنکه سپاهیان خود را بر ضد کرسوس به حرکت درآورد، فرستادگانی نزد ایونیائیای فرستاد و ازانان خواست که از کرسوس جدا شوند. ایونیائیای سخن او را نشنیدند.

۴ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، «به جبرگی خشم با آنان چنین سخن گفت. پس از آنکه پاسخ به شهرهای ایونیائیای رسید و ازان آگاه شدند، هر شهری برای خود شکربندی محکم فراهم کرد و، جز میلئوسیای همه در پانیونیون جمع شدند، چه کوروش با ایشان پیمان جنگانهای بسته بود.»

۵ - هرودوتوس، I، ۱۴۸، ۵ - ۱۱، پانیونیون [penionion] (مبدعه ایونیائیای) مکان مقدسی در کوموگاله و رو به شمال است که مردم ایونی معتقدند آن را مخصوص پرستش پوسیدون هلیکونیوس قرار داده بودند.

۶ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۲۱ - ۱۸.

۷ - هرودوتوس، I، ۱۴۳، در زمانی که ملت یونان ضعیف بود، ایونیائیای از میان ایشان از همه ضعیفتر بودند و کسی به ایشان توجهی نداشت؛ چه، از آنجمله، شهر معبری نداشتند. ایونیائیای غیر آسیایی، و از جمله آتنیان، از روی -

نخواهد کرد^۱، و ایونانیان که این گونه بی‌محابا طرد شده بودند، به زادگاه خود باز گشتند. و خود را به کرم کوروش سپردند که در آن هنگام چندان دربند وجود آنان نبود^۲.

به گفته هروdotتوس، در همین دوره بود که نخستین تصادم سیاسی میان یونانیان و ایرانیان پیدا شد، و همان لاكدایمونیانی که درخواست فریاد دادرسی ایونانیان را بشنوند، کسی را از میان خود، به نام لاکرئیس، به ساردئیس فرستادند تا از طرف ایشان این پیام را به کوروش برساند: «مبادا هیچ شهری از سرزمین یونان ویران شود؛ چه ایشان، یعنی لاكدایمونیان، از چنین کاری چشم خواهند پوشید. هروdotتوس می‌گوید که پس از آنکه فرستاده این سخن خود را گفت، کوروش از یونانیان اطراف خود پرسید که این لاكدایمونیان کیانند که چنین قدغنی به او می‌کنند و چون از حال ایشان باخبر شد، به

— کینتوزی نام ایونیا را به کراحت می‌گرفتند و نمی‌خواستند که کسی ایشان را بداند نام بخواند؛ هنوز هم، اغلب آنان از این نام تنگ دارند.»

۱ - هروdotتوس، I، ۱۵۲، ۱-۱۱.

۲ - هروdotتوس، I، ۱۵۳، «کوروش به حکمتانه به راه افتاد، و کرسوس را با خود برد، بی آنکه در ابتدا ایونانیان را به حساب بیاورد.»

شرح این حوادثه بدان صورت که در کتاب هروdotتوس آمده، و بنا بران ایونانیان چنان گمان کرده بودند که، برای باشکوه جلوه کردن در نظر اسپارتیان سختگیر، که ایلاتطلبی ایشان با زبان‌آوری مردم فوکایا سازگاری ندارد، باید لباسهای ارفروانی بپوشند، نشانه آن است که در نیمه قرن پنجم، م ایونانیان آسیا را به خارج صورت فرزندانی از مشرقزمین می‌شناختند که یونان اصلی آنان را از خود طرد کرده بوده است. رجوع کنید به هروdotتوس، I، ۱۵۲، «فرستادگان ایونیا و آیولوس، به محض آنکه به اسپارت رسیدند، فرستاده فوکایا را از میان خود برگزیدند تا از طرف ایشان سخن بگوید. و این يك لباسی ارفروانی به تن کرد، چه اسپارتیانی که برای شنیدن سخنان او اتجمن کرده بودند، گرم‌کشی‌ری بودند؛ و چون خود را در برابر ایشان یافت، سخن درازی راند و از ایشان درخواست کرد که بهیاری ایونانیان بر خیزند. ولی اسپارتیان حال سخن شنیدن نداشتند و بران شدند که از هر کومکی خود داری کنند.»

فرستاده اسپارتیان چنین پاسخ داد: من تا کنون از این گونه گمان پاک نداشته‌ام که در وسط شهر خود مکانی دارند که در آن گرد یکدیگر جمع می‌شوند و به زور سوگند یکدیگر را می‌فریبند. اگر کنندست به‌انتم، دیگر بدبختی ایونانیان و سیلا آن نخواهد بود که با هم بنشینند و در آن باره پرچاکی کنند؛ بلکه باید از بدبختی خاص خود سخن بگویند. و باز هرودوتوس می‌نویسد که: از آن جهت که فروش این ناسزار در حق همه یونانیان گفت که ایشان برای خرید و فروش بازار دارند: ایرانیان اصلاً از رسم بازار-داری خبر ندارند و هرگز جایی برای چنین کاری فراهم نیاورده‌اند.^۱ ولی این، آشکارا، جز رجز خوانی متحدی بد گمان و دیر جنب نیست که به این بس نمی‌کند که به یاری ایونانیان برخیزد، بلکه لازم می‌داند که مراقب حال ایشان باشد، و این مراقبت را آن چنان که می‌تواند تعبیر می‌کند.^۲

پس از آنکه ساردئیس تسخیر شد، کوروش به بابل بازگشت که، اگر سخن هرودوتوس را باور کنیم، دشواریهایی برای وی فراهم آورده بود.^۳ در هنگام عزیمت، فرمانروایی پایتخت کرسوس را به تابالوس ایرانی و خزانه داری آن را به پاکثوئس لودیایی سپرد. این

۱- هرودوتوس، I، ۱۵۳. کسنوفون، مورخانه، I، ۳۰۲، دایرانیان جایی، به‌نام میدان آتادی دارند که در آن کاخ شاهی و دیگر بناهای عمومی را ساخته‌اند. کلاهما و سوداگران را با درشتی و فریادی که دارند از آنجا دور نگاه می‌دارند و به جاهای دورتر می‌فرستند تا هیاهوی آنان مایه پریشانی نظم تعلیم و تربیت نشود.

۲- هرودوتوس، I، ۱۵۲، ۱۱ - ۱۱. اسپارت نیز مردانی را با يك كشتی که پنجاه پادرو زن داشت روانه کرد که، به گمان من، برای آن بود که مراقب وضع امور و روابط کوروش و ایونیا باشد.^۱

۳- هرودوتوس، I، ۱۵۳، ۱۸.

یکی، که همه سیم و زر ساردئیس را در اختیار داشت، چون می دانست یا می پنداشت که شاه بزرگ جای دیگری گرفتار است، خود را آن اندازه نیرومند گمان برد که لودیائیایان را بر ضد فرمانروای ایرانی برانگیخت: «به دریا رفت و با همه سیم و زری که از ساردئیس در اختیار داشت، دستیارانی برای خود اجیر کرد و مردمان کرانه نشین را بران داشت که با وی همراهی کنند. پس ازان به جانب ساردئیس رو کرد و تا بالوس را که در ارگ محبوس مانده بود در حصار گرفت»^۱. کوروش به زودی مازارس مادی را مأمور سرکویی شورش کرد. پاکتوئس و بیمناک شد و به کومه گریخت^۲. ایرانیان خواستند که او را پس بفرستند، و ایونیائیایان به الهام غیب متوکل شدند که دستور آن به قلع ایرانیان دادند: مازارس فرستادگانی به کومه فرستاد و فرمان داد که پاکتوئس را به وی تسلیم کنند، و مردم کومه بران شدند که از خدای برانخدای مصلحت اندیشی کنند. چه در برانخدای دستگاه کهنات و غیبگویی با سازمان قدیمی وجود داشت که ایونیائیایان و آیولیسیان را رسم بران بود که ازان مشورت و صلاح اندیشی بخواهند؛ این محل در سرزمین میلتوس و بالای بندر پانورموس واقع است. بنا براین مردم کومه نمایندگانی به برانخدای فرستادند و پرسیدند که در مورد پاکتوئس چه باید بکنند که مورد رضای خدایان باشد. جواب صدای غیبی آن بود که پاکتوئس را به ایرانیان تسلیم کنند^۳. همه مردم کومه بران شدند که مرد لودیایی را به ایرانیان وا گذارند. همه،

۱ - هرودوتوس، I، ۱۵۴، ۶ - ۱.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۵۷، ۳.

۳ - هرودوتوس، I، ۱۵۷، ۱۹، ۱۵۸، ۴.

جز آریستودیکوس، پسر هراکلیدس، که بار دیگر به مشاوره بامعبد پرداخت و گفت: «ای شاه! پاکتوئس که برای رهایی از هلاک سختی که ایرانیان وی را به آن تهدید می کنند، گریخته و نزد ما آمده و دست به دامان ما شده...»، و این بار نیز الهام غیبی آن بود که پاکتوئس تسلیم ایرانیان شود. آن وقت مردم کومه پاکتوئس را از شهر خود بیرون راندند و او را به موتیلنه فرستادند، و چون وی در آنجا دریافت که مردم موتیلنه، در مقابل پرداخت دستمزدی^۱ در شرف تسلیم او هستند، به خیوس پناه برد. هرودوتوس می نویسد که در اینجا او را به زور از معبد آتنا پولیوخوس که در آن پناه جسته بود، بیرون کشیدند و به ایرانیانش سپردند^۲. یعنی، متحدان یونانی، به محض آنکه ایرانی در خانه ایشان را گوید، اتحاد خود را فراموش کردند، و خدایان و الهامات غیبی فرمان دادند که پناهنده را تسلیم کنند، و آنان نیز در مقابل دریافت مزدی چنین کردند یعنی، شاهنشاهی هخامنشی، به محض آنکه وارد تاریخ شد، برای یونانیان به صورتی درآمد که تا آخرین روز بقای خود به همان صورت ماند: منبعی از قدرت و ثروت که یونانیان می گوشتند تا، بی شرم و بی دغدغه خاطر، از آن بهره مند شوند.

در این گیرودار، مازارس بر اثر بیماری درگذشت، و مردی دیگر از مردم ماد، به نام هارپاگ، در فرماندهی بر ضد یونانیان شورش جانشین او شد. شهری که در ابتدا به آن حمله کرد، فوکایا بود. مردم فوکایا کشتیهای پنجاه پارویی خود را به دریا کشیدند و زنان و فرزندان و دارایی منقول و مجسمه های خدایان را که از معابد برداشته بودند در آن کشتیها نهادند و به جانب خیوس بادبان کشیدند^۳.

۱ - هرودوتوس، I، ۱۶۰، ۵-۱.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۶۰، ۹-۱۱.

۳ - هرودوتوس، I، ۱۶۴، ۱۵-۱۸.

دران کوشیدند که از خیوسیان جزیره‌ای بفرند، ولی اینان، که از رقابت فوکایائی‌ان بیمناک بودند، از پذیرفتن ایشان خود داری کردند؛ فوکایائی‌ان به جانب کورنوس (در جزیره کورس) به راه افتادند، و در آنجا بامصائب دیگری رو به روشدند، ولی فوکایائی‌ان و مردم تئوس تنها ایونیائیانی بودند که دوری از وطن را بر تسلط ایران ترجیح دادند. دیگران - جز میلئوسیان که قانون شوش را پذیرفته بودند - سخت با هارپاگ جنگیدند و شجاعانه به کار برخاستند، ولی پس از آنکه شکست خوردند و شهر هاشان مسخر شد، در جای خود ماندند و، چنانکه هرودوتوس می‌گوید، اوامری را که به ایشان داده می‌شد انجام دادند. و اما میلئوسیان، ازان جهت که بردست خود کوروش سوگند وفاداری یاد کرده بودند، از آرامش بر خوردار ماندند. چنین بود که ایونیا، برای بار دوم، زیر یوغ بندگی رفت. پس از آنکه هارپاگ ایونیائی‌ان را مطیع کرد، مردمان جزایر که از وقایع بیمناک شده بودند، تسلیم کوروش شدند.^۱ و حتی، بیش از نیمی از فوکایائی‌ان، که سوگند یاد کرده بودند که شهر خود را ترك كنند و در کورنوس ماندگار شوند، و بر کسانی که در این مهاجرت شرکت نکنند تفرینهای سخت فرستاده بودند،^۲ دچار پشیمانی شدند و سوگند شکستند و به فوکایا باز گشتند تا در تحت تسلط ایرانیان زندگی کنند.

اینکه یونانیانی سوگند خود را شکسته باشند تا در زیر حمایت هخامنشیان زندگی کنند و اینکه یونانیانی دیگر ساکن جزایر، دران زمان که

۱ - هرودوتوس، I، ۱۶۹.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۶۵. «چون تنها باین لغت فرستادن راضی نبودند، پاره آهن سرخسدهای را بعد از آنکه افکندند و قسم خوردند که نالین پاره آهن به سطح دریا نباید به فوکایا باز نگرداند»!

فرمانروای هوش هنوز فینقیه را به تصرف دریاورده و هنوز آن اندازه ناامان ندارد که در آن سوی مرزهای دریایش مایه بیم شود. خود را تسلیم اوکننده خود نشانهایی از آن است که هخامنشیان، از آغاز ورود در تاریخ، بیش از آنکه حس کینه یونانیان را نسبت به خود برانگیزند، دلبستگی و مهر ایشان را برانگیخته اند. بدون این، یونانی طبیعتاً سرکش، در کنار هزاران نشانه فرمانبرداری و اطاعت یا تملق، می بایستی دشمنانگی خود را نسبت به ایرانی به صورت برجسته تری نشان داده باشد.

درست است که پس از تسخیر ساردئیس، پاکتئیس ایونیا را بر ضد ایران برانگیخت، ولی، چنانکه دیدیم، یونان نه تنها او را تأیید نکرد، بلکه به فرمان الهام غیگویان اماکن مقدس او را به ایرانیان تسلیم کرد. و سپس، پنجاه سال پس از تسخیر ساردئیس، در بهار سال ۵۰۰ ق. م، ایونیا بار دیگر بر ضد ایران قیام کرد، ولی این قیام نتیجه فتنه انگیزی آریستاگوراس آشوبطلب بود نه کار یونانیان و یونانگیری.

در ظرف این مدت پنجاه سال، کوروش در ۵۴۶ لودیا را که به وی حمله کرده بود، در همان حمله اول شکست داد و «مایه دهشت ایونانیان که مشغول کشمکشهای خود بودند شده؛ و، حتی پیش از آنکه یونانیان آسیا فرصت آن داشته باشند که منوجه شوند که استقلالشان در خطر است، خود را زیر تسلط ایرانیان یافتند که، در ۵۲۵ و زمان پادشاهی کمبوجیه. مصر را نیز بر متصرفات خویش افزودند. سپس داریوش روی کار آمد که، از ۵۲۱ تا ۴۸۶، آنچه را که پدران بنا نهاده بودند نظم و سامان بخشید، و یونانیان آسیا نیز در «این کاخ سعادت که خدایی در بالا بردن آن بی شک به داریوش کومک

کرده^۱، سهمی داشتند، چند دهمین زمان تصرف ایونیا توسط ایران و پیش از شورش ایونیا است که «میلنوس به اوج آبادانی رسید، و گل سرسبد ایونیا شده»^۲.

و اما در مورد شورش ایونی، که از ۵۰۰، یا ۴۹۹، تا ۴۹۴ طول کشید: همان گونه که روبر کوهن از روی تدبیر نوشته است، «باید آن را، با وجود کومله ناچیز آن و اثری که شورشیان به چشم نهضت اتحاد یونان نگریست، و نه همچون عمل انگیزش از پاس شهرهای متهور تصور کرد، بلکه تلاش ناامیدانه‌ای بوده است از میلنوس و نقاط مجاور آن برای آنکه تفوق اقتصادی را که از دست رفتن آن مایه ویرانی آنها بوده، از نو به چنگ آورند. ولی اینکه آن، با وجود اختلافات داخلی، جرأت آن کند که مثنی پیادگان سنگین اسلحه را برای آتش زدن ساردیس بفرستد، حادثه‌ای بود که در شاه بزرگ سخت مؤثر افتاد. وی در این دخالت آن نشانه تهوری دید که ممکن بود مایه خطر شود. حمله یونانیان بر پایتخت لودیا تا حدی بعداً ثابت کرد که لشکرکشی داریوش بیجا و بیجهت نبوده و می‌بایستی که انتقام آن گرفته شود: ناگزیر سرنوشت یونانیان و مادها با هم گره خورده بود»^۳.

در اوج آبادانی - دران هنگام که ناکسوس با ناز و نعمت خود مقام اول را در میان جزایر یونان داشت، و دران هنگام که میلنوس

۱ - آپسولوس، ایران‌ها، ۱۶۴، ۵. و سپس در همان‌جمله، ۷۸۰ - ۷۶۵، «دکوردوش پهرمان به‌تغییر، چون به قدرت رسید، میان اقوام برادر صلح برقرار کرد، و سپس لودیا و فروگیا را مستقر خود ساخت و بر نیروی سراسر ایونی تسلط یافت. آسمان با اوسر کین نداشت، چون فرزانه بود. پسر دکوردوش چهارمین بود... و من خود (داریوش)، چون بخت آنچه را می‌خواستم به من بخشید، به گلزارهای بسیار پرداختم...».

۲ - هرودوت، ۵ و ۶، کتاب هفتم، ۱۵۹.

۳ - هرودوت، ۷، ۲۸.

گل سربید ایونیا بود - «ناکسوس و میلئوس بدبختیهای تازه‌ای
برای یونانیان آغاز شده»، و اینک چون وچرای آن.

مردمانی از طبقه ثروتمند - و به قول هرو دوتوس^۱ از طبقه
فرهنگ - توسط مردم ناکسوس از آن بیرون رانده شدند؛ اینان به
میلئوس آمدند که بدان هنگام زیر فرمان آریستاگوراس، داماد
هستیایوس، جبار میلئوس بود و این هستیایوس درشوش در بند داریوش
بود. این ثروتمندان که به میلئوس رسیدند، از وی خواستند که به
یاری ایشان برخیزد و برایشان سپاهبانی فراهم آورد که در بازگشت
به ناکسوس مددکار ایشان باشند. به گفته هرو دوتوس، آریستاگوراس
فرست راغبیت شمرد تا مالک ناکسوس شود و به شاه بزرگ تقرب
جوید؛ به همین جهت به پناهندگان چنین پاسخ داد: «آرتافرنس -
شهربان ایونیا و لودیا - دوست من است؛ چون برادر شاه داریوش پسر
ویشتاسپ است، مالک کشورهای دریایی آسیا و سالار سپاه پرشماری
است. به مدد او می‌توانیم آنچه را می‌خواهیم انجام دهیم»^۲.

تبعیدیان که از شنیدن چنین سخنان شادمان شده بودند، هدایایی
و عده کردند و حتی متعهد شدند که هزینه لشکر کشی را بپردازند، و
اریستاگوراس به ساردیس رفت تا تسخیر جزایر یونانی را به
آرتافرنس پیشنهاد کند: «به ناکسوس - جزیره‌ای زیبا و حاصلخیز و
نزدیک ایونیا و دارای نعمتها و بردگان فراوان - سپاهی فرست و

۱- هرو دوتوس، ۷، ۳۰.

۲- هرو دوتوس، ۷، ۳۰.

تبعیدیانی را که از آن رانده شده‌اند به آن بازگردان. اگر چنین کنی، علاوه بر مصارف لازم برای لشکر کشی مقادیر هنگفتی سیم‌وزر در نزد من خواهی داشت (چه خرج لشکر کشی با ما است که آن را به راه می‌اندازیم)؛ و تو به سرزمینهای شاه جزایری خواهی افزود که از آن جمله است ناکسوس و متعلقات آن همچون پاروس و آندروس و جزایر دیگر که آنها را کوکلادس می‌نامند. از انجا به راحتی می‌توانی برائوبویا حمله کنی که جزیره‌ای پر وسعت و پر ثروت است و بزرگی آن کم از قبرس نیست و گرفتن آن آسان است. برای تصرف همه این جزایر صد کشتی بسنده است.^۱

می‌بینید که، به شهادت مورخ یونانی، مردان بسیار ثروتمند یکی از جزایر بسیار شکوفان مجمع‌الجزایر، یک ایونیایی اصل، دلمساده و عموزاده هیستیاپوس و جبار میلتنوس شهر بسیار پر ثروت و آباد آن زمان ایونیا را برمی‌انگیزند تا نزد شهر بان‌داربوش رود و او را حاضر کنند تا به هزینه ایشان جزایر یونان را مسخر سازد!

این روایت که، از لحاظ روابط ایران و یونان، برای یونانیان بسیار کم افتخارآمیز است، به خوبی نشان می‌دهد که یونانیان، از اواخر قرن ششم ق. م و به محض آنکه با ایرانیان ارتباط پیدا کردند، بران شدند که با کشاندن هخامنشیان در نزاعهای دایمی خودشان از قدرت ایشان استفاده کنند؛ ولی آنچه بیشتر نمایانده می‌شود این است که کینه یونانیان نسبت به ایرانیان، از همان آغاز کار، کمتر از تنفر و کینه‌ای بوده است که، خواه در نزاعهای برخاسته از تضاد منافع و خواه از نزاعهای قدرطلبی، خود یونانیان نسبت به یکدیگر داشته‌اند.

آرتافرنس که به این تربیت توسط خود یونانیان دعوت شده بود که در کارهای داخلی ایشان دخالت کند، و از دستهای از ایشان در برابر دستهای دیگر حمایت نماید، از شاه و برادر خود داریوش دستور خواست و فرمان یافت که پیشنهادهای آریستاگوراس را بپذیرد. شهربان ایالات دریایی شاهنشاهی هخامنشی بلافاصله دویمت کشتی از نوع سه ردیف پاروزن را تجهیز کرد و فرماندهی آن را به مگاباتس پارسی از تژاد هخامنشی، پسر عموی خودش و پسر عموی داریوش^۱ سپرد، و او را با سپاهیان پارسی و متحدان ایران به میلئوس فرستاد تا آریستاگوراس و سربازان ایونایی و نا کسوسیای را نیز با خود بردارد و به جنگ رود. مگاباتس از میلئوس به جانب نا کسوس شراع کشید، و چون بدانجا رسید خود را با مردمانی روبه رو دید که سنگرها استوار کرده بودند و پس از چهار ماه محاصره هم نتوانستند آن جزیره فتوح کنند. این عدم توفیق سبب شورش ایونی شد.

آریستاگوراس که خود را از وفا کردن به وعدهای که به آرتافرنس داده بود و میخواست جزایر یونان را که در گرفتن آنها آسان بود^۲ به منصرفات شاه بینزاید ناتوان دید، و از فراهم آوردن مخارج لشکر کشی که بر عهده گرفته بود عاجز ماند، و گذشته از اینها

۱- واین همان کسی است که به گفته هرودوتوس، ۷، ۳۱، دهلرسانیس، پسر کلئومبروتوس لاکنایمونی - اگر آنها گفته اند راست باشد - بندها (در ۴۷۸، یعنی ۲۵ سال پس از آن تاریخ) خواستگار دختری از او شد، چه سخت طالب جهاری و سلطنت یونان بوده. حقیقت این است که فاتح هلانها آرزومند آن بود که دلماد خود خیارشا شود، جزئیات این واقعه را در جلد اول پلوتارک و بربرها، ص ۸۶-۷۹ ملاحظه کنید.
۲- هرودوتوس، ۷، ۳۱، ۱۴.

بامکاباتی که به جای اطاعت از وی خواسته بود بروی فرمانروایی کند
 اختلاف پیدا کرد، یقین کرد که حکومت بر میلئوس را از وی خواهند
 گرفت، و از ترس همین بود که تصمیم به شورش و طغیان گرفت.^۱
 پس داماد هیستیا یوس بادیسه گران^۲ دیگری که توانسته بود با
 خود همدانستان کند به دیسه و کنگاش پرداخت، و همه آنان، جز
 هکاتایوس میلئوسی موّرخ، رأی به شورش دادند^۳ و این حادثه در سال
 ۳۹۹ رخ داد که ازان پس د آریستاگوراس به حالت طغیان آشکار
 هرچه در قوه داشت کرد تا مایه ددرسر داریوش شود^۴. و رفتار وی و
 همه کسانی که بر راه او رفتند، چنان نبود که مایه افتخاریونانیان بوده
 باشد. و هرودوتوس ایونیایی خود ازان چندان سربلند نیست. وی
 می نویسد که شورشیان در ابتدا به آن اندیشیدند که گنجینه‌هایی را
 که کرسوس بر زیارتگاه برانخیدای وقف کرده بود برپایند و در کار
 خود کنند، ولی این رأی را همگان پذیرفتند. پس مصمم شدند: که
 یکی از شورشیان از طریق دریا به موئوس بر سرپاهیان بازگشته از
 ناکسوس (یعنی همانها که آرتافرئس به خواهش خود ایشان فرستاده

۱ - هرودوتوس، ۷، ۳۵، ۶.

۲ - هرودوتوس، ۷، ۳۶، ۲ نوشته است «stasioteon» که به معنی
 دیسه‌گر بر ضد حکومت و یلفی و طلفی است، و ف. ا. لوگران در ترجمه‌ای که
 از تاریخ هرودوتوس کرده (مجموعه دانشگاه‌های فرانسه) این کلمه را «برای معرفی
 مردانی که ممکن بوده است وطنپرستان شریفی باشند ناشایسته دانسته است» به همین
 جهت ترجیح داده است که چنین بنویسد، «وی با طرفداران خود به مشورت پرداخت».
 ۳ - هرودوتوس، ۷، ۳۶، ۶، هکاتایوس در ابتدا آنان را از جنگه کردن
 با شاه برحذر داشت، و اقوالی را که داریوش برانان سلطنت می‌کرد بر شمرده و از
 نیروهایی که در تصرف داشت سخن گفت، و سپس، چون نتوانست حاضران را قانع
 کند، اندرز داد که با گشتیهای خویش تسلط بر دریا را برای خود تأمین کنند.

۴ - هرودوتوس، ۷، ۳۷، ۷.

بود) که در آن محل بودند برود و بکوشد که ناخدایان کشتی را تحت اختیار درآورد. یا ترا گوراس را به این منظور گسیل داشتند: وی از راه خدمتو نیرنگ بر اولیاتوس دست یافت... و بر کوئس پسر ارکساندروس که داریوش موتیلنه را به او بخشیده بود چیره شد... آریستنا گوراس در ابتدا (لفظاً) (ἀνὰ τὴν ἰσθμὸν) سنگری و جتاری را طرد کرد؛ سپس برای خوشامد شهرهای مختلف یونان، جتارانی را که با کشتیها (به درخواست خود او) وی را به ناکسوس برده بودند، به آن شهرها تسلیم کرد. اغلب آنان به فاصله جتاران را رها کردند، ولی، مردم موتیلنه، کوئس را به خارج سرزمینهای خود بردند و او را سنگسار کردند... آریستنا-گوراس پس ازان برای طلب کومک به لاکدایمون رفت؛ چه لازم بود در جایی متحد نیرومندی پیدا کند.^۱

بنابراین به اسپارت رفت، تا بار دیگر در برابر کلتومنس که صاحب قدرت شاهانه بود، نقش غم‌انگیز و غندامیزی را که بار اول در برابر آرتافرنس بازی کرده بود بازی کند. همان کسی که ایرانیان را برای تسخیر جزایر یونان برانگیخته بود، ازان شرم نداشت که شمشیر اسپارت را به یاری بطلبد تا با آن ثروت ایرانیان را به چنگ آورد؛ و کلتومنس، ازانکه در آمدن بدین جا شتاب کرده‌ام تعجب مکن. وضع حاضر از این قرار است. پسران ایونیایی، به جای آنکه آزاد باشند، بنده‌اند، و این نه تنها برای ما مایه شرمساری و رنج فراوان است، بلکه از ما گذشته برای شما نیز چنین است، ازان جهت که رتبه اول را در یونان شما دارید. کلمیایی در این راه برای شما آسان است.

۱ - هرودوتوس، ۷، ۴۶، ۴۷، ۴۸.

واقع امر این است که بر برها نیرویی ندارند؛ در صورتی که شما برای جنگ کردن به عالترین مقام رسیده اید. و با این تجهیزات است که به جنگ می روند: با کمانها و با حربهای کوتاه؛ با شلوارهای گشاده جنگ می روند و بر سر عرقچین ساده ای بیش ندارند. با چنین ساز و برگی به آسانی مغلوب می شوند. در عین حال ساکنان این سرزمین بیش ازان ثروت دارند که همه اقوام دیگر روی هم رفته دارند، و این ثروت در مقام اول زر است و سیم و مس و پارچه های زربفت و چار-پایان و بردگان؛ اگر دلتان به شما راه دهد، می توانید این ثروت را ازان خود کنید... مخزن همه این گنجینه ها در شوش مقر شاه بزرگ است؛ اگر این شهر را به تصرف در آورید، با کمال اطمینان اورا از حیث ثروت رقیب زئوس خواهید یافت^۱. کلتومنس که به او میدان سخن گفتن داده بود، عاقبت ازاو پرسید که آیا میداند با چند روز راه پیمایی ممکن است از دریای ایونیا به مقر شاه بزرگ برسند. هرودوتوس می گوید که آریسنا گوراس، که تا آن لحظه توانسته بود مخاطب اسپارتی خود را بفریبد و اورا به آسیا بکشانند، ناگزیر شد بگوید که برای این راه پیمایی سه ماه وقت لازم است. و چون چنین گفت، کلتومنس، بی آنکه فرصت تمام کردن جمله را به آریسنا گوراس بدهد، با گفتن این کلمات کلامش را قطع کرد: «ای پیکان ملتوسی، پیش از آنکه خورشید فرو شود از اسپارت بیرون رو؛ تو که می خواهی اسپارتمان را به فاصله سه ماه راه بر دریا بکشانی، چیزی نمی گویی که به شوش ایشان خوش آید»^۲.

۱ - هرودوتوس، ۷، ۴۹، ۴۰-۱

۲ - هرودوتوس، ۷، ۴۹، ۴۰. آنچه مورخ یونانی پس از این آورده است، —

آریستاگوراس، پس از آنکه توسط کلثومنس لا کدایمونی رانده شد، از پای نشست، و راه آتن را در پیش گرفت، که همین کلثومنس، مدت کمی پیش از آن، کلیسنس از خاندان آلکمایونیدای، «آخرین چهره بزرگ پایان آتن باستانی» را با هفتصد خانواده آتنی از آن بیرون رانده، و آتنیان بلافاصله پس از عزیمت کلثومنس آنان را بازگردانده بودند، و کلثومنس چنان در خاطر داشت که آتنیان با گفتار و کردار سخت به او اهانت کرده اند (هرودوتوس). و کار با این تمام نشد. پس از آنکه خانواده های تبعید شده به دست کلثومنس را فرا خواندند، آتنیان فرستادگانی به ساردیس فرستادند و به آرتافرنس اظهار داشتند که خواستار عقد قرار داد اتحاد با ایرانیانند، چه دیقین کرده بودند که لا کدایمونیان و کلثومنس آماده جنگ با ایشانند. آریه در پایان قرن ششم ق. م، آن که نخستین شهر کشور یونان و از همه مقتدرتر و نامدارتر و نیز گردنفراتر بود، بر ضد اسپارت در صدد اتحاد با ایران و پاری گرفتن از شاه پارس برآمد، و نمایندگان آن در پاسخ درخواست خود چنین

— و صحنه هایی از آریستوقانس و حتی هلاوتوس را به خاطر می آورد، نشان می دهد که ارزش اخلاقی آریستاگوراس محرک و مسئول طغیان ایونیا چه اندازه بود است. «پس از آنکه کلثومنس این سخنان را گفت به سرای خود بازگشت. آریستاگوراس با شاخه زیتونی به دست به آنجا رفت و چون داخل شد و نظم کرد، از کلثومنس خواست که کودکی را که نزد خود داشت دور سازد و به سخن لوگوش فرا دارد، آن کودک دختر کلثومنس بود... هشت نه سال داشت. کلثومنس از او خواست که سخن خود را بگوید و در اندیشه حضور کودک نباشد. آنگاه آریستاگوراس وعده کرد که اگر کلثومنس خواسته او را اجابت کند ده تالنت به وی خواهد داد، کلثومنس این پیشنهاد را رد کرد، آریستاگوراس مبلغ پیشنهادی را رفته رفته زیادتر کرد تا به پنجاه تالنت رسید، در این هنگام کودک بانگ برآورد که: «پدر، اگر از بیکانه دور نشوی به تو آسیب خواهد رسانید». کلثومنس که مجذوب اندرز دختر خود شده بود به اطاق دیگر رفت و آریستاگوراس بی آنکه بتواند در باره جزئیات راهی که از دریا به جایگاه شاه می رود توضیحی بدهد، اسپارت را ترک گفت»^۱

۱ - دوبرکوهن، ۱۱۶ و ۱۱۷ نماب هلد جهان باستانی، ص ۱۱۱.

شنیدند که اگر بخواهند امنیت و سلامت خود را تأمین کنند، باید دوباره هیپیاس را، که بر اثر فشار خاندان آلکماپونیدای متحد شده با اسپارتیان از سلطنت استعفا کرده و در شوش و نزد داریوش عزت گزیده بود، به فرمانروایی بپذیرند. همان گونه که انتظار می رفت، آتنیان از پذیرفتن این شرط سر باز زدند، و این پیمان شکنی، چنانکه هرودوتوس نوشته است، «برای آنان به منزله تصمیم بر قطع رابطه صریح با ایرانیان بود».

در این مرحله از روابط آتنیان با شوش، و در همان لحظه تحمّل فضیحت رد درخواست اتفاق یونانیان با ایران بود که آریستاگوراس به آتن رسید، و با مردمانی رو به رو شد، که از کشف این راز که چنان قدیم ایشان هیپیاس در نزد ایرانیانی که ایشان خواستار دوستی آنان بودند سعایت کرده است، سخت خشمگین بودند: «آریستاگوراس میلنوسی، که کلثومنس لا کدایمونی او را از اسپارت رانده بود، به آتن رسید که از تمام شهر کشورهای یونان قند تمندر بود. در برابر مردم حضور یافت و همان گفتاری را که در اسپارت درباره ثروت آسیا و جنگ با ایرانیان رانده بود از سر گرفت، و گفت که ایشان که نه سپر به کار می برند و نه نیزه به آسانی مغلوب خواهند شد. برای خوشامد آتنیان، آریستاگوراس این حجت را نیز آورد که میلنوسیان مهاجران آتند، و بنا بر این طبیعی چنان است که آتن که نیروهای عظیم در اختیار دارد به حمایت ایشان بر خیزد. آریستاگوراس که نیازمند کومک بود، چندان وعده داد که توانست آتنیان را متقاعد کند. و چنانکه هرودوتوس گفته است، معلوم می شود که فریفتن عده زیادی از مردمان که برای رای زدن گرد هم آمده اند بسیار آسانتر از فریفتن يك نفر است. آریستاگوراس که نتوانسته بود کلثومنس لا کدایمونی را به اشتباه

بیندازد، توانست سی هزار آتنی را گول بزند و آنان را وا دارد که به فرستادن بیست کشتی به کومک مردم ایونیا رأی دهند، و ملانتوس، شامند بسیار محترم، فرمانده آن کشتیها باشد. فرستادن این ناوگان (به آسیا) آغاز بدبختیهای یونانیان و بربرها هردو بوده^۱.

این جمله اخیر هرودوتوس را باید خوب به خاطر بسپاریم. با اختصار آشکار و قطعی که دارد، و ازان جهت که نظر مورخ خود جنگهای مادی است، حقیقت و وزنی دارد بسیار بیش از همه آنچه در طول قرون، سازندگان سنت تاریخی، درباره شورش ایونیا نوشته و آنرا طغیان روح و معنی بر ضد ماده و طغیان آزادی بر ضد استبداد دانسته اند، و همین است که پیشدرآمد پیروزی اروپا و اندیشههای مغربزمین تمدن ساز شد.

باید شرح مفصل طغیان ایونیا در هربع هرودوتوس خوانده شود، و دران پرده از آمیخته دروغها و پیمانشکنیها و خیانتها و پستیها برداشته شود، تا این مطلب دانسته آید که آنان که بر ضد ایرانیان دوره داریوش قیام کردند، به چیز دیگری جز دفاع از آزادیهای یونانی و کمال مطلوبهای یونانی می اندیشیده اند.

برای ما ممکن نیست که همه حوادثی را که بلافاصله پیش از شورش یونانیان آسیا بر اثر دیسسههای آریستاگوراس صورت گرفته یا مستقیماً ازان نتیجه شده، در اینجا نقل کنیم. تنها به ذکر این مطلب اکتفا می کنیم که دران زمان که هیپپاس، پسر پیسیستراتوس و جبار قدیم آتن، از کشور خود رانده شده و در آسیا مشغول دیسسه چینی است، و دران

هنگام که این سرور قدیمی آتن به هر دری می‌زند و از آتئیان در نزد آرتافرئس سعایت می‌کند و آنچه در قدرت دارد انجام می‌دهد که آتن فرمانبردار وی شود و به اطاعت دایموش درآید^۱، مردی مقتضات قیام ایونیارا فراهم می‌کند. آن مرد که بود؟ مردی خائن و بیشه‌امت^۲، مردی که در اندیشه طغیانی بود که به اعتراف هرودوتوس ایونیایی هیچ فایده‌ای برای ایونیالیان نداشت، به این امید که از تنگنایی که خود برای خویشان فراهم آورده بود و نمی‌دانست چگونه ازان بیرون آید، رهایی پیدا کند. هرودوتوس حتی از این هم سخت‌تر در باره وی قضاوت کرده و گفته است که آریستاگوراس برای رسیدن به نفعی این شورش و طغیان را به راه نینداخت، بلکه قصدش آن بود که شاه را غمگین کند و او را بیازارد^۳. و تازه در این کار از خود هیچ مایه نگذاشت، چه آریستاگوراس پس از آنکه با آتئیانی که سوار بر پست کشتی آمده بودند پشتگرمی پیدا کرد، لشکری بر سر ساردئیس فرستاد، ولی خود دران لشکر کشتی شرکت نکرد و در میلئوس ماند^۴. شورشیان ایونیایی، و آتئیانی که به تقویت ایشان آمده بودند، پیخبر به ساردئیس رسیدند و این شهر لودیایی را آتش زدند. چون بیشتر خانه‌های شهر نیین بود، و آنها نیز که از آجر بود سقف نیین

۱ - هرودوتوس، ۷، ۹۶، ۴-۱.

۲ - این گفته خود هرودوتوس در کتاب ۷، ۱۲۴، ۳-۱ است. «آریستاگوراس میلئوسی» همان کسی که بنا بر دلالت حوادث دجزرات و شجاعت درخشندگی نداشت. و همان کسی که سبب نابلسانیهای ایونیا و هریشانیهای عظیم بود. در اندیشه فرار افناد... برای خیانتش شرح رفتار او را در نزد آرتافرئس بخوانید.

۳ - هرودوتوس، ۷، ۹۸، ۴-۱.

۴ - هرودوتوس، ۷، ۹۹، ۱۲-۱.

داشت، تمامی شهر سوخت.^۱ عجیب این است که ایونانیان شورش و آتینان که، به خاطر جمعی قوی که آریستاگوراس به ایشان داده بود، منتظر مقاومتی از طرف لودیاییان و ایرانیان نبودند، چون پادگان ساردئیس را به فرماندهی آرتافرئس در حال دفاع دیدند، «دچار ترس شدند، و در پناه تاریکی شب عقبنشینی کردند و به کشتیهای خود رفتند». بدین ترتیب تنها یونانیانی که به تأیید شورش ایونی رضا داده بودند، فقط يك روزچین ماندند، و آن قدر فرصت یافتند که شهر ساردئیس را که شهری ایرانی نبود آتش بزنند، و پس ازان باز پس نشستند،^۲ و ایونانیان را محروم از پشتیبانی خود و تنها گذاشتند که جنگ با داریوش را ادامه دهند. و ایونانیان نیز جنگ را دنبال کردند، چه میدانستند که کاری که بر علیه داریوش کرده اند کار خطرناکی بوده است.^۳

و اما داریوش، چون خبر یافت که آتینان و ایونانیان ساردئیس را آتش زده اند، و دانست که «محرک این لشکر کشی و برپا کننده این دیسه اریستاگوراس میلئوسی»^۴، داماد هستیایوس بوده

۱ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۱، ۱-۹.

۲ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۱، ۱۹.

۳ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۳، ۱-۵، «با وجود تقاضاهای مکرر اریستاگوراس.

آتینان کلاً ایونانیان را تنها گذاشتند و گفتند که به یاری ایشان بر نخواهند خاست»^۵

۴ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۳، ۶-۴.

۵ - و این بار نیز هرودوتوس ایونانیان است که این چنین از شورش معروف ایونیا سخن می گوید. در اینجا است (۷، ۱۰۵، ۱-۵) که از عهدی که داریوش با خود بست تا این گستاخی را جواب بگوید و از سوگند مشهورش در این باره سخن گفته است، «گفته اند که به محض شنیدن خبر، هیچ در اندیشه ایونانیان نیفتاد، چه می دانست که آنان ناگزیر تاوان شورش خود را سخت خواهند پرداخت، ولی پرسید که این آتینان کیانند و چون مطلب دستگیرش شد کمان خود را طلب کرد و تیری در»

است که دران هنگام در شوش به سر می برد و اسیر و مهمان داریوش بود، جبار پیشین میلئوس - یعنی همین هیستیا یوس را به حضور خواند و از او پرسید که آیا به نظر وی رفتار دامادش شرافتمندانه بوده است یا نه. پاسخ هیستیا یوس، بدان صورت که هرودوتوس آن را آورده است، و من آن را خلاصه می کنم چنین است: «شاهان، این چه سخن است که می گویی؟... مگر من چه چیز کم دارم؟ از هر چه بهر مندم می شوی من نیز بهر مندم، و مرا به شنیدن سخنان و تصمیمهای مفتخر کرده ای... مردم ایونیا، دور بودن مرا از نظر غنیمت شمرده و به انجام دادن آنچه مدتها در اندیشه داشتند پرداختند؛ اگر من در ایونیا بودم، يك شهر هم از جانی جنبید. اکنون مرا واگذار تا به ایونیا بروم، تا هر چیز را به حال پیش ازان درآورم، و آنگاه فرمانروای میلئوس را که مایه این آشوب بوده است به تو تسلیم خواهم کرد. و چون کارها را چنانکه اراده تو فرماید به سامان رسانم، سوگند به خدا پادشاهان سلطنتی، که پیراهنی را که پیش از در آمدن به ایونی بر تن داشته ام از تن بیرون نکنم، مگر آنگاه که ساردرنیا را که بزرگترین جزایر است خراجگزار تو کرده باشم»^۱.

و هرودوتوس که محیط خود را به خوبی می شناخت، در دنباله سخن خود می گوید که از این گفتار «هیستیا یوس قصدی جز فریفتن نداشت»، ولی چون در ایران جز راستگویی عادت نبود، داریوش سخنان او را باور

— آن نهاد و به سوی آسمان پرتاب کرد، و چون نیر سیئه هوا را می شکفت، بانگ برآورد که «ای زئوس، چنانکه که از آتینان انتقام بستانم!» و چون این بگفت به یکی از خدمتگزاران خود فرمان داد که هر وقت بر خوان می نشیند سه نفر این جمله را تکرار کنند «خداوند گداز، از پاد آتینان غافل مهتر!»

۱- هرودوتوس، ۷، ۱۰۶، ۱-۳۰. برجسته نشان دادن این سوگند بزرگ

که هیستیا یوس در شکن آن شتاب کرد از ملالت.

کرد. بنابراین به او اعتماد کرد و برای رفتن آزادش گذاشت، ولی سفارش کرد که به محض وفا کردن به وعده‌های خود به شوش باز گردد^۱.

در این اثنا قبرسیان، که در طقیان برضد شوش با یونانیان همداستان شده بودند، با ایرانیان می‌جنگیدند، و یونانیان با فینیقیان در کارزار بودند. ولی جمعی از یونانیان گریختند، و بیشتر قبرسیان هلاک شدند، و سپاهیان ایشان پشت به میدان کارزار کردند^۲، و بازمانده یونانیان دوباره به ایونیا باز گشتند که مورد حمله آرتافرنس و اوتانس قرار گرفته بود.

آریستاکوراس که محرک شورش بود و، چنانکه حوادث نشان داد، در شجاعت درخشندگی نداشت، چون وضع را چنین دید و از محال بودن پیروزی بر داریوش^۳ یقین حاصل کرد، به هوا داران خود پیشنهاد کرد که به ساردنیا بروند و مستعمره‌ای در آنجا تأسیس کنند! بدین ترتیب، در آن زمان که سراسر ایونیا را شورش فرا گرفته بود، آن کسی که آن را به گمراهی و ناامیدی کشیده بود، در ساعت خطر آن را تنها گذاشت، همان گونه که آتنیان چنین کرده بودند. به سوی ترا که شراع کشید، و در آنجا وی و همراهانش از دم تیغ مردم این سرزمین گشتند^۴.

رفتار هیستیاپوس، که سوگند یاد کرده بود که ساردنیا را به

۱ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۷، ۱-۳.

۲ - هرودوتوس، ۷، ۱۱۳، ۵-۷.

۳ - هرودوتوس، ۷، ۱۲۴، ۳.

۴ - هرودوتوس، ۷، ۱۲۶، ۱-۸.

فرمان داریوش درآورد، آبرومندان‌تر و شجاعانه‌تر از رفتار دامادش نبود. چون به ساردیس رسید، از اندیشه آنکه آرتافرnis در وفاداری او به گمان افتد: «ترس او را فرا گرفت، و در نخستین شب پس از آن به جانب دریا گریخت»^۱، به این قصد که به خیوس پناهنده شود. ولی مردم این جزیره او را دربند کردند و از او پرسیدند که چرا «آریستاگوراس را به طغیان بر ضد شاه برانگیخته و سبب این همه بد بختی برای ایونیاییان شده است؟» و این بار نیز هستیایوس، برای آنکه از گرفتاری‌های یابد، یشرمانه دروغ گفت^۲.

بنابه تقاضای هستیایوس، مردم خیوس او را به میلنوس بازگرداندند، ولی میلنوسیان که از شر آریستاگوراس آسوده شده و از آن خوشحال و خرم بودند، از پذیرفتن پند زرش به جای او سر باز زدند. هستیایوس پافشاری کرد و «کوشید تا شب هنگام» به زور به میلنوس درآید، ولی زخم برداشت. چون از زادگاه خود رانده شد، به خیوس بازگشت و از آنجا عازم موتیلنه شد.

دران ضمن که سپاهیان ایران رو به جانب میلنوس در حرکت بودند، ایونیاییان در پانیونیون (پرستشگاه مشترك همه شهرهای ایونیا) مجتمع شدند تا درباره وضعی که پیش آمده بیندیشند، و بران شدند که

۱ - هرودوتوس، VI، ۲.

۲ - هرودوتوس، VI، ۳، «به آنان گفت که داریوش‌شاه چنان نقشه کشیده است که فینیقیان را کوچ دهد و آنان را در ایونیا مستقر سازد، و ایونیاییان را به فینیقیه کوچ دهد. (هرودوتوس گفته است که شاه چنین قصدی نداشت). هستیایوس می‌خواست ایونیاییان را بترساند. درست بدان گونه که ف. - ۱. لوگران در ترجمه تاریخ هرودوتوس آورده، «رقابت دریایی و تجارتی موجود میان آن دو قوم، ناچار نقشه واکناری سرزمین ایونی را به مردمی که دوست نمی‌داشتند، در نظر ایشان نفرت انگیز می‌ساخته است.»

میلتوسیای خود از باروهای خود دفاع کنند، یعنی ایونئیاییان دیگر به یاری ایشان برنخیزند.^۱ از سوی دیگر، ایرانیان فرستاده‌هایی به شهرهای مختلف ایونیا فرستادند تا از ساکنان آن شهرها بخواهند که «خدمتگزاران صدیق مصالح شاه باشند»، ولی، بنا به گفته هرودوتوس، «ایونئیاییان در بیخردی خود پافشاری نمودند؛ ایرانیان در دریا و در خشکی به جنگ با ایشان پرداختند، و این دفعه کار ایشان را ساختند:

ایرانیان که در نبرد دریایی بر ایونئیاییان پیروز شده بودند، از راه خشکی و دریا میلتوس را در محاصره گرفتند، و باروهای شهر را سوراخ کردند و با انواع ماشینهای جنگی به حمله پرداختند؛ و شش سال پس از طغیان آرستان، گوراس شهر را به تمامی متصرف شدند و مردم آن را به بردگی گرفتند؛ و چنان شد که بدبختی با آنچه به کاهن معبد دلفوس در مورد میلتوس الهام شده بود، موافق درآمد... و آنگاه، ای میلتوس زشت کردار، تو برای بسیاری از مردمان صید و غنیمتی خواهی شد؛ زنان تو پاهای بسیاری از مردان بلند گیسو را خواهند شست. این بدبختیها واقعاً به میلتوسیای رسید... اسیران را به شوش بردند؛ داریوش شاه، بی آنکه آزاری به ایشان برساند، آنان را بر دریایی که دریای سرخ می‌نامیدند سکونت داد.^۲

۱- محتملاً در پاییز ۴۹۴.

۲- هرودوتوس، VI، ۱۸، ۱۹، ۲۰. داریوش به میلتوسیایی که به دست وی افتادند هیچ آزاری نرساند، حال بپینیم که بر سر دیگر ایونئیاییان چه آمد. «هرودوتوس می‌نویسد (VI، ۲۳-۲۴) که میلتوس از اهل آن خالی ماند، ولی در همین زمان اهالی زانکله (زانکله نام قدیمی سینه [مین] بوده است) از جزیره سبیل فرستادگانی به ایونی فرستادند و از مردم آن دعوت کردند که به سبیل بروند و شهری ایونئیایی بسازند. تنها مردم ساموس و کسانی که توانسته بودند از میلتوس فرار کنند، این دعوت را اجابت کردند. چون به سبیل رسیدند، جبار رگیون (اکنون ردجو، رو به روی مین)، که آن زمان با مردم زانکله نزاع داشت، آنان را برانگیخت که خود زانکله را که در آن هنگام از سر باز خالی بود تصرف کنند. ایونئیاییان به سخنان لوگوش دادند و شهری را که از ایشان دعوت کرده بود اشغال کردند و به کومک جبار گلا اناثه و غلامان موجود در زانکله و هرچه را که در مزارع بود متصرف شدند. سکونت، امیر زانکله،»

آتنیان به صورت غریبی بامیلئوس همدردی کردند. فرونیخوس، شاعر غمگین، نمایشنامه‌ای دربارهٔ بخت و اقبال نوشت که سرشک از دیدهٔ تماشاگران فرومی‌ریخت. و آن شاعر را محکوم کردند که، به اتهام یادآوری از بدبختی‌هایی که آتنیان نخواسته بودند ازان جلوگیری کنند، هزار درخمه (درهم) جریمه پرداخت کند^۱ و این بدبختی‌ها را درواقع آتنیان بر سر میلئوسیان فروریخته بودند، چه بیشتر به اتکای بر یاری آنان بود که آریستاگوراس جزأت طغیان پیدا کرد، و آنان بودند که ساردئیس را به آتش کشیدند، ولی چون با ایرانیان رو به رو شدند دچار ترس شدند و ازان پس که دیگر گوشه‌اشان فریاد مدد خواهی آریستاگوراس را نمی‌شنید، ایونئیائیان را به سرنوشت خودوا گذاشتند و خود راه دریا در پیش گرفتند!

و اما هیستایوس میلئوسی، به گرفتن کشتی‌های ایونئیائیان پرداخت، و حتی با مردم خیوس کلزار کرد و بسیاری از ایشان را کشت^۲. از خیوس به غارت تاسوس رفت، و ازانجا آهنگ آن داشت که به لسبوس برود تا محصول گندم آثار ثوس و دشت کایکوس را که

گرفتند و به آسیا رفت و خود را به داریوش شاه رسانید. و شاه او را از همهٔ یونانیانی که به نزد وی آمده بودند محترم‌تر داشت؛ چه چون پس از کسب اجازه از شاه به سبیل رفت، بار دیگر بازگشت و منزلت خود را در نزد شاه بازیافت و در نظر و نعمت به سر می‌برد تا آنکه آنکه از پیری در میان ایرانیان از دنیا رفت. بدین ترتیب بود که یونانیان سبیل پیشنهاد پذیرایی برادران آسیایی خود را دادند، و اینان اموال میزبانان خود را از ایشان گرفتند و قدر بختشان کردند تا ای زحمتی مالک شهر زیبایی شوند. و این بخت برگشته این شهر به ایران رفت و در شوش خوشبخت فرست و در میان ایرانیان به پیری از دنیا رفت، درحالی که از نعمت بربرها بر خوردار بود!

۱- هرودوتوس، VI، ۲۱، ۱۳-۷، دو قفسه شد که در آینده هیچ کس حق

نمایش دادن این نمایشنامه را ندارد!

۲- هرودوتوس، VI، ۲۶.

به موسیائی‌ان تعلق داشت بردارده، ولی با ایرانیان روبه رو شد. شایسته است که از باقی حوادث، آن چنان که هرودوتوس روایت کرده، آگاه شویم. این روایت، به نظر من، بیش از هر متن دیگری به خوبی نشان می‌دهد که ارزش واقعی يك ایرانی همچون داریوش يك یونانی همچون هسپتایوس چه اندازه بوده است:

در جنگی که یونانیان، در مائه^۱ بر ضد ایرانیان به راه انداختند... در بهیوخته فرار یونانیان، هسپتایوس امید آن داشت که با وجود خیانتی که کرده است شاه او را ببخشد، و این امید چنان او را به زندگی ملاقه‌مند کرد که چون در ضمن فرار به دست سر بازی افتاد و نزدیک بود سر از بدنش جدا شود، خود را شناساند و به زبان فارسی گفت که او هسپتایوس میلتوسی است. اگر بعد از اسیر شدن او را نزد داریوش می‌بردند، به همان من آزاری به او نمی‌رسید و از خطای من در می‌گشت^۱. ولی درست به همین دلیل، و برای آنکه از خلاصی او جلوگیری شود دوباره در نزد شاه صاحب قدرت ننمود، آرتافرنس فرمان‌فرمای ساردیس و هارپاک که او را اسیر کرده بود، به محض آنکه به ساردیس رسید به چهار میخ کشیدند و سرش را مومبایی کردند و به شوش نزد داریوش شاه فرستادند. داریوش که از حادثه باخبر شد، کسانی را که چنین کرده و او را زنده به نزدش نیاورده بودند ملامت کرد. فرمان داد که سر هسپتایوس را با توجه تمام بگویند و چون کسی که خدمات بزرگی به او و به ایران انجام داده است به خاک سپارند^۲.

۱ - برجسته نشان دادن مطالب‌انما است. و این برای آن است که نشان دهیم که نیکی و بخشش داریوش بایستی زبانزد همگان بوده باشد تا مورد یونانی بتواند با چنان اطمینانی بنویسد که شاه ایران گناه به آن بزرگی هسپتایوس را خواهد بخشید. دورتر از این جای گفتن (VI، ۴۱، ۲۱ - ۱۷) هرودوتوس به همین مضمون چنین نوشته است: هنگامی که فیثیقیان متیوخوس پسر میلتیانس را نزد داریوش آوردند، هیچ آسیبی به او نرساند، بلکه برعکس او را غرق در نعمت کرده، خانه و ملکی به او بخشید، و زنی از نژاد ایرانی به او داد که متیوخوس از آن زن فرزندان آوره و این فرزندان را در مناصب خاص ایرانیان پذیرفتند.

۲ - هرودوتوس، VI، ۲۹ و ۳۰.

شاید به خاطر بیابیکه فوکيون، یکی از چهارمهای بزرگ یونان قدیم و یکی از شریفترین و وارسته‌ترین کسانی که چهل و پنج بار بزرگترین منصب نظامی رسیده بود، -

پس از آنکه شورش ایونیا فرو نشانده شد، دیگر ایونیائیان آزادی از ایرانیان ندیدند، و ما این را از نوشته هرودوتوس می‌دانیم که می‌گوید: «بلکه در خود همین سال تدابیری به سود ایشان صورت گرفت. آرتافرns فرمانروای ساردئیس نمایندگان شهرها را فرا خواند، و ایونیائیان را مجبور کرد که میان خود قراردادهایی برای رفع اختلافهای خود از طریق قضایی ببندند و دیگر به چپاول و چپاولهای انتقامی و اسیرگیری نپردازند». این رفتار معروفه ایران (این کلمه در کتاب هرودوتوس، VI، ۴۳، ۱ است: *circaia*) هخامنشی در ایونی یکی از این چیزها است که غالباً آن را فراموش می‌کنند. سطوری از هرودوتوس که نقل کردم، آخرین سطور فصلی است که وی در باره شورش ایونیا نوشته، و از روی آنها معلوم می‌شود که آرتافرns در این شورش همان چیزی را دیده است که در آغاز

— مانند سقراط خیرادلانه در سال ۳۱۷ محکوم به نوشیدن شوکران شد و چون آنتیان دیگری نیز با فوکیون محکوم به مرگ بودند، «پس از آنکه همه محکومان دیگر شربت مرگ را نوشیدند، چیزی برای نوشیدن فوکیون بر جای نماند، و دزخیم گفت که اگر دوازده درخمه به او نهند که مقدار شوکران کافی برای مرگ را بخرد به فوکیون چیزی نخواهد نوشتانید، و مدتی در این حال ماندند، و عاقبت فوکیون یکی از دوستان خود را خواست و بناوگفت که این پولکم را که دزخیم می‌خواهد بجاویدم، چه در آن اگر به خاطر هیچ هم بنا باشد کسی بمیرد، این کار بی پول تمام نمی‌شود...! با وجود این، چون هنوز خشم دشمنانش فرو ننشسته بود، مردم را واداشتند که فرمان دهند تا جسد او را بیرون مرزهای سرزمین آنتیکه بیندازند، و چنان فرمان شد که آنتیان حق روشن کردن هیچ گونه آتشی برای تشریفات دفن او ندارند، و چنین بود که حتی یکی از دوستانش هم جرأت دست زدن به این کار پیدا نکرد. ولی مرد فقیری به نام کونوپیون، در برابر چند سکه نقره که به او دادند جسد را برداشت و به آن طرف شهر التوسیس برد، و جسد را در سرزمین مکلرایان سوزانید. پلوتارخوس، فوکیون، L.

کار واقعاً چنان بوده است، یعنی نزاعی میان یونانیان که از رقابت‌های حزبی و تضاد منافع دسته‌های مختلف بایکدیگر برخاسته و در پایان کار تغییر شکل داده و به‌صورت طغیان بر ضد شاهنشاهی هخامنشی درآمده بود. آیا رفتار این آتانیان عبرت انگیز نیست که چون به ساردئیس که از شهرهای ثروتمند آن زمان بود رسیدند، بیش ازان در این شهر درنگ نکردند که چند آتشسوزی به راه‌اندازند که مایه ویرانی شهر شود، و پیش ازانکه به چپاول پردازند و حتی با ایرانیان رو به رو شوند، آن شهر را ترك کردند؟

ایرانیان این آتش زدن شهر را بیش از هر توهین و نابکاری که یونانیان کردند به دل گرفتند، و همین آتشسوزی بود که عواقب بسیار وخیمی در پی داشت. چه، همان گونه که دیودوروس به‌حق اشاره کرده است (کتاب X، ۱۰۳)، «ایرانیان بدین ترتیب از یونانیان آموختند که پرستشگاه‌های خدایان را به آتش بکشند، و به انتقام این عمل جز آن نکردند که توهین و آزار کسانی را که ابتدا به این جنایت دست زده بودند با توهین و آزار دیگری جواب گویند».

آری، ایرانیان، که با آتش زدن آتن بدان گونه که آتانیان ساردئیس را آتش زده بودند، توهین را با توهین جواب دادند، کینه یونانیان را برانگیختند. ولی حتی این کینه عمقی کمتر و دوامی کمتر

۱- هرودوتوس نوشته است (۷، ۱۰۲)، «به زودی آتش خانه به خانه سرایت کرد و سراسر شهر را فراگرفت... در ضمن سوختن ساردئیس، پرستشگاه ربنا لتومعلی، کوبه، نیز به آتش کشیده شد، و همین حریق بود که ایرانیان به‌دعا آن را بهانه قرار دادند و به تلافی آن پرستشگاه‌های شهرهای یونان را آتش زدند».

از آن داشت که عموماً چنان تصوّر می کنند .

پس از نبرد سالامیس، هنگامی که ماردونیوس، فرمانده کل سپاهیان خشیارشا، فرستاده‌ای نزد آتنیان فرستاد و به آنان پیغام فرستاد که اگر شرایط او را بپذیرند، آماده آن است که شهرهای ایشان را از نوبسازد، آریستیدس از اشراف محتشم آتن در پاسخ برای او چنین پیغام فرستاد. «تا آن زمان که خورشید بر سرزمین می چرخد، آتنیان دشمن خونی ایرانیان خواهند بود، چه سرزمین ایشان را ویران کرده و حرمت پرستگاههای خدایانشان را زیر پا گذاشته اند»^۱.

بعدها، در آن هنگام که شاه بزرگ دیگر دشمن و مهاجم نبود، و باسیم و زر خود یونان را اداره می کرد و سیاست آن را سامان می داد، کسنوفون یونانی که خوب ایرانیان را شناخته و درباره ایشان قضاوت کرده، چنین نوشته است: «کینه ورزیدن نسبت به ایرانیان نیکو و زیبا است، چه ایرانی پیش از این برای مقهور کردن یونان به این سرزمین حمله کرد، و ایرانی امروز (اردشیر II، شاه از ۴۰۴ تا ۳۵۸) با کسانی از ما پیمان می بندد که گمان دارد بیشتر ما را آزار می دهند، و به کسانی هدایا می فرستد که در مقابل این هدایا بیشتر به یونانیان بد می کنند، و شرایط صلح را به صورتی پیشنهاد می کند که درانگیختن جنگ بر ضد آنها مؤثرتر باشد»^۲.

ولی اگر کسنوفون آنچه را که شرح دادم نوشته است، درست به آن جهت بوده است که یونانیان از مدتها پیش کینه نسبت به ایرانیان

۱ - پلوتارخوس، آریستیدس، فصل XXVI.

۲ - کسنوفون، آمبولوس، فصل VII.

و سوگند ادعایی خود را که این کینه را به فرزندان فرزندان خود انتقال دهند، فراموش کرده بودند. همین فراموشی سبب آن بود که دیودوروس سیسیلی بتواند چنین بگوید: «مخصوصاً نباید مانند یونانیان، در هنگام نبرد با خشیارشا، اقدام شود. در این گیر و دار با خود عهد کردند که کینه نسبت به ایرانیان را برای فرزندان گان خود به میراث گذارند، و سوگند یاد کردند که این کینه، تا آن زمان که رودها به طرف دریا روان است، و تا آن زمان که نوع بشر برقرار است و زمین بار می‌دهد، باقی خواهند ماند؛ و با وجود این، پس از قبول چنین تعهدی رسمی در باره آهسته‌ای که صادق به آسانی می‌توانست آن را دگرگون سازد، بعدها ایشان را دیدند که نمایندگان خود ابروشیر، فرزند همین خشیارشا فرستادند و خواستار دوستی و اتحاد با او شدند»^۱.

۱- کتابخانه کورینی، کتاب IX، xxxiii، دیودوروس پس از آن، در کتاب XL، xlix چنین آورده است، «مجلس مشاوره یونانیان فرمانداد که هم‌نبروهای یونان، پس از پیوستن به آتنیان، به جانب هلانایا رهسپار شود و به نبرد برای نجات آزادی بپردازد. و نیز فرمان داده شد که در برابر خدایان نفر کنند که اگر یونانیان پیروز شدند، هر سال در همان روزی که پیروزی حاصل شده، در تمام خاک یونان این پیروزی را جشن بگیرند و در هلانایا از برای تجلیل آزادی جشن و شادی بپاکنند. پس از آنکه یونانیان در بزرگ فراهم آمدند، بهتر آن دیدند که با سوگند و پیمانی که اتحادشان را مؤکثر سازد به جنگ اقدام کنند و به این ترتیب در مقابل خطرهایی که با آنها رو به رو خواهند شد ناچار از پافشاری و شجاعت بیشتر باشند. صورت آن سوگند چنین بود: «من به زندگی بیش از آزادی ارزش نمی‌نهم؛ فرماندهان خود را زنده یا مرده ترک نخواهم کرد؛ هر يك از همراهانم را که در جنگ کشته شود به خاک خواهم سپرد. پس از آنکه بربرها شکست خوردند، در ویران کردن هیچ يك از شهرهایی که برضد ایران جنگیده‌اند سهم نخواهم شد. و برای تجدیدنای هیچ يك از امکنه مقدسه که دچار ویرانی یا آتش‌سوزی شده کاری نخواهم کرد؛ بلکه ویرانه‌ها را به عنوان یادبودی از نابکاری بربرها بر جای خواهم گذاشت».

و نیز رجوع کنید به هرودوتوس، VII، ۱۳۲، «یونانیانی که برضد بربرها سلاح به دست گرفتند، سوگندی یاد کردند که بنابران هر یونانی که جز از روی ناچارگی تسلیم ایرانیان شود، ملزم باشد که، پس از استقرار مجدد امور یونان، ده يك دانیایی خود را به خدای دلفوس تسلیم کند»^۲ و این سوگندی است که کمتر کینه‌توئانه و بیشتر قابل قبول است.

و بعدها، در حدود سال ۲۴۶ پیش از میلاد، دران هنگام که فیلیپ II مقدونی سلسله جنگها و خیانتها و ضربهای جورانه خود را به راه انداخت که هم یونان باستانی را به نابودی کشید و هم ایران هخامنشی را، ایسوکراتس آتنی چنین نوشته است: «کدام کینه بالاکرا کینه ای است که یونانیان نسبت به خشیارشا داشتند؟ با وجود این ما همه می دانیم که دوستی او را ما ولاکدایمونیان بر دوستی افوامی که برای تحصیل قدرت به ما یاری کرده بودند ترجیح می نهادیم»^۱. چهار سال پس ازان، در ۳۴۲، در ۶۹ تا ۷۰ سالگی خود بار دیگر چنین تجدید مطلع کرده است: «اسپارت و آتن تا آنجا که ممکن بود بر ضد قدرت خشیارشا جنگ درخشان کردند، ولی پس ازانکه چنین کردند... نه حماقت بلکه گمراهی را به آماج رساندند که با این شاه (ایران)... حتی پیمان صلح ای می بستند و او را نیکخواه و ولی نعمت خود شناختند؛ چون به شایستگیهای یکدیگر رشک می بردند، و برای احراز مقام و آبرو با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند، نه تنها به خود بلکه به همه یونان بد کردند... پس از انکه از لحاظ مهارت خود را تا این اندازه پستر از بربرها نشان دادند، هیچ سوزدلی نشان ندادند که همسنگ بدبختیهایشان باشد... هم امروز نیز، شهرکشورهای بزرگ یونان ازان شرم ندارند که به چشم داشت به ثروتهای این شاه در چابلووسی نسبت به او با یکدیگر رقابت کنند... خواهی از این مطلب که قابل انقضاست این است: ماهرگز دوباره کوچکترین کار با یکدیگر مشورت نمی کنیم، بلکه هر يك از شهرکشورهای ما جداگانه سفیرانی نزد شاه بزرگ می فرستیم، به این امید که آن قوم که از مهرش نصیب بیشتری داشته باشد، بر یونانیان از لحاظ قدرت برتری پیدا کند... حتی

۱ - ایسوکراتس، ص ۲۲۰.

می‌توان دید که با بربرها پیمان صلح ببندند، و آنگاه خود و شهرهای دیگر یونانی را به ویرانی کشند، چنانکه هم امروز ایشان را می‌بینیم که سفیرانی برای بستن پیمان اتحاد به نزد شاه می‌فرستند و با این عمل ادعای تفوق بر یونانیان را دارند^۱. و آشکار است که مقصود از دوستی دوسنی با ایران و مقصود از اتحاد اتحاد با هخامنشیان است؛ در حقیقت، کینه نسبت به بربرها و تقدیس اروپا، مادر علوم و آزادیها و هنرها، در برابر آسیای مادی و استبدادی و نادان و بیظرافت، نخستین بار در قرن پنجم در اثر نویسنده‌ای آسیایی یعنی هرودوتوس پیدا شده که، با وجود غرابت این امر، برای تسلی خاطر و تبرئه خود از اصل آسیایی خویش، و برای آنکه عذمتولد نشدن خویش را در زیر آسمان آتیکا بخواند، بربرها را به صورت هیولائی مجسم ساخته است که هرگز چنان نبوده‌اند؛ پس از آن در قرن ششم، یکی از شاگردان گئورگیاس، ایسوکراتس، که پس از این فرصت معرفی او را خواهیم داشت، در سراسر عمر کلامش این بود که کلمات را به جای اندیشه‌ها، و افسانه‌ها را به جای حقایق تاریخی بگذارد.

یونانیان کهن و راستین، یعنی آنان که مقدمات قرن پریکلس را فراهم آوردند، به ندرت از کینه نسبت به بربرها سخن رانده و تقریباً هرگز از بربرها چیزی نگفته‌اند. آنان از پارسیان و مادیان، بی کینه و بی تحقیر، و با تحسینی آمیخته به ترس^۲، و با غروری رنگ

۱ - ایسوکراتس، ۶۶ فائیکوس [- جشنواره آتنا، خدای آتن]، ۱۶۳ -

۱۵۸.

۲ - این جمله آریستوفانس در نخستین سطرهای منظومه زنبورها، به خوبی نرسي را که از ملوینان داشتند مجسم می‌سازد، ۶ هماد چنان احساس کردم که خواب، همچون يك مادی، بر پیکهای من فرو افتاد...!

پذیرفته از تسلی خاطر به اینکه بر چنین مردان شجاع و دلاور پیروز شده‌اند، و حتی گاه با حسرت بران دورانهای قهرمانی یاد کرده‌اند.

جای این گونه صحبتها کنار آتشی است در فصل زمستان، که بر بتری نرم تکیه زده و خوب خورده باشند و شراب شیرین بنوشند و نخود بریان کرده بچوند: «تو که هستی؟ از کدام سرزمین جهانی؟ عزیز من، چند سال داری؟ هنگامی که آن مادی آمد، تو چند ساله بودی؟»^۱.

باید توجه داشت که کسنوفانس که این سطور را نوشته، يك ايونیاي است که در کولوفون، شمال میلئوس، به دنیا آمد، و سپس به ایتالیا مهاجرت کرد و چنانکه گفته‌اند، در آنجا مدرسه‌الایا را که مکتب فیلسوفان مثالی [ایدآلیست] بود تأسیس کرد، و همو است که هنوز رؤیای سعادت آدمی را در دراز کشیدن بر بستر نرم و نوشیدن شراب شیرین و جویدن نخود بریان در سر می‌پرورد! راست است که بوسوئه گفته‌است که «تناسانی آسیا یونانیان را فاسد کرده بوده، اما راستتر این است که روایات تأسیس مکتبی را که نام بزرگ پارمنیدس و فلسفه افلاطونی وابسته به آن است، به همین کسنوفانس نسبت می‌دهد. پینداروس شاعر پر فروغ، در سرودی که زیباترین اثر او به شمار می‌رود، با ایجاز و غنایی که مخصوص خود او است، پیروزی سالامیس را چنین می‌ستاید:

یا خود خواهم برد از سالامیس
منت آتني را، به اسپارت خواهم گفت
از جنگی که در برابر کیتایرون درگیر شد،
آنجا که مادی با گمان عقابی از پا درآمد.^۲

۱ - کسنوفانس کولوفونی، در نگاهبان. آتنه، کتاب II، ۴۴۷.

۲ - پینداروس، پرسوس اول.

این و نه سخنی بیش از این، آن هم با وجود آنکه پینداروس بویوتیایی بود و همشهریانش در حمله به یونان متحد با ایرانیان بودند، و ممکن بود که شاعر لازم بداند که خود را از لگه این تقصیر پاک کند. با وجود این، در عین آنکه پیروزی نهایی یونانیان را ستوده، ایرانیان را تحقیر نکرده و از آنان بد نگفته، بلکه با کلمات معدودی شکست ایشان را بیان می کند و می گذرد: درانجاها که مادی از پا درآمد برای او کافی بوده است.

پینداروس نخستین منظومه یوسوسی خود را در ۴۷۰، درست دمسال پس از سالامیس و بیست سال پس از ماراتون سروده است. دوسال پس از آن، در ۴۷۲، هنگامی که مورخ جنگهای مادی یعنی هرودوتوس هنوز به هشت سالگی نرسیده بود، آیسخولوس یونانی از یونان خاص و از اتوئیس که در ماراتون جنگیده و روز غم انگیز و پیروزی بخش سالامیس را دیده بود، غننامه ای را بمعرض نمایش گذاشت که موضوع آن را شکست و بدبختی ناوگان خشایارشا در آبهای سالامیس تشکیل می داد. شیخ (رئیس) شهر عهده داری مخارج و برپا کردن نمایشنامه آیسخولوس را به پریکلس سپرد، و پریکلس پسر کساتیپوس سردار آتنی بود که ایرانیان را در موکاله شکست داده بود. این خود می رساند که آن غننامه برای مراعات خاطر ایرانیان یا ستایش شایستگیهای ایشان نوشته نشده بود. با این همه يك كلمه دران نمی توان یافت که نشانه کینه نسبت به ایرانیان یا تحقیر ایشان بوده باشد. آیسخولوس از بربرها سخن نمی گوید بلکه از ایرانیان 'سخن می گوید، و پریشانحالی

۱ - در نمایشنامه ایرانیان آیسخولوس که مشتمل بر ۱۰۷۷ شعراست، کلمه -

و ترسها و درد را با راستی عمیق بیان می‌کند، و در بیان او همدردی و محبت هر دو آشکار می‌شود. از طرف دیگر، نخستین باری که کلمهٔ بربر در اشعار آیسخولوس می‌آید، آنجا است که ایران و یونان را همچون دو خواهر می‌شمارد که از يك خون متولد شده‌اند :

چنان به نظرم رسید که دو زن آراسته در برابر چشمان من خودنمایی می‌کنند، که یکی جامهٔ پارسی بر تن دارد و دیگری جامهٔ دوریسی، و هر دوای آنان به از لحاظ قامت و چه از لحاظ زیبایی بدون نقص، بسیار برتر از زنان امروزند. با آنکه دو خواهر همخوانند، در دو وطن زندگی می‌کنند؛ یکی را یونان نصیب شده بود و دیگری را سرزمین بربر. چنان به نظر من می‌رسید که آن دو با یکدیگر نزاعی داشتند^۱.

تصویری که از جنگهای معروف بهمادی در تخیل شاعر غمگین و مجسم شده، نزاعی میان دو خواهر بوده است، و از نخستین شعر که دران سردهٔ نغمه‌سرایان اشخاص نمایش را معرفی می‌کند، تا آخرین شعر که نوحه و زاری همسرایان با تأسف خشایارشا بر کسانی که در جنگ کشته شده‌اند همراه می‌شود، جز بدین صورت ازان سخن نمی‌گوید.

آیسخولوس، از نخستین شعرهای غمنامهٔ خود، در میان ایرانیانی

— بربر بیش از هفت بار نیامده و همه جا به معنی خاص این کلمه است، بیگانه در مقابل یونانی. در این شعرها آمده است، ۱۸۷ (سرزمین بربر، سرزمین بیگانه)، ۲۵۵ (لشکرین بربر)، ۳۳۷ (بربر، بیگانه، ایران و متحدانش)، ۳۹۱ (همهٔ بربرها، بیگانگان)، ۴۲۳ (دکشیهای بربرها، ایرانیان و متحدان ایشان)، ۴۷۵ (بربرهای کشته شده در ماراتون، ایرانیان و متحدان ایشان)، ۷۹۸ (لشکرین بربر، بیگانه).

۱ - ایرانیان، ۱۸۷ - ۱۸۱. در ترجمهٔ پول ماترون. مجموعهٔ دانشگاههای فرانسه.

که به سرزمین یونان عزیمت کرده بودند، از جانداران خود شاه بزرگ نیز نام می برد که ایشان را به نام وفاداران می خواند، دنگاهبانان این کاخ پراز طلا، که خداوند گارایشان، شاه خشایارشا، پسر داریوش، بنا بر منزلتی که دارند، ایشان را برگزیده است تا محافظ سرزمین او باشند، و سردسته نغمه سرایان دنباله سخن را چنین می آورد: «نیروی که از آسیا برخاسته بود به تمامی از میان رفت؛ قلب من می نالد و خواستار کسی است که خبری بیاورد: و هیچ فرستاده و هیچ چاپار سواری به شهر پارسیان نمی رسد...»^۱.

سردسته نغمه سرایان، پس از این بانگ غمی که در گیر و دار سختی و پریشانی در شرف وقوع بلند می کند، از سرهنگان سپاه خشایارشا یاد می کند، ولی ببینید که این یادآوری به چه صورتی است:

در حین ترل کردن شوش و حکمتانه و پاروهای کهن کیسیا، بعضی سوار بر اسب به راه افتادند، بعضی دیگر بر کشتیها سوار شدند، و پیادگان بر پاهای خود راهپیمایی می کردند، و قسمت عمده جنگندگان ایشان بودند. آمیسئرس و آرتافرنس، مکاباتس و آستاسبس، سرهنگان پارسی و شاهان فرمانبردار شاهنشاه و سرداران سپاهی عظیم این چنین به جنگ می روند؛ و کمانداران پیروزمند و سوارکارانشان، با جلال منظر و هیبت دلهای پرتهور در نبرد همراه ایشانند.

و آرتیمبارس سوار بر اسب جنگی خود، و ماسیسئرس و ایمایوس شجاع و کماندار پیروزگر و فارانداکس، و سوستانس که بی امان سواران خویش را به پیش می داند...

گل جنگاوران سرزمین ایران بدین صورت برافتاد، و سرزمین آسیا که دایه آنان بود با حسرتی شدید برایشان می زارد، دران هنگام که پدران و مادران و نامزدان روزشماری می کنند و از زمان که به درازا کشیده بر خود می لرزند.^۲

۱ - ایرانیان، ۱۱-۱۵.

۲ - ایرانیان، ۳۳-۳۱، ۶۴-۶۶.

حتی خود هومروس هم از سرداران آخایی و از آترئوس و از آخیلئوس الاهی در محاصره تروآ گرمتر از این سخن نگفته است. و سخنان همسرایان که در جواب سخنان سردسته نغمسرایان می گویند نیز همین اندازه برای ایرانیان ستایشامیز است. و مخصوصاً خالی از هر گونه بغض و کینه است:

سرور رزمجوی آسیای پر مرد، سپاه بیشمار خود را ازدو طرف خشکی و دریا به تسخیر جهان گسیل می دارد؛ برای فرمان راندن بر سربازان و تاویان خود به نیروی فرمانده ایشان، سربازان طلایی^۱ و مرد برابر با خدایان اعتماد می کند. و به قهرمانانی حمله می کند که نیزه آرش صاحب کمان پیروزگر نماینده ایشان است.^۲

امری که اهمیت خاص دارد اینکه، هنوز ده سال از سالامیس نگذشته بود که آیسخولوس که، در برابر آتنیانی که تاج پیروزی را نصیب او کرده اند، می کوشد تا نامهای غالباً اختراعی سرداران بزرگ سپاه حمله ایران را ذکر کند، يك نام یونانی را نمی آورد، و حتی از عامل پیروزی یونان یعنی تمیستوکلس نیز نام نمی برد. و این ازان جهت است که آیسخولوس شکست ایرانیان را به لیاقت و ارزش یونانیان نسبت نمی دهد، بلکه آن را نتیجه خیانت و قلب خدایی فریبکار می داند^۳ که به دست سرنوشت شوم دام گسترده است:

که می تواند در برابر این سبیل عظیم بشری ایستادگی کند؟ بدان می ماند

۱- همان گونه که پیش از این دیدیم، در نظر یونانیان، پرسی، پسر دانائو و زئوس، که به صورت بلارن طلا بر مادرش فرو دامده بود، نام خود را به شاهان ایران (پرسی) داده بود.

۲- ایرانها، ۸۶-۷۳.

۳- ایرانها، ۹۳.

که بخواهند با سدحای از موجهای رام ناشدنی دریا جلو گیری کنند سپاه ایران و ملت دلیر آن مقاومت ناپذیر است.
 چنین است، ولی از دامی که بت خیانتکار خدایی گسترده است، کدام میرندمی تواند بگریزد؟ که می تواند با پای چابک همت کند و سادتمندانه از این دام بجهد؟

ربّة النوع نوازشکرو لطیف، آته، آدمی داد در شب که دای دام خود سرگردان می کند، و هیچ میرنده ای پس از آن نمی تواند از آن بجهد و بگریزد^۱.

آیسخولوس ایرانیان را به خواستار شدن جنگ بر ضد یونان متهم نمی سازد، و حتی آنان را به پرداختن به این کار سرزنش نمی کند، چه، به نظر وی و تا آن زمان، ایرانیان جز فرمانبرداری از اراده خدایان و پیروی از قوانین سرنوشت ایشان کاری نکرده بودند^۲؛ تنها از این ملامتشان می کند که خواستماند از این قوانین تجاوز کنند، و از حدود قسمتی که برای ایشان مقدّر شده بگذرند، یعنی از تسلط بر خشکی فراتر روند و به قسمت مخصوص آتینان که تسلط بر دریا است دست اندازی کنند:

اما اکنون که ایشان (ایرانیان)، بر راههای پهناور دریاها که تند باد آنها را سفید می کند راه یافته اند، جرأت آن را پیدا کرده اند که در کشتی بنشینند و بر پلهای تازک تنیده از دهمان اعتماد کنند و فراخنای مقدس آنها را بنگرند. این است دلیل آنکه چرا روح سو کووار من را بریطانی پاره کرده

۱- ایرانیان، ۱۰۰-۸۹، در ترجمه پول هارزون. مقایسه کنید با ترجمه مشابهی که لسیل شلمبری، کتابفروشی گلرینه، پاریس، ۱۹۵۶، کرده است.
 همی توان باور کرد که هیچ کس نمی تواند در مقابل این سول عظیم مردان مقاومت کند و نه با سدحای محکم موج رام ناشدنی این دیوارا معوق سازد. سپاه ایران مقاومت ناپذیر است. و قلب سر یزانش دلیر.

و کدام میرنده می تواند از دام حیل گرانه خدای فریبکاری بگریزد؟...
 ۲- ایرانیان، ۱۰۲-۱۰۲، در سرنوشتی که خدایان برای ایرانیان معین کرده اند، مجبورشان می کند که جنگها را در آنجاها که بخواهند فرو می دیزد دنبال کنند.

است...

افسوس! قومی از سواران و پیادگان، همچون دسته‌ای از زنبوران مل، در پی فرمانده سپاه خود به راه افتاده است. از دماغه‌های دریایی گذشته است که امروز بهم پیوسته و میان دو قاره مشترک است. حسرت مردان بسترها را از اشک پر کرده است. هر زن پارسی، نالان در مزای خود، حسرت عاشقانه خویش را به سموی شوهر جنگاور و پر حرارتش گسیل می‌دارد، و از جفت سال پیش اکنون بیش از یکی بر جای نمانده است.^۱

بدین ترتیب، آیسخولوس، در عین آنکه ته‌پور ایرانیان را نکوهش می‌کند، از ایشان بی‌کینه و بی‌تعصب سخن می‌گوید و قضاوت می‌کند، و برای هر دو حریف به یک سهم برابر قائل است: «آیا سلاح پرتابی و کمان (ایرانی) است که پیروز شده؟ آیا نیزه با کلاهک آهنین (سلاح یونانی) است که نیروی آن غلبه کرده است؟». آیسخولوس سؤال دایم طرح می‌کند و جواب آن‌ها بر عهده مادر شاهنشاه، مادر خشایارشا و زن داریوش، می‌گذارد، که او را وارد صحنه می‌کند و برای متمایز ساختن وی عبارتی را به کار می‌برد که هم امروز نیز در میان ایرانیان متداول است: «اکنون مادر شاه، ملکه من، همچون نورچشم خدایان، در حال آمدن است».^۲ و مادر خشایارشا «با قلبی پاره شده از اندوه»، پریشان و مضطرب، وارد صحنه می‌شود، که ترس بر جانش مستولی شده، ولی این ترس از فرمان نامساعد قضا است نه از قدرت یونانیان:

خاطر من خالی از پریشانی نیست، ترس آن دارم که شیطان نیرومندی، به باری خدایی، بنای باشکوهی را که داریوش برافراشته، با گرد و غبار پیوشاند.

۱- ایرانیان، ۱۳۷-۱۱۵، در ترجمه پول ماترون.

۲- ایرانیان، ۱۴۹-۱۴۶.

۳- ایرانیان، ۱۵۲-۱۵۰.

گرفتار اضطراب شدیدی هستم که قلبم را در عذاب می‌دارد ... زیرا شا نیک می‌دانید که اگر پسر موفّق شود، به صورت قهرمانی شگرف در خواهد آمد...

چنانکه می‌بینید، در نظر یونانی هم، با آنکه خدایی داریوش را به افزایش کاخ سعادت شاهنشاهی او یاری کرده، بخت بد و قضای نامساعد بوده است که غرور و امید خشیارشا را شکسته نه قدرت و ارزندگی یونانیان، و این يك یونانی است که چنین می‌گوید: «اگر پیروز می‌شد؛ به صورت قهرمانی قابل ستایش در می‌آمده. و در نظر همین یونانی، یعنی آیسخولوس، در رؤیایی که شبهای مادر خشیارشا را آشفته می‌کند، اگر آتن پیروزمند بر شوش به صورت کر کسی است، ایران به صورت عقابی است که مرغ خدایی است و در نظر یونانیان قدیم مقتدر و خدایترا از امروز بود، و مظهر هر نوع جلال و صورت مجسم هر نوع بزرگی و زبردستی به شمار می‌رفت:

آنگاه مرغی را دیدم که به جانب کانون خورشید گریخت و ای دوستان من، از وحشت در انجا لالماندم. ولی به زودی پس از آن کر کسی را دیدم که با بالهای تند پرواز خود بر سر آن مرغ فرود آمد و با جنگالهای خود پره‌های سرعقاب را کند، و این یکی می‌آنکه از خود دفاع کند بر جای قرار گرفت و خود را به آنکه بر او حمله برده بود تسلیم کرد؟

پس از این فال بد قاصد می‌رسد و شکست خشیارشا را خبر می‌دهد، و این دفعه نیز سخن از تقدیس یونان یا توهین به ایران در میان نیست.

۱- ایرانیان، ۱۶۳، و سپس ۲۱۰، در ترجمه امیل شلمبری. با ترجمه همین قسمت به روایت هولمازون مقایسه شود که چنین است، «من بیم آن دارم که ثروت‌ها، که بسیار بزرگ شده، ازها بیفتند، و کاخ سلطنتی را که بدون شك خدایی داریوش را در افزایش آن مدد کرده به صورت گرد و غباری بر روی زمین درآورد...»
۲- ایرانیان، ۲۱۰-۲۰۵، در ترجمه امیل شلمبری.

بلکه برخلاف آیسخولوس « همچون گواه عینی و نه همچون کسی که داستان را از دهان دیگری شنیده باشد، از مصیبت سالامیس، و نام تلخی در میان نامها، چنان شاعرانه و از روی همدردی سخن می گوید که، باید اذعان کرد که، اگر مؤلف ایرانی از رنجهای کسانی که شکست ایشان را شرح می دهد متأثر نشده بود، هرگز امکان نداشت که با چنین لحنی سخن گوید:

قاصد... سای شهرهای سراسر آسیا، ای سرزمین ایران و بندرگاه ثروت پیایان، آگاه باشید که بایک ضربه ساداتی عظیم نابود شد، و کل ایران به زمین افتاد و از میان رفت. آو خ که نخستین بار خبر بدبختی را دلدن چه بدبختی است! و با وجود این، بر من واجب است که در برابر شما همه بدبختی خودمان را بازگو کنم: ایرانیان، سپاه ایران به تمامی نابود شد!... کار هر کس که به آنجا رفته بود ساخته شد...

همسرایان... بر پیچارگی ما بانگ ناله ای غم انگیز و اندوهبار بلند است. خدایان هر چه توانستند کردند تا همه بدبختیها بر ایرانیان فرو ریزد. افسوس! افسوس! بر سپاه تپا شده ما.

قاصد... سالامیس! نام تلخی در میان نامهایی که می شنویم! آه! باد آتن چه غمهای در گلوی من می اندازد.

همسرایان... آری، آتن برای پیچارگی من نام نفرت انگیزی است. لایق پس بهانه ای برای به پاد آوردن آن دارم: از هزاران زن ایرانی... می هیچ سببی! مادران بی سر و بیوگان ساخته است.^۱

درست است که قاصد يك ایرانی است، و این خود می رساند که چرا سخنانش آهنگ همدردی خاص نسبت به قربانیان این مصیبت دارد، ولی شاعر غم سرا يك یونانی بود که در ساعت های بسیار وخیم و خطرناك ماراتون و سالامیس می زیست، و با وجود این، به جای آنکه از زنده

۱- ایرانیان، ۲۸۹-۲۴۹، در ترجمه پول مازون.

ماندن خشیارشا پس از شکست خوردن سپاهیان‌ش خشمگین شود، برای بیان مطلب کلماتی بسیار نفز می‌آورد، و همان کلماتی است که يك مادر واقعی به زبان می‌آورد.

قاسد... و اما خشیارشا، زنده و سالم است.

ملکه . - آه که کلمات تو خانه مرا در نور خیره‌کننده‌ای غرق می‌کند! به راستی که پس از شب سپاه اکنون روز بسیار درخشانی است.

البته شك نیست که این سخنان از مادر خشیارشا است نه از آیسخولوس، ولی نویسنده این کلمات آیسخولوس است و آن‌هم برای آنکه در برابر آتینان ادا شود! از طرف دیگر، این تقد تنها شامل حال خشیارشا نیست، بلکه مفهوم وسیع‌تری دارد، و سپاه و سران سپاه را نیز فرا می‌گیرد: آریامرد به عنوان دلیر توصیف شده است، ثارویس جنگاور والا، و سوئیس فخرین دلاور که، پس از آنکه به تنهایی هزار ضربه به دشمن وارد آورده، خود شرافتمندانه به هلاکت رسیده است.

آیسخولوس، همچون ترجیع‌بندی، پیوسته يك اندیشه را از قول ایرانیان تکرار می‌کند: «نه: خدایی، با تقسیم بخت بدو قسمت نابرابر در گه‌های تراو، سپاه ما را برانداخته است»^۱. و کمی دورتر (۲۵۳) چنین می‌آورد:

۱- ایرانیان، ۳۴۵. مقایسه کنید با نوشته هرودوتوس، VIII. ۱۰۹. که در آنجا تمییزگرایی به آتینانی که با خشم ناظر آن هستند که ایرانیان از جنگ‌هایشان می‌روند، به آرامی چنین می‌گوید: «چون بخت نامتربیب ربه‌دن خودمان و یونان را از انبوه بی‌شمار دشمن داشتیم، نباید دشمنی را که در حال فرار است تعقیب کنیم. این پوروزی از آن ما نیست: خدایان و قهرمانان آردا به ما ارزانی داشتند و روان‌مردان که تنها به‌مرد بر آسیا و اروپا فرمان‌دهند.

رجوع کنید به کتاب نوامیس افلاطون، III. ۶۹۲c، از این گذشته، هرکس بگوید که یونان از خود دفاع کرد، حقیقت را نگفته است.

«آنچه بدبختی ما (ایرانیان) را آغاز کرد، دیوی کینه کش و خدایی شریر و شیطانی نابکار بود که نمی‌دانم از کجا پیدا شد» او تصویری که وی از اردوی ایران برای ما باقی گذاشته، مشحون است از اعتماد و آرامش خاطر مردمانی که خود را برای مقابله با بلایایی که سرنوشت فرا راهشان می‌نهد، مجهز می‌سازند.

روز پیش از سالامیس، ایرانیان با روحی آرام و خاطری جمع خوراک خود را آماده می‌کنند، و چون خورشید فرو می‌رود و شب فرا می‌رسد، ناویان بر کشتیها سوار می‌شوند و جنگاوران در پی ایشان چنین می‌کنند. تمام شب، بی آنکه اندیشه‌ای از حيله يونانيان يا از رشك خدايان در سر داشته باشند، هريك از ایشان چشم به‌راه دشمن است و حمله آنگاه آغاز می‌شود که در روز با چابکسواران سفید خود زمین را از روشنی پر می‌کنند.

ایرانیان، که شمارشان از یونانیانی که به ایشان حمله می‌کردند بسیار زیادتر بود، در ابتدا سخت در مقابل ضربه‌ها مقاومت ورزیدند و پایداری کردند. آیسخولوس که جنگیدن و مردن ایرانیان را به چشم دیده است می‌گوید که آنچه سبب هلاکت سربازان خشیارشا شد تقوی عددی ایشان بود و فراهم آمدن مردان و کشتیهای فراوان در فضای محدودی که در آن نه می‌توانستند به راحتی به عملیات جنگی بپردازند و نه به یکدیگر کمک کنند:

سپل کشتیهای ایرانی در آغاز مقاومت می‌ورزید؛ ولی چون عدد کثیری از آنها در گذرگاه تنگی فراهم آمده بودند، و دران نمی‌توانستند به یکدیگر مدد رسانند و نمای مفرغی آنها به یکدیگر برخورد می‌کرد، چنان شد که دستگاههای

پارو زنی آنها شکسته شد، و آنکه کفتیهای با سه ردیف پارو زن یونانی به جابگی آنها را دهمان گرفتند و به کوبیدن آنها پرداختند؛ کفتیها واژگون شدند؛ در پا دزدیر توده ای از تکه پاره های پراکنده کفتیها و جسد های خونین از ظرها پنهان ماند...^۱

از آن پس، چنانکه شاعر غم سرا به خویی بیان کرده، اقیانوسی از رنج و بدبختی بر سر ایرانیان فروریخت و در مسارانه از مرگ بی افتخاری تلف شدند، و این همرسانی نه از آن جهت بود که شجاعت خود را نشان ندادند، بلکه از آن جهت بود که هکت خوروند : « کسانی از ایرانیان که نیرومندی تمام داشتند، و به خاطر شجاعتشان در ردیف اول بودند، و بنا بر شرافت نسب بیشتر به چشم می خوردند و در کنار شاه قرار داشتند، نمونه های ثابت وفاداری و فداکاری بودند »^۲.

آنچه پس از آن می آید، با آنکه برای ستایش پیروزی یونان نوشته شده، پر از همدردی نسبت به ایرانیان است و با این سطور آیسخولوس خلاصه می شود : آه ای سر نوشت چیره، چه بد امید ایرانیان را قش بر آب کروی ! انتقامجویی خشیارشا به خاطر مردگان ماراتون بسیار برای او گران تمام شد، چنان می پنداشت که انتقام آنرا خواهد گرفت، و دامی که گسترده جز بدبختیهای فراوان صیدی نیاورد. سپاهی که به حمله پرداخته بود نابود شد، و قسمتی که زنده ماندند و به اجاق خانوادگی باز گشتند، جز این نتوانستند که ایران را دعوت کنند تا بر جوانانی که از خاکش برخاسته بودند ناله و زاری کنند، و بر مرگ کسانی که هرگز باز نخواهند گشت بگریید.

۱- ایرانیان، ۳۳۰ - ۳۱۰، در ترجمه پول مازون.

۲- ایرانیان، ۳۳۵-۳۴۰

ای زئوس شاه، زمانی رسیده است که با نابود کردن سپاه ایرانیان، ایرانیان گردنفر از ویشمار، شوش و هکمنانه را در عزای سیاهی غرق ساخته‌ای! و هزاران زن، با بازوان ناتوان خود، اذدرد و رنجی که دارند، گریبان چاک می‌کنند و سیل اشک بر سینه‌ها روان می‌سازند. دران هنگام که من در اینجا مرگ کسانی را که هلاک شده‌اند تجلیل می‌کنم، بانوان ایران، در حسرت شوهران و همسران جوانشان نرم نرم زاری می‌کنند، و به یسترهای به نرمی آراسته و به موسهای بزرگ و باشکوه جوانی بدرد می‌گویند، و سوکواری خود را با صدای گریه‌ای که در گلوهاشان می‌شکند و تمام نمی‌شود آشکار می‌سازند.^۱

و آنچه سبب نابودی ایرانیان شد، يك اشتباه خشیارشا بود.

آری. آن ساعت فرا رسیده است که سراسر آسیا از احساس اینکه از مردان نمی‌شود ناله کند. خشیارشا آنان را به راه انداخت، آوخیارشا آنان را نابود کرد، آوخیارشا همه را دیوانه‌وار رهبری کرد، آوخیارشا و کشتیهای دریانوردش! آه! برای چه داریوش شاهی چنان بخشند و مهربان به کانش بود، داریوش تیرانداز و سرور محبوب شوشیان!^۲

آنچه پس از این می‌آید آرزویی بیش نیست، آتنی‌الئوسبی، که نسبت به تفوق قومش بر دریاها غیرت می‌آورد، و این امر را که ایرانی که تسلط بر خشکیها را به نهایت رسانیده است جرأت کند که به دریا گام نهد هتک ناموس می‌پندارد، شکست خشیارشا را کیفر این تجاوز به حکم سرنوشت می‌داند و از این رو می‌گوید که کشتیها ایشان را با خود آوردند، کشتیها ایشان را نابود کردند، کشتیها و بازوان ایونیالیان^۳. ایران شکست خورده، و این کاری است که شده، و اکنون که دخانه درسوک

۱- ایرانیان، ۵۲۷ - ۵۲۲.

۲- ایرانیان، ۵۵۷ - ۵۴۸.

۳- ایرانیان، ۵۶۴ - ۵۶۰.

آن کس که از دست داده نشسته و پندان پیر بی‌پسر از درد و رنج می‌نالند، یونانی از این شاد است که دیگر ملت‌های سرزمین آسیا از قانون ایران پیروی نخواهند کرد، و دیگر خراجی را که خداوند گاران‌شان برایشان تحمیل کرده بودند نخواهند پرداخت، و دیگر پیشانی بر خاک نخواهند سود و از کسی فرمان نخواهند برد، چه پسر شاه بزرگ قدنی نماند... جزیره‌آیاس که ناوگان بران حمله برد، اکنون در خاک‌های خوتالود خود گور قدرت ایران را نگاهداری می‌کند،

حقیقت این است که جزیره‌آیاس گور قدرت ایران نشد^۱. مدتهای درازی پس از سالامیس، خداوند کار شوش که فرمانش را در آسیا می‌بردند و دریونان به او چاپلوسی می‌کردند و از او بیمناک بودند، همان اندازه که برای ایران شاه بزرگ بود برای یونان نیز چنین بود. ده سال پس از پلاتایا، وجدان‌هایی را که نبوغ داریوش و سپاهیان خشیارشا نتوانسته بودند مطیع خود سازند، سیم و زر اردشیر خرید (یا اوسانیس) یا نان‌داد (تمیستوکلِس). به سال ۴۳۱، یعنی صد و پنجاه سال پس از سالامیس، و در دشت گنوگملا بود که شاهنشاهی داریوش غروب کرد، و در این تاریخ هفتمال بود که دستگاه کسانی که در ماراتون پیروز شده بودند، خود در خایرونیا بر افتاده بود.

آیسنخولوس، در مصر ا.ع ۲۳۴، اعتراف می‌کند که اگر خشیارشا آتن را مقهور کرده بود، تمام یونان به فرمان شاه در می‌آمد. ولی

۱- و این‌ها آیسنخولوس از روی یقین می‌دانست، چه از قول مادر خشیارشا چنین گفته است ۲۱۵ - ۲۱۰. «اگر پسر من کلمیاب شود، به صورت قهرمانی قلیل‌مناش در می‌آید، و اگر ناکام شود، ناچار آتن نیست که به رعایایش حساب پس دهد، اگر به سلامت بماند، از فرمانروایی او بر این کشور چیزی نخواهد گشت.»

آتن، حتی اگر پیروز می‌شد، و به علت همین پیروزی، چندان محبوب نبود تا در برابر وجدان یونانیان بتواند با وسوسه بزرگی که از قدرت و سیم و زر سلطنت ایرانیان پیدا می‌شد برابری کند. در آن هنگام که شب داریوش بر روی گور پدیدار می‌شود، و همسرایان چنین می‌سرایند (مصرعهای ۶۹۶ - ۶۹۳): جرأت آن ندارم که به تو نگاه کنم، جرأت آن ندارم که با تو سخن گویم، همچون پیش از این از تو می‌ترسم، آیسخولوس این حقیقت را بیان می‌کند که ترس از ایران از جان و دل یونانیان بیرون نرفته بوده است. بدون شك ترس در کار بوده، ولی تحسین و احترام نیز با آن همراه بوده است، چه اگر چنین نبود هرگز آیسخولوس نه می‌توانست و نه جرأت می‌کرد که از داریوش بدین صورت سخن گوید؛ تحسین و احترام نسبت به دستگاه سلطنتی که رئیس آن مردی همچون داریوش است، و آیسخولوس درباره وی جمله‌هایی از این قبیل می‌نویسد که هرگز يك آتنی چنان جمله‌ها را برای ستایش يك یونانی ننوشته است:

ای آنکه طالع نیکت برتر از خوشبختی همه مهرندگان است، ازان جهت که تا می‌زیستی ایرانیان نیکخواهت بودند و زندگی سعادتمند خدایی را داشتی...^۱

در جایی دورتر، و با ستایشی بیشتر، همسرایان یاد داریوش را که نخستین بار جنگ را به یونان آورد، بدین صورت گرامی می‌دارند:

آه! دران زمان که شاه پیر و نیرومند و نیکوکار و شکست‌ناپذیر، داریوش برابر با خدایان، بر این زمین سلطنت می‌کرد، شهرهای خوب ما را چه زندگی

۱- ایرانیان، ۶۷۵-۶۳۵.

۲- ایرانیان، ۷۱۵-۷۰۹.

بزرگ و زیبایی بود!

بیش از هر چیز، سپاهیان پیروزمند بی لگه به جهانیان عرضه می داشتیم...
چه بسیار شهرها را که، بی گذشتن از رود هالوس و حتی بی آنکه پایش را
از خانه اش بیرون گذارد تسخیر کرد... و شهرهایی که مبرورانه بر کنار تنگه
فراخ هلسپوتوس نشسته بودند...

و جزایری که در دلتا مواج جای دارند و در پیرامون دماغه ای دریایی گرد
آمده و به سرزمین آسیای ما پیوسته اند، همچون لسبوس، و ساموس، که زیتون
می پرورد، و خیوس؛ و همچنین پاروس، و ناکسوس، و موکونوس؛ و بالاخره
آندروس، همسایه متصل به تنوس...!

و شهرهای پر ثروت خاک ایونیا، که بسیار یونانیان در آن سکونت گزیده اند!
و همه اینها را تنها با اندیشه خویش، با تکیه بر نیروی خستگی ناشناس مردان
جنگاورش...!

چنانکه می بینید، یونانی نسبت به ایرانی نه کینه داشته و نه او
را حقیر می شمرد، و سخن از پیروزی معنی بر ماده نبوده، بلکه احترام
و ستایش یونانی نسبت به ایرانی تا آن درجه بوده که تسخیر سرزمین
ایونیا در نظر او کار اندیشه داریوش به اتکای بر قدرت ایرانیان بوده
است! درست است که آیسخولوس به تهور و لشکر کشی خشیارشا سخت
و بیرحمانه تاخته، ولی حتی در مورد وی هم این جمله انسانی عمیق را
نوشته است: «همی کوشم تا فرزندم را ملاقات کنم (این سخن مادر خشیارشا
است)، و در بدبختی به آنچه از همه چیز بیشتر گرامی می شمارم، خیانت
نخواهم کرد»، و این خود نشان می دهد که وی هرگز کینه نداشته
است.

ایسراکرائس و تعریف تاریخ

یوسفوس مورخ، که، سه سال پس از رهبری طغیان یهودیه برضد امپراطوری رم به سال ۶۶ م در اردوی رومیان و پشت سر و سپاسیانوس و تینوس در محاصره بیت المقدس شرکت کرد، يك مشرق زمینی حساس نیست که رگ حمیتش چنان بجنبد که به خود زحمت دفاع کردن از شرق در برابر اتهامات ناروا و طعنهای مورخان یونانی و رومی را بدهد. اگر این فریسی واقعی، که توانسته بود شرافت روحانیت یهودی را با شرافت شامندی رومی پیوند دهد، و نام فلاویوس را به نام یوسف ملحق کند، با این همه در برابر کتابهای اساسی تاریخ قدیم سر به عصیان برداشت، ازان جهت بود که، به علت وابستگی به دو فرهنگ، درجایی قرار داشت که به خوبی می توانست اشتباهات آشکار مورخان یونانی و رومی را که تاریخ رسمی دورمهای باستانی را نوشته بودند ببیند و درباره آنها داوری کند، و این تاریخی است که پیوسته ناقص و غرضالود از روی جانبداری نوشته شده، و غالباً دروغ و کینه توزانه و گاه کاملاً غلط است، و روزگار آن را با همه نقصا و بیعدالتیها و پیشداوریها و افتراهایش

برای ما همچون میراثی نگاه داشته است:

نخستین امر مایه کمال تمجیب من است که می بینم کسانی برای تحقیق و مطالعه در حوادث بسیار قدیم، این امر را واجب می شمارند که تنها به یونانیان دلبستگی نشان دهند و از اطمینان خواستار حقایق شوند. ولی به نظر من، اگر بنا باشد که پیسنداورهای باطل را، چنانکه شایسته است، دور بریزند، و برای آنکه حق مطلب ادا شود به خود واقعیتها مراجعه کنند، راه کار طور دیگری باید باشد^۱.

ولی یوسفوس مشرق زمینی تنها کسی نیست که بدین گونه مورخان یونانی را تخطئه کرده است. يك قرن پیش از وی، سترابون یونانی آسیایی، همین مطلب را با شدت و حدت بیشتری چنین بیان کرده است:

این را خوب باید دانست که تاریخ قدیم پارس و ماد و سوریه مرکز مایه اطمینان و یقین بیشتر (از آنچه مورخان یونان درباره سکاها و ماساگتها نوشته اند) نمی شود، و این ازان جهت است که نخستین مورخان یونان بسیار زود پاور بوده و عشق فراوانی به اوهام و خرافات داشته اند.

مورخان نخستین یونان که شاهد موقتیهای اساطیر نوبسان کهنه کار بودند، چنان می پنداشتند که برای جالب شدن تألیفاتشان، در عین حفظ کردن صورت تاریخی در این آثار، کاری جز این ندارند که چیزهایی را نقل کنند که خود ندیده و شنیده یا از دهان کسانی که آنها را دیده و شنیده اند نگرفته باشند، و تنها هدفشان آن باشد که سبک نوشته ایشان آراسته و زیبا و بیان حوادث شگفتانگیز باشد. حقیقت امر این است که غالباً اعتماد کردن به افسانههای هسیودوس و هومروس که کارهای قهرمانان را سروده اند، و حتی به خیالپردازیهای شاعران غمخوار، آسانتر از پاور کردن حکایتها به اصطلاح تاریخی کتسیاس و هرودوتوس و هلانیکوس و دیگر تاریخپردازان است.

۱ - یوسفوس در کتاب رد آیهون، ترجمه لئون بلوم، مجموعه دانشکاههای فرانسه جلد ۱، ۱۱، ۶.
رجوع شود به ضمیمه شماره ۱ پایان کتب حاضر، به عنوان رد آیهون و منابع یونانی.

باور کردن به آنچه غالب مورخان اسکندر گفته‌اند، هرگز کار آسانی نیست^۱، چه پرواضح است که اینان، برای آنکه بهتر دروغ بگویند، هم از افتخارات قهرمان مقدونی بهره برداری کرده‌اند، و هم از فاصله‌ی عظیمی که ما را از کرائه‌های آسیا که آخرین حدود پیروزیهای او بوده است، ولی آیا وسیله‌ی تحقیق در آنچه دور است کجا است؟...^۲

باید گفت که آنچه کاملاً تاریخ قدیم را تحریف و قلب کرده، پیوسته دروغپردازی به منظور پوشاندن نادانی نویسندگان تاریخ نبوده است. تاریخ ایران هخامنشی، بدان صورت که در آثار مورخان یونانی دیده می‌شود آلوده به تهمت‌هایی است، و هواخواهان طرز فکری که فیلسوف آن ارسطو و مزور و لفظ‌باز آن ایسوکراتس و بهره‌بردار ازان فیلیپ و اسکندر مقدونی بوده، دانسته‌اند را قلب کرده‌اند.

ارسطو، غافل از اینکه، از زمان هرودوتوس به بعد، یونان را عادت آن شده بود که شاه هخامنشی را که از طریق دیگر شاه بزرگ‌گو خداوندگار آسیا می‌خواند، بلاپیچ زناد و خواجه سرایان حرمسرایش

۱- آریانوس درجایی از کتاب ۶۱ باسیس خود چنین نوشته است: «مطالب یقینی در تاریخ اسکندر به اندازه‌ای کم است که امن‌ترین نویسندگان درباره‌ی وی در خصوص يك امر کلی که برایشان مجهول نمانده باشد، با یکدیگر اتفاق‌کلمه ندارند»
 ۲- سترابون، جغرافیا، کتاب XI، فصل VI، ۴ - ۲. پیش از آن در کتاب III، فصل IV، ۱۹ چنین گفته است: «اگر امر مربوط به سرزمینهای نيك شناخته شده و معروف باشد، به آسانی می‌توان از آنها درانها گذشته پاسخیر شد... چه کسانی که از آنها به شما خبر بدهند کم نیستند، مخصوصاً در میان یونانیان که مردمان بسیار مطمئنی هستند... ولی اگر کار مربوط به سرزمینهای بیگانه و دور باشد... هرچه فاصله آنها از یونان دورتر شود، نادانی افزایش پیدا می‌کند. حقیقت این است که مورخان لاتینی از مورخان یونانی تقلید می‌کنند، ولی جز به صورت ناقص کلیلپ نمی‌شوند، چه تنها به این قناعت می‌ورزند که آنچه را یونانیان گفته‌اند ترجمه کنند، بدون آنکه از خود هیچ کنج‌کوی و دقت کامل نشان دهند.»

بخواند، و غافل از آنکه، به اقرار یونانیانی که دشمن بسیار سرسخت ایران بودند، همین بازیچه‌خواجسرایان داور و ولی نعمت یونان بوده است^۱، آری ارسطو با فراموشی کرد و غافل ماندن از همه این امور، به نیروی قیاس منطقی که از اسرار آن کلاماً آگاه بود، سیاسی برای بهره‌کشی از انسان به وسیله انسان و دینی مژگی بر غرور تژادی طرح ریخت که همه محکومان به ستم بروی زمین در مدتی نزدیک به بیست و پنج قرن عذاب آن را چشیده و هنوز نیز می‌چشند :

در میان بربرها زن و غلام يك منزلت دارد^۲. و سبب آن این است که از آنچه در طبیعت اساس حکم است نمایی ندارند. اجتماع آنها اجتماعی از يك غلام و يك غلام ماده است. و به همین جهت است که شاعر گفته است: «یونانی حق دارد که بر بربر حکومت کند»^۳، و چنان است که بنا بر طبع بربر و غلام یکی است^۴.

جهانی که مع الأسف هنوز نمرده، جهانی خودپسند و کور، با منطق و فلسفه‌اش که هر دو بی‌روح و بی‌جگر است، باطن یکدیگر را آشکار می‌سازند و در سطوری که آوردم خلاصه می‌شوند، و همین سطور است ۱- در ۳۳۹ نیز، یعنی فقط شش سال پیش از افسوس، ایسوکراتس در خطابه با قاتل هکس خود چنین آورده است، «هريك از شهر كشورهای ما فرستاده‌ای نزد شاه می‌فرستند. به این امید که ملتی که بیشتر مورد توجه دوستانه وی واقع شود. بر همه یونانیان تفوق پیدا کند».

۲- هر کس که از اخلاق و آداب مردایی باخبر باشد، می‌داند که این سخن ارسطو دروغی بیش نیست. اگر در نزد بربرها زن و برده يك منزلت می‌داشتند، آیا ممکن بود که آیسخولوس درباره مادر خشیارشا و زن داریوش در کتب ایران‌ها خود، ۱۵۵-۱۵۰، چنین بنویسد، «اینك مادر شاه بزرگ و ملکه من، بر سان نوری که از چشم خدایان بیرون می‌آید، در حال آمدن است... ای شهبانوی زنان میانباريك ایران، و ای مادر خشیارشا و همسر داریوش، سلام بر تو» يك نفر ایرانی هم به سوزنی دیگر سخن نمی‌گفت.

۳- اتودریپیدس، ایلمیناداد اچولس، ۱۳۰۰.

۴- ارسطو، سیاست، کتاب ۱، فصل ۲.

که با سطور دیگری به همین اندازه بی‌معنی و دور از عقل امتداد یافته، و برای بسیاری از جامعه‌ها عنوان قانون و برای بسیاری از وجدانها عنوان محک و معیار پیدا کرده است.^۱

آن کس که جرأت کرده است بگوید که برده ابراهیم زنده‌ای است، این گستاخی و وقاحت را نیز داشته است که بگوید «علم خواجه و ادب‌علم به کار بردن برده است... به همین جهت، آنان که می‌توانند خود را از این رنج معاف دارند، افتخار انجام آن را به پیشکار و ناظری می‌دهند، و خود به سیاست یا فلسفه می‌پردازند»^۲. و گستاخی واقعاً بی‌بند و بار این فلسفه عجیب که بهره‌کشی افراطی و بیرحمانه انسان از انسان را به درجه علم ادب‌علم و خواجه بالا می‌برد، آن هم خواجه‌ای که رنج به کار بردن علم خود را به پیشکارش وا می‌گذارد، و خود جز به سیاست و فلسفه، یعنی هنر پژوهش دداسرار و رموز این علم نمی‌پردازد، در ایسو کراتس که در بلاغت دست دارد و نطق‌های زیبا می‌کند، مرد نظر خود را پیدا کرد، همان گونه که فیلیپ مقدونی و پسرش مردان عمل آن شدند.

فردای خایرونیا، ایسو کراتس به فیلیپ چنین نوشت: «بسیار کسان از من می‌پرسند که آیا این من بوده‌ام که به تو اندرز لشکر کشی بر سر بربرها را داده‌ام، یا اینکه تو را در چنین اندیشه‌ای که خود داشته‌ای تشویق کرده‌ام. و من در جواب ایشان می‌گویم که حقیقت

۱- رجوع کنید به ضمیمه شماره II کتاب حاضر، به عنوان اسطر و برده می.

۲- اسطر، سیاست، کتاب I، فصل ۷.

امر را نمی‌دانم، چه مرا با تو ملاقاتی دست نداده است، ولی آن‌طور که به نظر من می‌رسد، تو تصمیم خود را گرفته‌ای و من در جهت آرزوهای تو سخن گفته‌ام... بنابراین به‌مخاطر داشته باش که، چون بربرها را ناچار کنی که بردگان^۱ یونانیان باشند و اراده‌ات را بران کسی که اکنون شاه بزرگ نامیده می‌شود تحمیل کنی، شرف و افتخاری خواهی داشت که هیچ‌کس به‌بالا تر از ان نتواند رسید و شایسته لشکر کشیهای تو خواهد بود. و دیگر کاری جز خدا شدن نخواهی داشت؛ و همان‌گونه که ایسوکراتس، با عملی کردن دستورهای ارسطو^۲، توانست از ثروت فراوان پندش، که با کار کشن‌سازی غلامان خود ثروتمند شده بود، بهره‌برداری کند و به معانی و بیان و بلاغتی برسد که آن‌داده‌نر کوچک کردن چیزهای بزرگ و بزرگ کردن چیزهای کوچک، نامیده است، فیلیپ و اسکندر مقدونی نیز توانستند از آثار ایسوکراتس سخن‌پرداز لفاظی. یعنی واقعیت‌های تحریف‌شده، تاریخ‌قلب‌شده، مجموعه‌قدر و غیردازیه‌ها و افتراها و دشنام‌هایی که بر ایران بار کرده بود، و کینه نسبت به بربرها که با بلاغت زهر ناک خود در جان و دل یونانیان انداخته بود - بهره

۱- ایسوکراتس کلمه یونانی هیلوس [هیلوتس] را نوشته، و این کلمه، بنا به نوشته لاروس لرد XX به معنی «طبیعت هست لاکوتیا بوده... که اصولاً بردگان دولت بودند و برانان نظارت می‌کرد و تنها دولت می‌توانست آزادشان کند و غالباً آنان را به خدمت سربازی می‌گرفت. بدون زمین فروختن آنان ممکن نبود... ناچار بودند که لباس مخصوص بپوشند؛ هر سال نر بهای شلاق بهایشان می‌زدند که سر نوشت خود را از یاد نبرند؛ و، از باب احتیاط، نیرومندترین ایشان را به قتل می‌رساندند. دموارد مختلف، سروران اسپارت قتل عامی از آنان به راه می‌انداختند و یا از چنین قتل‌عامی چشم‌پوشی می‌کردند».

۲- که وی خود مینکر والی آن است، چه چندین بار نظرهای سیاسی یا تاریخی ارسطو را او فراهم آورده است.

برداری کنند و یونان را زیر یوغ خود در آورند و شاهنشاهی هخامنشی را
ساقط کنند، و حتی، همان گونه که ایسو کراتس در جانشان وسوسه
کرده بود، خود را به صف خدایان ارتقا دهند.

مورخان عموماً بر این عقیده اند که، بدون تبلیغات ایسو کراتوس
و افکاری که وی مدت پنجاه سال آنها را پراکند، و از آنها دفاع کرده
بود، سیاست فیلیپ و اسکندر - وبالاخصه تأسیس اتحادیه کورینتوس
امکانپذیر نمی شد. بدون پیشداوری درباره موچه بودن این عقیده،
در اینجا به تحلیل تفصیلی این افکار می پردازم، که حقایق و دروغهایی
را مجسم می سازند که، به دستیاری نوشته های ایسو کراتس، به صورت
کینه های یونانی پیوند خورده بر نهال بلند پروازی سیاسی سخنپردازی
زبردست، به مورخان ساده لوح یا خیانتکار به میراث رسیده است. و
نیک آشکار است که سخنان ایسو کراتس، که گاهی دروغ استو گاهی
چاپلوسانه، و از اصل باغرض های سیاسی و سودجویی همراه است، چیزی
جز تبلیغات محض نیست. و نیز خواهیم دانست که ایسو کراتس، شاگرد
گورگیاس سوفسطایی، و عاشق خودنمایی و دلبنده صورت ظاهر، که
جانش از رشك درخشیدن مشتعل است ولی شایستگی سیاست فعال مجامع
را ندارد، این نویسنده چیره دبت که برای رسیدن به افتخاری که
هوس آن را در سردارد نطق های خیالی می نویسد، تنها از این راه به آرزوی
خود می رسد که حقیقت تاریخی را جامه الفاظ زیبا بپوشاند، و از
تنگنای وطنپرستی خطیبانه مجامع عمومی بگذراند!

یقیناً اکنون مدت درازی است که «پندارهای کریمانه» و
خیالپردازیهای ایسو کراتس دیگر جز کسانی را که خواستار فریب

خوردن باشند نمی‌فریبند، و فلون، در غم به فرستادن، با چند کلمه آنچه را که باید از هنر ایسو کراتس دانسته شود که چیزی جز لغاطی و دغلی و حقه بازی و ظرافت نابکارانه نیست، چنین بیان کرده است: «ایسو کراتس شیرین و نافذ و پر شکوه است؛ ولی (در نزد او)... خود هنر ارزش خود را از دست می‌دهد و هنگام تجلی به خود خیانت می‌ورزد. لونگینوس می‌گوید که «ایسو کراتس گرفتار خطای بی‌ممکنی خردمندی شده و سخن خود را چنین آغاز کرده است: چون نطق و خطابه طبعاً این خاصیت را دارد که چیزهای بزرگ را کوچک و چیزهای کوچک را بزرگ کند، می‌تواند به چیزهای بسیار کهنه ظرافت و لطیف نوی ببخشد، و به آنچه تازه درست شده رنگ کهنگی بدهد...»^۱ لونگینوس در دنباله سخن خود چنین گفته است: باید کسی به ایسو کراتس بگوید که «ای ایسو کراتس، آیا از همین راه است که تو می‌خواهی هر چیز را در نظر لا کدایمونان و آنتیان دگر گونه سازی؟ با این ستایشی که از خطابه کرده، مقدمه را برای آن فراهم آورده است که به مستمعان خود بقبولاند که هیچ به آنچه خواهد گفت باور نکنند»^۲. فلون از این نقل قول چنان نتیجه می‌گیرد که مقصود از گفته لونگینوس اظهار این مطلب به همه مردم است که خطیبان سوفسطائیانی بیش نیستند، همچون گئور گیاس افلاطون و خطیبان دیگر یونان که در سخنپردازی داه مبالغه می‌پیمودند تا گفته‌های خود را بر دیگران تحمیل کنند»^۳ حقیقت این است که

۱ - در خطابه در ستایش آلت ۴۰.

۲ - در کتاب نویسنده می‌باشد که *De sublimi*, xxxviii, ۳۱.

۳ - فلون، نامه به فرستادن، ۱۷. دنباله این متن نیز همین اندازه فصیح و درست است، «در نزد یونانیان همه چیز بملت بسته بود و ملت بسته به سخن بود... مردم اسیر خطیبان سخنپرداز و تند زبان بودند؛ مهمترین آلت در جنگ و صلح سخن بود.»

ایسو کراتس بیهوده کوشید که از حقّه بازیهای کلامی خود پرده بردارد، و مستمعان خود را آگاه سازد که قصد فریفتن ایشان را با سخنان خود دارد: جمله‌های زیبا و سفسطه‌ها و افتراهای مکرر امیزی که مدت پنجاه سال در یونان پراکند همه بر جای مانده و حقیقت دگرگون شده تاریخ را ساخته است.

ایسو کراتس که به سال ۴۳۶، درست يك قرن پیش از جلوس اسکندر مقدونی به دنیا آمد، در ۳۳۸، در ساعت‌های دردناکی که آتن آخرین پیک را به مردگان خایرونیاء، که سرنوشت غم انگیز آن پایان یونان باستانی را پیشگویی می‌کرد، می‌فرستاد، از دنیا رفت؛ وی آرزوی حوادثی را می‌کشید که به صورت قطعی به پایان شاهنشاهی هخامنشی انجامید و زمینه را برای پیش آمدن آن حوادث فراهم می‌کرد و در این باره به تبلیغ می‌پرداخت. و اگر در این تاریخ رخت از جهان کشید، برخلاف آنچه در افسانه‌ها آمده، این مرگ از تأسف شکست آتن نبود، بلکه از خوشوقتی بود: خوشوقتی پیروزی که وی به حق خود را نبی و پیشگوی آن می‌دانست. آخرین جمله‌ای که در روایات به وی نسبت داده‌اند آخرین جمله سومین مکتوب وی به فیلیپ است که پس از شکست آتن نوشته شده، و این خود فریادی از شادی است نه از درد و رنج و شرمساری: «تنها دینی که به‌سالم خوردگی خود دارم این است که چندان زندگی مرا دراز کرده است که، از میان اندیشه‌هایی که در جوانی خود داشتم و کوشیده‌ام که در دهستان‌های و در خطابه‌ای که در شان تو فراهم کرده‌ام آنها را بیان کنم، بعضی با اعمال تو جنبه تحقق پیدا کرده و امیدوارم که مابقی نیز تحقق پیدا

کند.^۱

به این که اندیشه‌های ایسو کراتس چه بوده نمی‌پردازیم، چه نوشته‌های وی در دست است و از خلال آنها می‌توان خطوط اصلی این اندیشه‌ها را به دست آورد.^۲ آنچه را که یونان دربارهٔ تحقق این افکار می‌اندیشیده، لوکورگوس در سخنان درشت خود خطاب به لوسیکلس تیره بخت، یکی از فرماندهان سپاه آتنی در جنگ با فیلیپ، چنین بیان کرده است: «ای لوسیکلس، تو در این جنگ سالار سپاه بودی، و از همشهریان ما هزار نفر مردند و دو هزار نفر به اسارت درآمدند؛ بنای یادبودی به تنگ شهر ما افزاشته شده است؛ سراسر یونان به بندگی محکوم است! همهٔ این مصیبت‌ها زیر فرمان تو و زیر رهبری تو پیش آمده، و تو هنوز جرأت آن داری که زنده بمانی، و جرأت آن داری که نور خورشید را ببینی و خود را در میدان عمومی نشان دهی، تویی که بنای یادبود زندهٔ شرمساری و تنگ وطن شده‌ای!»^۳ بر این سخنان که یونانیان با محکوم کردن لوسیکلس به مرگ آن را تأیید کردند، ما دیگر چیزی نداریم که اضافه کنیم. آنچه بر عهدهٔ ما باقی می‌ماند این است که نشان دهیم علل حقیقی و نتایج آن لشکرکشی که مبلغ آن ایسو کراتس بود و فیلیپ سازمان آن را فراهم کرد و اسکندر آن را تا آخرین مرزهای شاهنشاهی ایران به پیش برد و پیش از مردن در بابل این شاهنشاهی را از پای درآورد، چه بوده است.

۱ - نامهٔ شمارهٔ III ایسو کراتس به فیلیپ مقدونی.

۲ - رجوع شود به خطابه در ستایش آتن.

۳ - دیودوروس سیسیلی، کتاب شانزدهم، LXXXVIII.

بخش دوم

مقدمات حمله مقدونی

تصمیم حمله گیتاخانه مقدونی به سرزمین آسیا در چهارمین سال صد و دهمین جشنواره اولومپی، به سال ۳۳۷ ق.م، در اجتماع همگانی یونانیان در کورینتوس گرفتار شد؛ در همین اجتماع بود که فیلیپ مقدونی خود را همچون رئیس اتحادیه همه شهرهای یونان^۱ به دیگران قبولاند، و همگان ازان جهت به برتری او گردن نهادند که وی پیش ازان با نیروی سپاهش چنین قدرتی را به چنگ آورده بود و از طرف دیگر با چاپلوسی آنان را فریفت و به بهانه لشکر کشی پرسود بر ضد شاهنشاهی

۱ - جز اسپارت. رجوع کنید به علامه تاریخی پوپپوس تروگوس، تألیف یوستینوس، کتاب IX، فصل ۱-۳۰۳، پس ازانکه صلح بر یونان سایه افکند، فیلیپ از همه کشورها نمایندگان را به کورینتوس فراخواند تا برای وضع حاضر یونان ساتمائی طرح بریزند. در آنجا شرایط صلح را مطابق مقام هر شهر به یونانیان تحمیل کرد. و از هر شهر کسانی را برای عضویت در يك مجمع عمومی و چیزی شبیه به يك مجلس سنای عمومی برگزید. تنها لاکداپونیا به شاه و قوانین او اعتنائی نکردند، و صلحی را که بنا بر توافق خود دولتها فراهم شده و فاتح آن را املا کرده باشد، پیشگی نداشتند.

حقیقت این است که خود مقدونیه نیز در این اتحادیه شرکتی نداشت. ولی پادشاه آن فیلیپ، سرور و سالار آن بود و همه نیروها را به دست داشت و اما آنان هر رقم خود به این اتحادیه کشانده شد.

هخامنشی آتش طمع ایشان را تیز کرد^۱؛ این تصمیم به سال ۳۳۶ وارد مرحله عمل شد، و آن زمانی بود که فاتح خایرونیا ده هزار مقدونی را همچون طلایه به فرماندهی بهترین سرداران خود، پارمنیون و آتالوس، به آسیا فرستاد، و آنان در ایونی از کشتی پیاده شدند و پایتخت آن افسوس را گرفتند و چندان پیش رفتند تا به مرزهای مگنسبای آسیا در کرانه های رود مایاندروس رسیدند^۲. و آنچه سبب شد که این نخستین موفقیت فیلیپ وی را مست باده غرور کند، این بود که بر حقوق دریایی آتینان و تسلطی که بر مجمع الجزایر یونان داشتند رشک می برد، و این تسلط در تمام مدتی که جنگهای آتن و مقدونیه، یعنی همان جنگهایی که به سروری مقدونیه و تباهی آزادی یونان انجامید، ادامه داشت، و پسر آموتاس هیچ فرصتی را از دست نداد تا به جای آتینان در این جزایر دریای

۱ - آنچه در این باره می دانیم، و آنچه مورخان قدیم و جدید در خصوص مسائل مربوط به آن نوشته اند، از سه فقره نوشته های مورخان قدیم مأخوذ است: پولوبیوس، دیودوروس سیسیلی، و یوستینوس که این یکی نوشته های هومبوس پروگوردا تلخیس کرده است. و این سه فقره برای بحثی که در پیش داریم چندان اهمیت دارد که مینا آنها را در پایان کتاب خواهیم آورد. رجوع شود به ضمیمه شماره III، فیلیپ و انگیزه های حمله به ایران در متنهای کهن.

۲ - دیودوروس، کتاب شانزدهم، xci، در این سال صد و سی و نهمین اولومپی (۳۳۶ ق.م)، فیلیپ که همچون پادشاه سراسر یونان شناخته شده و آماده آغاز کردن جنگی با ایرانیان بود که تصمیم آن گرفته شده بود، آتالوس و پارمنیون را بر سرپاهی به آسیا گسیل داشت، و به آنان مأموریت داد تا آزادی را از نود و تمام شهرهای یونانی این سرزمین مستقر سازند.

رجوع کنید به یوستینوس، کتاب IX، ۸، «در آغاز بهار (۳۳۶ ق.م)، فیلیپ پیش از خود سه نفر از سرداران خود، پارمنیون و آمونتاس و آتالوس را به آن قسمت از آسیا که در فرمان ایرانیان بود روانه کرد.»

کوئینتوس کورنیوس، کتاب VII، ۱، «پارمنیون نخستین کسی بود که آسیا را برای شاه (اسکندر) گشود.»

اژه مستقر شود، و تصرف همین جزایر بود که تسخیر پایتخت ایونیا را آسان کرد. واضح است که اگر در همان هنگام که خدایان از زبان کاهنه معبد دلف پوئو به فیلیپ وعده گشودن کشور داریوش را می دادند، دست پااوسانیاس برای کشتن او بالا نمی رفت، فیلیپ هرچه زودتر به پارمنیون و آتالوس و مقدونیان همراه با ایشان پیوسته بود^۱. از طرف دیگر، باوجود مرگ فیلیپ، گسستی در یتیمی که برای لشکر کشی به مشرق زمین کرده بود پیش نیامد. اگرچه، بلافاصله پس از مرگ سالار اتحادیه شهر کشورهای یونان، فرزندان و جانشینش فرمان قتل آتالوس را صادر کرد^۲، پارمنیون که در آسیا مانده بود دست از جنگ نکشید. به سال ۳۳۵، که اسکندر در یونان مشغول جنگ بود، پارمنیون که برای آزاد کردن برادران آسیایی خود، از یوغ شاه بزرگ آمده

۱- رجوع شود به یونانیان و بربرها، I، ص ۱۱۸-۱۱۷.

۲- اسکندر در صدد یازدهمین اولومپی (زویه - اوت ۳۳۶) جانشین فیلیپ شد. به گفته دیودوروس «نخستین اهتمام او کشتن قاتلان پدرش بود». حقیقت این است که نخستین اهتمام و تنها اندیشه وی تلمین تاج و تخت مقدونیه برای خودش بود با همه مزایایی که فیلیپ برای آن فراهم آورده بود، و برای این کار هر مامی را از پیش پای خود برداشت و در مقدمه همه این موانع آتالوس بود. «آتالوس مایه اضطراب خاطر او بود، اسکندر می دانست که این شخصیت مهم در قدرت رقیب او بود. آتالوس برادر زاده کلتوباترا زن دوم فیلیپ بود و این زن چند روز پیش از مرگ فیلیپ پسری به دنیا آورده بود. پس اسکندر بران شد که از سر چنین دشمنی آسوده شود، ولی در آن زمان آتالوس با پارمنیون به سرداری سیاهی به آسیا رفته بودند، رخاوش چنان بود که سربازان به او مهر می درزیدند و در میان لشکریان احترام فراوان داشت... در چنین وضع دشواری اسکندر یکی از دوستان فداکار خود هکاتایوس را برگزید و با نیروی کافی به آسیا فرستاد و به او فرمان داد که آتالوس را زنده نزد او بیاورد و اگر نتوانست هرچه زودتر او را به قتل برساند. هکاتایوس بی درنگ به آسیا رفت و با کمال وفاداری به اوامر شاه (اسکندر) آتالوس را به قتل رساند و باین کشتن و با مهارت خود چنان کرد که پارمنیون طرفدار اسکندر شود، و باین ترتیب سپاه مقدونی آسیا را که در آستانه شورش بود باخود بازگردانید. دیودوروس، کتاب هفتم، I، و ۷.

بود، از افسوس در امتداد کرانه دریای اژه رو به جانب شمال به راه افتاد و با حمله شهر گرونیا^۱ را که رو به روی جزایر آرگینوسیا واقع بود متصرف شد و ساکنان آن را به بردگی گرفت^۲ از آنجا پیشرفت و پیتانه را در آیولیس به محاصره گذاشت. ولی در این فاصله شوش و ساردیس آرام نشستند و، برخلاف آنچه غالباً گفته شده، جز سگمهای زر خود چیز دیگری در کف ترازو نهادند^۳. ممنون رودسی، یکی از بهترین سرداران داریوش III، که مأموریت یافته بود تا مقدونیان را از ایالتهای دریایی بیرون کند، در برابر پیتانه پارمنیون را غافلگیر کرد و با افکندن ترس بردلهای مقدونیان آنان را ناچار از عقبنشینی

۱- شهری کاملاً یونانی. رجوع کنید به سترابون، جغرافیا، کتاب XIII، ۵، دگرونیا، شهر کوچک تابع مودینه، با معبد آپولون آن، و دستگاه فیگوری آن، و با نتوس یا محراب مرمر سفید آن. رجوع کنید به پالوسانیاس، وصف یونان، کتاب I، xxi، ۱۷، دگرونیا، بیته مقدس و زیبای آپولون آن، و درختان غرس شده آن که در هنگامی نیز که بار ندارند نکهشتان خوش و دیدن آنها مطبوع است.

۲- دیودوروس، کتاب هفتم، پایان vii.

۳- گ. ماسپرو G. Maspero، تاریخ باستانی مصر قديم، جلد III، ص ۸۰۹، داریوش برانند که از این فرصت (قتل فیلیپ) که دست تقدیر برای او فراهم کرده بود بهره برگیرد؛ بنابر معمول قسمتی از یونان را به کومک سپهپوزر بر علیه مقدونیه برانگیخت... ولی ایران نمی دانست که در ساعت مناسب چه کند.

اکنون ببینید که دیودوروس در این باره چه نوشته است؛ کتاب هفتم، vii، «داریوش که پیش از مرگ فیلیپ (در ۳۳۶ ق. م) به سلطنت رسیده بود، می خواست جنگی را که در شرف پیش آمدن بود به سرزمین مقدونیه بکشانند، و چون فیلیپ از زیستن باز ایستاد، خود را از هر پریشانی آسوده یافت، نسبت به من کم استکبر جز تحقیر احساسی نداشت. ولی چون دانست که این شاه تازه، با رفتار و جابجی خویش، نتوانسته است خود را همچون شاه یونان معرفی کند، و همجا از فضايل داریوش او سخن می رود، داریوش که از این تفصیلات آگاه شده بود لازم شمرد که همه هم خود را مصروف سرسلطان دادن بمیاهیان خود کند. فرمان داد تا علیه زیادی گشتهای با سه ردیف پارتوزن سازند و لشکر یان خود را بر اساس مظمینی تنظیم کرد، و برای فرماندهی بهترین سرداران را برگزید که در میان ایشان ممنون رودسی با شجاعت و هنر جنگی خویش برجستگی خاصی داشت.»

کرده^۱. سپس متوجه حمله به کالاس شد، که با سپاهی از مقدونیان و سربازان مزدور در تروآس به ایرانیان حمله کرده بودند، و او را شکست داد و کالاس مجبور شد به رویتیون، میان ایلیم و داردانوس، در مدخل هلسپوتوس عقبنشینی کند. و چنین بود که اسکندر، پس از شکست دادن تبای و بی‌اثر کردن باقی یونان با ترس و وحشت، تنها کلاش این نبود که نقشه پند را بنا بر قولی که در دومین مجمع عمومی کورینتوس داد عملی سازد، بلکه لازم بود دو شکستی را که در این لشکر کشی دیده بود جبران کند: یکی شکست پارمنیون در برابر پینانه و دیگری شکست کالاس در تروآس.

فیلیپ و اسکندر مقدونی، که الحاق یونانیان را به نقشه حمله خود بر شاهنشاهی هخامنشی جز در پناه ترسی تاریک، که نتیجه مصیبت نشان دهند، پایان دوره یونان باستانی، یعنی مصیبت خایرونیا و قتل و غارت تبای بود، به دست نیاورده بودند، نیک می‌دانستند که اگر خواستار تسلط بر یونان هستند، باید مردم آن را، خواه ناخواه، در پی سر نیزه‌های مقدونی به یک عمل مشترک بکشانند. و یونانیان که ترسیده و وحشتزده شده و دیده بودند که از پسر آموتاس و پسر فیلیپ چه کارها بر می‌خیزد، ازان جهت به این پیمان تن در دادند که آن را وسیله‌ای برای خلاصی از چنگ اسکندر می‌پنداشتند، و خیال می‌کردند که وی به این ترتیب وارد ماجرای وحشتناکی خواهد شد که او را خرد خواهد کرد. و این ماجرا او را خرد کرد. از طرف دیگر، از ویرانی

۱. دیودوروس، کتاب هفتم، پایان vii.

غم انگیز تبای تا روز خونباری که اسکندر (زمستان ۳۲۴ ق.م) شورش کهنه سربازان مقدونی را در اوپس فرونشاند، در ابتدا چنان عمل می کرد که گفنی یونان را ترك کرده است و هیچ گاه خیال بازگشتن به آن را ندارد؛ و سپس رفتار وی چنان بود که گفنی یونان را ترك کرده است که هیچ گاه به آن باز نیاید، و باز هم نیامد.

اکنون که به این قسمت از بحث خود رسیده ام، به صورتی ضروری احساس می کنم که لازم است باردیگر به منابع یونانی و لاتینی مراجعه کنم، و ببینم که درباره این سالهای پر اضطراب کفیلپ و اسکندر، به زور حیل و پیمان شکنی و ایجاد وحشت، حوادثی را پیش آوردند که، با پایان دادن به آزادیهای یونان و قدرت ایران، فاتحه فرهنگ یونانی خاص و فاتحه تمدن هخامنشی هر دو را خواندند، ازان منابع چه می توان به دست آورد. و چون این اطلاعات را بامندجات کتابهای بسیار «جدی» زمان خود، یعنی کتابهایی که از نیم قرن پیش به این طرف جوانان دانشگاهی ما تاریخ را از روی آنها فرا می گیرند، مقایسه کردم، نمی توانم از اظهار این مطلب خود داری کنم که تاریخی که به این صورت نوشته شده، و همه دربند آن است که تفوق فرهنگ خاصی را اثبات و حفظ کند، نمی تواند جز به صورت فرعی توجه به حقایق تاریخی داشته باشد. قبل از هر چیز دربند آن است که منافع کشور و سازمانها و معتقدانی را که وابسته آن است حفظ کند؛ تاریخ رسمی، یعنی آنچه تعلیم داده می شود، آگاهانه یا نا آگاه، در حوادث تاریخی جز دنبال مطالبی که مؤید تمایلات و معیارها و هدفها و کارهای

کسانی نمی‌گردد که اجتماعی را که این تاریخ برای مردم آن نوشته می‌شود، بداه می‌برده و هنوز هم به راه می‌برند. مثلاً برای دوره‌ای که مورد بحث ما است، در رفتار و کردار فیلیپ و اسکندر مقدونی انگیزه‌های واقعی آنان را نمی‌بیند یا نمی‌خواهد ببیند - یعنی همان انگیزه‌ها که به تفصیل در کتابهای قدیمی آمده و به ما اجازه می‌دهد که اکنون در باره این شاهان سخن گوئیم - بلکه چیزهایی به نظر نویسندگان این تاریخها می‌رسد و باز گو می‌کنند که با آنها به صورت ضمنی امکان این امر فراهم می‌آید که اندیشه‌ها و اعمال کسانی که اروپای قرن نوزدهم را شاهکاره ساخته‌اند مورد تأیید قرار گیرد.

خیال می‌کنید مبالغه می‌کنم؟ به این فقره توجه کنید:

اسکندر با دنبال کردن اندیشه‌های پدرش، که مرگ رفته آنها را از هم گسیخته بود، شاهنشاهی ایران را بزرگترین شمر که نسبت به یونان تصور می‌کرد، و قصد آن داشت که با کشتادن جنگ به قلب سرزمین دشمن، یونان را نجات بخشد.^۱

چنین است سخنان دو دانشمند خاور شناس. اکنون به کلام هانری بر، مدیر مرکز بین‌المللی تحقیقات ترکیبی گوش فرا دارید که کتابخانه تاریخی را رهبری می‌کند و مجموعه کامل بریت را خود تأسیس کرده است:

۱- از کتاب ایران باستانی *L' Iran antique*، چاپ تجدید نظر شده کتاب *La Perse antique* تألیف کلمان هوآر ولویی دولاپورت، کتابفروشی آلبن میشل، پاریس، ۱۹۴۳، ص ۲۷۵. برجسته نشان دادن مطلب ازمن است.

ژان دلورم نیز به سال ۱۹۶۰ در کتاب *دریخ عمومی لاروس*، ص ۱۰۱ چنین آورده است، «فرض تنها آن بود که همه یونان را به محله بر ضد شاهنشاهی ایران بسیج کنند تا انتقام لطمه‌ای که در جنگهای مادی وارد آمده بود کشیده شود»

ولی قدرتطلبی که در زمان فیلیپ سروری مقدونیه را تأمین کرده بود، با اسکندر تنها نفوذ نداشت، بلکه فنیتر و شریفتر شد... وی (اسکندر) نبوغ خود و قدرت نظامی را که به میراث برده بود، در خدمت اندیشه تفوق یونان و یونانگیری گذاشت که در محیط اخلاقی و ادبی زمان وی به حالت کمون وجود داشت و در وی صورت قطعی پیدا کرد...

در آن زمان (به تخت نشستن اسکندر)، یونانی بودن، قبل از هر چیز، همچون شارمند آزادی، مخالف بودن با بربرها، بود که زیر فرمان مرد خودکامه‌ای به سر می‌بردند؛ مخطوط گاهداشتن افتخارپیروزی سالامیس بود؛ چشم داشتن به گرفتن انتقامی بسیار کاملتر از مهاجم سابق بود؛^۱ از اینها گذشته، ثروت دلربای مشرقزمین نیز وجود داشت. ولی یونانی بودن، شامل این تکلیف نیز بود که شارمند شهر کوچکی خویش را انسان سراپا انسانی بدانند که به نیروی یونانی بودن شرافت را در فرهنگ خویش می‌یابد... اسکندر نخست همچون رهبر گرفتن انتقام از بربرها و استعمارگر آسیای مدیترانه‌ای ظاهر می‌شود.^۲

در صفحات دیگر این کتاب دلایلی یافت می‌شود که بنا بر آنها یک کلمه از آنچه نقل کردیم در مورد یونانیانی که در برابر فیلیپ و اسکندر ایستادگی کردند صدق نمی‌کند، و نماینده برجسته و بسیار شجاع این مردمان دموستنس است که از سال ۳۵۲ ق.م به آتنیان چنین بانگ می‌زد:

«ای آتنیان، خطیبانی که کلامهای بزرگ نیاکن شمارا می‌سنایند، ظاهراً قصد آن دارند که سخنانی بگویند که برای شما رنگ چاپلوسی داشته باشد، ولی گمان نمی‌کنم که واقعاً برای کسانی که مدح ایشان می‌کنند

۱- برجسته نشان دادن جمله‌ها الزام است

۲- هانری بر، در مقدمه بر کتاب استعمار مقدونی و یونانهای قدیم معروفین، تألیف پیرزورگه چلپ نجدید نظر شده، آلبن مینیل، پاریس ۱۹۶۱. کمی پس از این خواهد دید که دموستنس از این انسان پر از انسانیت و از چیزهای دیگر چگونه سخن می‌گوید!

خدمتی انجام دهند... بدون شك، شاه (ایران)، در نظر من، دشمن مشترك همه یونانیان است. ولی این دلیل آن نمی شود که به شما اندرز دهم تا به او اعلان جنگ دهید... چه، در میان خود یونانیان، نه اشتراك احساسات می بینم نه دوستی؛ بلکه کسانی از ایشان را می بینم که نسبت به او (اردشیر III) بیشتر اعتماد دارند تا به بعضی از هموطنان خویش^۱... اما... هنگامی که ما دشمنان شناخته شده (مقدونیان فیلیپ) داریم، چرا در جای دیگر دنبال دشمنان خود بگردیم؟... فرض کنید که امروز از یونانیان خواستار یاری شوید... از کجا امید آن دارید که یکی از ایشان به ندای شما پاسخ گوید؟ آیا به ایشان خواهیم گفت که شاه (اردشیر III) برای ایشان قصد سوئی دارد؟ شما را به خدایان سو کند که خیال می کنید در این مطلبشکی داشته باشند؟ به حق اطمینان دارم که همه این را می دانند. چیزی که هست این ترس در نزد ایشان چندان نیرو نگرفته است که بر مسئله شکایتی که از شما دارند یا بعضی از بعضی دیگر دارند بچربند... به همین ملاحظات و به جهات مشابه دیگر است که وقت را مناسب آن نمی دانم که سخنان گزافی بر شما فرو خوانم... اکنون که سرفروشت و خدایان شخص شاه (ایران) را همچون دوستی خطرناک و دشمنی سودمند قرار داده اند، آیا حق داریم که از او بیمناک باشیم؟ قطعاً نه. پس باید پرهیزیم و خود را نسبت به او مقصر و خطاکار نسازیم، و به علت آنکه پریشانی و عدم اعتماد در میان یونانیان نسبت به یکدیگر حکومت می کند، این کار به نفع خالص ما تمام می شود^۲.

۱. برجسته نشان دادن کلمات الزما است.

۲. دموستنیس. درباره طبقات *Sur les Symmories*، ۱، ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۳.

و ۳۶. نقل از ترجمه موریس کروآزه در مجموعه دانشگاهی فرانسه.

همین دموستنس، سیزده سال دیرتر، در ۳۴۱، با صراحتی نزدیک به دشنام این حقایق را به رخ آتنیان می‌کشد: «اوه! همه چیز را خواهم گفتم. کاری جز این نمی‌توانم. همه سالاران سپاهی کفرمانی از اینجا با چند کشتی به راه افتاده‌اند... و اگر این سخن که می‌گویم دروغ باشد هر مجازاتی را قبول می‌کنم - از خیوس و اروتراپوس و از هر جا که توانسته‌اند، یعنی از شهرهای (یونانی) آسیا پول بدست آورده‌اند... آیا خیال می‌کنید که یکی از آنها در غم یونانیان آسیا بوده باشد؟... در برابر این، کسی هست که به شما آنچه را که راست است می‌گوید: «ای آتنیان: این فیلیپ است که همه شرها را به راه انداخته است...» هیچ يك از شما نمی‌توانید منکر درستی این سخن شوید؛ اما از گفته‌های من آشفته مشوید... این چه روحیه‌ای است که پیدا کرده اید؟ اوه! دران هنگام که به خبر و صلاح شما سخن می‌گویم، شما را به خدایان سوگند بگذارید که هر چه می‌اندیشم برای شما بگویم. بعضی از سیاستمداران با روشهای عوامفریبانه و با افراط در خوشامدگویی شما را فاسد کرده‌اند؛... چنان کرده‌اند که در مجامع عمومی هولناک و زود خشم ولی در جنگ تناسان و یزدل باشید... چنان دوست دارید که از شما تملق بگویند و هیچ چیزی که به طبعنان گران افتد نگویند... ای آتنیان، قبل از هر چیز خوب به خاطر بسپارید که فیلیپ با ما جنگ می‌کند... بد ما را می‌خواهد، دشمن کشور و سرزمین آتن و دشمن همه جهان است...»^۱

پس از آنکه وصف یونان را، آن چنان که دموستنس آورده

۱ - دموستنس، درباره مسائل و امور غریب و نوس، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۴۰.

بود، شنیدید، اکنون گوش فرادارید که از فیلیپ و بدی که بر سر یونان فرو ریخته چگونه توصیف می کند: همه کارهای نادرستی که انجام آن میسر بوده، خواه به دست لاکدایمونیان در مدت سی سال، خواه به دست نیاکلن ما در مدت هفتاد سال، ای آتنیان، با آنچه فیلیپ در مدتی کمتر از سیزده سال که از تاریکی خود برخاسته بر سر یونانیان فرو ریخته، برابری نمی کند (دموستنس در ماه مه سال ۳۴۱ این سخنان را گفته بوده است)؛ و حتی در مقابله با آن نا چیز می نماید. این چیزی است که با چند کلمه می توان آن را به ثبوت رسانید. از اولونتوس و از متونه و از آپولونیا و از سی شهر تراکه که چنان پیرحمانه به دست وی ویران شدند که اگر کسی امروز آنها را ببیند تصور نمی کند که زمانی ساکنانی داشته اند، هیچ سخن نمی گویم. در باره فوکسبیان ... تسالیا ... شهرهای اثوبویا خاموش می مانم ... نه ... نه یونان می تواند جوابگوی آزمندی این مرد باشد نه سرزمین بربر. ولی، هنگامی که ما، ما یونانیان همه سرزمینها این را می بینیم ... آشفته نمی شویم ... می گذاریم که بزرگ شود، و هر يك از ما، چنان می پندارد که زمانی که دیگری در حال تلف شدن است برای وی فرصتی است، و از این غفلت می ورزد که به وسایل نجات یونان بیندیشد. و هیچ کاری برای نجات آن نمی کند ... و شما نيك می دانید که هر بلایی که یونانیان از دست لاکدایمونیان یا از دست خود ما (آتنیان) می چشیدند، لااقل کسی که بر سر ایشان بلا می ریخت فرزند مشروع یونان بود ... اما، در مورد فیلیپ و آنچه اکنون می کند، احساسات دیگری در کار است؛ آری، این مرد نه تنها یونانی نیست و هیچ وجه مشترکی با

یونانیان ندارد، بلکه حتی بربری نیست که از ثراد شریفی برخاسته باشد؛ مقدونی بدبختی است که از سرزمینی بیرون آمده است که تا چندی پیش ممکن نبود کسی بتواند ازان سر زمین غلام در سنگاری بخرد... یونانیان بیهوده شاهد (گستاخیهای فیلیپ) شده و آنرا تحمل می کنند، و به راسنی که در نظر من همچون کسانی هستند که به رگبار تگرگ می نگرند: هر يك عامی کند که دانه تگرگ بر سر او فرو نیفتد^۱.

یونانی بودند در آن تاریخ، به گفته هانری بر، قبل از هر چیز، همچون شامند آزادی، مخالف بودن با بربرها، بود که زیر فرمان مرد خودکامه ای به سر می بردند؛ محفوظ نگاه داشتن افتخار پیروزی سالامیس بود؛ چشم داشتن به گرفتن انتقامی بسیار کاملتر بود. اکنون ببینید که دموستنس در باره هموطنانش و درباره غروزی که از لحاظ شامند آزاد بودن دارند و در باره توجّهی که به حفظ يك گذشته افتخار امیز دارند، چگونه می اندیشد: ولی تنها این نیست که به توطئه های او (فیلیپ) بر ضدّ یونان هیچ کس نمی اندیشد؛ هر کس، حتی به صورت خصوصی، بی آنکه دلاعی کند تن در می دهد که با او بد رفتاری شود، و این خود آخرین درجه فرومایگی است... پس سبب این شر و بدی چیست؟ چه این بنا بر تصادفی یا بدون دلیل صحیحی نیست که سابق بر این همه یونانیان چندان دلبد آزادی بودند ولی امروز تن به بردگی داده اند. نه، ای آتینان، این بدان جهت است که پیش از این در جان هر کس چیزی بود که اکنون نیست، چیزی که به سیم و زر ایران چیره بود و از یونانیان مردمان آزادی می ساخت، چیزی که بر خشکی و بر دریا تسخیرناپذیر

۱ - دموستنس، خطاب به فیلیپ، ۲۴-۲۵.

بود؛ و از بین رفتن همین چیز است که همه را به تباهی کشیده است... آن چه بود؟... تنها این بود که مردمان مزدور جاه طلبان و فساد انگیزان یونان مورد نفرت همگان بودند، این بود که شهرت به وجدان فروشی بسیار خطر داشت... این روزها... در مقابل، آنچه را که مایه از دست رفتن و فساد یونان است از خارج وارد کرده اند... : حسرت بردن به کسی که رشوه گرفته است؛ عادت به اینکه اگر کسی به این کار اعتراف کند به او بخندند؛ و اگر مقصر شناخته شود او را مورد عفو قرار دهند... آه که خود شما (آتنیان) نیز چنان نبستید که آنان بودند (آتنیانی که خود را مجبور به تأمین امن و سلامت مشترک سراسر یونان می دانستند)، نه در این مورد و نه در موارد دیگر. پس شما چه هستید؟ شما خود آن را خوب می دانید. و... دیگر یونانیان نیز بهتر از شما نیستند... لا کدایمونیان، دران هنگام که بر دریا و بر تمام یونان فرمان می راندند، و دران هنگام که شاه (ایران) متحد ایشان بود و هیچ چیز تاب مقاومت در برابرشان نداشت... چندان احساسات روزگاران کهن... و روح وطن پرستی داشتند که خدمت هیچ کس را با پول نمی خریدند؛ مردانه و آشکار جنگ می کردند. امروز، چنانکه می بینید، خائنانی هستند که تقریباً همه چیز را ویران کرده اند^۱.

نسبت به یونانی متقابل با بربر، یونانیی که افتخار خود را در فرهنگش می یابد، ببینید که دموستنس چگونه می اندیشد: «ای آتنیان، هیچ به کارهای خود توجه ندارید، مگر آن گاه که به مشاجرات سیاسی گوش می دهید، یا آن گاه که چیز تازه ای را به شما خبر می دهند؛

۱ - دموستنس، خطابه فلیپی سوم، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۹، ۴۸، ۴۹.

پس از این ، هر يك به راه خود می رود و نه تنها دران باره فکر نمی کند بلکه اصلاً آن را به خاطر نمی آورد ... هرگز ما آتنیان ، از دفاع از حقوق خویش از راه زبان عاجز نماندیم ... ولی فیلیپ را از این چه بالك؟ آیا زبان ما به پیشرفت امور او لطمه وارد آورده است؟ ... ابتدا ... سلاح برمی دارد و به راه می افتد ، و حاضر است که هر چه را که دارد در معرض تلف قرار دهد ، و ما در اینجا خاموش و بیکار می نشینیم ، و بعضی به این خشنودیم که آنچه حق بوده است گفتاریم ، و بعضی دیگر به اینکه آن حرف حق را شنیده ایم ... ولی سخنان ما برای نجات کسانی که او (فیلیپ) به ایشان تعدی می کند کافی نیست ... با این همه نمی خواهیم از خواب غفلت بیدار شویم ... و چنین است - چه من ترجیح می دهم که در اینجا حقیقت را بگویم - که ما اکنون چندان ذلیل و حقیر شده ایم که یونانیان دیگری که در معرض همین خطر ما هستند ... بهتر آن می دانند که ، به جای متحد شدن با ما ، خود به تنهایی از خویش دفاع کنند ... من که این را می گویم چه می اندیشم ... این برای آن نیست که همه کسانی را که فیلیپ به آنان ستم و بد رفتاری کرده ، يك به يك بر شمارم ، بلکه برای این است که به شما ثابت کنم که ، در صورتی که کسی جلو او را نگیرد ، از افراط در زور گفتن و پیروز شدن باز نخواهد ایستاد ... منتظر چه هستیم ؟ ای آتنیان ، چه وقت بران می شویم که به وظیفه خود قیام کنیم ؟ او ! به زئوس سو کند ، دران هنگام که ضرورت مقتضی باشد . - کدام ضرورت ؟ چه اگر مقصود چیزی باشد که بتوان آن را ضرورت مردان آزاد نامید ، نه تنها هست و ما در فشار آن هستیم ، بلکه مدت ها از زمان رسیدن آن می گذرد ... آنچه را

که باید بکنیم. و باید بسیار زودتر کرده باشیم، ولی هنوز وقت انجام آن باقی است. به شما خواهم گفت... نخست اینکه مردانه که شاه (اردشیر III) به آنان اعتماد دارد، و آنان را نیکخواه خویش می داند، از فیلیپ نفرت دارند و با او کارزار می کنند. دیگر اینکه عامل همین فیلیپ و شریک جرم همه دسیسه های وی بر ضد شاه (هرمباس، نیمشاه آتارشوس) را از مقر فرمانرواییش بیرون رانده اند بنا بر این شاه (اردشیر III) از کم و کیف کار آگاه خواهد شد، و این آگاهی از راه سعایت ما نخواهد بود تا باعث بدگمانی وی شود که آنچه گفته شده از روی مصلحت شخصی ما بوده است، بلکه از طریق کسی حاصل می شود که خود دمی را نهاده که اکنون دران افتاده است (یعنی هرمباس). نتیجه آن می شود که اردشیر به شرح این گزارش گوش فرا خواهد داد، و به آنچه نمایندگان ما بران خواهند افزود به چشم عنایت خواهد نگریست. اینان (نمایندگان آتن) به او خواهند گفت که باید با یگدیگر متحد شویم و آن کس را که ما نیز از او شکایت داریم مجازات کنیم، و نیز به وی خواهند فهماند که فیلیپ برای او خطرناکتر است تا برای ما... به همین دلیل است که لازم می دانم نمایندگانی به نزد شاه (اردشیر) بفرستیم که با وی بحث کنند و سخنان احمقانه ای همچون «شاه یک بربر است» یا «وی دشمن ملی است»، و نظایر اینها را که چندین بار مایه شکست ما شده است کنار بگذاریم هنگامی که می بینم فلان و بهمان از پادشاهی که در شوش یا هکمنانه سکونت دارد بیمناک است و می گوید که این مرد (اردشیر) بد شهر ما را می خواهد، همین شاهی که پیش از این به افزایش قدرت ما کمک کرده و اکنون

حاضر است مساعدتهایی به ما بکند - و اگر شما آنها را نپذیرفته و تصمیم به رد کردن آنها گرفته‌اید تقصیری متوجه او نیست - ، و چون از طرف دیگر می‌بینم که همان ناطق ، هنگام سخن گفتن در باره کسی که بر دروازه‌های ما است، یعنی این راهزن یونانیان (فیلیپ) که در قلب کشور در حال بزرگ شدن است، به لحن دیگر سخن می‌گوید، متعجب می‌شوم، و آن وقت است که از او، هر کس که باشد، می‌ترسم، ازان جهت که وی خود را از شرّ فیلیپ در امان می‌داند^۱.

ولی دموستنس تنها از فیلیپ چنین سخن نمی‌گوید، آن هم فیلیپی که هنوز آتن را خرد نکرده و غرور آن را بر زمین واژگون نکرده است. پس از اردل، در تابستان ۳۳۰ ، آنگاه که شاه بزرگ از میان رفته و ایران متلاشی شده زیر پای اسکندر افتاده است ، و آنگاه که سیاست‌مقدونی پیروز شده و چنان به نظر می‌رسد که با آن یونانی‌مآبی نیز پیروزمند شده است ، دموستنس با شهامت و غرور ، هم به سراسر مردم یونان و هم به داورانی که برای محاکمه او انجمن کرده بودند، چنین خطاب می‌کند : سر نوشتی که اکنون بر همه مردمان حکومت می‌کند، دردناک و موحش است: در میان یونانیان و بربرهای زمان ما کیست که گرفتار شری نشده باشد؟^۲

پس، به صورتی مستقیم‌تر در خطاب سختی به آیسخینس، چنین می‌گوید: «باید که نخست خدایان و سپس همه کسانی که اینجا حاضرند، ترا زار کش کنند، تویی که نه ارزش شارمندی داری و نه ارزش بازیگر

۱- دموستنس، خطبه فیلیپی چهارم، ۱. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۱۰. ۲۷. ۳۴-۲۸.

۲- دموستنس، درباره جث ۲۵۳.

درجهٔ سومی . . . ای آبخینس، اگر بتوانی در میان مردمانی که این خورشید بر آنها روشنی می‌افکند، یکی را نشان دهی که پیش از این از ستم فیلیپ و اکنون از ستم اسکندر آزاده نشده باشد. خواه از یونانیان باشد. خواه از بربرها. آن وقت من سخن تو را قبول دارم که طالع یا بیطالعی من (هر چه تو بنامی) مسئول همه چیز بوده است. ولی از اینجا که، حتی در میان کسانی که هرگز مرا ندیده و هرگز بانگ مرا نشنیده‌اند، از افراد گذشته شهرها و اقوام تمام هستند که متحمل مصائب فراوان شده‌اند، آیا عادلانه‌تر و درست‌تر این نیست که علت بدبختی را در سرنوشت مشترک بشریت و در تطور بیرحم پیشامدهایی بدانیم که نباید پیش آمده باشد؟^۱ بدین ترتیب، هنگامی که اسکندر، فاتح و پیروزمند، در شوش بر تخت می‌نشیند، دموستنس یونانیان و بربرها را متساویاً مشمول يك شفقت و لایق يك ترحم دانسته، سقوط آتن و انحطاط اسپارت و ویرانی تبای و بردگی شوش را همچون مصیبت و تطور دردناک پیشامدها می‌داند که از روی عدالت، یعنی از لحاظ خیر بشریت، بهتر آن می‌بود که چنین پیشامدهایی حادث نشود. حتی این شجاعت بزرگوار داشته است که آشکارا به کسانی که او را محاکمه می‌کردند بگوید که پیروزی اسکندر موفقیت مردی است که مایهٔ بدبختی یونانیان شده، و نیز جرأت این را داشته است که در مجمع عمومی آتن از خدایان استغاثه کند که از این موفقیت و وحشتی که از آن نتیجه می‌شود جلوگیری کنند.^۲

۱- دموستنس، دربارهٔ ج، ۲۷۱ - ۲۷۰.

۲- مقدمهٔ ج دربارهٔ ج، ۳۲۳ و ۳۲۴، «این من نیستم که شاد و خندان از کلمبایی دیگران مرا ببینند که بر میدان عمومی گردش می‌کنم و دست دیگران دلمی فلانم و خبر خوش را می‌دهم... مانند این هلیدان که کشور خود را پاره می‌کنند و تو گویی با این کار خود را پاره نمی‌کنند» که نظر به خارج دارند، و چون کلمبایی کسی سبب بدبختی —

ولی چون آتینان نخواستند حقایق تلخی را که دموستنس بر ایشان فرومی خواند بپذیرند - حقایقی که ادعای نامه وحشتناکی بر علیه بدبختیهای اخلاقی و دروغها و بیغیرتیهایی بود که همچون خوره بر اجتماع آن زمان افتاده بود، و همچون پرونده محکمی بود که برای همیشه پندار و کردار فیلیپ و اسکندر را در یونان و جاهای دیگر محکوم می کرد، - موثران جدید بهتر آن می دانند که گواهی دموستنس را نادیده بگیرند، و در باره فاتحان مقدونی تنها از روی نوشتههای ستایشآمیز موثران رسمی اسکندر داوری کنند که فلسفه تاریخ آن نویسندگان با تصورات خاص ایشان سازگارتر است^۱.

و چنین است که از این سر تا آن سر کتابهای تاریخ جملههایی از این قبیل دیده می شود: «وحدت یونان در مقابل بربرها را هممردم یونان احساس می کردند؛ جنگ انتقامی بر ضد شاه بزرگ موضوعی است که سوفسطائیان با آن آشنایی دارند... اسکندر، با همان غرور رام ناشدنی، نه این خرافه پرستیها، بلکه کمی از این تب دینی (مادرش)، با تصویری که نسبت به شخص خویش و مأموریت خویش داشت... با حرارت و صداقتی بیش از پدرش، این شاگرد ارسطو، این خواننده

— یونانیان می شود. مدح آنرا می سرایند و می گویند باید آرزو کرد که این کلمبایی جلودانی شود. نه، چنان مباد که همه شما و خدایان یابکی از شما به چنین امری رضا دهد... و برای ما که زنده مانده ایم. هر چه زودتر وحشتی را که فرایمان گرفته است براندازید و ایمنی و صلح و صفا ببید.»

۱- باید به خاطر داشت که جدیدترین و با ارزشترین مورخ اسکندر، آریانوس، انتخاب منابع خود را چنین توجیه می کند: «بمنظر من پتولوما یوس و آریستوبولس که من انتخاب کردم. از آن جهت خواسته اعتمادند که در تمام لشکرکشیهای لو (اسکندر) حضور داشته اند. از طرف دیگر مقام سلطنت فدرن نازمای به پتولوما یوس بنشیده است، چه دروغ گفتن به امیر بسیار شرماورتر از دروغ گفتن کسی دیگر است!»

علاقه‌مند اهل‌بها، خود را وقف گرفتن انتقام یونان کرده^۱ و نیز ا. ت. اولمستد در کتاب خود، تاریخ شاهنشاهی ایران، که جورج گک. کامرون بران مقدمه‌ای نوشته، بی دغدغه خاطر و بدون ترس چنین نوشته است: «فاتح جوان بار دیگر از طرف اتحادیه (کورینتوس) مأموریت یافت که نبرد مقدس یونانیان متمن را برضد ایرانیان بربر رهبری کند^۲». ولی آن کس که تاریخ اسکندر را می‌نویسد، باید بداند و مخصوصاً آشکارا اعلام کند که اتحادیه یونانیان نبود که فیلیپ و پس از وی اسکندر را مأمور محاصره کردن شاهنشاهی داریوش کرد، بلکه فیلیپ و اسکندر بودند که با وحشتزده کردن یونانیان - یکی در خایرونیای با شکستن آتن، و دیگری در تبای با قتل و غارت این شهر - به زور و با ایجاد ترس برای خود مأموریتی تراشیدند که در نتیجه آن سروری مخصوص مقدونیه شد، و از یونانیگری شرف و کمال مطلوب آن بر افتاد. هر کس بخواهد معنی درست لشکر کشی اسکندر را به آسیا بفهمد، و مخصوصاً این را بداند که سهم یونان خاص در این لشکر کشی ادعایی سراسر یونان برای آزاد کردن یونانیان از یوغ ایرانیان چه

۱- پیرزگ، اسرار مقدونی و یونانی مفرقین، آلبن میشل، پاریس، ۱۹۶۱، ص ۹۸. بطور دیگری از همین قریه بهتر مطلبدا آشکار می‌کند، ... روایت درباره نجابت شاهانه رفتار و شمله نگاه او که هنگام خشم بسیار وحشتناک می‌شد، و حتی از تکلیف اسرارآمیزی که از نفس و از پوست او متصاعد می‌شود، سخن گفته اند!

۲- ا. ت. اولمستد، تاریخ شاهنشاهی ایران، چاپ دانشگاه میشیگان، چاپ دوم، ۱۹۵۹، ص ۴۹۵، «اسکندر بیرون‌نمیدانه از شمال بازگشت، شورش یونانیان فرونشاند، و شهر تبای به عنوان مجازات با خاک یکسان شد. با وجود این (برجسته نشان دادن انما است) فاتح جوان بار دیگر از طرف اتحادیه مأمور شد که نبرد مقدس یونانیان متمن را برضد ایرانیان بربری کند».

۳- از این جهت می‌گویم «در این لشکر کشی ادعایی سراسر یونان» که مورخان بسیار مساعد با اسکندر باید قبول کنند که، در نظر اسکندر و نیز در نظر پدرش فیلیپ، -

اندازه بوده است، قبل از هر چیز باید به صورت ترکیبی این سپاه که
تفصیلات آن در نوشته‌های مورخان اسکندر آمده است مراجعه کند.
از حدود سی و پنج هزار تفری که سپاه اسکندر را می‌ساختند،
سیزده هزار نفرشان مقدونی بودند؛ شش هزار نفرشان از اقواماکن
شمال یونان بودند؛ ایلوریائی‌ان، پایونیائی‌ان، اودروسیان، تریالیان؛
پنج هزار نفر دیکگانه مزدور؛ نهصد نفر از تراکه آمده بودند و
هزار و پانصد نفر از تسالیا. و اما یونان خاص، جز سهم بینامی‌مرگباز
هفت هزار پیاده و ششصد سواره نفرستاده بود، و اگر از میان آنان اثومنس
کلدیایی را که بعدها مهرداد سلطنتی شد، و کئارخوس کرتی را که
در یاسالار آیند میشد کنار بگذاریم، همه سرداران این سپاه مقدونی بودند.
به نظر من، چون به خاطر بیاوریم که در سال ۴۰۱ ق.م کوروش
اصغر، فرماندار ایرانی استانهای دریایی شاهنشاهی اردشیر II، سیزده
هزار یونانی در خدمت داشته است - آن‌هم نه یونانیان ایونی و رعایای
شاه بزرگ بلکه: پلوپونسوسیان زیر فرمان کئارخوس اسپارتی؛
بویوتیائی‌ان زیر فرمان پروکسنس تبایی؛ آخایائی‌ان زیر فرمان
سوکراتس آخایائی؛ تسالیائی‌ان زیر فرمان ممنون لاریسای - و نیز
توجه داشته باشیم که کسنوفون آتنی نیز در آنجا بوده و رهبری این
فرزندان یونان را، که بی آنکه بدانند کجا می‌روند در پی پسر شاه

— نهفت سراسر یونان برای آزادی ایونی، بدان‌گونه که ایسوکراتس خواب آن‌دادیده
بود و تبلیغ آن‌دامی‌کرد، جزیه‌هایی خیالی و در ظاهر شریف‌برای پوشاندن هدفهایی
نبود که کمتر خالی از سودجویی و منصوصاً کمتر قابل اظهار بودند. و یونانیان بیش از آنکه
در آنها شریک جرم واقع شوند خود قربانی آنها شدند.

۱- رجوع کنید به سپاه اسکندر در قسمت ضمیمه همین کتاب.

بزرگ به راه افتاده بودند، هنگام بازگشت بر عهده داشته است^۱؛ چون همه این چیزها را در نظر بگیریم و ملاحظه کنیم که در سپاه اسکندر يك آتنی یا يك تبایی یا يك اسپارتی نامدار حاضر نبوده (و این عدم حضور بیش از آنکه نشانه آن باشد که خواستار پیروی از اسکندر نبوده اند، عدم توافق ضمنی ولی فصیح ایشان را با لشکرکشی او بر ضد داریوش می‌رساند)، جای شکی باقی نمی‌ماند که یونانیان حقیقی، یعنی فرزندان کسانی که با داریوش اول روبه‌رو شدند و فرزندانش خشیارشا را شکست دادند، هرگز به اسکندر به چشم انتقام‌جو یا قهرمان یونانیگری واقعی نمی‌نگریسته‌اند. و این خود دلیل دیگری است برای تردید کردن در این یونانی‌تاپ شدن جهان باستانی به دست اسکندر که پیوسته از آن سخن می‌گویند. در حالی که این مطلب را فراموش می‌کنند که یونانی‌تایی واقعی که تا حدی در مستعمرهای یونانی آسیا شکفته شد، منتظر مقدونیان نشد تا گزیدگان ایران باستانی را به خود جلب کند^۲.

نه - و بر عهده ما است که آن را اثبات کنیم -، این سپاه که شماره ایلوریانیان در آن بیش از آتنیان بود، و کهنه سربازان تربیت شده در مکتب فیلیپ II کارگر تراز معتقدان واقعی کمال مطلوبهای

۱- همه مورخان پس از پولوبیوس بازگشت ده هزار نفری در لشکرکشی آگسیلاوس به آسیا امری می‌دانند که فیلیپ را برانگیخت تا به لشکرکشی برضد شاهنشاهی ایران اقدام کند.

۲- رجوع کنید به: گیرشمن، ایران از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م. پیش از میلاد، پاریس، ۱۵۴، دوره اردشیر همان دوره‌ای است که فیدیس در آتن پارتنون خود را برافراشت. و اگر بگوییم که هنر یونانی توانست تا فلان ایران، که ایرانیان در آن به‌خوبی هرچه را که یونانی بود می‌شناختند، انعکاس پیدا کند، چیزی برخلاف حقیقت نگفتن ایم.

یونان هنرمندو دانشمند و فیلسوف^۱ بودند، چیزی نبوده است که ایران را یونانی کند.

عشق اسکندر به میراث روحی یونان و بخشنده دستی مفرط او، بدان گونه که مورخان قدیم و جدید آن را به تفصیل آورده اند، از نوشته های پلوتارخوس سرچشمه گرفته است که قهرمان خود را با هاله ای از همه کمالات در حد کمال - و از جمله نفسی با نکبت گل سرخ - پوشانیده است.^۲

حق این است - و همه آنچه مورخان و مداحان بسیار پر حرارت وی درباره او نوشته اند موجود است و آن را اثبات می کنند - که اسکندر در میراث یونانی، جز افسانه های اخیلئوس و هراکلس را دوست نمی داشت و از آنها لذت نمی برد و برای آنها احترامی قائل نبود.

۱- نوشته های پلوتارخوس محبوب، ستاینده پر حرارت اسکندر، این عقیده را استوارتر کرده است که اسکندر عاشق میراث معنوی یونان بوده است. در میان عقربین بسیار نزدیک اسکندر، نماینده بسیار برجسته و ممتاز یونانیگری واقعی، کالیستنس، برادرزاده بختبرگشته ارسطو، چنان می بیناست که می تواند با سراجت فیلسوفان یونانی در دربار پسر اولومیبایس سخن گوید. او را به زنجیر کشیدند و کشتند رجوع نمود به کتب اسکندر مجرب. تألیف پول کلوتیه، چاپ ۵. مه، نوساتل، ص ۱۲۴، از طرف دیگر، از تفصیلات مذاکمه کالیستنس، هیچ اطلاعی نداریم - و حتی نمی توان به یقین گفت که محاکمه ای در کار بوده - تنها این را می دانیم که با شکنجه (شاید با دارزدن) به هلاکت رسید. خلاصه آنکه، فردای لشکرکشی طولانی به معننه آن مرد مقدونی با سوء قصد نازمای بر ضد یونانیایی، از طریق ضربه وارد کردن بر همانه و مزورانه بر معلق پلسمنت یونانی، خود را مقصر نشان داد...

۲- برای مثال آنچه در ۱۹۵۱ لئون هومو در کتابش، اسکندر مجرب، کتابفروشی آرتیم فایار، پاریس، ص ۸۱، نوشته چنین است، «وی (اسکندر) در نظر دوستانش خود را بسیار بخشنده نشان می داد. پیش از عزیمت از مقدونیه از امور خانوادگی ایشان نفیص کرد، به یکی زمین داد، به دیگری دهی، به ابن یک در آمد یک ملک، و به آن یک عولرض یک بند را بخشید. پس از پیروزی گنوگملا، هدایای گرانبهای به دوستان خود داد و خانها و حکومتها به ایشان بخشید.» فراموش کرده است بگوید که این شاهنشاهی داریوش بود که به این صورت برپا می داد.

اولی الهامبخش شجاعت و هوسها و جنایتهای وی بود؛ و دومی او را تا سند کشانید و از بیابان مرگبار گدروسیا عبورش داد، و جامی را به وی نوشانید که همان جانش را گرفت. و اما سپاهیان فیلیپ، که بعد ها سپاهیان اسکندر شدند، هرگز فرهنگ یونانی محرك آنان نبود، و نیز در بند آن نبودند که انتقام وطن یونانی را بگیرند، بلکه در بند چیز دیگری بودند، و این چیز دیگر که بومیبوس تروگوس خوب می شناخته، سیم و زر ایران بوده است: «همه سربازان (اسکندر) که زنان و فرزندان و خستگیهای لشکر کشی دور و دراز را فراموش کرده بودند، (با دیدن آسیا) چشم به غنیمت سیم و زر ایرانیان و گنجینههای سراسر آسیا دوخته بودند، نه در فکر جنگ بودند و نه در اندیشه خطرهای آن، بلکه تنها به ثروت چشم داشتند»^۱.

و اگر اسکندر، پیش از ترك کردن یونان برای رفتن به آسیا، همه ماترك فیلیپ را خرج کرد تا به دوستانش مهمانیهای مجلل و جشنها و بزمهای افسانه‌ای بدهد، و در آنها «تقریباً تمام املاک شاهان مقدونی راه»^۲ به مصرف رسانید، این از بسیاری بخشندگی وی نبود که چنین

۱- یوستینوس، کتاب XI، فصل xi، ۹.

۲- رجوع کنید به دیودوروس، کتاب هفتم، xvi، «چون تصمیم جنگ (با ایرانیان) گرفته شد، اسکندر در شهر دیون، مقدونیه، قربانیهای باشکوه به خدایان تقدیم کرد، و به افتخار یوپیترو موزها بازیهای میثانی به راه انداخت... علاوه بر این، شاه چادری افراشته صد تخت برای صد مهمان دران جا می گرفت، و دران به مسورنی باشکوه از دوستان خود، سرداران سپاه، پذیرایی می کرد؛ گوشت قربانیها را میان سربازان تقسیم می کرد و هر چه مایه شکوه این جشنها می شد بران می افزود.»
رجوع کنید به یوستینوس، تاریخهای فیلیپ، کتاب XI، فصل ۷، ۳ و ۵، «و قربانگاه، به نفع موفقیت سپاهیان، برای خدایان بنا کرد. همه املاکی را که در مقدونیه و در اروپا داشت میان دوستان خود تقسیم کرد، و گفت که آسیا او را پس است.»
ولی مثل سایر جاهای مشابه، در اینجا نیز هنوز خوش است که، برای مورخان حاضر —

کرد. بلکه هر چه کرد از روی حاجری و از روی ملعت بود. پسر فیلیپ، که نیک می دانست که اگر پیروز شود مالک ثروت شاهنشاهی ایران خواهد شد که به آن چشم طمع دوخته بود، و اگر شکست بخورد یونان پیرحمانه او را زیر بار تنگ خرد خواهد کرد، میراث پند را به این و آن بخشید، و حتی وامدار نیز شد، و این برای آن بود که به صورتی قطعی هر تردید و سنی و هر امکان و امید بازگشت را از جان خود دور کند. و این کاری بود که چون به آسیا رسید نیز چنان کرد: بار اول در نبرد گرانیکوس، دران هنگام که رودخانه را پشت سر سپاهیان خود گذاشت تا، به گفته دیودوروس، هیچ کس در فکر فرار نیفتد، و کسانی که قصد گریختن دارند بدانند که چون آنان را دنبال کنند ناگزیر در رودخانه غرق خواهند شد؛ و بار دیگر، پس از این پیروزی و پیش از روبرو شدن با داریوش، دران هنگام که ناوگان خود را مرخص کرد تا مقدونیان هر گونه فکر عقبنشینی را

— برای مشتمل شدن به خاطر «فضایل» فرمان، این قطعه منشیانه را نوشته است که جز مهارت وی در نویسنده چیزی را اثبات نمی کند «وی (اسکندر) با وسایل کار بسیار کمی به این جنگ پرداخت، و پیش از آنکه نخست از حال دوستانش باخبر نشد، و ندانست که چه وسایلی برای همراه رفتن با او دارند، و به بعضی زمین و به بعضی ده و به بعضی ملک و به بعضی بندری رانید، بزرگش خورش سوار نشد و چون چنین بود، هر دیگس از او پرسید، خداوند گارا، پس برای خود چنگه می داری؟ «او بی درنگ در جوابش گفت، امید و هر دیگس که این بشنید گفت، «ما که با تو خواهیم آمد در این امیدواری شریک تو خواهیم بود»، و به این ترتیب از قبول در آمدی که شاه برای مدد معانی او اختصاص داده بود خود داری کرد، و بعضی دیگر نیز چنین کردند، ولی آنرا که پذیرفتند یا تقاضا کردند، هر چه خواستند گریمانه بهایشان داد، و بیشتر املاک کشور خویش را بر سر این کار گذاشت. «هلونارخوس، در ترجمه آمیو، اسکندر، XXIV.

۱ - هلونارخوس صریحاً نوشته است که به گفته آریستو بولوس، «برای نگاهداری سربازان و پرداختن مزد ایشان، اسکندر پیش از هفتاد نالت نداشت، و دویس ذخیره غذایی را بیش از آنچه کفاف سی روز را می داده نداشت است، و لونیسیریتوس از این پیشتر رفته و گفته است که وی دویست نالت وامدار بود» زده می اسکندر، XXIV.

از سر بهدر کنند.

و اگر اسکندر، در عین حال که لشکریان خود را به طمع رسیدن به ثروت ایران نگاه می داشت، میراث فیلیپ را همچون وجه الضمان پیروزی که چشم به راه ایشان است میان شان تقسیم می کرد، و با این کار می کوشید تا هر گونه اراده بازگشت را در ایشان خاموش کند، ازان جهت بود که با دو سال پادشاهی نیک دریافته بود که نتوانسته است به هیچ وجه وفاداری یونان را نسبت به خود جلب کند، و نیز دانسته بود که خود مقدونیان نیز، پس از مرگ فیلیپ، بلندپروازی تسلط بر یونان را با سلاح از دست داده بودند. و همین مطلب است که پلوتارخوس به صورت کامل در نوشته خود چنین خلاصه کرده است: «و فیلیپ که با سلاح یونان را تسخیر کرده بود، آن اندازه فرصت نیافته بود که به خوبی آن را رام کند و به یوغ تسلط خویش خوگرم سازد، بلکه تنها کارش این بود که کمی حکومتها را تکان داد، و امور را در اضطراب و لرزش فراوان باقی گذاشت، چه از زمانی که این حکومتها به خدمت فیلیپ درآمده بودند دیری نگذشته بود؛ و به همین جهت بود که شورای مقدونیه، از بیم دگرگون شدن احوال، چنان را می داد که اسکندر پسر پادشاه یونان را رها کند، و دیگر در اینک با نیرو به تسلط بر امور یونان بپردازد، بجای نوزده^۱. ولی همان گونه که همین پلوتارخوس در جای دیگری به خوبی بیان کرده است، اسکندر «که معتقد بود که اگر چنان احساس کنند که در این آغاز کار سستی نشان داده است، هر اندازه هم که این سستی خفیف باشد، همگان آگاه خواهند شد و بر او خواهند

۱- پلوتارخوس، زندگی اسکندر، XVIII، در ترجمه ژاک آمیو.

شورید، بران شد که کارهای خود را با تهور و بزرگواری در نظر بگیرد و به انجام برساند.^۱ آنجا که پلو تارخوس از تهور و بزرگواری سخن گفته، دیودوروس ایجاد وحشت و افناع آورده است.^۱، - و به نظر من اگر این چهار کلمه را با هم در نظر بگیریم، هنوز برای آن کافی نیست که اندیشه درستی از رفتار این نوجوان بیست ساله، ازان لحظه که خنجر پااوسانیاس به خواب و خیال پندش پایان داد تا آن روز که خود وی یرحمانه طغیان تبای را در خون واشك فرو نشاند و از همین وسیله آتن را مجبور کرد که برای تحقل قانون و فرمان او سر فرود آورد، به دست نمی دهد.

اسکندر، پس از آنکه مقاومت مردم تبای و غرور ورشات مردم اسپارت، یعنی مهره پشت سراسر یونان را شکست، با سپاهیان خویش بمقدونیه باز گشت، تا مجلسی مشورتی از سران قشون و سرهنگان فیلیپ تشکیل دهد و طرح رفتن به آسیا را در معرض شور ایشان قرار دهد. سؤالی که برای ایشان طرح کرد، روشن و ساده بود: آیا لازم است بار دیگر در باره لشکرکشی به آسیا که پندش در نظر داشت اقدام می شود؟ دو تن از بهترین سرداران فیلیپ، آنتیپاتروس و پارمنیون^۲،

۱- دیودوروس، کتاب هفتم، پایان iii، در میان حوادث سخت و خطرهایی که سلطنت را تهدید می کرد، اسکندر، که هنوز بسیار جوان بود، به زودی توانست از مخمصای که گرفتار آن شده بود خود را برهاند، که مایه تعجب سردارانش شد؛ و این کار را گاه با افناع مردم و گاه با ایجاد ترس و وحشی گاه با توسل به زور به انجام رسانید.
۲- نفروس، آتالوس را، به علت مخالفت با شاه جدید به تازگی کشته بودند؛ رجوع کنید به دیودوروس، کتاب هفتم، ۱۷، پس از مرگ فیلیپ، آتالوس بران شد که تغییرات بزرگی (در امور یونان) پدید آورد، و با آنتیان برضد اسکندر پیوستگی پیدا کرد... ولی هکاتیئوس که نسبت به لوامر شاه (اسکندر) وفادار بود، او را در آسیا، که هنوز با قشون ازمای در آنجا بود فرمان داد تا کشتند.

حاضر بودند و جوابشان نه بود؛ این نه گفتن ازان جهت بسیار پر معنی بود که پارمنیون کسی بود که در ۳۲۶ صلح فیلو کراتس را به آتنیان تحویل کرده بود، و این صلح که جنگ مقدس را بی کارزاری^۱، بمسود فیلیپ پایان بخشید، این هوس را در دل آن مقدونی پروراند که با شاه بزرگ داخل کارزار شود^۲. و پارمنیون سرداری بود که فیلیپ کار پیروزی سپاه مقدونی را در آسیا به او سپرده بود. و همو بود که ممنون رودسی، بهترین سردار سپاه داریوش III او را ناچار کرد که از پیتانه بازپس نشیند، و چنین بود که ترس مقدونیان را فراگرفت، و ممنون آنان را در خود تروآس شکست داد^۳.

یاران قدیمی فیلیپ از سفاقت و تکبر خون وی که با خون اولومپاس در آمیخته بود بیش ازان آگاه بودند که پسرش را به احتیاط و دوراندیشی اندرز دهند و شکست سپاه مقدونی را در تروآس به یاد او آورند. بموقع به خاطر آوردند که زمان کوتاهی پیش از مرگ فیلیپ اسکندر نقشه هایی برای ازدواج داشت که فیلیپ با آنها مخالفت می کرد، و به همین جهت آنتیپاتروس و پارمنیون بر این اتفاق کردند

۱- دیودوروس، کتاب شانزدهم، پایان 11X.

۲- دیودوروس، کتاب شانزدهم، پایان 1X، پس از پایان جنگ مقدس، «فیلیپ به مقدونیه بازگشت، و نه تنها شهرتی از تقوی و هنرمندی نظمی به دست آورده بود، بلکه با رفتار ماهرانه خود به وسایل انجام نقشه هایی که برای ازدیاد قدرت خویش اندیشیده بود رسید، و چنین بود که هوای آن پیداکرده بر سر سپاهیان یونان قرار گیرد و جنگ را به خاک ایران بکشانند...»

۳- دیودوروس، کتاب هفتم، پایان vii، «پارمنیون پیتانه را در محاصره گرفت، ولی ممنون ناگهانی پیدا شد و جان مقدونیان را ترس گرفت و مجبور به عقبنشینی شدند، از طرف دیگر، کلاس، که بر سر سپاهی از مقدونیان و سربازان مزدور در تروآس با ایرانیان مشغول نبرد بود... شکست خورد، و پس از این شکست به رومیون عقب نشست.»

که شاه جوان، پیش از آنکه به کار دشوار فتح آسیا پردازد، باید همسری برگزیند تا از ناحیه وارث تاج و تخت آسوده خاطر شود! ولی، چنانکه دیودوروس به خویی گفته است، اسکندی که فعالیت طبیعی در هیچ کار افعال روا نمی داشت، این نظر را رد کرد و گفت: «برای کسی که یونان او را سرور نظامی خویش خوانده، و پدرش سپاهی ملی بمیراث برایش گذاشته که تا کنون شکست نخورده ۱- داستان حوادثی که با این طرح ازدواج همراه بوده و پلوتارخوس آورده است، خلاصه ای از رقابتها و دشمنیهای است که افراد این خانواده خارق العاده بایکدیگر داشتند، و رئیس آن خانواده دستکم هفتاد و یک سالگی که مهمترین ایشان اولومپاس بود که تا می توانست دیگران را می آزد و رنج می داد، و چون پیکسوداروس، فرمانروای کاریا، بران بود که از راه پیوند ازدواج اتحاد دفاعی و نهاجمی با فیلیپ برقرار کند، دختر ارشد خود را به همسری آریدایوس، پسر فیلیپ، نامزد کرد، و برای انجام این کار آریستوکریس را به سفارت به مقدونیه گسیل داشت، بستگان اسکندر و مادرش چیزها بر او فروخواندند و بدگمانیهای تازه به سرش انداختند، بهوی گفتند که فیلیپ قصد آن دارد که با این ازدواج بزرگ آریدایوس را بر او ترجیح نهد و وی را جانشین تخت و تاج خویش سازد، اسکندر که هراسان شده بود، کسی را به نام نالوس که بزرگتر و غمناکتر بود به کاریانزد پیکسوداروس روانه کرد تا به او بگوید که آریدایوس که هرگز از او است و عقل درستی ندارد دست بردارد و در سدد پیوند با اسکندر برآید. پیکسوداروس، از اینکه به جای آریدایوس، اسکندر داماد او شود خادمانند، ولی فیلیپ که از مطلب خبردار شده بود یکی از ندیمان اسکندر، فیلوتاس پسر پارمنیون را با خود به اطاق اسکندر برد و به سختی او را سرزنش کرد، و به او اظهار کرد که اگر به همسری دختر یک کاریایی که بنده و دستنشانده یک شاه بربر (شاه ایران) است رضاهند، بسیار بی غیرت است و لیاقت کشوری را که پس از مرگ برائی او باقی می گذارد ندارد، و بگوید پنتوسیان نوشت که نالوس را دستها بسته نزد او بفرستند، و هر نالوس و نثارخوس و فردگیوس و پتولمایوس را که از یاران پسرش بودند تبعید کرد، و همینها بودند که اسکندر پس از آن نزد خود فراخواند و همراهمودمحبیت خاص خویش قرار داد. ۲- پلوتارخوس. زندگی اسکندر، XVI، در ترجمه ژاک آمبو.

شناختن این پیکسوداروس بی سود نیست که سترابون، کتاب XIV، iv وی را چنین معرفی کرده است، «پیکسوداروس، هواخواه شناخته شده ایران، یکی از شهربانان را دعوت کرد که در قدرت شریک او شود، و چون مرگ خالکبرش کرد، این شهربان به تنهایی مالک هالیکار نلوس شده دختر پیکسوداروس، آدا را به زنی گرفت و... و چون اسکندر به این شهربان حمله برد، وی نیز و متدانه به دفاع برخاست.»

است، قبیح است که به خاطر بر گذاری مراسم عروسی و تولد يك كودك در كار خود توقف کند^۱. بدین ترتیب کوششی که برای نگاهداشتن اسکندر از اقدام فوری به پهنه عروسی به کار برده شد، بی نتیجه ماند، و بهزودی سپاه فیلیپ به جانب مشرق به راه افتاد.

آنچه پس از آن پیش آمد، یکی از غم انگیز ترین صفحات تاریخ تمدن است، که در آن فرو افتادن قطعی یونان و فروریختن شاهنشاهی هخامنشی و مرگ اسکندر و جنگهای جانشینانش که بیرحمانه و بی شرمانه، بر سر تقسیم چپاولهای شاهنشاهی ایران و نیز آتن و اسپارت و تبای، همچون گرگان گرسنه به جان یکدیگر افتادند، ثبت شده است. اسکندر، یونانی فرو کوفته را پشت سر گذاشت و به جنگ با ایرانی که مایه ویرانی آن شد به راه افتاد، و به این ترتیب مقدمه بر افتادن دو تا از بهترین تمدنها را که با محتویات اصیل و معتبر خود مایه زیبایی زمین شده بودند فراهم ساخت. و از آنجا که ناچار بر روی ویرانه های این دو تمدن است که تمدن دورگه و حرامزاده دیگری یعنی تمدن ما، بنا شده، هیچ مورّخی نیست که امروز هم اسکندر راه ناشر گشاده دست شکلی عالی از فرهنگ، نشاند. و قهرمانپرستی احمقانه ای که هنوز هم مورّخان چنان می پندارند که باید آنرا زنده نگاهدارند، تا از این راه بتوانند عشق وطن را به جانها بدمند، اسکندر را - بدان صورت که پلوتارخ وی را توصیف کرده نه بدان صورت که در واقع چنان بوده است - نمونه برتر قهرمانی می شناسد که کودکان در همان زمان که

۱- دیودوروس، کتاب هفتم، xvi.

خواندن و نوشتن را می آموزند، دوستی او در روحشان رسوخ می کند^۱ از پیشرفت اسکندر در آسیا، مرحله به مرحله سخن خواهیم گفت، ولی اگر کسی بخواهد در این باره نظری کلی پیدا کند، باید فصل هشتم

۱- از نیم قرن به این طرف، کودکان فرانسه و جاهای دیگر، تاریخ را از روی دوره تاریخ زول ایزاک... که اسنادی بزرگ و درست و شریف و قابل احترام است و از میان اسنادان متوسط خود بهترین خاطرها را از او با خود دار می گیرند، حال ببینیم که در چاپ جدید تاریخ قدیم تجدید نظر شده این دوره توسط ک. ده و ا. ویه (کلاسیک هانت، ۱۹۶۴) که مخصوص کلاس ششم است چه نوشته شده؛ در فصل xviii، ص ۱۷۳، چنین آمده است، «این نوجوان همه صفات پلید لیس را دارا بود (برجسته نشان دادن کلمات از ما است)، نخست هوس و میل شدیدی بود که نسبت به هر چیز ایرانی کرد در کودکی اسپری را به نام یوگفالوس تربیت کرده بود. چون ارسطو، بزرگترین دانشمند زمان، مریی او بود، شوق فراوانی به تحصیل پیدا کرد؛ کتاب ایلید را بالای تخت خواب خود می گذاشت و خواب برابری با اخیلئوس را می دید، عشق به افتخار او را رنج می داد. هنگامی که از کلهای فیلیپ در برابر او سخن می رفت، از هریشانی رنگ از رخسارش می پرید و به دوستانش می گفت، «آیا پندم هیچ کار بزرگی را برای من باقی گذاشته است؟» سریع و صادق و جوانمرد بود با وجود آنکه دچار خشمهای وحشتناک می شده اسکندر حدت و حرارت خود را به دیگران انتقال می داد، رهبر بی بدیل انسانها بود»

به صفحه بعد، زیر عنوان برجسته اسکندر، سر باز گفتم، چنین آمده است، «اسکندر، پهرمان کارهای فوق العاده، از جهت خدمتی که به تمدن کرده و نیز از لحاظ نبوغ در سازمان دادن شایسته ستایش است. حق این است که لشکرکشی وی تنها يك پیروزی نبود بلکه يك اکتشاف نیز بود. با خود ستادی از دانشمندان همراه برده بود... ۱۴۰۰ به مضمیمه کتاب حاضر رجوع کنید.

حتی يك کلمه هم از جنایتهای اسکندر نیلیده است، نه تنها آنها که در ایران از او سرزد، بلکه آنها که به آغاز زندگی «سربازی تمدن» او مربوط می شود و یونانیان در کتاب XI، فصل ۷، به اختصار چنین آورده است، «چون برای جنگ با ایرانیان به راه افتاد، همه بستگان نامادری خود را گشت، یعنی همان کسان که فیلیپ آنان را به افتخار رسانده بود و فرماندهان نظامی بودند. حتی کسان خودش را نیز که شایستگی سلطنت داشتند از کشتن معاف نکرد، چه نمی خواست دران هنگام که دور از مقدونه است مایه شورش دران باقی بماند. پادشاهان تابع را که هنری در ایشان سراغ داشت با خود به جنگ برد و ملایمترین آنان را برای نگاهبانی از کشور بر جای گذاشت.

چنین است که افسانه جانشین تاریخ می شود و پرسیدن پهرمان جانشین پرسیدن حقیقت.

از کتاب دانیال نبی را بخواند که نویسنده آن یکی از معاصران پولوبیوس^۱ و مانند این یکی شاهد بردگی قطعی یونان بوده و ماجرای مقدونی را کاملاً تلخیص کرده است:

۱- در سال سوم سلطنت بلشصر پادشاه رؤیایی بر من ظاهر شد...

۲- و در رؤیا نظر کردم و می دیدم که من در دلا السلطنه شوش که

در ولایت عیلام می باشد بودم؛ و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اولای^۲ می باشم.

۳- پس چشمان خود را بر افراشته دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر

ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود...

۴- و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می زد

و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد...

۵- و حینی که متعمر می بودم اینک بز نری از طرف مغرب بر

روی تمامی زمین می آمد...

۶- و به سوی آن قوچ صاحب دو شاخ... آمد...

۷- . . . به شدت غضبناک شده قوچ را زد و هر دو شاخ او را

شکست... پس وی را به زمین انداخته پایمال کرد...

۸- و بز نر پینهایت بزرگ شد، و چون قوی گشت آن شاخ

بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعه

آسمان برآمد.

۱- این فصل از کتاب دانیال بایستی در سال ۱۶۵ ق. م نوشته شده باشد. و

پولوبیوس آرکادیایی در سال ۱۶۸، پس از شکست پرسپوس در پودنا، به عنوان گروگان به رم فرستاده شد.

۲- این رودخانه که در منابع بابلی و در نزد یونانیان اتولایوس شناخته شده

همان رودخانه شوش است.

۱۳- و مقدسی را شنیدم که سخن می گفت و مقدس دیگری از آن يك که سخن می گفت پرسید که : دریا در باره قربانی دایمی و معصیت مهلكه... تا کی خواهد بود!

۱۵- و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم...
 ۱۶- آواز آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که می گفت...
 ۲۰- اما آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاه مادیان و فارسیان می باشد.

۲۱- و آن بز نر سبزر پادشاه یونان می باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول (اسکندر) است.
 ۲۲- و اما آن شکسته شدن و چهار شاخ در جایش بر آمدن چهار سلطنت از قوم او، اما نه از قوت او بر پا خواهند شد.
 آری، در کتاب دانیال، بر نر مقدونی خود را بر قوچ ایرانی می افکند و بر او چیره می شود، درست همانگونه که در کتاب آیسخولوس شاهین آتنی بر سر عقاب شوشی فرود آمده و بر آن پیروز شده بود.^۱ ولی این بار، پس از آنکه بز نر ضربه سر نوشت را خورد و آن يك نیز به نوبه خود فرو افتاد، جانشینانش مردانی چون پریکلس و اپامینونداس و حتی آلکیبیادس یا آگسیلاوس نبودند، بلکه آنتیپاتروس و آنتیگونوس و بطولمایوس و سلوکوس بودند، و کمی پس از آن کلساندروس که بی آبروترین آدمکشان بود.

۱- صفحه ۵۰۰ پیش از این رجوع شود. این تصادفی نیست که در کتاب دانیال در مقابل قوچ، که یکی از حیواناتی است که نموبر آن در نقشهای رسمی ایران باستان آمده، بز نر پشمالو آمده است، این بدان علت است که مقدونیان با پوست بز برای خود لباس تهیه می کردند.

حریت به آسیا

اسکندر، در آغاز بهار سال ۳۳۴ ق. م، در سومین سال صد و یازدهمین اولومپی آنتیپاتروس^۱ را به اداره امور مقدونیه و یونان گذاشت، و خود راه هلسپونتوس را در پیش گرفت. چنانکه آریانوس گفته است، بیش از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره با خود نداشت.^۲

از نوشته دیودوروس، در باره حرکت اسکندر از اروپا به آسیا، چیزی به دست نمی آید.^۳ آنچه در این خصوص می دانیم، منحصر از فصل

۱ - این انتخاب بیشتر برای آن بود که از طبیان یونان بر ضد مقدونیه جلوگیری شود. برای حمله بردن به مصر قتل ایران در ایونی لازم بود که یونان مقهور شده، که هنوز دست از حقوق و آزادی خویش برنداشته بود، و اطمینانی به فرمانبرداری آن نمی رفت، تحت نظر مراقبت باشد. به همین جهت اسکندر دو اژده هزار سرباز پیاده و هزار و پانصد سرباز سواره را پیشتر خود در یونان، زیر فرمان آنتیپاتروس سخنگیر بر جای گذاشت (دیودوروس، کتاب XVII، xvii) که خود پادگانی واقعی از مقدونیان بود.

۲ - این چیزی است که آریانوس، به نقل از آریستوبولوس و طولمایوس، در ۶۱ بابی، I، xi، ۳ آورده است.

۳ - دیودوروس (کتاب XVII، xvii، ۱) در اینجا به آوردن يك جمله قناعت و رزیدماس است. «اسکندر، پس از آنکه به جانب هلسپونتوس پیش رفت، از این تنگه عبور کرد، و سپاه خود را از اروپا به آسیا برد، و با شصت کشتی بلند به کرانه های نروآس رسید.» نوشته پلوتارخوس کوتاه تر است (اسکندر، XXV)، «پس از چنین قصد و نیت -

دهم کتاب ۶۲ بهس یا (جتهای اسکندر) تألیف آریانوس است که تقریباً آن را به تمامی در اینجا نقل می‌کنم.

اسکندر در آغاز بهار سال ۳۳۴ از پلا^۱، در امتداد دریاچه^۲ کر کینتیس، بهسوی آمفیولیس و مصب رود سترومون بهراه افتاد، و از این رودخانه و از کوه پانگایوس گذشت و به دو شهر یونانی آبدرا و مارونیا واقع بر ساحل دریای ترا که رسید. سپس سرفیلیپ راه خود را به جانب مشرق دنبال کرد و بی‌مانعی از رود هبروس گذشت، بدان صورت که فقط بیست روز پس از بیرون آمدن از پلا^۳ در سنسوس، روبه روی آبودوس، به هلسپونتوس رسید، که دو شهر اروپایی و آسیایی بودند که خشایارشا، به سال ۴۸۰ ق.م میان آنها با کشتی پل بست و سپاهیان خود را برای محاصره یونان بدین وسیله از تنگه عبور داد^۴. اسکندر از

۱- و با چنین تصمیمی از تنگه هلسپونتوس گذشت. ۲- و نوشته یوستینوس، کتاب X، فصل ۴. ۳- به راستی بسیار موهج است، «سپس سپاهیان خود را جمع کرد و برگشتی نشانده». چون دو کتاب اول کوئینتوس کورنیوس از دست رفته، نمی‌دانیم روایت وی درباره داستان فهرمانش چگونه بود است.

۱- در کتاب جغرافیا، تألیف سترابون، کتاب XIII، ۲۲ خلاصه‌ای حالی از تاریخ و جغرافیای این امکنه دیده می‌شود. آبودوس را، به اجازم گوگس شاه لودیا میلوسیای بنا نهادند. ... آبودوس بر تنگه‌ای مسلط است که از يك طرف به پروپونتیس [= دریای مرمره] راه دارد، و از طرف دیگر به هلسپونتوس [= داردانل]، و فاصله آن از لامپساکوس و ابلیون به يك اندازه است. همتا ستاق که در اینجا خشیارشا پیش از این برپلی از کشتیها گذشت و اروپا را از آسیا جدا می‌کنده همین جا است. ... سنسوس، نیرومندترین شهر خرسونسوس، دو به روی آبودوس و بنا بر این به آن نزدیک است و غالباً این هر دو شهر متعلق به يك نفر بوده است. ... اندازه مسیر از آبودوس تا سنسوس تقریباً ۳۰ ستاد است، و اما خط اتصال کمی از این شهر و آن شهر منحرف می‌شود، و از طرف آبودوس به پروپونتیس تمایل دارد و از طرف سنسوس به هلسپونتوس نقطه‌ای نزدیک آبودوس را، که یکی از دوسر پل به آنجا بسته شده بود، آپوبالرا (پل پیادشدن) می‌نامند. ... عبور از طرف سنسوس آسانتر است. ...»

ستوس تا الایوس، در نقطه جنوبی شبه جزیره خرسونسوس، واقع در تراکه پیش رفت، و در آنجا برگور پروتسیلاوس، که بنا بر افسانه هومروسی نخستین یونانی از همراهان آگاممنون در سفر به تروآ بود که قدم برخاک آسیا گذاشت و نیز نخستین کسی بود که در آنجا کشته شد، قربانی کرد. اسکندر امیدوار بود که با این قربانی خدایان را نسبت به خود بر سر مهر آورد تا برای او سرنوشتی سعادت‌مندانه‌تر از سرنوشت پروتسیلاوس فراهم سازند. شاه جوان پس از آن به پارمنیون فرمان داد تا قسمت عمده لشکریان سواره و پیاده را از ستوس به آبودوس بگذراند. و سردار مقدونی این کار را با شصت کشتی با سه ردیف پارو زن و عمده زیادی کشتیهای بارکش به انجام رسانید، در صورتی که اسکندر

۱- II، ۶۹۵، «پروتسیلاوس پیش از همه آرگوسیان از کشتی پیاده شد، و قهرمانی داربدانیایی او را ازهای درآورد». سپس در فصل ۷۰۵.XV، «هکتور عاقبت مؤخره یک کشتی را گرفت. کشتی زیبا و چابک دریا پیمایی که پروتسیلاوس را به طرف ایلپون می‌برد، ولی نتوانست او را به وطنش بازگرداند». در ترجمه ویکتور برار این حاشیه اضافه شده است: «پروتسیلاوس، در آن هنگام که آهنگ رفتن به تروآ کرد، لاکودامیا را به زنی گرفت. غیبگویی خبر داده بود که نخستین کسی که بر سر زمین تروآ گام نهاد، بی‌درنگ هلاک خواهد شد. این کسی پروتسیلاوس بود که چون پیش از همه آخایاییان از کشتی بر زمین جست، به دست هکتور به ضرب نیزه کشته شد.» هومروس، کتابخانه پلیلا.

پولیکلوت در کتاب خود، اسکندر کبیر، ص ۲۲، هنگام بحث از آغاز سلطنت شاه جوان، به حق چنین نوشته است: «نخستین عمل جالب توجه رئیس این لشکرکشی که بیشتر جنبه مقدونی داشت این بود که از یکی از افتخارآمیزترین (۱) حوالین دایستانی یونان یاد کند... هنگامی که قسمت عمده سربازان وی از هلسپونتوس عبور می‌کردند... اسکندر به الایوس رفت... به آنجا رفت تا برگور پروتسیلاوس... که به نیزه هکتور از پای درآورد و قربانی کند. سرفیلیپ با تکریم یادبود این جنگنده شجاع، تا حدی به عمل خود رنگه یونانی داد و ولی این ادای احترام به قهرمان افسانه‌ای چگونه می‌توانست شدت دردها و ستمهایی را که بر جان یونانیان معاصر وی بود تسکین بخشد؟ و آیا این ستایش و احترام که مرد مقدونی از خود نشان می‌داد، بیش از آنکه ادای احترام به خادم گمنامی نسبت به قضایای یونان باشد، ادای احترام به یکی از پاران‌نای خود او آخیلئوس نبود؟»

خود از الایوس به بندر آخایائی‌بان رفت و فرماندهی کشتی وی با خود او بود. هنگامی که پسر فیلیپ به میانۀ هلسپوتوس رسید، گاونری را برای پوسیدون (خدای اقیانوسها) قربانی کرد، و برای آنکه هدیه‌ای به رئیسها یعنی رب‌النوعهای دریایی تقدیم کرده باشد، جام زرینی که برای شراب افشاندن برای خدایان به کار برده بود به دریا انداخت. می‌گویند که وی نخستین کسی بود که به خاک آسیا قدم نهاد؛ با تمام سلاح از کشتی خود بیرون جست، و بی درنگ قربانگاههایی بر کرانه، به افتخار زئوس و آتنا و هراکلس، که چنین فرود آمدن موقبت آمیزی را برای او فراهم آورده بودند، برپا کرد.^۱

این است آنچه آریانوس، به نقل از آریستوبولوس و پتولمایوس روایت کرده است. دیودوروس، از نخستین گامهای اسکندر در آسیا، توصیفی به دست می‌دهد که بارفتار مقلد و نمایشگری چون او سازگارتر است: «اسکندر، پیش از آنکه از کشتی که بران سوار بود پیاده شود، نیزه خود را پرتاب کرد که بر زمین نشست. سپس از کشتی فرو جست، و بانگ برآورد که خدایان سرزمین آسیا را که سر نیزه وی آن را تصرف کرده است به وی خواهند بخشید».^۲

چنانکه می‌بینید، اسکندر برای رفتن به آسیا از دریای آزه تگلدست.

۱- آریانوس، ۶۲ بابی، کتاب I، xi، ۸-۳.

۲- دیودوروس، کتاب هفتم، xvii.

رجوع کنید به یوسنبیوس، ۴۰ ربه‌های لیبی، کتاب X، فصل ۷، ۱۰، «هنگامی که مقدونیان به سواحل (آسیایی) رسیدند، اسکندر نخست نیزه‌ای، به عنوان سرزمین دشمن بران پرتاب کرد، و از کشتی بیرون جست در حالی که سراپا مسلح بود و از شادی به هوا می‌جست».

و بر خلاف آنچه نوشته‌اند و کار پر فتوح آگاممنون^۱ را تجدید نکرد، بلکه در جهت عکس راهی پیش رفت که خشیارشا برای حمله بر یونان به آن راه رفته بود؛ از بازویی از دریا، «تنگه باریک میان سنوس و آبودوس»^۲، گذشت که صد و پنجاه سال پیش ازان شاهنشاه هخامنشی بران پلی از کشتیا بسته بود تا وطن یونانی را در محاصره قرار دهد. و این نیز همان راهی است که آگسیلاوس، پس از آنکه تیرش در آسیا به سنگ خورد، در سال ۳۹۴ ق.م، برای بازگشتن به یونان در پیش گرفته بود^۳.

تاریخنگاران بسیار جدی، که این را کافی ندانسته‌اند که به جنگ اسکندر با ایران - که قطعاً جنگ برای کشور گشایی تمام عیار بود^۴ -

۱- روبر کوهن، یونان و یوناناب همد جهاد باستانی، ص ۴۰۳، «در پیست سالکی، دران هنگام که احساس می کرد خون آخیلتوس و خون هراکلی هر دو در رگهایش جریان دارد، بی‌ماهی از دریای اژه گشت (برجسته نشان دادن کلمات ازما است) و کار افتخار امیز آگاممنون را تجدید نکرد...»

۲- سترابون، جغرافیا، کتاب II، فصل iv، A.

۳- هاواسانیاس، وصف یونان، کتاب III، ix، ۱۲، «چون آنچه جنگ کورینتوس می‌نامیدند، منشأ آن لشکرکشی لاکدایمونیان به بویوتیا بود، رفته رفته سخت‌تر می‌شد، اوضاع واحوال آگسیلاوس را ناچار ساخت که سپاهیان خود را (که در آسیا می‌جنگیدند) به یونان بازگرداند. با ناوگان خود (برهلسپونتوس) از آبودوس به سنوس گشت...» این را باید اضافه کنم که آگسیلاوس با شهریانان می‌جنگید نه با خداوندگار شوش، چه تا آن زمان و منتهای دراز پس از آن، «هرگز پرداختن به چنین کار خطیری به خاطر هیچ‌کس خطور نمی‌کرد».

۴- یوستینوس، هنگام بحث از فیلیپ، به ددستی نوشته است که «چون غارت چند شهر یونانی دل از کف وی برده بود، و ثروت بیکرانی را که شهرهای بزرگتر داشتند و ممکن بود به غنیمت ببرد با آنها قیاس کرد، بران شد که به جنگ بپردازد...» و مانند مردان کاسبار مصارف يك جنگ را با جنگی دیگر تأمین کند. اسکندر نیز که همه حیل‌های پدر را به میراث برده بود و از آنها بهره‌برداری می‌کرد، این یکی را نیز از یاد نبرد. روبر کوهن که نسبت به اسکندر لعن بسیار مساعدی دارد، چنین نوشته است، «غز این هخامنشی مالا مال از سیم و زر بود، و این خود دلیل دیگری بود...»

به چشم جنگی برای انتقامجویی^۱ بنگرند، در آن کوشیده‌اند تا شباهت کاملی میان عبور خشیارشا از هلسپوتوس و گذر کردن اسکندر از همین تنگه برقرار کنند تا در رفتار گستاخانه آن مرد مقدونی عکس‌العمل از پیش اندیشیده‌ای را نسبت به رفتار ته‌ورامیز مرد هخامنشی نشان دهند.

خشیارشا آشکارا گفته بود که لشکر کشی او در جهت عکس جنگه تروآ است.^۲ و در نتیجه اسکندر نیز به نوبه خود جزئیات این حمله (حمله ایران به یونان) را که مشهورترین حمله‌های مشرق‌زمین بود معکوس کرد. خشیارشا پل خود را از ستوس عبور داد، به پارمنیون نیز فرمان داده شد که سپاهیان رادر کفتیا به همراهی صد و پنجاه کشتی با سردیف پاروزن، از ستوس به آیودوس عبور دهد. خشیارشا پس از عبور از تنگه قربانی کرد، اسکندر نیز به نوبه خود گاوانری را برای پوسیدون قربانی کرد و برای خدای دریا شراب افشاند...^۳

این مقایسه ساده و سطحی میان رفتار و کردار سران ایرانی و مقدونی دو حادثه بسیار عظیم جهان‌باستانی، که هر يك جنگی را به راه انداخت که یاد آن در تاریخ باقی‌ماند، کاری است که مورخان همه در آن شرکت دارند. ولی این مقایسه بچگانه و فریبنده و حتی مبالغه آمیز است. ازان جهت بچگانه است که به ظواهر می‌پردازد، و در این مقایسه به این امر توجه نمی‌شود که اگر اسکندر از همان راهی رفت

— که آن مقدونی (اسکندر) کیسه‌تهی چشم به آنها بدزد. «یونان و بربرها» همان باستانی، ص ۴۰۳.

۱- هرزورگ، اسکندر مقدونی و یونانهای ماقدمین، ص ۱۱.

۲ - حقیقت این است که خشیارشا هرگز به جنگه تروآ نیندیشیده بود، تنها این را می‌خواست که انتقام شکست مارانون را که پدرش داریوش فرصی برای گرفتن آن پیدانکرده بود بگیرد.

۳- اولستند، تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۴۰۶.

که خشیارشا ازان راه به یونان حمله برده بود، ازان جهت نبود که انتقام نعل بالتمل گرفته باشد، بلکه ازان جهت چنین کرد که این راه راه آزموده و شناخته شده برای حمله بود؛ و اگر یکی ازان دومازند دیگری هنگام عبور از تنگه قربانی کرد، برای آن نبود که از او تقلید کند، بلکه مقتضی عظمت و قوت و کلا چنین بود. ازان جهت مبالغه آمیز است که مقایسه لازم اصلی در این میان حذف شده، و آن مقایسه عمل پسر داریوش است هنگام پانهادن برخاک یونان با رفتار پسر فیلیپ هنگام پانهادن برخاک آسیا. چه، به شهادت خود یونانیان، خشیارشا دران هنگام برسان شاه و شاه بزرگی رفتار کرد، و این رفتار چندان با شکوه بود که یونانیان بانگ تحسینی بدین صورت برداشتند:

ای زلوس، اگر آهنگ آن داری که یونان را ویران کنی، چرا به صورت یک انسان و یک پارسی درآمده‌ای و به جای آنکه نام زلوس بر خود نهی نام خشیارشا بر خود نهاده‌ای؟ چرا همه جهان را برضد یونان برانگیخته‌ای؟ چرا بی این تشریفات چنین تکرده‌ای؟ و به شهادت مورخان بسیار متعجب در اسکندرپرستی، رفتار پسر اولومپاس دران روز رفتاری شایسته دلچکن بود. اکنون ببینید که پلوتارخوس در این باره چه گفته است:

پس، با چنین نیت و قصد و با چنین تصمیم (اسکندر) از تنگه هلسپوتوس گذشت، و تا شهر ایلین پیش رفت، و درانجا برای مینرو (آتنا) قربانی کرد، و برای نیمخدا یان، یعنی شاهانی که در جنگه تروا مرده بودند و اجسادشان در آنجا به خاک سپرده شده بود، مراسم شراب افشانی بر گورها را به انجام رسانید، و مخصوصاً گور آخیلئوس را باروغن مقدس تدفین کرد و با یارانش سرپا برهنه بر گرد آن طواف کرد و سپس آن را با تاجها و حلقه‌های گل پوشاند.^۱

۱ - هرودوتوس، کتاب VII، ۵۶، ۵.

۲ - پلوتارخوس، اسکندر، XXV، در ترجمه آمبو.

آری، این را نیکو می‌دانم که، دران هنگام که اسکندر با بدن برهنه روغن مالیده در پیش و یاران بسیار عزیزش از پس، بر گرد گور آخیلئوس هروله کنان طواف می‌کردند، کارشان جز پیروی از يك سنت یونانی قدیمی زیارت اهل قبور نبود. و نیز این را می‌دانم که پس از فتح سالامیس، سوفو کلس شاعر بسیار بزرگ غمسرای آینده، برهنه و روغن مالیده، رهبر رقص آتبان بسیار زیبایی بود که به افتخار این پیروزی مجلس رقصی به راه انداخته بودند. ولی سوفو کلس، که دران هنگام جوان نوحاسته و احتمالاً فولانده بود، رقصی کرد که تمبستو کلس و کسانتیپوس و پااوسانیاس هیچ کدام شرکت نکردند. رقصی که حتی پریکلس، پسر کسانتیپوس، نیز که دران زمان تازه بالغ شده بود نرقصید، و آلکیبیادس، با همه علاقه و عشقی که به خودنمایی داشت، هرگز حاضر نمی‌شد که شرکت کند. گذشته از این، سوفو کلس دران

رجوع کنید به دیودوروس، کتاب XVII، xvi، پس از آنکه بمسواحل آسیا رسید و اسکندر تشریفات سوگواری در باره ارواح فسرمانانی همچون آخیلئوس و آیاس و دیگران را که گورهایشان بر این ساحل است، به انجام رسانید و فرمان داد که شراب افشانی و سایر شاعری را که توجه به آداب دینی در چنین مواقع مقرر داشته است عملی سازند.

رجوع کنید به آریانوس، 67، باسیس، کتاب I، xi، ۸۷، «روایت است که اسکندر نخستین کسی بود که بر آسیا پیاده شد، و چون با تمام سلاح از کشتی فرو جست، بی درنگ قربانگاهایی بر ساحل برای زنوس بر افراشت که چنین فرود آمدن ماعدی را برای او فراهم آورده بود، و همچنین برای آتنا و هراکلس نیز قربانگاه ساخت. و چون پس از آن به ایلین رسید، در آنجا نیز برای آتنا، حامی این محل، قربانی کرد، و پس از آویختن سلاحهای خاص خویش در این معبد، اسلحهای دیگری که از جنگ تروآ در آنجا بود برای خود برداشت... و نیز گفته اند که برای هریموس در عبادنگاه زنوس هرایس (مخصوص زنان آبتن) قربانی کرد تا خشم او را نسبت به نژاد تئوپولموس که وی خود یکی از آنان بود فرد نشاند»

رجوع کنید به پوتینیوس، کتاب XI، فصل ۷، ۱۲، «در ایلین» نیز بر گورهای کسانی که در جنگ تروآ از پای درآمده بودند قربانها کرد.»

زمان بیش از پانزده سال نداشت. و سرور اتحادیه کورینتوس نبود،
و برای جنگ با شاه بزرگ به راه نیفتاده بود.^۱

پس از این خودنمایی که دست کم خالی از تصنع و تزویر
نبود، اسکندر ناخدای خود منونیوس را واداشت تا با تاجی زرین
و مسلح به سلاحهایی که از معبد آتنا بر گرفته بود، به جانب دو شهر
آریسه و پرکوته، که با افسانه هومروسی نامبردار شده بودند، به راه
افتد. چه در همین آریسه - که هومروس آن را پایتخت امیری به نام

۱ - برای آنکه به ذکر مطالب مربوط به این مرحله از زندگی شاه جوان
مقدونیه پایان دهم، در اینجا به نقل داوری بلاحیث خاص مورخی از اسکندر می‌پردازم
که، در همین آنکه از پاکدلی خویش خودنمایی آن سردار جوان را به پای دینداری شدید
او می‌گذارد. آن اندازه یونانیان را خوب می‌شناسد که در باره ارزشی که یونانیان
واقعی به این کارهای اسکندر می‌نهادند دچار اشتباه نشده است: «بدین ترتیب، جنگاور
جوان، پیش از آنکه به کارهای نظامی خویش آغاز کند، در جاهای مقدسی که نخستین
فریبانیان آسیا بر خاک هلاک افتاده بودند، و آنجا که شجاعترین و سرکشترین قهرمان
حماسه هومروسی، یعنی نیای خود وی آخیلئوس، جنگیده و پیروز شده و از دنیا رفته
بود، به دینداری شدید خویشی روح تازه بخشید. به این یونان شکفتانگیز و افسانه‌ای
با ده قرن یا بیشتر سابقه بود که شوق و آفرودختگی اسکندر و نخستین رفتارهای وی
در سرزمین بربرها ارتباط پیدا می‌کرد، ولی آیا خواستها و نیازهای یونان معاصر
واقفاً می‌توانست مورد علاقه مردی باشد که نسبت به قسمتی از شهرهای یونان چنین با
خشونت رفتار کرده و مخصوصاً آنها را از نعمت آزادی که آن همه به آن افتخار
می‌کردند محروم ساخته بود؟ بسیاری از یونانیان که از تسلط مقدونی به تنگ آمده
بودند، بی‌شک به این تکریمهایی که از طرف ویرانگر نیای نسبت به مقدسات افسانه‌ای
می‌شد، بی‌اعتنا بودند، و قطعاً به فریبانیها و هدایی که این آخیلئوس جوان، که استقلال
گرائنها و کهن ایشان را در معرض خطر قرار داده بود، توجهی نداشتند.» پول کلوشه،
اسکندر کبیر، صفحات ۲۳ و ۲۴

رجوع کنید به این جمله اولمستد در تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۴۹۶، «بدین
ترتیب جهاتیان آگاه شدند که دومین جنگه تروآ، بر سان نخستین جنگه، به عنوان
جهاد مقدس یونانیان روشنفکر اروپا بر ضد بربرهای آسیا آغاز شده است» ۱

آسیوس^۱ و آسیا را وارث نام او می دانست - بود که پارمنیون پس از گذشتن از هلسپوتوس سر بازان خود را مستقر کرده بود. روز پس از آن اسکندر با سپاهیان خود در کرانه پروپونتیس به شهر لامپساکوس رسید و آهنگ آن داشت که این شهر را که از اصل یونانی و مستعمره یونانی قرنهای هفتم تا پنجم قبل از میلاد بود، و در واقع در دو قدمی خرسونسوس قرار داشت و بسیار یونانیان نامدار از آن برخاسته بودند^۲، به همان گونه که ایلئون را آزاد کرده بود آزاد کند. ولی این مایه تعجب وی شد که یونانیان ایونی، که مانند مردم تبای نمی خواستند زیر فرمان مقدونی در آیند، دروازه های شهر را به روی او بستند، و پسر فیلیپ خشمگین شد و بیمشان داد که با وطن آناکسیمنس معلم بلاغت که یکی از معلمان خود وی بود، چنان کند که با وطن پینداروس کرده بود. ولی این معلم بلاغت در وقت مناسب پا در میانی کرد و حمله وی شهر را از ویرانی رها نید.

در اینجا به سخن پااوسانیاس مورخ، نویسنده کتاب *توسید* بپردازد. گوش فرادارید. وی نوشته است که در معبد اولومپیا، واقع در الیس:

«... ۱۸۳۵، II، ۱» ساکنان هرکونه و ساکنان کرانه های رود پراکتیوس و آنان که ستوس و آریسبه مقدس را منزل گزیده بودند، همه در زیر فرمان آسیوس پسر هورتاکوس بودند.»

رجوع کنید به ۱۶۶۲، I، vii، ۶.

۲- استرابون، جغرافیا، کتاب XII، ۱۸، «شهر لامپساکوس... بندرگاه معتبری دارد و سمت آن زیاده است. این شهر نیز مانند آپودوس... هیچ از رونق خود را از کف نداده است... لامپساکوس می تواند به خود ببالد که زادگاه کسانی چون خارون مورخ (معلم با جنگهای مادی، مؤلف تاریخ ایرانیان و تاریخ یونان)، و آدیمانتوس، آناکسیمنس معلم بلاغت (معلم با اسکندر) و مترودوروس، دوست اپیکوروس (قرن چهارم)، بوده است. حتی خود اپیکوروس را نیز، از آن جهت که مدت درازی در لامپساکوس اقامت گزیده بوده است، می توان لامپساکوسی شمرد...»

و مجسمه آنا کسیمنس را کشف کردم، و او همان کسی است که تاریخ عمومی یونان قدیم را نوشته و کارهای فیلیپ، پسر آمونتاس، و کارهای اسکندر را در آن آورده است. آنا کسیمنس افتخار آن را داشته است که در اولومیا (معبد خدایان) از برای لامپسا کوس مجسمه‌ای برپا کند، و خود برای آیندگان شرح حادثه‌ای را که سبب رسیدن وی به چنین افتخاری شده بر جای گذاشته است. در اوضاع و احوالی که شرح آن را هم اکنون خواهم آورد، توانست پسر فیلیپ را که آدم نرم و ملایمی نبود، بلکه پادشاه بسیار هوسبازی بود، با چاپلوسی رام کند. مردم لامپسا کوس طرفدار شاه ایران بودند، یا به همان وی این مردم چنین بودند، و به همین جهت اسکندر، که از شدت خشم نزدیک به دیوانگی رسیده بود، بیهودا که به نهایت سختی با آنان رفتار خواهد کرد. و چون ساکنان لامپسا کوس زنان و فرزندان و سرزمین خود را در معرض خطری بزرگ دیدند، آنا کسیمنس را که با اسکندر و پیش از وی با پدرش فیلیپ آشنایی داشت به شفاعت نزد او فرستادند. اسکندر که نزدیک شدن آنا کسیمنس را دید و از قصد او آگاه شد، به همه خدایان یونان سوگند خورد و آنها را به شهادت گرفت که هر چه آنا کسیمنس از وی بخواهد خلاق آن کند. و چون آنا کسیمنس آگاه شد، با وی چنین گفت: «مرا با این مرحمت شاد کن که همه زنان و کودکان و مردم لامپسا کوس را به بردگی درآوری و شهر را با خالک بکسان کنی و پرستشگاههای خدایان را به آتش کنی». اسکندر که با سوگند خود را پایبند کرده بود و برای دهایی از این حيله راه گریزی نمی یافت، ناچار بر خلاف دلخواه خویش مردم لامپسا کوس را بخشید.^۱

بدین ترتیب، درست سه روز پس از بازی که اسکندر در ایلینون^۲

۱- پلاوتوس، توصیف ۶۵، کتاب VII، البیس II، xviii، ۵-۲.
 ۲- آریانوس، ۶۱ باسیس، I، xii، ۶. اسکندر از ایلینون به آریسبه رفت که سیاهانش پس از گذشتن از هلیونتوس در آنجا اردو زده بودند، روز پس از آن به هرکوته و روز پسر به لامپسا کوس واقع بر کرانه رود پراکتیوس رفت که از کوه ایما سرازیر می شود و میان هلیونتوس و پونتوس انوکسینوس [= دریای سیاه] به دریا می ریزد.

دراورده بود، نتوانست نمایش غم انگیزی را که چند ماه پیش ازان در تپای اجرا کرده بود، بار دیگر تجدید کند. سه روز پس از آنکه « در جاهای مقدسی که نخستین قربانیان آسیا بر خاک هلاک افتاده بودند به دینداری شدید خویش روح تازه بخشیده بوده، اسکندر از برده کردن زنان و کودکان و مردم يك شهر یونانی تنها ازان جهت چشم پوشید که حبله يك معلم بلاغت ایونایی مانع کار او شد. ولی همه شهرهای ایونی آنرا کسیمی نداشتند تا نزد اسکندر خشمناک گیل دارند، و هر يك از آنها که جرأت ایستادگی در برابر قساوت او کرد، از سختی و خشونت او زیانهای فراوان دید.

در اینجا ممکن است کسی پرسد که پس سربازان داریوش III کجا بودند، و چگونه اسکندر و سپاهیان او توانستند، با گذشتن از هلیپونتوس از پلالتا لامپسا کوس بروند، بی آنکه با مقاومتی روبه رو شوند، و حتی يك ایرانی و يك رعیت شاه بزرگ در برابر ایشان قد علم کند. در جواب باید گفت که، حمله اسکندر به تروآس - فراموش نباید کرد که این سرزمین در تصرف بقایای ده هزار سربازی بود که فیلیپ به عنوان ملایه بدانجا فرستاده بود -، علی رغم وسعت دامنه اش، و اینکه چهل هزار سپاهی در آن شرکت داشتند، در بهار شوم سال ۳۴۳ ق م. خود به خود امر فوق العاده ای نبود و هنوز به آن حد نرسیده بود که زنگ خطر را برای شوش و خداوندگار آن به صدا درآورد. فرود آمدن این جوان جنگجو بر خاک آسیا، روی هم رفته در آن هنگام، جز تلاشی در میان يك رشته تلاشها نبود که، از سالامیس به این طرف، یونانیان اروپا

برای دست یافتن به منصرفات شاهنشاهی هخامنشی در کرانه دریای اژه می کردند، و خداوند گاران شوش و فرمانبران ایشان در ساردئیس، در باره دفاع آن سرزمینها در مقابل مردم اسپارت و آتن پیوسته يك چشم - و حتی گاه هر دو چشم - خود را می بستند، و می دانستند که یونانیان نمی توانند این مطلب را فراموش کنند که هلنیوتوس و آیولیس، مانند ایونیا و دوریس، امتداد وطن یونانی بر روی اراضی آسیا می باشد. خاصه آنکه دست یافتن یونان بر این قسمت از آسیا بسیار قدیمتر از دخول پارسیان در تاریخ و تأسیس شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

محتملاً در قرن دوازدهم ق.م. هجوم دوریسیان ساکنان قدیمتر یونان را ناچار ازان کرد که به جزایر و کرانه های جنوبی آسیا پناه ببرند که نزدیک و در دسترس ایشان بود. آیولیسیان به این ترتیب در لسبوس و کرانه مقابل آن، آیولیس، مسکن گزیدند؛ ایونانیان به جزایر خیوس و ساموس و خشکی ساحلی میان دو مصب رودهای هرموس و مایاندوس، یعنی به ایونیا رفتند؛ خود دوریسیان به مجمع الجزایر سپورادس و رودس، یعنی به دوریس رسیدند. سپس، با گذشت زمان، مستعمره های یونانی آسیا افزونتر شد. و از قرن هفتم تا قرن پنجم ق.م. از کولخیس تا لوکیا، در کرانه های آسیایی دریای سیاه و دریای اژه حاشیه ای از اراضی را شامل بود که از حیث زبان و روحیات و دین و خدایان یونانی بود و حتی پس از آنکه با فتوحات کوروش و داریوش I به صورت جزئی از شاهنشاهی هخامنشی درآمد، باز هم به جهان خود یعنی جهان یونان تعلق داشت. از طرف دیگر، پس از سالامیس و موکاله، دولت جزیره ای و کرانه ای، آتن هیچ ازان پاك نداشت که شهرهای

ساحلی و جزایری را که به آزاد کردن آنها از یوغ ایرانی می‌بالیدند، به خود محلق کند، و گنجینه‌های اتحادیه‌ای که برای حمایت یونانیان آسیا در برابر بازگشت احتمالی شاه بزرگ فراهم شده بود، هنوز به تمامی به دِلوس در آتن نرسیده بود که آتن با متحدان خویش که سرپرستی دفاع مشترک را به او واگذار کرده بودند همچون اتباع و رعایا رفتار کرد.^۱ به‌چنان صورتی به آنان مانند اتباع خود نظر کرد که بی‌هیچ تردیدی شارمندان خاص خود را به‌عنوان کلروخوسها (یعنی صاحبان بخش) بر سر مستعمره قرار داد. پس ازان، در ۳۸۷ ق. م، صلح آنتالکداس بسته شد که بنا بران یونانیان سرزمین ایونی را به ایرانیان وا گذاشتند. ولی دران هنگام نیزایران هرگز دران نکوشید که این فرزندان هلاس را از وطن اصلی ایشان جدا کند، و شهرهای یونانی آسیا حصه یونانی کشوری را می‌ساختند که ایرانیان شوش سرور آن بودند، ولی درمرزهای هند هندی و در مصر مصری باقی مانده بود. و این کشور که خود را در معرض حمله اسکندر مقدونی می‌دید، نمی‌توانست فراموش کند که یونانیان دیگر، که دران هنگام بسیار نامدارتر از خداوندگار تازه هلاس بودند، همچون پااوسانیاس و کیمون، کالیاس، آلکیبیادس و پیسانندروس، کونون و لوساندروس، اداگوراس و آگیسلاوس، پیش از وی به این بخش از متصرفات شاهنشاه حمله برده بودند؛ ولی شوش، به اطمینان اینکه خدمتگزارانش، فارتاباز یا تیسافرته، آریوبرزن، آرتاباز، متریdates یا دیگری از نظایر ایشان، نه تنها می‌توانند رفع شر یونان را بکنند بلکه به زور یا با زر اتحاد

۱. تنها خیوس و لسبوس استقلال خود را حفظ کردند.

ایشان را برای ایران تأمین کنند،^۱ همان گونه که بارها پیش ازان از چنین حمله‌های نیاشفته بود، این بار نیز نیاشفته^۲.

این بدان معنی نیست که دربار شوش برای مقابله با فیلیپ و اسکندر به هیچ کاری برخاست. و مخصوصاً بدان معنی نیست که سلطنت، در نتیجه سالخوردگی، از لحاظ جسمانی و اخلاقی ضعیف شده و محکوم به نیستی بود، و برای این مقابله با دشمن قدرت مادی لازم را، که حتی مورخان هم که نتوانسته‌اند ایران را بشناسند منکر آن قدرت نشده‌اند، در اختیار نداشت:

ولی شاهنشاهی ایران، بدان صورت که با حمله‌های اسکندر روبه‌رو شد، نصهای عمیق داشت. دوتای از این نصها در سقوط آن از یک طرف، و در پیشرفت یونانیت از طرف دیگر، تأثیر قطعی کرد.

۱- تنها آکیلاوس از این لحاظ رام ناشن می‌ماند، و فرمانداران ایرانی نواحی یونانی نشین شاهنشاهی هخامنشی، در پی او آتش جنگ کورینتوس را افروختند که به همین جهت ناچار شد فرار کند.

۲- قمرای از پولوبیوس، تاریخها، XXIX، ۲۱، ۷-۳ که در اینجا نقل می‌کنم، به طور خلاصه دلایل این را که داریوش سوم حمله اسکندر را جدی نگرفت نشان می‌دهد، «دمتریوس فالرئوس، (مورخ و خطیبی که در زمان کلساندروس، قرن سوم ق.م، حاکم آتن بود)، در کتاب خود، در سرفوت، برای آنکه مثال برجستهای برای دگرگون شدن طالع دولت به خوانندگان بدهد، از آنان می‌خواهد که اوضاع و احوال برافزادن شاهنشاهی ایران را به دست اسکندر به یاد بیاورند، و سپس چنین می‌نویسد، از شما نمی‌خواهم که به سلسله تمام ناشن سالها و اعمار بازگردید، بلکه تنها به آنچه در این پنجاه سال اخیر پیش آمده توجه کنید تا بفرمایید سرنوشت را اکتشاف کنید. اگر پنجاه سال پیش، خدایی به ایرانیان و شاه ایران یابا مقدونیان و شاه مقدونی خیر می‌داد که امروز (حدود ۲۸۰ ق.م) حتی نامی هم از ایرانیان نخواهد بود (نام ایرانیانی که در آن روز تقریباً خداوندگار همه جهان بودند)، و اینکه مقدونیانی که نامشان در آن روز ناشناس بود، جای ایشان را خواهند گرفت و خداوندگاران جهان خواهند شد. آیا خیال می‌کنید که کسی سخن او را باور می‌کرده است؟»

انحطاط شاهنشاهی با ضعف قدرت مرکزی و واکنشهای ملی و تجزیه و تلاشی کلی آشکار شد.

زندگی شاه بزرگ در قرنهای پنجم و چهارم به صورت کلی زندگی حرمسرای بود. شاه در این حرمسرا آن نیرو و آن ارزش شخصی را که مایه شوکت و حشمت مؤسسان شاهنشاهی هخامنشی بود از کف می داد. زنان و خواجده های حرمسرا از این ضعف شاه برای دسیسه کردن بهره برداری می کردند و غالباً در حکومت تأثیرات بسیار نامطبوعی داشتند.

نانوانی نظامی دور افزون شاه، از دولحاظ ارضی و سیاسی، دو نتیجه بزرگ به بار آورد که ارتباط آنها بایکدیگر برای شاهنشاهی ضربه مرگبار بود: یکی بازپس نشستن از مرزها بود و دیگری بیم تجزیه داخلی...
بالاخره، نشانه آخری پراهمیت دردی که چون خوره بر جان شاهنشاهی افتاد، انحطاط اخلاقی بود...

اردشیر III، به زور هیبت و مساعی خویش، لحظه ای توانست از پیشرفت انحطاط کلی جلوگیری و شاهنشاهی را سرپا نگاه دارد... ولی، پس از او، بیماری درمان ناپذیر از نو شدت یافت.

بر انحطاط شاهنشاهی ایران عنصر ضعف دیگری نیز اضافه شد، و آن پیشرفت یونانیهای... لشکرکشی ده هزار نفری آگسیلاوس بود... که زمینه را برای اسکندر آماده ساخت. جهاد وی آخرین ضربه را به تسلط مشرق زمین زد.^۱

چنانکه می بینید، پیوسته یک دسته کلمات از قبیل زنان، حرمسراها، انحطاط اخلاقی، خنونت و مانندهای آنها در جریان است و متذکر حقایق پیش پا افتاده ای می شود که به همان اندازه که در باره ایران و داریوش III صحت دارد، به همان اندازه و بیشتر از آن درباره فرانسه دوران نایب السلطنگی و لویی XV صحت دارد، یعنی همان فرانسه که در عین حال فرانسه سن سیمون و موتسکیو، فرانسه ولتر و اصحاب دایرة المعارف و روسو نیز هست که یکی از افتخارآمیزترین و پر-

۱- لئون هومو، اسکندر مجرب، کتابفروشی آرتس فایلا، پاریس، ۱۹۵۱، ص

ثمرترین لحظات تاریخ است.

تصور می‌کنم که در جلد اول یونانیان و بربرها ارزش واقعی و ماهیت حقیقی این اظهارات را نشان داده باشم، و به همین جهت بار دیگر خود را نیازمند تکرار نمی‌بینم. ولی از ذکر این نکته نمی‌توانم خود داری کنم که ایرانی که او را در حال شکست و انحطاط معرفی می‌کنند باشهامت جنگید، و با تهور و از خود گذشتگی در گرانیکوس و ایسوس و اربل ایستادگی کرد، و بیش از آنکه خود اسپارت و آتن مقاومت کرده بودند مقاومت نمود. در واقع ایران هخامنشی در آن هنگام متعرض شد که شاهش از پای درآمد، و آنچه در آن هنگام پیروز شد یونانی‌نمایی نبود، بلکه روحیه مشرق‌زمینی بود. ایرانی که آن را در حال انحطاط می‌خوانند، هنوز در همان زمان پیروزیهای فیلیپ و اسکندر عنوان داور محترمی را داشت که یونان مستأصل به آن رو می‌آورد. این ایران که آن را زیر نفوذ زنان و خواجهمهای حرمسرای داند، همان قندتی بود که بی‌معاذی، پس از سالامیس، به اندازه پیش از ماراتون و بیش از آن، بر زندگی سیاسی یونان تسلط داشت، و اگر سیموزر پارسی توانست کاری را انجام دهد که از کمان خمیده مادی بر نمی‌آمد، این ایرانیانی که آنان را به ماده پرستی منم می‌کنند نبودند که خود را فروختند، بلکه یونانیان مثالی (ایدآلیست) یونان آزاد بودند که چنین کردند. این ایرانی که آن را از لحاظ نظامی ناتوان می‌خوانند، همان است که به سراسر یونان صلح شاه را تحمیل کرد که باردیگر، بامرزه‌های داریوش اول یونانیان ایونیا را در حیطه تصرف ایران درآورد و چنان کرد که ایرانی که در معرض حمله اسکندر قرار

گرفت، ایرانی بود که از هند تا لیبی و از اقیانوس هند تا هلسپونتوس گسترده بود - و حتی یکی از سرزمینهایی که پسر ویشناسپ از فرمان راندن بر آنها به خود می‌بالید، هنگام فرا خواندن از شتافتن به خدمت باز نمی‌ایستاد^۱.

و اما در باره عقبنشینی ده هزار نفره که از موهبت لطف سخن کسنوفون نامدار شد و غالباً به تحسین ازان یاد می‌کنند، ناچاریم که باردیگر آنچه را عمداً فراموش می‌شود خاطر نشان کنیم، و آن این است که این عقبنشینی یونانی بوده است نه ایرانی، آن هم عقبنشینی یونانیانی که اگر هم دیوانه‌وار می‌گریختند از برابر ایرانیان می‌گریختند. و نیز چنین است حکایت آگسیلاوس، که ست وی را به صورت قهرمان یونان‌گیری جلوه می‌دهد و در حقیقت ماجراجوی جاهطلبی بیش نبود که از هر کت دیسپهای لوساندروس - همان کس که پلوتارخوس به خوبی در باره وی گفته است که: «می‌دانست چگونه

۱ - کتیبه داریوش در تخت جمشید،

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینهای پر شمار، پسر ویشناسپ، هخامنشی.

داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورامزدا، این است کشورهای که با مردم پارس به فرمان خود درآوردم، کشورهای که از من نرسیدند و خراجگزار من شدند: عیلام، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، کپدوکیه، ساردیس، یونانیان داخل خشکی، و آنان که در سواحل و آن سوی دریایند، (اگرایی، پارت، درگیانا، هرات، باکتریانا، سغدبانا، خوارزم، سائگودیا، آراخوزیا، سند، گندارا، سکوتیا، مکیا).

داریوش شاه می‌گوید، اینست سرزمینهایی که بر آنها فرمان می‌رانم، از مردم سکوتیا که آن سوی سغدیا می‌زیند تا ایوپیا، و از سند تا ساردیس، به مرجمتی که اهورامزدا، بزرگترین خدایان، در حق من کرده است. چنان شود مرا و خاندان مرا حفظ کنند. رجوع کنید به کتاب ایرانی *Old Persian* تألیف رونالد گه. کنت، انجمن شرقی امریکایی، نیویورک، ۱۹۵۳، ص ۱۳۶.

پوست روباه را بر پوست شیر بدوزد، - که به انتقام اینکه مورد لطف خداوند ساردئیس نبود آگسیلاوس را بر تخت اسپارت کشانید و از انجاروانه اسپای صغیرش کرد. و شوش به صورتی شایسته این ضربه را پاسخ داد، و آن چنان بود که در یونان کورینتوس را به جنگ با اسپارت، که آگسیلاوس شاه آن بود، برانگیخت. ترازنامه این اقدام بی شك مایه افتخار مسئولان یونانی آن نیست. لوساندروس شکست خورده، به سال ۳۹۵ در هالیارتوس کشته شد، و در آن هنگام که به سال ۳۹۴، ناوگان ایرانی به فرماندهی کونون آتنی ناوگان اسپارتی را در کنیدوس از پای در می آورد، آگسیلاوس ناگزیر شد که آسیا و رویاهای پیروزی خود را ترك کند و برای نبرد با یونانیان عازم کورونیا شود! به این ترتیب، آگسیلاوس نه تنها بر شوش پیروز نشد، بلکه در ۳۸۷ مجبور شد که پس از یونانیان دیگر پیمان آنتالکیداس را امضا کند و بنا بر آن اعتراف کند که ایونیا متعلق به شاه بزرگ است. حقیقت این است که آگسیلاوس، که سر نوشتش چنان بود که، در جامه جنگاور مزدوری در مصر شوریده بر ضد ایران، دور از وطن بمیرد، تنها به آن جهت یکی از چهره های برجسته یونان باستانی شده است که، این دفعه نیز، دوستش کسنوفون، از وی شمایل جندایی بر جای گذاشته است که ازان خطوط و وجناتی که تاریخ هرگز نباید فراموش کند حذف شده است^۱.

آری، علی رغم احکام نسجیده مؤلفانی که يك تمثيل بی اساس و

۱ - در باره روشی که مورخان در بیان اخلاق اردشیر سوم و قتلونهای او پیش گرفته و خواسته اند از این راه پیروزیهای اسکندر را بستانند، در جای دیگر به تفصیل سخن خواهیم گفت.

يك حکم بیدلیل را برای توضیح یکی از وخیمترین زیر و زبر شدن های تاریخ، کافی می دانند، شاهنشاهی شاه بزرگ، که هرگز «مجسمه عظیم با پای گلی» نبوده، در سال ۳۳۶ نیز بسیار بیش از «شبحی» بود، و چهار سال تمام با عزم راسخ بر ضد همین اسکندری جنگید که توانست با قلع و قمع تبای، اسپارت و آتن و آنچه را مایه عظمت این و آن شده بود، یعنی شهامت و عشق به آزادی را از میان بردارد.

۱- در تاریخ عمومی دایره المعارف هلملد، جلد I، ص ۷۰۳، چنین می خوانیم، اسکندر در صدد حمله به شاهنشاهی بود که هم از حیث وسعت و هم از حیث منابع بسیار وسعت داشت، اما - یونانیان تا بهیسی متوجه آن شده بودند - شبح و صورت ظلمی پیش نبود. (به این ترتیب، و با قبول گفته این نویسنده، باید بگویم که گنوفون و همراهانش از برابر سایه می گریخته اند!) شاهنشاهی ایران «مجسمه عظیمی با پاهای گلی» بود، شاه تازه آن، داریوش III، که در ۳۳۶ توسط بلگواس (۱) بر تخت نشست، مردی نبود که بتواند مقاومت مؤثری را رهبری کند؛ قدرت مرکزی ضعیف بود، شورش شهریاران و سیاستهای مستقل ایشان به خوبی این ضعف را نشان می داد. شماره سپاهیان فراوان بود، و در نبرد افسوس به سه برابر سپاهیان اسکندر می رسید، ولی مخلوط بیسمانی بود، بی آنکه ستاد و فرماندهی واقعی داشته باشد، و از این گذشته ترکیب رنگارنگی بود از سربازان مزدور از اقوام مختلف که اندیشه ملیت در نظر ایشان بیگانه بود. بزرگترین نیروی ایران سیم و زر آن است؛ ایران گنجینه های بی پایان در اختیار دارد، ولی اسکندر فرصت بهر برداری از آنها را نمی دهد، و آنها را تصرف می کند؛

این همه گفته های بیدلیل که برای تمام کردن جمله صفت دشنام آمیز بر آنها افزوده می شود، تاریخ نیست، بلکه نصب و جاتبداری است. بدبختی تاریخ در این است که مورخان پیوسته افکار و گفته های ممینی را تکرار می کنند بی آنکه به تجزیه و تحلیل واقعیتها بپردازند. رجوع کنید به فون در اوستن، جهان ایرانها، *Die Welt der Perser*، گوستاف کیلبرفرلاگ، شتوتگارت، ۱۹۵۶، ص ۱۰۰، «در زیر حکومت او (داریوش سوم) سرخوش دولت دگرگون شد. دولتی که زمانی کالبدی نیرومند می ساخت که در وجود شاهنشاه مجسم بود، و اکنون به ظاهری تو خالی مبدل گشته بود که از خارج به نحو وحشتناکی پر زرق و برق بود.»

يك بار دیگر می گویم که این اظهارات و استدلالهای ساده و ناتمام تنها به آن دلیل صحت دارند و صحیح می نمایند که ایران پس از چهار سال جنگ مغلوب شد، و به این دلیل که این جنگ وحشتناک چندین بار مصاحب بر اسکندر، پارمنیون، را بطرز انداخت، که در عین شجاعت کلاماً این را می دانست که ممکن است ایران ببرد شود.

هر کس بخواهد تاریخ اسکندرو نتایج سیزده سال سلطنت او را فهم کند که به هر جارسید مایه ویرانی آن شد، باید این مطلب را بپذیرد که اضمحلال جهان باستانی - هم یونانگیری واقعی و هم تمدن هخامنشی - نه در گئوگملا پس از شکست سپاهیان داریوش III صورت گرفت و نه در شوش و پس از آتشسوزی قصر شاهی، بلکه در خایرونا، پس از شکست لشکریان لوسیگلکس، و در تبای و با قتل و غارت شهری عمل شد که سی و پنج سال پیش ازان، در زمان اپامینونداس پایتخت یونان بود. آری، هر اندازه هم که گفته من عجیب به نظر برسد، این را می گویم که همان روز که فیلیپ در خایرونا، با خون آتنیانی که برای دفاع از آزادی یونان کشته شده بودند، بر سنگ قبری که قدرت آتن را دران نهاده بود مهر می زد، بر طالع اسکندر و سرنوشت ایران نیز مهر می نهاد. اگر شاهنشاهی هخامنشی بر افتاد، ازان جهت بود که حریف و مخصوصاً شریک آن، آتن، در بازی بزرگ تسلط بر مدیترانه راه را بر فیلیپ نبسته بود؛ آتنی که، پس از شورش ایونیا در ۴۹۹ ق.م. ایران پیوسنه آن را بر سر راه خود یافته بود؛ آتنی که به

۱- از پایان قرن ششم ق.م به بعد، پس از سقوط سلسله فرزندان هیسپستراتوس که رئیس ایشان هیپیس در ۵۱۰ به شوش پناه برد، و آتنیان به یاد کلپتس و هفتمد خانوادمای که کلثومنس نفی بلد کرده بود افتادند، و آنگاه نمایندگان را به ساردیس فرستادند تا اتحاد با ایرانیان را بخواهند چه نیک می دانستند که با اسپارت و کلثومنس در حال کارزارند. نمایندگان که به ساردیس رسیدند خواسته خود را بیان کردند. فرماندار ساردیس، آرتافرنس پس وشتاسپ از ایشان پرسید که کیانند... که می خواهند با ایرانیان متحد شوند. نمایندگان آنچه را که می خواست به او گفتند، وی در جواب گفت که اگر آتنیان، به وثیقه اتحاد خود با ایران، مثنی آب و خاک کشور خود را تقدیم شامداریوش کنند، وی با آنها متحد خواهد شد. و اگر چنین نشود به آنان فرمان می دهد که بازگردند. و نمایندگان که آرزومند اتحاد با ایران بودند، این شرایط را پذیرفتند، و مردوتوس، ۷، ۷۳.

وی آموخته بود که ادامه بقای هر کشور بمعنی جنگ کردن و نیز به معنی حمله ورزیدن است؛ آتنی که ایران آن را با یونانیان دیگر در ۴۹۴ در جزیره لاده، مقابل میلئوس^۱، و سپس به سال ۴۸۰ در ترموپولای^۲ (ترموپیل) و در آرتیمیسیون شکست داده و یک بار در خود این شهر بر آن مسلط شده و اشغالش کرده بود؛ آتنی که ایران را در ماراتون و سالامیس شکست داده، و از همان زمان گاه دوست و گاه دشمن ایران می بود، ولی همیشه همچون رقیبی بود که ایران به سال ۴۵۴ در مصر^۳، و به سال ۴۰۵، با استفاده از خدمات لوساندروس و اسپارتیانش، در آیگوس پوتاموس با آن جنگیده بود؛ آتنی که ایران دانسته بود چندان با او سازد که فردی آتنی، همچون کونون، در ۳۹۴، برای برانداختن ناوگان اسپارت به خدمت ایران درآید؛ و بالاخره آتنی که ایران

۱- هرودوتوس، ۷۱، پایان ۲۱، دآتنیان آشکارا و به اشکال مختلف رنج فراوانی را که از سقوط میلئوس احساس می کردند، نشان دادند، مخصوصاً، دران هنگام که فرونیخوس نماینده خود، شهر میلئوس را نمایش می داد (در ۴۹۲)، همه شنوندگان به گریه افتادند و ملت شاعر را، به خاطر یادآوری از یک بدبختی ملی به پرداخت هزار درهم محکوم کرد. «چنانکه ملاحظه می کنید، سیاست شرمزخی با بدبختیهایی که به دست فیلیپ بر سر یونان فرد ریخت آغاز نشده است.

۲- گفته اند که در ترموپولای اسپارتیان بیش از ۳۰۰ نفر نبردانه آری، ولی لئونیداس، پادشاه اسپارت، درانجا بود و هلاک شده و این خود اهمیت حادثه را به خوبی نشان می دهد، و دیگر اینکه، در ترموپولای، چنانکه گفته اند، ۳۰۰ نفر نبودند، بلکه ۷۴۰۰ نفر بودند. رجوع کنید به دیودوروس، کتاب یازدهم، ۱۲، و لئونیداس در پیشاپیش چهار هزار نفر مردان خود به راه افتاد، و متوجه ترموپولای شد. مردم لوکریس که در نزدیکی این گردنه سکونت داشتند... به شماره هزار نفر به یونانیان پیوستند. این هزار نفر چون در ترموپولای ظاهر شدند، به شماره ایشان از مردم ملوس و تقریباً هزار نفر از مردم فوکس به ایشان پیوسته بودند؛ و بالاخره چهارصد نفر از مردم نیای...»

$$۴۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۴۰۰ = ۷۴۰۰$$

۳- رجوع کنید به کتاب یونان و یونانهای جهان باستانی، ص ۱۹۰،
 «چون سال ۴۵۹ فرا رسید، (آتن) به درخواست یک امیر کوچک افریقایی از ناحیه»

توانسته بود در ۲۲۸ با صلح کالیاس و در ۲۸۷ با صلح آنتالکیداس آن را با نرمی یا سیاست یا قدرت خویش بفریبد یا بخرد یا مسحور کند و در برابر قانون خویش سر او را فرود آورد، - آری، این آتن که، در آن هنگام که می‌دانست طوفان مقدونی یونانیگری را بر خواهد انداخت، و در آن هنگام که دموستنس بیهوده فریاد بر می‌آورد که: «اگر راه را بران نبندند هرگز متوقف نخواهد شد»، هیچ اقدامی نکرده بود تا در وقت مناسب جلو فیلیپ را بگیرد. و چون یونان راه را بر فیلیپ نیست، وی چندان نیرو گرفت که بتواند بر ضد ایران و شاهنشاهی ایران به پا خیزد، و پسرش اسکندر از تندباد غرور مجنونانه خویش -

— دلتای مصر. در طنین بر ضد مادها (بخوانید پارسها) جواب مساعد داد، و گروه ناوگانی برای او فرستاد، آنگاه آمد آن داشت که پایگاه و بازار لازمای به دست آورد... سپس، ناگهان، خدایان فرمان خود را صادر کردند، و هجوم آتن در همه جا متوقف ماند... و گرفتاری در مصر آغاز شد. آتن در آنجا چهل کشتی گنلشت بود که وظیفه آنها تسخیر کاخ سفید یعنی لریه شهر ممفیس بود. در بهار ۴۵۶ که دچار حمله نیروهای تازه پرسی شدند، ناچار از قصدی که داشتند چشم پوشیدند و به جزیره پروسوپینیس پناهم بردند. محاصره کنندگان خود در حصار افتادند، شجاعانه تا تابستان ۴۵۴ مقاومت ورزیدند و در این تاریخ تسلیم شدند.

رجوع کنید به کتاب تاریخ یونان قدیم تألیف ژان هرتفلد [Jean Hatzfeld]. ص ۱۲۸، «اکنون (در ۴۵۴) که دیوارهای دراز» حصار شهر را به حصار پیرابوس می‌پیوست، (آتن)، از ناحیه خشکی، در امان بود... ولی در ۴۵۴، خبر یکجبهه‌جنتی و حشمتناک آرامتی آن را متزلزل ساخت. دسته‌ای از ناوگان آتنی که به شورشیان مصری پیوسته بود، بر رود نیل پیش رفت و در محاصره ممفیس پیشرفتی حاصل نکرد. فرمانروای شوش... در این اثنا نتوانست لشکر بزرگی اعزام کند که در کانالهای دلتا پیش روند و شورشیان را منهزم سازند و پس از جنگی که مدت هجده ماه طول کشید ناوگان یونانی را نابود کنند، گروه بحریه دیگری که از قبرس اعزام شده بود، در مصب نیل از میان رفت. و این نه تنها شکست «نقشه بزرگ شرقی» کیمون بود، بلکه با از میان رفتن دو گروه ناوگان، چنان می‌نمود که سی سال به پس باز باز می‌کنند و به حال سالهای پیش از سالامیس رسیده‌اند... درنت نشان دادن بعضی از مطالب از ما است.

که عادت کرده‌اند آن را با نبوغ اشتباه کنند - آن شاهنشاهی را بر اندازد و ویران کند، و بالاخره روزی برسد که خود را بر سر این افراط و گزافکاری بگنجد و از میان برود.

ناکامیها و شکستها و مصیبت‌هایی سپاهیان ایران در گئوگملا، کم‌بیشترین و محتملترین سپاه جهان آن روز بود^۱، و بلایایی که از ۳۳۲ تا ۳۲۷ تلاشی و تجزیه و انقراض شاهنشاهی هخامنشی را فراهم آورد، معادلی در تاریخ جز گسیخته شدن خطوط دفاعی فرانسه به وسیله آلمانها در ۱۹۴۰ و از هم پاشیدن قشونی که تا آن زمان بهترین قشون شناخته می‌شد، ندارد. همان گونه که پس از دونکرك، جهان وحشتزده، مبهوت و بیمناك و ناتوان، شاهد از هم پاشیدن ارتشی بود که پس از نبرد فرانسه و جنگ دونكرك، حتی این را هم نخواست که برای حفظ شرافت کلرزار کند، یونان نیز که به کمتر چیزی اعتقاد می‌داشت، و به همه چیز با چشم پیروایی می‌نگریست، با شگفتی تمام دید که چگونه پس از اربل تنها قدرتی که برای آن ارزشی قائل بود سرنگون شد، و چه سان تنها نیرویی که مورد احترامش می‌بود، یعنی نیروی شاه بزرگ فروریخت و از میان رفت. ولی مقاومت نظامی فرانسه از شکافته شدن خط دفاعی سدان در ۱۴ مه تا سقوط پاریس در ۱۴ ژوئن، بیش از يك ماه طول نکشید، در صورتیکه مقاومت نظامی ایران^۲ از نبرد گرانیکوس در ماه مه ۳۳۲ تا آتشسوزی تخت جمشید در تابستان ۳۳۰، بیش از چهار سال طول کشید.

۱- در این باره بهمنهادت پولوبوس رجوع کنید که پیش از این در صفحه ۱۷۳ حاشیه شماره ۲ آوردیم.

و دست کم سه سال دیگر لازم بود بگذرد تا ر'خج و باختر و سغد که اسکندر مقاومت آن را به سال ۳۲۷ در هم شکست^۱ به تصرف او درآید. و نیز، همان گونه که پایان مقاومت فرانسه در ۱۹۴۰ به این معنی نبود که شکست خود را پذیرفته است، پایان یافتن مقاومت ایران در شهر-بانشینهای مشرق نشانه دست کشیدن ایران از استقلال ملی خود نبود. در پایان سال ۳۲۵ ق. م. هنوز وضع چنان بود که اسکندر به تهمت شورش و یاغیگری در مدت اقامت شاه (اسکندر) در هند^۲، آسانیس شهربان کارمانیا (کرمان) را به دست دژخیم می سپرد. و کراتروس، که مأمور بود یکی از سه سپاه مقدونی اسکندر را از سند به ایران بیاورد، تنها وقتی به این کار توفیق یافت که «نهضت انقلابی دو خجیزاده ایرانی، اوزیانس و زری اسپ را درهم شکست»^۳ که بر ضد اسکندر قیام کرده بودند. پسر فیلیپ، پیش از آنکه عروسیهای شوش را به راه اندازد و آن را پیشداد آمد آمیخته شدن دو ملت ایرانی و یونانی قرار دهد، اورسینس را که از خاندان کوروش بود و «از بزرگی و ثروت بر همه برهبرتری داشت»، بهدار آویخت، و نیز آبولینس شهربان شوش، و پسرش اوکساترس را که در برابر وی ایستادگی می کردند و به ایشان اعتمادی نداشت^۴، و همچنین بسیاری از افراد خانواده های اشرافی ایران را کشت که چون فرصت آن برسد در این باره سخن خواهیم گفت. اگر به صورت فرعی

۱ - در جلد سوم که پس از این منتشر خواهد شد، مقاومت با شکوه شهربانشینهای شرقی را ملاحظه کنید.

۲ - کوئینتوس کورنیوس، کتاب IX، x، ۲۱.

۳ - کوئینتوس کورنیوس، کتاب IX، x، ۱۹.

۴ - آریانوس، iv، VII.

در اینجا چیزی می‌گویم، برای یادآوری از این امر است که تا چند ماه پیش از مرگ اسکندر هنوز مقاومت ایران در هم شکسته نشده بود.

از اینجا که تندباد مقدونی که به شاهنشاهی هخامنشی رسید، هر چه را که پارسی و ایرانی بود از میان برداشت، و در کنار ویرانه‌های کاخ‌های داریوش و خشایارشا - که با چنان حرصی در معرض چپاول قرار گرفتند و غنایم آنها را بردند که از زیر خاکستر چوبهای ارزشمندی که به آتش کشیده آنها جز مثنی سکه به دست نیامده، - جز گواهی از روی جانبداری دیران رسمی اسکندر چیزی بر جای نگذاشت، از تاریخ غم‌انگیز آن سالها تنها از طریق نوشته‌های مؤلفان یونانی آگاهی که تقریباً همه آنان بنده وار هوا خواه مقدونیه بوده‌اند و بنا بر آن نوشته‌هاشان به صورتی فاحش یکطرفی و از روی جانبداری فراهم شده است. ایران ناچار خاموش شد، و از چپاول و غارت و حشتناکی که دید نشانه‌ای جز ویرانه‌های شهر آتش گرفته و ویران شده‌های ازان بر جای نماند، و به همین جهت تعیین اینکه ایران تاجچه حد مورد افترا و بدگویی مورتخان اسکندر و مورتخان دیگری قرار گرفته که از روز شروع تاریخ نویسی پیوسته به کومک پیروزی - یعنی نام زیبایی که زیر آن غالباً قاتل پیروزمندی پنهان است - برخاسته‌اند، کار دشواری است. در يك طرف،

۱- اولمستد، تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۵۲۱، و ویرانه‌های پرسپولیس داستان را ادامه می‌دهد. تیرهای سوخته سقفها اثر خود را بر پهلکانها و بر حجارها باقی گذاشته است. مثنی خلکستر بلزمانده قایمهای خوب ارزشمندی است. یا از بین رفتن سقفها، خشتهای دیوارها را باران شده و حیاتها را در زیر گل آنها مدفون ساخته است ... و چنین است که از کوشهایی که شده جز مثنی سکه از زیر خاک بیرون نیامده است.»

خاموشی گورهای کشوری بسیار محتمل است که قتل و غارت و ویرانی
 ناگهان آن را بر انداخته است؛ در طرف دیگر چکاچاک سلاحهای
 مقدونیان است که پوست بر^۱ را از خود دور ساخته و به جای آن ردای
 ازغوانی به تن خود پوشانده‌اند، و سخنبردازی شاگردان ارسطو است
 که خون هراکلس و پیروزیهای باکخوس را در اسکند و یارانش و
 کلاهایی که با سلاح خود کرده‌اند می‌ستایند و، يك بار دیگر، چکاچاک
 سلاح و سخنبردازی بر خاموشی شکست خوردگان چیره شده است.
 هر کس بخواهد داستان اسکند - که خود در حیات خویش
 آنرا ساخته و پرداخته - و تاریخ پیروزی او را در ایران که این داستان
 ازان بافته شده فهم کند، باید در خیال خود تصور کند که امپراتور
 و اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای متحد آمریکا، و جهانی که در پی
 خود تجهیز کردند، با یکدیگر برای شکستن هیتلر و قدرت و افسانه‌او
 متحد نشده بودند، افسانه هیتلر به چه صورت درمی‌آمد. ولی ایران در
 مقابل اسکند تنها بود. و روزی که ایران از پای درآمد، ایرانی
 که به زبان داریوش اول از اهورامزدا مسئلت کرده بود که او را از
 سپاه دشمن و از قحطی و از دروغ^۲ حمایت کند، به ناحق در زیر امواج
 دشمنی و دروغ، و مخصوصاً دروغ ناپدید شد و در فراموشی فرو رفت.
 و کارچنان است که به سال ۱۹۶۲ نیز، مورخی که در موارد دیگر بیشه‌امت
 نیست، پیروزیهای اسکند و پایان شوکت ایران را بدین صورت تفسیر

۱ - اسکند... در اروپا... به مقدونیان چنین گفت... و بعد شما را
 سرگردان و ولگرد یافت... به جای پوستی که می‌پوشیدید به شما لباس بخشید...
 آریانوس، ۲، ix، VII.

۲ - رجوع کنید به کتب: ایرانیان، ص ۱۳۶.

می‌کند: «پروزیهای اسکندر بر قاسا بود. تحسین بی‌حد معاصران او و آیندگان را برانگیخت. با این همه نمی‌دانیم که این پروزیها را باید به پای ارزش و کردانی او بگذاریم یا به پای عدم ثبات ایرانیان، که در يك نبرد هم، حتی بدان زمان که شماره ایشان در برابر یونانیان همچون سیصد به يك بوده پیروز نشدند»^۱. پارسیان و ایرانیانی را یثبات و پریشان خوانده است که نخستین شاهنشاهی بزرگ شایسته چنین نامی را در جهان سازمان دادند، که آن روز که با اسکندر روبه‌رو شد از سند تا دره نیل در قلمرو آن بود! ایرانیانی که دو بار آتن را اشغال کردند و مدت دو قرن مستعمرات آسیایی آن را در تصرف داشتند و حتی در ۳۳۳، در ایسوس کم مانده بود که اسکندر و مقدونیانش را از پای درآورند، در يك نبرد با یونان هم پیروز نشدند!^۲ این جمله‌ها را که بی‌انصافی آنها آشکار است، ازان جهت نقل کردم که به صورت کلملی قلب‌ماهی‌ها و تقلب‌هایی را خلاصه می‌کند که شاگردان گورگیاس و ایسوکراتس برای مورتخان اسکندر به میراث گذاشته‌اند، و اینان نیز از مدتها پیش این قلب‌ماهی‌ها را پذیرفته و هیچ در صد تحقیق در صحت آنها بر نیامده‌اند، تنها به این دلیل که اسکندر همچون «سپاهی تمدن»^۳ و

۱- ایندرو مونتانی، تاریخ یونان، ۱۹۶۲، ادیسون موندیال، پاریس، ص

۲۹۴. برجسته نشان دادن کلمات از ما است.

۲- آیسخینس، ستایشگر اسکندر، این را تأیید می‌کند، سپس، در آن هنگام که داربوش با همه نیروهایش فرود آمد، اسکندر در کیلیکه محصور ماند و، چنانکه تو خود گفتی (خطاب آیسخینس به دموستنس است) هیچ چیز نداشت، و نزدیک بود این سخنان نواست. که گدگوب ستوران ایران شونده که شهرها حتی برای جای دادن آنها کافی نبود، و گستاخی تو و نامه‌هایی که آویخته به انگشتانت حمل می‌کردی، و اینکه مرا به هر گندمانی نشان می‌دادی تا در چهره‌ام ترس و نومیدی را بنهوانند... ده گندم بود، ۱۶۴.

۳- رجوع کنید به فون در اوستن، جهان ایرانیان، ص ۱۰۲ و ممکن است -

قهرمان فرهنگی باشد که خود را وارث آن می‌دانند، و نیز به آن دلیل که ایران پس از اسکندر مدت درازی در خاموشی مطلق فرو رفت و نتوانست در مقابل چنین ادعای بیدلیلی از خود دفاع کند.

گروه کثیری از روزنامه نویسان و خبرنگاران و مورخان و سیاستمداران، ساعت به ساعت، و روز به روز، تاریخ فبره فرانسه را در ۱۹۴۰ ثبت کرده‌اند. و مایه شگفتی است که با وجود چنین مدارک بیسابقه که فیلمهای برداشته شده اطلاعات کثیری را تأیید می‌کند، و با وجود اینکه مسئولان کشوری و لشکری پیشامدهای این سی‌روز از تاریخ جهان یادداشت‌هایی نوشته و دفترچه‌های سری خود را منتشر کرده و گواهیهای خود را درباره حوادث پیش و پس از درهم شکستن مقاومت فرانسه اظهار کرده‌اند، هنوز این صفحه‌های تاریخ تاریک و مبهم مانده و در باره آنها اختلاف کلمه وجود دارد، و این نشئت و اختلاف نه تنها هنگام مطالعه روایت‌های دو حریف این جنگ - فرانسه و آلمان - دیده می‌شود، بلکه در مقابله یادداشت‌های چرچیل با یادداشت‌های ژنرال دو گول و بیش از آن در مقایسه اظهارات پول رنو با اظهارات ژنرال ویگان به نظر می‌رسد. این مایه شگفتی است که تاریخی که نمی‌تواند حقیقت خود را از طریق حقیقت‌های خصوصی اشخاص و سرزمین‌های حوادثی بیابد که بر آنها بیش از ربع قرن سپری نشده است، و در باره آنها همه گونه اطلاعات ممکن و قابل تصور را دارد، این را توانسته باشد که، لااقل در کتابهای تاریخ، علتهای حقیقی و ماهیت شکست خوردن داریوش III - تصوری که اسکندر از امپراطوری داشته، یا خود او از میان رفته باشد، لما آنچه از او مانده است تأثیر لشکرکشیهای جهانگیرانه او است که به وسیله آن راه فرهنگ یونانی به تمام جهان مشرق باز شده بود.

از اسکندر را به صورت قاطع بیان کند. اینکه همه تاریخ‌نویسان کهنه و نو در بیان اضمحلال ایران میان سالهای ۳۳۴ و ۳۲۷ با یکدیگر اتفاق کلمه دارند، ازان جهت است که همه اطلاعات خود را از اسناد دیرخانه فیلیپ و اسکندر استخراج می‌کنند که دست کمی از دیرخانه رایش بزرگ، آلمان ندارد، و نیز این اطلاعات را از یادداشت‌های پتولمایوس پسر لاگوس استخراج می‌کنند که یکی از شغالیایی است که پس از مرگ شیر بازمانده شکار او را میان خود تقسیم کردند، - و آنچه در نوشتن تاریخ بربرهای شوش در ۳۳۰ مجاز بوده هنگام بحث در مسئله مهمی همچون علت شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ روا نیست!

این را باید فهمید که اتفاق کلمه مورخان اسکندر - اتفاق کلمه‌ای که از قصد ایشان در معبر ساختن اسطوره اسکندر سیاهی تمدن، که خود مقدمه اسطوره‌های یکطرفه و مغرضانه دیگری است خبر می‌دهد و پنهان آن را بر آب می‌اندازد - تنها وقتی ارزشی دارد و ممکن است که آدمی به نوشته‌های وقایع‌نگاران مزدور و دلبسته به تبرئه مقدونیان، و مخصوصاً به آریانوس، جدیترین مورخ اسکندر، که کاری جز نقل قول از پتولمایوس و آریستوبولوس ندارد، مؤمن باشد.

۱ - آریانوس، در نخستین سطرهای ۶۱ با پس خود، ۱، ۱، چنین نوشته است، «قصد آن دارم که همه آنچه را پتولمایوس پسر لاگوس و آریستوبولوس پسر آریستوبولوس در تاریخ‌های اسکندر خود نوشته‌اند، یکجا فراهم کنم، و اگر در جای با یکدیگر اتفاق کلمه ندارند، آنچه را دست‌نخورده می‌رسد نقل خواهم کرد.» شاید بتوانم ادعا کنم که اگر کوئینتوس کورنیوس - که ارزش بسیار بیش از شهرت حکایت‌سرایان که حکایت‌های زیبا می‌سراید، که به او داده‌اند دارد - مورد تحقیر قرار گرفته، این از جهت نقص هر یک از آنها نیست که به هر یک از آنها می‌پردازد، بلکه ازان جهت است که از بعضی از هستی‌ها پرده برمی‌دارد و صحنه‌هایی را نمایش می‌دهد که تاریخ به آنها کاری ندارد. ولی این صحنه‌ها چنان است که زندگی اسکندر را بهتر از -

اعتبار فوق‌العاده‌ای که وقایع‌نگاران مزدور یا طرفدار اسکندر در نظر مورخان بسیار واقع‌بین پیدا کرده‌اند، بیشتر از آن جهت مایه‌ی تعجب می‌شود که، گرچه يك سطر نوشته هم از ایرانیان بر جای نمانده‌است که آن‌را با گفته‌های مداحان پسر فیلیپ در مقابل هم قرار دهیم^۱،

→ نوشته‌های کسانی مجسم می‌سازد که مدعی آن شده‌اند که ایرانیان اسکندر را همچون کوروش دومی پذیرفته‌اند^۲ (هائری بر، در مقدمهٔ اسطوار مقدونی و یونانی مفرق‌زمین تألیف هیرزوک).

۱- این را باید بگوییم که این سکوت ایرانیان نباید به عنوان نشانهٔ دیگری از «پیشانی و پیشانی کلی ایرانیان» تلقی شود و چنان نتیجه بگیرند که بربرهایی که نتوانستند جلو اسکندر را بگیرند نوشته‌ی تاریخ خود را نیز نمی‌دانستند. هر کس با منابع اصلی تاریخ آشنایی دارد، لابد می‌داند که هخامنشیان که در میان اتباع ایشان اقوامی همچون بابلیان و مصریان و عبرانیان بودند که سخت دلبستهٔ نگاهداری سالتنامه‌های خویش بودند، خود نیز وقایع‌نگاران خاص داشتند. نخستین کلمات تاریخ هرودوتوس، ۱.۱ چنین است: «پسولدان ایران مسئولیت نزاع (میان یونان و آسیا) را به گردن لینیقیان می‌اندازند»؛ نویسندهٔ کتاب اسر نیز در فصل ۱۷ چنین می‌گوید: «در آن شب خواب بر چشم شاه (اردشیر) نیلید، فرمود تا کتاب شاهان، و شاهنامه، را بیاورند و پیش او بخوانند...» و نزدیک هزار سال پس از هرودوتوس، موسی خورنی بلا دیگر همین امر را چنین تأیید کرده است: «لگر ببرسند که اسامی و حوادث و کارهای بسیاری از یونان خود (ایمنیان) را از کجا آورده‌ام، در جواب خواهند گفت: «دست‌انامه‌های کلدانی و آشوری و ایرانی... کسی نباید تعجب کند که، هنگامی که نویسندگان از چند ملت وجود دارد، چنانکه همگان این‌را می‌دانند، مخصوصاً ایرانیان و کلدانیان، که در آثار ایشان غالباً سالتنامه‌های ملت ما (ایمنیان) دیده می‌شود...»

از طرف دیگر، حتی در صورتی که این گواهیها و گواهیهای متعدد دیگر نبود، آیا سنگ‌نوشته‌های دوران هخامنشی کافی نبود تا این مطلب را ثابت کند که ایرانیان که بر کوه بیستون، بر دیوارهٔ آهنتین، بر سرداهی که حکمتانه را به‌شوش می‌پیوندد، در ۲۰ متری بالای سطح زمین و در مقابل آسپان در جایی دور از دسترس کارهای داریوش و با همهٔ زبان پارسی و هیلانی و اکدی به‌چنان درشتی حک کرده‌اند که از فاصلهٔ دور قابل رؤیت است، و این‌را فراموش نکردند که نقش برجستهٔ همهٔ سران حوادث را در کنار نوشته‌ها حجاری کنند، و نیز نسخهٔ آرامی آن را به پادگان نظامی یهودی الفانثینه در مصر، مقابل اسوان بفرستند برای خود وقایع‌نگاران و سالتنامه‌های داشته‌اند؟ آیا این وقایع‌نامه‌ها و سالتنامه‌ها چه شده‌اند؟ هر کس به مابکوپدک باقی‌خز این دستگاه‌های شوش و حکمتانه و هر سبولیس و جاهای دیگر که متوسط سربازان مقدونی پس از اشغال...

اثر دموستنس باقی است که سختترین ادعا نامه بر ضد يك شخص (فیلیپ) و اعمال او است که نتیجه آنها در کار پسرش اسکندر آشکار شد. ولی موزخان، که حقیرترین نوشتههای پلوتارخوس را هم نادیده نگرفته‌اند، اثر دموستنس را شایسته توجه دوستانان فصاحت و بلاغت در سخنرانی شمرده، و از رجوع به آنچه این شاهد بسیار روشنین در پرونده فیلیپ و اسکندر و یاران مقدونی ایشان گذاشته است، تغافل ورزیده‌اند. آری، این درست است که دموستنس دشمن نشاندار پسر آموتاس و خاندان و عمل وی بود - و دشمن زباناور و پر حرارت پیوسته شاهد خوبی نمی‌تواند باشد و مورد سوءظن است. ولی این را نباید فراموش کرد که دموستنس هر جمله از گفتههای خود را، برای اقناع سروران و داوران آتن، در برابر مردم آتن ادا کرده -، و اینان بیزحمت‌ترین نقادان و شنوندگان دیرباوری بوده‌اند که هر گز سخنرانی با ایشان رو به رو شده است - و گفتههای خود را با استناد به حوادثی

→ و غارت این شهرها راه یونان را در پیش گرفت چه شد، نیز می‌تواند بگوید که سر نوشت این سالنامه‌ها چگونه بوده است. این گنجینه‌ای بود که به بایگانی تاریخ‌نگاران اسکندر درآمده رجوع کنید به هرودوتوس، کتاب VII، ۹۰، «خشیارشا، در آن هنگام که در پای تبه آپکله، که رو به روی سالامیس واقع است مستقر شد، کمال توجه را داشت که در باره هر چه در جنگ می‌بیند آگاهی حاصل کند، دیرین وی نام فرمانده ناوگان و نام شهر و نام پدرش را ثبت می‌کردند» و نیز رجوع کنید به دیودوروس، کتاب II، xxxii، ۷۱، ۴، «کنیس کنبوسی مورخ، که در زمان لشکرکشی کوروش (اسفند) بر ضد برادرش اردشیر (۴۰۱) می‌زیست، در این جنگ اسیر شده و سپس به واسطه اطلاعاتی که در پزشکی داشت مورد احترام شاه (اردشیر) واقع شد، و نزدیک هفده سال نزد او ماند و مورد محبت وی بود. چنانکه خود وی روایت کرده است. در این مدت حتی از جزئیات دفترهای شاهی (بر اوراق پوستی) آگاهی یافت که، بنا بر رسمی، ایرانیان از زمانهای قدیم حواله‌ای را که بر ایشان می‌گذاشت ثبت می‌کردند و وی (کنیس) خلاصه‌هایی را که از آنها استخراج کرده بود مرتب کرد و تاریخهایی را که پس از آن به یونانی نوشت از روی آنها تألیف کرد.

که تکذیب کنندگان وی منکر آنها می شدند و جواب آنان را می دادند تأیید کرده است. و نوشته های رقیبان وی که ایسو کراتس و آیسخینس و خود فیلیپ نیز در میان آنان بوده اند (نطقها، اتهامنامهها، شکایتنامهها، و نامهها) در دست است و مورخ می تواند در آثار دموستنس حوادث تاریخی را از صحنه سازیها و اتهامات مشاجره ای باز شناسد.

بنابراین در جلد سوم این کتاب، دران خواهیم کوشید که در روشنی گواهی دموستنس که مقابل مخالفان قدیم او - ایسو کراتس و آیسخینس - گذاشته شده باشد، نشان دهیم که، ازان زمان که فیلیپ آهنگ تسلط بر یونان کرد، تا روزی که پسرش اسکندر در معبر گرانیکوس با طلایه سپاه شاه بزرگ روبه رو شد، مقاومت ایرانیان چگونه بوده است. ولی نیز، و به امید رفع اشتباه کردن از کسانی که با حسن نیت چنان باور دارند که حمله مقدونی خدماتی به مدیث کرده است، خواهیم کوشید تا نشان دهیم اهمیت آنچه شوش، حتی در جنگ با آتن، حامی آن بوده تا چه حد است، و سکوت ایران هخامنشی که جاودانه بی فروغ شد، از لحاظ تمدن واقعی چه معنی داشت.

پیوست‌ها

۱. رد آپیون و منابع یونانی

یوسفوس، که به حق بر ضد تحریمی برخاسته است که نویسندگان یونانی درباره اطلاعات تاریخی حاصل شده از ملت‌های دیگر قائل بوده‌اند، چنین می‌نویسد:

آیا این ادعای یونانیان که شناسایی جهان باستان و گزارش تاریخ آن منحصر به ایشان است، و سبب آن می‌شود که حقیقت را نبینند عین سفاکت نیست... خطاهای هرودوتوس بر همگان (آشکار است)... حتی تو کودیدس را بعضی از نویسندگان در مورد مسائلی به خطاکاری منسوب کرده‌اند (کتاب I، iii، ۱۵)...

در صورتی که نویسندگان بسیار برجسته در باره لشکرکشی ایرانیان و حوادث مربوط به آن اتفاق کلمه ندارند، دیگر در باره تاریخ شهرهای کوچک و وقایع کم اهمیت‌تر چه جای سخن است؟ (کتاب I، iii، ۱۸)...

به نظر من دو (علت) که ازان سخن خواهم گفت، تأثیر فراوان

داشته است ... پیتوجی یونانیان، از آغاز، به ثبت کردن هر پشامد در سالنامه‌های رسمی، مهمترین چیزی است که سبب اشتباه شده و دروغ را مجاز کرده است (کتاب ۱، iv، ۱۹-۲۰)...

در مرحله دوم باید بر این يك علت مهم را افزود. کسانی که نوشتن تاریخ را بر عهده گرفته‌اند، هرگز دلبسته یافتن حقیقت نبوده‌اند ... بلکه هنر نویسندگی خویش را نمایش داده‌اند... خلاصه آنکه، هیچ چیز بیش از روشی که آنان پیوسته به کار می‌برند، متناقض با تاریخ نیست. چه، دلیل صدق تاریخی آن است که درباره نکات معین گفته‌ها و نوشته‌های همگان متوافق باشد، در صورتی که هر يك از ایشان، بر خلاف، به آرزوی راستگوتر از دیگران نمودن، واقعه معین را به روایت دیگری آورده است (کتاب ۱، v، ۲۶-۲۷)...

بدین ترتیب، از لحاظ فصاحت و هنر ادبی باید به مورخان یونانی تسلیم شویم، ولی آنجا که پای حقیقت تاریخی درباره دوران باستانی به میان می‌آید، و مخصوصاً آنجا که سر و کار با تاریخ ملی هر کشور است، دیگر چنین نیست (کتاب ۱، vi، ۲۷)...

۱ - یوسفوس، رد آپودن، ترجمه لئون بلوم، مجموعه دانشگاهی فرانسه.
برای تمام مطلب رجوع کنید به جلد ۱، ii، ۶ تا ۷، ۲۷.

۲. ارسطو و بردگی

سبأ، ۸، ۱۷، ۵: با وجود آنکه خداوند کار تنها خداوند کار برده است، و ملك او نیست، برده نه تنها برده خداوند کار است، بلکه تمام و کمال به او تعلق دارد.

۸، ۷، ۲: فرمان راندن و فرمان بردن نه تنها قسمتی از چیزهای ناگزیری هستند، بلکه سودمند نیز هستند؛ بعضی از موجودات، به محض اینکه متولد شوند، سر نوشت خود را چنان می‌یابند که بعضی فرمان ببرند و بعضی دیگر فرمان برانند.

۸، ۷، ۱۰: بنا بر این طبیعت می‌خواهد اختلاف میان تنهای مردان آزاد و تنهای بردگان را آشکار سازد؛ دسته‌ای نیرومندی دارند تا به انجام وظایف ضروری پردازند، دسته‌ای دیگر ... شایستگی چنان فعالیتها را ندارند ولی برای زندگی سیاسی شایستگی دارند.

۸، ۷، ۱۱: پس آشکار است که، بنا بر طبع، کسانی آزادند و گمان دهی برده، و برای اینان وضع بردگی در عین حال هم سودمند است و هم عادلانه. (۱)

۸، VI، ۵: کسانی هستند که، به گمان خود، به تصور خاصی از حق

دلبستگی دارند (ولی قانون خود صورتی از حق ایجاد می کند)، و این را می پذیرند که بردگی حاصل شده از جنگ مطابق با حق است، ولی در عین حال منکر آنند؛ چه منشأ جنگها ممکن است عادلانه نباشد و به هیچ قیمتی نخواهند کسی را که استحقاق بردگی ندارد برده بنامند؛ چه اگر چنین نباشد چنان خواهد شد که مردان نامدار بسیار شریف، اگر پس از اسارت فروخته شوند، برده و برده زاده شوند. به همین جهت نام برده را شایسته چنین کسان نمی دانند و این نام را برای بربرها نگاه می دارند. و حق این است که، چون اندیشه خود را بدین صورت بیان می کنند، نظری جز به مفهوم برده بنا بر طبع ندارند... این را باید قبول کرد که بعضی از مردمان در همه جا برده اند و بعضی دیگر در هیچ جا چنین نیستند.

۷، VI، A: همین اصل درباره نجابت و اصلمندی نیز صادق است: یونانیان نه تنها خود را در میان خودشان اصیل و نجیب می دانند بلکه همه جا چنین می دانند، در صورتی که بربرها تنها در کشور خود چنینند، بنابراین يك شكل مطلق نجابت و اصالت وجود دارد و يك شكل نسبی...

۸، VI، A: بدین صورت سخن گفتن بدان می ماند که برده و مرد آزاد، و اصیل و بی اصل را جز از راه فضیلت و رذیلت از یکدیگر جدا نکنند: مدعی آن شدن است که، درست مثل اینکه از انسانی انسان و از جانوری جانور تولد می یابد، به همان صورت هم از مرد نیک مرد نیک متولد می شود؛ ولی غالباً طبیعت می خواهد بدین صورت عمل کند، اما قدرت آن را ندارد...

تقسیم نوع بشر به یونانی و بربر را، که نظر مورد قبول نویسندگان یونانی بوده است، فیلسوفان و مورخان نامداری طرد کرده اند. افلاطون در کتاب «سیاست» خود این سخن را به دهان سقراط گذاشته که به يك بیگانه

گفته است: «پس آن نادرستی که ما اکنون ادعا کردی که ما در تقسیم‌های خود مرتکب آن شده ایم کدام است؟» و جواب بیگانه چنین است: «نادرستی در این است: این نادرستی شبیه است به نادرستی کسی که، چون بخواهد نوع بشر را به دو بخش قسمت کند، مانند روشی که بیشتر کسان در این سرزمین به کار می‌برند عمل کند: و آن این است که نژاد یونانی را همچون یک واحد جدا از دیگران بگیرد. و نام بیگانه «بربرها» را مخصوص همه نژادهای دیگر قرار دهد، در صورتی که شمار آنها نامحدود است و با یکدیگر ارتباطی ندارند و به یک زبان سخن نمی‌گویند، و آدمی منتظر است که در این نامگذاری واحد دلیل وحدت آن اقوام را بیابد.»

اراتوستنس و سترابون که از او نقل قول کرده (جراثیا، کتاب ۱، ۹) پیش از افلاطون با این طرز تقسیم مخالفند: «اراتوستنس خاطر نشان می‌کند که بعضی از مؤلفان راه دیگری برای تقسیم نوع بشر به دو گروه، یعنی یونانیان و بربرها، اختیار کرده‌اند؛ ولی خود آن را نمی‌پذیرد و این سخن را با اندرز یکی از درباریان اسکندر مقایسه می‌کند که به وی گفته بود که به همه یونانیان چون دوست و به همه اقوام بیگانه (بربر) چون دشمن بنگرد، و اراتوستنس این اصل را پیشنهاد می‌کند که تقسیمی که می‌توان میان مردمان کرد آن است که بر پایه نیکی و بدی باشد: دوی می‌گوید که توجه کنید که میان بربرها نیز، گذشته از یونانیان و رومیان که اقوام با اقوام و تر کیب بسیار عالی هستند، اقوام گوناگونی را می‌توان یافت، مثلاً ملت هند و ملت آری، که مہذب و متمدنند. اسکندر نیز همین نظر را داشت، و به همین جهت به اندرزی که به وی داده شده بود توجهی نکرد، و همه جامردمان شایسترا، هر که بودند، با حسن قبول و مهربانی می‌پذیرفت.» - سترابون بر این

مطلب چنین می‌افزاید: ما نیز به نوبه خود می‌گوییم که اگر آن کسان که نوع بشر را به دو گروه تقسیم می‌کنند که یکی شامل ملت‌های شایسته سنایش است و دیگری ملت‌های شایسته تحقیر، این را قبول ندارند که در نزد بعضی از اقوام، همراه با احترام قانون، ذوق ادبیات و تمدن غلبه دارد، در صورتی که در نزد بعضی دیگر تمایلات مختلف موجود است، پس چگونه آن تقسیم را کرده‌اند؟ و چنین بود که اسکندر، نه تنها از نصیحتی که به او داده شد غفلت نورزید، و مخالف آن عمل نکرد، بلکه در حقیقت آن را پسندید و به کار بست، به حدی که همه رفتار خود را با آن مطابق کرد، ولی ظاهراً توجه به تبت و قصد آن را کافی می‌دانست.

آنچه سترابون در باره سکها، کتاب VII، فصل III، ۲، نوشته، به خوبی نشان می‌دهد که وی یونانیان را مجسمه فضایل نمی‌شمرده است: «چه اقوامی که ما صحرانشین [Hamaxoques] می‌نامیم، منحصرأ از فراورده‌های رمه‌های خود زندگی می‌کنند، و خوراکی‌شان شیر و پنیر و مخصوصاً پنیر شیرمادیان است، و از جمع‌آوری و تحصیل پول هیچ آگاهی ندارند، و سوداگری در میان ایشان تنها مبادله کالاها است (بنابراین) ... چه چیز مایه شگفتی می‌شود که دیدن این همه بی‌عدالیت‌ها که در میان ما، هنگام بستن قراردادها، مشاهده می‌شود، این اندیشه را در سر هومروس پرورانده باشد که نمونه عدالت و نمونه فضیلت کسانی را بداند که، دور از گذراندن زندگی خویش در قراردادها و کاسبکاری‌ها، هیچ چیز اختصاصی جز جام و خنجر ندارند، و همه چیز دیگر را، از زن و فرزند و جزان مشترك می‌دانند، و این همان رؤیای افلاطون بوده

است. آیسخولوس، که از این لحاظ با هومروس موافقت دارد، دربارهٔ سکها نیز چنین گفته است:

«از پنیر شهرمادیان تغذیه می‌کنند، ولی فواین حکیمانه دارند.

«مگر هم امروز هم تصویری که یونانیان از سکها دارند جز این است؟ آیا همگی چنان که هستیم اعتراف به آن نداریم که سکها مظهر وارسنگی و راستگویی هستند، و از هر گونه مکاری عاریند، و از ما قانعتر و معتدلترند، گرچه تأثیر اخلاق ما، که تقریباً اخلاق همفعلنها را تغییر داده، در میان آنان نیز تجملپرستی و رفتن در پی لذتها را که سرچشمهٔ تازهٔ هزار تزویر و هزار آزمندی است وارد کرده، و در جان اقوام بسیار بربر راه یافته و آشکارا اخلاق ایشان را فاسد کرده است...»

۳. فیلیپ و انگیزه‌های حمله به ایران در متنهای کهن

نخست به قدیمیترین و با نفوذترین راوی یعنی پولوبیوس می‌پردازیم. شك نیست که این یونانی متکبر متعلق به یونانی در حال انحطاط، هنوز امکان عمومی تبلیغات ایسوکراتوسی و اتهامات پیدل یونانیان را نسبت به ایرانیان قدیم که آنان را فاقد شجاعت و ترسو می‌خواندند - همان گونه که امروز هم بیشتر موزخان چنین می‌کنند - و بازگشت ده هزار تری و بلند پروازیهای بیهوده آسیایی آگیلا - اوس را، که به گواهی پایان غم‌انگیز کلرش ماجراجویی بیش نبوده و کسوفون بر این ماجراجویی تاج افتخاری نهاده، به یاد داشته، و این پولوبیوس در هر دو مورد هم مدعی بوده است و هم قاضی. ولی همین پولوبیوس در باره کارهای فیلیپ و اسکندر کاملاً روشبینی داشته است. کسانی که تهیه مقدمات جنگ فیلیپ و اسکندر را بر ضد ایرانیان منشأ جنگهای ایرانی می‌دانند، قادر نیستند که اختلاف بزرگی را که میان آغاز يك حادثه و علت و دستاویز آن وجود دارد ببینند - علت و دستاویز اول می‌آید و باقی پس ازان. من اعلام هر چیز را نخستین

کوشش برای اجرای نقشه‌ای می‌دانم که دران نقشه برای این چیز تصمیمی گرفته شده، در صورتی که علت را امری می‌دانم که واقعاً اندیشمها و داوریهای ما را ابداع می‌کند... به این ترتیب هر کس به آسانی می‌تواند بفهمد که علت‌های واقعی جنگ (اسکندر) با ایرانیان چه بوده و آغاز آن چه بوده است. نخستین علت، بازگشت ده هزار تبری در زیر فرمان کسنوفون بود که از شهر با تنشینهای شمال غربی بازپس نشستند، و از سراسر آسیا (۱) که سرزمین دشمن بود عبور کردند، بی آنکه بربرها جرأت رو به رو شدن با ایشان پیدا کنند. علت دوم این جنگ گذشتن آگسیلاوس، پادشاه اسپارت، به آسیا بود که در هیچ لحظه از این پیشروی با مقاومتی مواجه نشد، و اگر مجبور به بازگشت شد علت آن تنها شورشهای یونان بود. فیلیپ، از این دو حادثه منوچه بزدلی و غفلت ایرانیان شد، و دریافت که از قدرت نظامی آنان در برابر قدرت وی و مقدونیا تشکری برخوردار نخواهد آمد. ازان به بعد چشم به شکوه و ثروتی که چنین جنگی به وی نوید می‌داد دوخت، و وقت را از کف نداد، و به محض آنکه از اعتماد یونانیان به خود آگاه شد، به بهانه اینکه گرفتن انتقام از ایرانیانی که به یونانیان ستم کرده‌اند وظیفه او است، به شتاب مصمم به جنگ با ایران شد. ۱۰-۱۳، کتاب III، ۶، ۱۰-۱۳.

اکنون نوشته دیودیوروس سیسیلی رادر مهابه هری وی، کتاب Ixxix، نقل می‌کنیم که با نوشته پولویوس مطابق است، ولی بر این مطلب تکیه می‌کند که آنچه فیلیپ را مصمم به جنگ با ایران کرد چشمداشتی بود که به ثروت شاهان ایران داشت نه قصد انتقامی که

آن را بهانه کرد تا یونانیان را با خود موافق کند.

«در سال پس از جنگ خایرونیا، فیلیپ، مست از باده پیروزی چشمگیری که شهر کشورهای نیرومند را دچار ترس کرده بود، آشکارا ادعا کرد که می‌خواهد سر و سرور یونان باشد. برای رسیدن به مقصود، به همگان اعلام کرد که برای کشیدن انتقام از بیحرمتی‌هایی که ایرانیان نسبت به پرستشگاه‌های یونان کرده‌اند، می‌خواهد به آنان اعلان جنگ دهد؛ ولی چون می‌خواست در عین حال خود را نسبت به شهر کشورها و اشخاص نیز بخشنده دست نشان دهد، اظهار کرد که می‌خواهد جلسه مشترکی تشکیل دهد و برای اجرای این نقشه بزرگ مشورت کند. يك مجمع عمومی در کورینتوس تشکیل شد، و فیلیپ مسئله لشکر کشی به ایران را مطرح کرد و کلمبایی‌های درخشانی را که نتیجه آن خواهد بود بر شمرد، و به این ترتیب توانست رأی موافق مجمع عمومی را برای چنین جنگی بگیرد. بالاخره، پس از آنکه به عنوان سرور و رئیس یونان برگزیده شد و بالاترین قدرت به دست وی افتاد، بی‌فاصله به فراهم آوردن وسایل مقدماتی و ساز و برگ این لشکر کشی پرداخت؛ و، پس از آنکه سهمیه سربازانی را که از هر شهر باید در سپاه او شرکت کنند معین کرد، به مقدونیه بازگشت.»

یوستینوس، «تاریخ فیلیپ»، کتاب IX، فصل ۷، ۸-۴، مختصرتر نوشته و، بنا بر نوشته او، در مجمع عمومی کورینتوس «سهمیه‌ای را که هر شهر باید برای تشکیل سپاهی بدهد تا، اگر شاه در معرض حمله واقع شود به او کمک کند، و اگر جنگی در خارج یونان به رهبری او به راه افتد در آن شریک باشد، معین کردند. شك نداشتند که

فراهم آوردن این مقدمات تنها به منظور مقابله با شاهنشاهی ایران است.»

روبر کوهن، در کتاب یونان و یونانهای جدید جهان باستانی، ص ۳۸۶، هر چه را که در باره انگیزه‌های واقعی فیلیپ قابل گفتن است، به صورتی عالی چنین تلخیص کرده است: «واقع امر این است که فیلیپ چنان گمان می کرد که جنگ مشترکی، با غنایم و افتخارات آن، ملاط اتحادی خواهد شد که در کورینتوس به زور بر یونانیان تحمیل کرده بود... چنان می پنداشت که تسخیر مجدد شهرهای یونانی آسیای صغیر و غارت کردن مستملکات شاه بزرگ تاجی منطقی و ضروری بر سیاست خارجی او خواهد گذاشت.»

همه آنچه نقل کردیم، به حقیقت تاریخی نزدیکتر ازان است که پول کلوشه در این باره نوشته و لشکرکشی بر ضد شاه بزرگ را تعبیری از اراده مشترک یونانیان علیه شاه بزرگ دانسته است: «و این مجلس مشاوره بود که در ۳۳۶-۳۳۷ اعزام سپاهی را بر ضد شاه بزرگ، شامتقور یونانیان آسیا، تصویب کرد: سپاهی که ناگزیر رهبر آن سرور اتحادیه بود و کمترین سود آن دور نگاه داشتن سپاه بربرها از سرزمین یونان... جهان یونان در دوره‌های باستانی، ص ۲۸۷.

رجوع کنید به یوستینوس، که البته نسبت به فیلیپ سختی نشان می دهد، ولی وی کلری جز خلاصه کردن آنچه پومیپوس تروگوس نوشته بوده نکرده است، و این یکی اطلاعات خود را از منابع معتبر فراهم آورده بوده است: تاریخهای یونانی، کتاب IX، فصل I، ۸: «پس از آنکه فیلیپ به یونان وارد شد و، به قیاس با غنیمتی که از شهرهای کوچک

نصیب او شده بود، غنایمی که ممکن بود از سراسر يك کشور بهره‌او شود آتش اشتیاق و آرزو را درجانش برافروخت، بران شد که با همه یونان بجنگد. ،

اکنون آنچه را که یوستینوس درباره فیلیپ و یونان نوشته، در باره آسیا و ثروت آن تطبیق کنید، و آن وقت درخواهید یافت که چرا پادشاه مقدونیه ، پس از آنکه آتن را شکست و اسارت را خوار کرد، متوجه به جانب آسیا شد.

۴. سپاه اسکندر

دیودوروس سیسیلی در کتابخانه شخصی خود، کتاب هفتم، xvii،
مفصلتر و روشنی‌تر از آریانوس، مطالب ذیل را در باره سربازان اسکندر
آورده است: چون بمسواحل تروآس رسید، «اسکندر همه دست‌های را که
با وی همراه شده بودند سان‌دید. در پیاده نظام آن، دوازده هزار مقدونی
دید، هفت هزار آنها از متحدان و پنج هزار از بیگانگان مزدور، که
همه در زیر فرمان پارمنیون بودند. در دنبال این پیادگان منظم،
اودوسیای و تریالیان و ایلوریائی‌ان، به‌شماره پنج‌هزار تن پیاده بودند
که بر آنها هزار تیرانداز هم اضافه می‌شد: به‌این ترتیب شماره کلی
پیاده نظام به سی‌هزار می‌رسید. سواره نظام سپاه عبارت بود از: هزار و
پانصد مقدونی در زیر فرمان فیلوکاس، پسر پارمنیون؛ هزار و پانصد سوار
تسالیایی، در زیر فرمان کالاس پسر هارپالوس، و ششصد سواره نظام که
از دیگر جاهای یونان فراهم کرده بودند و رئیسشان اریگواوس بود؛
و بالاخره نهصد دهنده تراکه‌ای یا پایونیایی در زیر فرمان کسانددوس؛
و به‌این ترتیب مجموع سواره نظام به چهار هزار و پانصد می‌رسید. این

بود نیروی سپاهی که اسکندر به آسیا برد».

خود پلوتارخوس هم از تفصیلات سپاه اسکندر کم سخن گفته است، زخمی اسکندر XXIV : « و اما در مورد سپاهانی که وی با خود برد، آنها که کمترین شماره را گفته‌اند، سی هزار پیاده و پنج هزار اسب نوشته‌اند، و آنها که زیادترین شماره را آورده‌اند، سی و چهار هزار پیاده و چهار هزار اسب نوشته‌اند.» همین و بس.

و اما یوستینوس، کتاب XI فصل ۷، سپاه اسکندر را با کلمات معدودی چنین توصیف کرده است: «سربازان اسکندر، که زنان و فرزندان را از یاد برده بودند، به جنگ می‌اندیشیدند و نه به تلفات آن، بلکه به ثروت مشرق‌زمین و سیم و زر ایرانیان چشم دوخته بودند.» در اینجا نیز همین و بس. و در پولوبیوس هیچ سخنی از این باب نرفته است. چنانکه ملاحظه می‌کنید، حتی یکی از نویسندگان قدیم که در باره سپاهیان اسکندر سخن گفته، او را احاطه شده از «دانشمندان» نشان نداده، و آنجا که از سربازان این مرد جهانگیر که دانشاموزان کلاسهای ابتدایی او را به نام «سپاهی و سربازان» در کتابهای خود می‌خوانند، سخن رفته و شماره ایشان آمده است، در پیش چشم شما مجسم می‌شود که مقدونیان از پیش رژه می‌روند و در پی ایشان اقوام اروپای مرکزی: اودوسیان، تریالیان، ایلوریان، آیکالیان، تسالیان، تراکیان، و پایونیان، و هرگز نام يك شهر یونانی و يك قوم یونانی-شایسته این نام دیده نمی‌شود. با وجود این، آیا در کتابهایی که به نام تاریخ خوانده می‌شود، چه می‌بینیم؟ گوش فرا دارید که اولمستد در کتاب خود، تاریخ هانتامی ایران، ص ۲۹۵ چه گفته است: «اسکندر،

به عنوان جانشین پد، رهبر این جهاد مقدس شد. در حدود سی و پنج هزار سپاهی فراهم آمده از متحدان یونانی و سربازان مزدور با خود همراه داشت ... فرهنگ یونانی نیز در این جهاد مقدس نمایندگان شایسته داشت. دیران مخصوص، اتومنس کلردیایی و دیودوتوس اردوترایی، دران حاضر بودند تا، روز به روز، گزارش پیشرفت این لشکر-کشی را ثبت کنند. تاریخ‌نویسان حرفه‌ای، کالیستنس برادرزاده ارسطو و اونسیکریئوس شاگرد دیوگنس که پیش از آن رساله‌ای در باب تربیت اسکندر نوشته بود، نیز حاضر بودند و گزارشهای تیره و غم‌انگیز جبهه جنگ را با زیور فصاحت و بلاغت که دران زمان مطلوب خاطرها بود، می‌آراستند... گیاهشناسان و جغرافیادانان و دانشمندان دیگری ستاد اسکندر را کاملتر می‌کردند.

همین آهنگ از کتاب بسیار معتبر تاریخ قدیم پیرج جلد VI، ۱۹۵۳، ص ۲۵۹، نیز به گوش می‌رسد: دبیرخانه اسکندر زیر نظر اتومنس کلردیایی بود که روزنامه رسمی وقایع روزانه این اردو کشی را ثبت می‌کرد، و محتمل است که پس از نوشتن به نظر اسکندر هم می‌رسید و دران حکم و اصلاح می‌کرده است. دستهای پیشخدمتهای سلطنتی وجود داشت... و چندین فیلسوف و ادیب با اردو همراه بود ... جغرافیا-دانان و گیاهشناسان و مردان دانشی دیگر نیز دران میان بودند: ولی بیشتر اینان و همچنین شاعران و هنرمندان دیرتر آمدند.» حقیقت در کلمات اخیر این نوشته نهفته است. همه این اشخاص تنها وقتی به جانب آسیادویدند که ثروت ایران به دست اسکندر، به هر کدش می‌خواست، بخشیده می‌شد. در ۳۳۴، هنگامی که اسکندر اروپارا ترك گفت، چنانکه

مورخ شریف وجدی، پول کلوشه، در کتاب خود، اسکندر بزرگ، ص ۲۱، نوشته است: «شهرهای یونان بسیار کم در این لشکر کشی سیم بودند... مهمترین دسته سپاهیان یونانی ظاهراً از ۱۵۰۰ سوار تسالیایی تشکیل می‌یافت (که حتی زیر فرمان يك سردار ملی هم نبودند، و کالاس مقدونی بر آنان فرماندهی می‌کرد) ؛ ... یونانیان که جزو حاشیه اداری و نظامی اسکندر بودند، در مقایسه با مقدونیان، شماره بسیار کمی داشتند... ستانور قبرسی بود و ثارخوس کرتی... کالیستنس از مردم اولوتوس بود. و این بدان معنی است که اسکندر، هنگام ترك یونان به قصد آسیا، در حاشیه مستقیم خود جز دو نماینده قابل ذکر - و آن هم بسیار کم اهمیت - از آنچه بتوان فرهنگ یونانی نامید نداشت. کالیستنس برادرزاده ارسطو، و اثومنس منشی فیلیپ. و این دو مرد که به سیاست تسلط مقدونی رأی مثبت داده بودند، در واقع پیش از جلوس اسکندر به اردوی دشمنان آتن و جهانی که آتن نماینده آن بود پیوسته بودند.

املا م جلد دوم

[درجہ نشانہ ثبت نہ در حاشیہ صفحہ است]

اشخاص

آ

- ۲۵۳ : *Abouliés* ابولیتسی
 ۲۱۰ : *Apriés* آپریس
 ۲۲۶، ۲۲۵ : *Apollodoros* آپولودوروس
 ۲۰۷، ۲۰۰ ح : *Apollon* آپولون
 ۲۱۱ : *Atarnée* آنارنتوس
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۲۲۲ ح : *Atide* آنالوس
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۲۲۲ ح : *Atride* آنرئوس (آتریدس)
 ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵ ح، ۲۳۶ ح : *Athéna (Athéné)* آتنا
 آتنه ← *Athénée* آنایوس
 ۲۷۶ : *Aié* آتہ
 ۱۹۱ : آنایوس نئوگراتیسسی (آتنہ):
 ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۷۵، ۳۱۹، ۳۲۶ ح، ۳۳۱ ح : *Achille* آخیلئوس
 ۳۳۲ ح، ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۷ ح
 ۳۲۴ : *Ada* آدا
 ۳۳۸ ح : *Adimante* آدیمانتوس
 ۱۹۵، ۲۴۲ : *Arriabaz* آرتاباز
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴ : *Artaphernés* آرتافرئس
 ۲۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۴۹ ح

۲۰۷. ج ۲۰۱ : *Artémis* آرتمیس
 ۱۹۵ : *Artibole* آرتیبول
 ۲۷۵ : آرش
 ۲۲۹. ۲۱۴. ج ۲۸۹. ۱۹۷. ۱۹۴. ۱۹۳ : *Arrien* آریانوس
 ۲۷۵. ۲۵۸. ج ۲۵۰. ۲۵۲. ج ۲۳۹. ۲۳۶. ج ۲۳۰. ۲۳۲. ۲۳۱ :
 ۲۲۴ : *Arrhidée* آریدايوس
 ۲۵۲. ۲۵۱. ۲۵۰. ۲۴۸. ۲۴۶. ۲۳۵ : *Aristagoras* آریستاگوراس
 ۲۶۲. ۲۶۱. ۲۶۰. ۲۵۸. ۲۵۷. ۲۵۶. ۲۵۵. ۲۵۴. ۲۵۳
 ۲۶۳
 ۲۵۸. ۲۲۲. ج ۲۲۹. ج ۲۲۰. ج ۲۱۴ : *Aristobulos* آریستوبولوس
 ۲۴۴ : *Aristodicos* آریستودیکوس
 ۲۷۰. ۲۵۴. ۲۲۳. ۲۲۱ : *Aristophane* آریستوفانس
 ۲۲۴ : *Aristocrita* آریستوکریتی
 ۲۶۷ : *Aristide* آریستیدس
 ۲۴۲ : *Ariobarzane* آریوبرزن
 ۲۵۳. ۲۷۴ : *Astaspés* آستاسبس
 ۲۳۸ : *Asios* آسیوس
 ۲۱۷. ۲۱۶ : *Aphrodite* آفرودیت
 ۲۲۳. ۲۲۱. ۲۲۴ : *Agamemnon* آگاممنون
 ۲۴۳. ۲۴۲. ۲۳۳. ۲۲۸. ج ۲۱۷ : *Agésilas* آگیلاوس
 ۲۷۱. ۲۷۰. ۲۴۷. ۲۴۶. ۲۴۴
 ۲۴۲. ۲۳۶. ۲۲۸. ۲۳۶. ۲۲۳. ۱۹۲ : *Alcibiade* آلکیبیادس
 ۱۹۰ : *Amasis* آماسیس
 ۲۱۷ : *Amélie Turdieu* آمده تاردیو
 ۲۶۰. ۲۲۹. ۲۰۱. ۲۹۸ : *Amyntas* آمونتاس
 ۲۴۷ : *Amistrès* آمیسترس
 ۲۰۳ : *Amyx* — زاک آمیو
 ۲۲۹. ۲۲۸ : *Anaxarque* آناکسارخوس
 ۲۲۳. ۱۹۲. ۱۷۷ : *Anaximène* آناکسیمنس
 : *Anakridas* آناکیداس

- ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۲۸ . ۲۲۹ *Antipatros* آنتیپاتروس
 ۲۲۸ *Antigone* آنتیگونوس
 ۱۶۶ ح . ۲۲۰ ح . ۲۳۶ ح *Ajax* آجاس
 ۲۰۹ . ۲۴۷ . ۲۷۲ . ۲۷۳ . ۲۷۵ . ۲۷۷ . ۲۷۸
 ۲۷۹ . ۲۸۰ . ۲۸۱ . ۲۸۲ . ۲۸۴ . ۲۸۵ . ۲۸۶ . ۲۹۰ ح
 ۳۲۸ . ۳۲۹
 ۱۸۹ . ۳۱۲ . ۳۱۳ . ۳۵۶ ح . ۳۶۱ *Eschune* اِسکینِس
 ۱۸۲ . ۲۳۴ *Aymur* . آندره *Andre* آیمار

الی

- ۱۹۹ ابن سینا:
 ۲۴۹ . ۳۲۸ *Epaminondas* اپامینونداس
 ۱۹۱ *Apollonius* اپولونیوس
 ۲۰۰ *Epicure* اپیکتوس
 ۳۲۸ ح *Epicure* اپیکوروس
 ۱۹۵ *Auliharès* اوتوبارس
 ۲۱۱ . ۲۶۷ . ۲۶۸ . ۳۱۶ اردشیر (II)
 ۳۰۵ . ۳۱۱ . ۳۱۷ ح . ۳۴۴ . ۳۴۷ ح . ۳۵۹ ح . ۳۶۰ ح اردشیر (III)
 ۲۲۹ اردشیر خوش حافظه:
 ۲۰۷ اردشیر سامانی:
 ۱۹۱ . ۲۲۷ . ۳۶۷ *Eratosthène* اراتوستنس
 ۲۳۰ *Araxxids* ارتوکس
 ۱۸۶ . ۱۹۹ . ۲۸۹ . ۲۹۰ . ۲۹۱ ح . ۲۹۲ . ۳۱۴ . ۳۱۸ ح ارسطو:
 ۳۲۶ ح . ۳۵۵ . ۳۶۵ . ۳۷۷ . ۳۷۸
 ۲۵۲ *Eraxandros* ارکساندروس
 ۳۷۵ *Erigyas* اریگواس
 ۱۹۹ . ۲۰۱ . ۲۰۹ . ۲۱۱ . ۲۳۶ . ۲۸۰ ح . ۲۹۴ . ۳۶۶ افلاطون:
 ۳۶۸ . ۳۶۷
 ۲۱۳ *Electre* الکترا
 ۲۳۲ *Alexandros* الکساندروس

۱۹۷ . ۲۷۶ . ح ۲۷۸	امیل شامبری <i>Emile Chambry</i> :
۲۱۷	اناهیتا <i>Anahita</i> :
۱۹۱	انتیموس <i>Entimos</i> :
۲۴۲	اواگوراس <i>Evagoras</i> :
۲۶۰	اوتانس <i>Otanès</i> :
۱۹۵	اوتوبارس <i>Autobarès</i> :
۲۱۳	اورستس <i>Oreste</i> :
۲۵۳	اورسینس <i>Orsinès</i> :
۲۰۷	اورونتس <i>Orontès</i> :
۲۵۳	اوزیانس <i>Ozianès</i> :
۱۹۱	اوکلیدس <i>Euclide</i> :
۲۵۳	اوکساترس <i>Oxathrès</i> :
۱۹۵	اوکسوآرنس <i>Oxyarte</i> :
۳۱۵ . ۲۲۴ . ح ۲۲۷ . ح ۲۵۴ . ۲۷۶	اولمستد <i>Olinstead</i> :
۲۲۵ . ح ۲۲۴ . ۲۲۳ . ح ۲۱۸	اولومپياس <i>Olympias</i> :
۲۵۲	اولیاتوس <i>Oliatos</i> :
۲۲۵ . ۲۱۲	اولیسنوس <i>Ulysse</i> :
۲۷۷ . ح ۲۲۰	اونسیکریتوس <i>Onésicrite</i> :
۲۳۰	اوبوبازوس <i>Oiobazos</i> :
۲۱۶ . ۲۱۳	اهورامزدا :
۱۹۵	ایتانز <i>Itanez</i> :
۲۷۰ . ۲۶۹ . ۲۲۳ . ۲۲۲ . ۱۷۷	ایسوکراتس <i>Isocrate</i> :
۱۹۸	ایسیس <i>Isis</i> :
۲۴۷	ایمایوس <i>Imaios</i> :
ح ۳۵۶	ایندرومونتانی <i>Indro Montanelli</i> :
۲۲۲ . ۲۲۱	ایوروپه <i>Europe</i> :
ح ۲۹۰ . ۲۰۴ . ۱۸۷	ایوریپیدس <i>Euripide</i> :
۲۷۸ . ۳۷۷ . ۳۱۶ . ۱۹۴ . ۱۹۳	ایومنیس کاردیایی <i>Eumène</i> :

- بازن --- ژرمن بازن
 ۳۵۵ . ۱۸۷ : Bacchus باکخوس
 ۲۴۸ ح : Bagoas باگواس
 بر --- هانری بر
 برار --- ویکتور برار
 ۱۹۸ : Saint Pierre : شمعون بیت صیدانی
 ۲۰۰ . ۱۸۳ : Ptolémée بطمیوس
 ۱۹۹ : Hippocrate بقراط
 ۳۲۷ : Belshazzar بلشصر
 بلوم --- لئون بلوم
 ۲۷۱ . ۲۲۲ : Bossuet بوسوته
 ۲۲۶ ح : Bucéphale بوکفالوس
 ۱۹۸ : Sain Paul : شاول طرسوسی

پ

- پلوسانیاس : Pausanias : ۲۲۳ . ۲۵۰ . ۲۸۴ . ۲۹۹ . ۳۰۰ ح . ۳۲۲
 ۳۳۳ ح . ۳۳۶ . ۳۳۸ . ۳۳۹ ح . ۳۴۳
 ۲۷۱ : Parménide پارمنیدس
 ۳۲۳ . ۳۲۲ . ۳۰۱ . ۳۰۰ . ۲۹۹ . ۲۹۸ : Parménion پارمنیون
 ۳۲۴ ح . ۳۳۱ . ۳۳۴ . ۳۳۸ . ۳۴۸ ح . ۳۷۵
 ۲۴۶ . ۲۴۴ . ۲۴۳ . ۲۴۲ : Partyès پاکتیس
 ۳۲۰ ح : Perdicas پردیکاس
 ۲۷۵ . ۲۰۹ : (Perste) , (Perste) : پرسس (پرسه . پرسنوس)
 پرسه --- پرسس
 پرسنوس --- پرسس
 ۳۳۱ : Protésilus پروتسیلاوس
 ۳۱۶ : Proxène پروکسنس
 ۲۳۶ . ۲۳۳ . ۲۳۲ ح : Priam پریاموس
 ۳۳۶ . ۳۲۸ . ۲۷۲ . ۲۷۰ . ۲۳۰ : Périclès پریکلس

- بطولمایوس (بسر لاکوس) *Ptolémée* : ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۱۴، ج. ۳۲۴،
 ۳۲۸، ۳۲۹، ج. ۳۲۲، ۳۵۸
 بلاوتوس *Plaute* : ۲۵۴
 بلویداس *Pélopidas* : ۲۲۳
 پلوتارخوس *Plutarque* : ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۵،
 ۲۶۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ج. ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ج. ۳۲۵،
 ۳۲۹، ج. ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۷۱
 پلوتینوس *Plotin* : ۲۰۰
 پلنستوروس *Pléistoros* : ۲۳۰
 پورفورئوس *Porphyre* : ۲۰۰
 پوسیدون هلیکونیوس *Posidon Héliconios* : ۲۴۰، ج. ۳۳۲،
 ۳۳۴
 پولرنو *Paul Reynaud* : ۳۵۷
 پول کلوشه *Paul Cloché* : ۳۱۸، ۳۲۷، ج. ۳۷۳، ۳۷۸
 پول مازون *Paul Mazon* : ۲۷۳، ج. ۲۷۶، ۲۷۷، ج. ۲۷۸، ج.
 ۲۷۹، ۲۸۲، ج. ۲۸۶، ج.
 پولوبیوس *Polybe* : ۲۹۸، ج. ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۴۳، ج. ۳۵۲، ۳۷۰،
 ۳۷۱، ۳۷۶
 پومپیوس تروگوس *Pompée Trogue* : ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۹۸، ۳۱۹،
 ۳۷۳
 پیر ژوگه *Pierre Jouguet* : ۲۰۵، ج. ۳۰۴، ج. ۳۱۵، ج. ۳۳۴، ج.
 ۳۵۹
 پیرگیون *Pierre Guillon* : ۲۰۲
 پیساندروس *Pisandre* : ۳۴۲
 پیسیستراتوس *Pisistrate* : ۲۵۵، ۳۴۹
 پیکسوداروس *Pixodar* : ۳۲۴
 پینداروس *Pindare* : ۲۰۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۸
 پنوکستاس *Peucestas* : ۱۹۴

ث

- ۲۴۳ . ۲۴۲ : *Tabalos* تابالوس
 ح ۳۲۴ : *Thessalus* نسالوس
 ۲۳۶ . ۲۸۰ . ۲۷۵ . ۲۲۵ . ۱۹۱ : *Thémistocle* تهمیستوکلس
 ۲۲۶ : *Tain (Hippolyte)* تنی
 ۳۶۳ . ۲۲۶ . ۲۲۵ . ۲۲۴ . ۱۷۸ : *Thucydide* نوکودیدس
 ۲۸۷ : *Tilus* تیتوس
 ۳۴۲ : *Tissapherne* تیسافرنه
 ۲۲۳ . ۱۹۲ : *Timagoras* تیماگوراس

ث

- ۲۸۰ : *Thurybis* تاروبیس
 ۱۹۱ : *Théocrite* ثئوکریتوس

ج

- ۱۹۹ : جالبینوس
 ۳۱۵ : جورج ک. کامرون (*George G. Cameron*)

ج

- ۳۵۷ : *Churchill (Winston)* چرچیل
 ۱۸۵ : *Cicéron* جیجرو

خ

- ح ۳۳۸ : *Charon* خارون
 . ۲۶۷ . ۲۵۰ . ۲۳۰ . ۲۲۲ . ۲۰۹ . ۱۷۸ : خشایارشا (خشایارشا)
 . ۲۸۱ . ۲۸۰ . ۲۷۸ . ۲۷۷ . ۲۷۴ . ۲۷۳ . ۲۷۲ . ۲۶۹ . ۲۶۸
 . ۲۳۴ . ۲۳۳ . ۲۳۰ . ۲۱۷ . ح ۲۹۰ . ۲۸۶ . ۲۸۴ . ۲۸۳ . ۲۸۲
 ۳۶۰ . ۳۴۴ . ۳۳۵

د

- ۲۰۴ : دارا:
 ۲۰۵ : داراب:
 داریوش اول: ۲۰۹. ۲۴۶. ۲۵۱. ۲۵۶. ۲۶۵. ۲۷۷. ۲۷۸. ۲۸۲.
 ۲۸۶. ۲۹۰. ح. ۳۱۷. ۳۱۸. ح. ۳۲۴. ح. ۳۳۵. ۳۴۱. ۳۴۵.
 ۳۴۶. ح. ۳۵۴. ح. ۳۵۹.
 داریوش سوم: ۱۸۶. ۱۸۹. ۱۹۳. ۱۹۶. ۱۹۸. ۲۰۳. ۲۰۴. ۳۲۳.
 ۳۴۰. ۳۴۳. ح. ۳۴۴. ۳۴۸. ح. ۳۴۹. ۳۵۷.
 ۲۰۹. ۲۷۵. ح : دانانه Danae
 دلورم. ژان — ژان دلورم
 ۱۹۱. ۲۲۳ : دماراتوس Démarate
 ۲۴۳ ح : دمتريوس فالرنوسی Démétrius de Phalère
 ۳۰۵. ۳۰۴. ۲۲۳. ۲۰۱. ۱۸۹. ۱۸۸ : دموستنی Demosthène
 ۳۰۶. ۳۰۸. ۳۰۹. ۳۱۲. ۳۱۳. ۳۱۴. ۳۵۱. ۳۵۶. ح.
 ۳۶۰. ۳۶۱.
 ۱۹۱ : دموکدس Démocède
 دوکولانژ — فوستل دوکولانژ
 ۳۵۷ : دوگول (ژنرال) de Gaule
 دولابورت — لویی دولابورت
 ۳۷۷ : دیودوتوس Diodote
 دیودوروس سیسیلی Diodore de Sicile : ۲۲۹. ۲۶۶. ۲۶۸.
 ۲۹۶. ح. ۲۹۸. ح. ۲۹۹. ح. ۳۰۰. ح. ۳۰۱. ح. ۳۲۰. ۳۲۲.
 ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۲۹. ۳۳۲. ح. ۳۵۰. ح. ۳۶۰. ۳۷۱. ۳۷۵.
 ۲۲۴ ح : دنوکالیون Deucalion
 ۳۷۷ : دیوگنس Diogène

ر

- رنو — بول رنو
 ۲۰۶ : رنه گروسه René Grousset

- روبر کو من Robert Cohen : ۱۸۲ . ۲۴۷ . ۲۴۵ . ۲۴۴ . ۲۴۳ . ج ۲۷۲
 روسو Rousseau : ۲۴۴
 روشنگر روشنگر : ۱۹۵
 رومن گیرشمن Roman Ghirshman : ۲۱۷ . ۲۰۵ ج
 رونالد گ. کنت Ronald G. Kent : ۲۴۶ ج . ۲۵۵ ج

ز

- زردشت : ۲۱۹ . ۲۱۶ . ۲۱۵ . ۲۱۴ . ۲۱۲
 زریاسپ Zariasps : ۲۵۲
 ژئوس Zeus : ۱۸۸ . ۲۰۹ . ۲۱۰ . ۲۱۵ . ۲۱۶ . ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۲۴
 ۲۵۳ . ۲۵۹ . ۲۷۵ ج . ۲۸۳ . ۲۱۰ . ۲۳۲ . ۲۳۵ . ۲۳۶ ج

ژ

- ژاک آمیو Jacques Amyot : ۲۲۱ . ۲۲۰ ج . ۲۲۱ ج . ۲۲۴ ج . ۲۳۵ ج
 ژان دلورم Jean Delorme : ۲۰۳ ج
 ژان هتسفلد Jean Hatzfeld : ۲۵۱ ج
 ژانین اوبویه Jeannine Auboyer : ۱۸۲ . ۲۰۶ . ۲۲۴
 ژرمن بازن Germain Bazin : ۲۰۰
 ژورژ ماتیهو Georges Mathieu : ۱۸۹
 ژوگه - پیر ژوگه
 ژول ایزاک Jules Isaac : ۲۲۶ ج

س

- ستاسانور Stasenor : ۲۷۸
 سترابون Strabon : ۲۰۳ . ۲۱۷ . ۲۲۱ . ۲۲۵ . ۲۲۷ . ۲۸۸ . ۲۸۹ ج .
 ۳۰۰ ج . ۳۲۴ ج . ۳۳۰ ج . ۳۳۳ ج . ۳۶۷ . ۳۶۸
 ۱۹۸
 سیراپیس Sérapis : ۲۱۱ . ۲۶۵ . ۳۶۶
 ستراط :

۲۲۳	: Séléné سلنه
۳۲۸ . ۲۰۶	: Sileucus سلوکوس
۳۴۴	: saint Simon سن سیمون
۲۷۴	: Sosthenès سوستانئس
۳۳۶ . ۲۰۴ . ۱۸۷	: Sophocle سوفوکلئس
۳۱۶	: Socrate سوکراتئس
۲۳۴	: Solon سولون
۲۸۰	: Syennésis سونئسیئس

ش

۱۹۸	: Emil Chambry — امیل شامبری شاؤول طرسوسی — بولئس مقئس: شمون بیتحصیدائی — بطرس مقئس
-----	---

ط

۲۰۰	: Thalès طالس
-----	---------------

ع

۱۹۸	: عیسیای ناصری:
-----	-----------------

ف

۲۷۴	: Pharandakès فارانداکئس
۳۴۲ . ۲۰۷	: Pharnabaze فارناباز (فرنباذ)
۱۹۵	: Phurataphernéz فراتفرنز
۱۹۵	: Pharadasmenez فراداسمنز
۲۰۴	: فردوسی:
۱۸۲	: Ferdinand Justi فردیناندیوستئ فرلاک — گوستاو کیلیئر

- فرنباز — فارنا باز
 ۲۱۰ : Pharnaspe فرنسب
 ۲۲۴ : Phrygius فروگیوس
 ۲۵۰، ۲۶۲ ج : Phrynichus فرونیخوس
 ۲۸۷ : Flavius فلاویوس
 ۲۹۴ : Fénelon فنلون
 ۲۲۹، ۲۲۹، ۱۷۶ : Phoxius فونیوس
 ۱۸۳ : Fustel de Coulange فوستل دوکولانز
 ۲۶۵، ۲۶۴ : Phocion فوکیون
 ۲۱۷ ج : Phidias فیدیا س
 ۲۰۵ : فیلفوس
 ۲۷۵، ۲۲۴ : Philotas فیلوتاس
 ۱۷۷ : Philocrate فیلوکرانس
 فیلیب (II) مقنونی: ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴،
 ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵،
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ ج، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴،
 ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،
 ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴ ج، ۳۲۵ ج،
 ۳۲۶ ج، ۳۳۰، ۳۳۱ ج، ۳۳۲ ج، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹،
 ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰ ج، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹،
 ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸

ک

- کاساندان:
 ۲۱۰ : Cassandre کاساندروس
 ۳۷۵ ج، ۳۲۳، ۳۲۸ : Calas کالاس
 ۳۷۵ ج، ۳۲۳، ۳۰۱ : Callias کالیاس
 ۳۵۱، ۳۴۲، ۲۲۳ : Callisthens کالیستنس
 ۳۴۹ ج، ۳۱۸، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۹۴، ۱۹۳ : Collimaque کالیماخوس
 ۳۷۸، ۳۷۷
 ۱۹۱

کامرون — جورج گ. کامرون

کنسیاس *Ctésias* : ۱۷۷ . ۱۷۸ . ۱۷۹ . ۱۹۱ . ۲۲۹ . ۲۸۸ . ۳۶۰

۳۵۲

کراتروس *Cratère*

کرسوس *Crésus* : ۱۹۹ . ۲۰۷ . ۲۲۷ . ۲۳۸ . ۲۳۹ . ۲۴۰ . ۲۴۱

۲۵۱ . ۲۴۲

کروئزه — موریس کروئزه

۲۱۱

کریتوبولوس *Critobule* :

۲۳۶ . ۲۷۲ . ۲۳۰

کسانتیبوس *Xanthippe*

۲۷۱

کسنوفانس *Xénophane* :

کسنوفون *Xénophon* : ۲۱۱ . ۲۱۲ . ۲۴۲ . ۲۶۷ . ۳۱۶ . ۳۴۶

۳۷۱ . ۳۷۰ . ۳۴۸ . ج ۳۴۷

ج ۳۰۳

کلان هواژ *Clément Huari* :

کلوشه — بول کلوشه

۳۱۶

کلئارخوس *Cléarque* :

۲۳۵ . ۲۳۴

کلیستنس *Clisthène* :

ج ۲۹۹

کلئوپاترا *Cléopâtre* :

۲۵۰

کلئومبروتوس *Cléombrotos* :

۲۴۹ . ۲۵۵ . ۲۵۴ . ۲۵۳ . ۲۵۲

کلئومنس *Cléomène*

۲۴۶ . ۲۱۰

کمبوجیه :

۱۸۷

کورتر *Cortez* :

۱۸۷

کورتیوس زوفوس *Curtius rufus* :

۳۶۰ . ۳۱۶

کوردوش اصغر :

کوردوش کبیر : ۲۱۰ . ۲۱۱ . ۲۱۲ . ۲۱۵ . ۲۳۴ . ۲۳۷ . ۲۳۸ . ۲۳۹

ج ۳۵۹ . ۳۴۱ . ۳۴۲ . ۳۴۳ . ۳۴۵ . ۳۴۶ . ۳۴۷ . ۳۴۱

۱۹۵

کوفر *Coplez* :

۱۸۲

کونگ فوتسو (کونفوسیوس) *Kong Ioutseu* :

۳۶۵

کونوبیون *Conopion* :

۲۵۰ . ۳۴۷ . ۳۴۲ . ۳۳۹

کونون (سردار آتنی) *Conon*

۲۳۹ . ۱۹۱

کونون (نحوی) *Conon* :

کوهن — دوپر کوهن

- کونس : *Cones* : ۲۵۲
 کوئنتوس کورنیوس : *Quinte - Curce* : ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۲۹۸ ج ۲۳۰، ۳۵۳ ج ۳۵۸،
 کیمون : *Cimon* : ۳۵۱، ۳۴۲ ج

گ

- گابریل لوزو : *Gabriel - Leroux* : ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۰
 گاستون ماسپرو : *Gaston Muspero* : ۳۰۰ ج
 گروسه — رنه گروسه
 گوستاف کیلپر فرلاک : *Gustav Kilpper Verlag* : ۳۴۸ ج
 گوگس : *Gygès* : ۳۳۰ ج
 گیرشمن، رومن — رومن گیرشمن
 گئورگیاس : *Gorgias* : ۲۷۰، ۲۹۴، ۳۵۶
 گیون — بیر گیون

ل

- لاودامیا : *Laodamie* : ۳۳۱ ج
 لاکرینس : *Lacrinès* : ۲۴۱
 لاگوس : *Lagos* : ۱۹۴، ۳۵۸
 لامپساکوس : *Lampsaque* : ۳۳۹
 لائوسو : *Lao Iseu* : ۱۸۳
 لوزو — گابریل لوزو
 لوساندروس : *Lysandre* : ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۵۰
 لوسیکلس : *Lysiclès* : ۱۸۸، ۲۹۶، ۳۴۹
 لوکوردگوس : *Lycurgue* : ۱۸۸، ۲۹۶
 لوکیانوس : *Lycien* : ۱۸۸، ۳۰۰
 لوگران، ف. ا. : *Ph. E. Legrand* : ۲۳۳، ۳۵۱، ۳۶۱
 لونگینوس : *Longine* : ۲۹۴

۳۴۴	: Louis XV. (XV) لویی
۲۰۳ ح	: Louis De laporte لویی دولاپورت
۱۸۲	: Létre لیتره
۲۸۸ ح، ۳۶۴ ح	: Léon Blum لئون بلوم
۳۱۸ ح، ۳۴۵	: Léon Homo لئون هومو
۲۵۰ ح	: Léonidas لئونیداس

۴

	مانیو، زورز — زورز مانیو
۲۶۷	: Mardonius ماردونیوس
۲۴۴، ۲۴۳	: Mazars مازارس
۲۰۷، ۱۹۵	: Mazée (Mazalos) مازیوس (مازه)
	مازون — بول مازون
	مازه — مازیوس
	ماسپرو، گاستون — گاستون ماسپرو
۲۲۵	: Marthès ماستلس
۲۷۴	: Masistrès ماسیسترس
۱۹۸	مانی:
۳۳۸ ح	: Métrodore مترودوروس
۲۶۴	: Métiochos متیوخوس
۲۳۳، ۲۳۲	: Médée مدیا
۲۷۴، ۲۵۱، ۲۵۰	: Mégabars مگابارس
۲۵۶	: Mélanthios ملانیوس
۲۱۱	: Memnon ممنون (= خوشحافظه)
۳۲۳ ح، ۳۰۰	: Mémnon ممنون رودسی
۳۱۶	: Mémnon ممنون لاریسای
۳۲۷	: Ménoitios منویتیوس
۲۱۷	: Moaphernès موآفرنس
۳۰۵ ح	: Maurice Croiset موریس کروازه
۲۵۹ ح	: Moïse de Khoren موسی خورنی

- ۲۱۰، ۱۸۱ : Montesquieu مونتسکیو
 ۱۸۳ : Mong tseu مونگ تسو
 ۲۱۷ : مهرداد
 ۲۱۲، ۱۹۸ : Mithra میترا
 ۳۴۲ : Mithridate میتريدات
 ۲۱۷ : Mithridate (مهرداد) اثوباتور
 ۱۹۵ : Mithrobée میتروبه
 ۲۶۴ : Miltiade میلتيادس
 ۲۳۵ ح : Minerve مینرو
 ۱۹۹ : Mausolos مئوسولوس

ن

- ۱۸۷ : Napoléon ناپليون
 ۳۷۸، ۳۲۴ ح : Néarque نئارخوس
 ۱۹۷ : Nicolas Perrot d'Abancourt نیکولا پرو دابلانکور

و

- ۲۸۷ : Vespasien واسباسيانوس
 ۳۴۴ : Voltaire ولتر
 ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۴۸ ح : ویشناسپ
 ۳۳۱ ح : Victor Bérard ویکتور برار
 ۳۵۷ : Maxime Weygand ویکان (ژنرال)

ه

- ۲۶۴، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۹ : Harpag هارپاک
 ۲۷۵ ح، ۳۲۴ : Harpalos هارپالوس
 ۳۰۳، ۳۰۴ ح، ۳۰۸، ۳۵۹ ح : Henri Berr هانری بر
 هتسفلد — ژان هتسفلد
 ۲۳۲ : Héra هرا
 ۳۵۵ ح، ۳۳۶، ۳۳۲، ۳۱۸، ۱۸۸ : Héraclès هراکلس (هرکول)

- ۲۴۴ هراکلیدس : *Héracléides*
 ۲۰۰ هراکلیتوس : *Héraclite*
 ۲۳۲ هرمس : *Hermès*
 ۳۱۱ هرمیاس : *Hermias*
 ۲۸۸ هسیودوس : *Hésiode*
 ۳۲۲ . ۲۹۹ . ۲۵۱ هکاتایوس : *Hécate*
 ۳۳۱ هکتور : *Hector*
 ۲۸۸ هلانیکوس : *Hellánicos*
 ۲۲۴ هلن : *Hellen*
 ۲۳۳ هلنا : *Hélène*
 ۲۲۳ هلیوس : *Hélios*
 هوار - کلان هوار
 ۲۰۰ . ۱۹۱ هیپاتیا : *Hypathie*
 ۱۹۵ هودارن : *Hydarne*
 ۳۳۸ ح هورتاکوس : *Hyrtace*
 ۱۹۵ هوستاسبس : *Hystaspès*
 ۲۲۵ . ۲۲۴ . ۲۰۴ . ۲۰۳ . ۲۰۱ . ۲۰۰ . ۱۸۷ : *Homère* هومروس
 ۳۶۹ . ۳۳۷ . ۳۳۱ . ۲۸۸ . ۲۷۵ . ۲۲۷ . ۲۲۶
 هومو - ، لئون هومو
 ۳۴۹ . ۲۵۶ . ۲۵۵ . ۲۲۳ . ۱۹۱ ح هیپپاس : *Hippias*
 ۲۵۹ . ۲۵۸ . ۲۵۱ . ۲۴۹ . ۲۴۸ . ۲۳۵ . ۱۹۱ : *Histiée* هیستیا یوس
 ۲۶۴ . ۲۶۳

ی

- ۲۵۲ یاتراگوراس : *Iatragoras*
 ۲۳۲ . ۲۳۱ یو : *Io*
 ۳۱۹ . ۲۱۸ . ۱۹۵ ح یوبیتر : *Jupiter*
 یوسنی - ، فردیناند یوسنی
 ۴۲۶ . ۴۱۹ . ۲۹۸ . ۲۹۷ . ۱۹۷ : *Justin* یوستینیوس
 ۳۳۰ . ۳۳۲ . ۳۳۳ . ۳۳۶ . ۳۳۷ . ۳۷۲ . ۳۷۳ . ۳۷۴ . ۳۷۶

۲۸۷ . ۲۸۸ . ۲۶۲ . ۲۶۴ ح

یوسفوس Josephus :

مکان‌ها

آ

۲۲. : *Abdère* آبدرا
 ۲۳ . ۲۳۲ . ۲۳۴ . ۲۳۸ ح : *Abydos* آبودوس
 ۲۳ ح : *Apobathra* آپوباترا
 ۲۰۷ : *Apollonie* آپولونیا
 ۲۶۲ : *Atarnés* آتارنتوس
 ۲۲۷ . ۲۲۹ : *Athéna* آتنا
 ۲۷۰ . ۲۶۵ . ۲۰۳ : *Attique* آتیکا
 ۲۴۶ ح : *Arachosie* آراخوزیا
 ۲۷۴ : *Artémarès* آرتیمبارس
 ۳۵۰ : *Artémision* آرتیمسیون
 ۲۲۲ . ۲۲۱ : *Argos* آرگوس
 ۳۰۰ : *Arginuses* آرگینوسیا
 ۲۲۷ . ۲۲۸ ح . ۲۲۹ ح : *Arisbé* آریسبه
 ۲۲۴ : *Asias* آسیاس
 ۱۹۹ . ۲۰۰ . ۲۰۲ . ۲۰۷ . ۲۳۵ . ۲۴۷ : آسیای صغیر
 ۲۰۶ : آسیای مرکزی
 ۲۴۶ ح . ۳۵۹ ح : *Assyrie* آشور
 ۲۰۲ . ۱۸۵ : آکراگاس (آگریجنوم) *Agrigente* :
 ۳۵۸ . ۳۵۷ : آگریجنوم - آکراگاس
 ۲۱۷ : آلمان
 ۲۳۰ : آماسیا *Amusée* :
 ۳۵۱ . ۲۴۷ . ۲۴۲ . ۱۷۷ : آمفیپولیس *Amphipolis* :
 : آنتالکیداس *Antalcidas* :

- ۲۸۶، ۲۴۹ : *Andros* آندروس
 ۲۲۲ : *Aia* آیا
 ۲۸۴ : *Ajax* آياس
 ۲۶۰ ح : *AEgalee* آيگله
 ۲۵۰، ۲۳۰، ۱۷۷ : *Algos Potamos* آبگوس - بوتاموس
 آبولوس - آيوليس
 ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۷، ۱۹۶ : *Eolie* (آيوليس) آبوليس
 ۲۴۱، ۳۰۰، ۲۴۳

آلبا

- ۲۴۶ : *Ethiopia* اتیوپيا
 ۲۵۲، ۳۴۵، ۳۱۲، ۲۱۰، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۱ : *Arbèles* اربل
 ۲۴۷ : *Eretrie* اترتيا
 ۲۴۶ ح : ازمنستان
 ۲۴۱۹ ح، ۲۸۰، ۲۷۰، ۲۵۶، ۲۳۳، ۲۲۷، ۲۲۴، ۱۲۶ : اروپا
 ۲۲۹، ۲۳۰ ح، ۲۳۷ ح، ۳۴۰، ۳۷۷
 ۳۷۷، ۳۰۶ : *Erythres* ادفرايوس
 ۲۴۱، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۰۰، ۲۹۹ : *Ege* اژه
 ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۰ : *Alexandrie* اسکندريه
 ۲۵۹ ح : *Assouan* اسوان
 ۲۰۱ : افريقا
 ۲۰۰ ح، ۲۰۱ : *Ephesos* افسوس
 ۲۴۶ : افيانوس هند
 ۲۷۱ : *Elde* اليا
 ۳۳۲، ۲۳۰ : *Eléonte* الایوس
 ۲۵۹ ح : *Eléphantine* الفانتينه
 ۳۳۸ : *Elide* الیس
 ۲۷۲، ۲۶۵ : *Eleusis* الئوسيس
 ۳۵۵ : امريکا
 ۲۰۶، ۲۰۱ : *Antioche* انطاكيه

- ۳۵۵ . ۱۹۸ انگلستان:
 ۳۵۵ . ۳۰۲ . ۱۹۵ اویسی *Opi* :
 ۳۲۲ . ۳۲۸ . ۳۲۷ اولای (نہی):
 ۳۳۹ . ۳۳۸ اولومپیا *Olympie* :
 ۳۳۵ . ۳۲۴ . ۳۱۸ اولومپياس *Olympias* :
 ۳۷۸ . ۳۰۷ اولونتوس *Olynthe* :
 ۲۷۱ . ۱۸۴ ایتالیا:
 ۳۳۹ ح ایڈا (کوہ) *Idu* :
 ۳۵۶ . ۱۸۱ . ۲۲۲ . ۲۹۰ . ۳۴۵ . ۳۴۸ ح ایسوس *Issus* :
 ایلوم *Ilium* — ایلون
 ۳۳۸ . ۳۳۱ ح . ۳۳۰ ح . ۳۳۵ ح . ۳۳۶ ح . ۳۳۸ ح ایلون (ایلیوم) *Ilion* :
 ۳۳۹
 ۳۰۷ . ۲۴۹ ائوبویا *Euboe* :
 ائولیا — آبولیس
- ۲۳۸ . ۲۱۰ . ۲۰۸ . ۲۰۰ . ۱۹۶ . ۱۸۵ . ۱۷۶ : *Ionie* ابونیا (ایونی)
 ۲۵۴ . ۲۵۰ . ۲۴۸ . ۲۴۷ . ۲۴۶ . ۲۴۵ . ۲۴۲ . ۲۴۱ . ۲۴۰
 ۲۵۶ . ۲۵۷ . ۲۵۸ . ۲۵۹ . ۲۶۰ . ۲۶۱ . ۲۶۲ . ۲۶۵
 ۲۴۷ . ۳۴۵ . ۳۴۲ . ۳۴۱ . ۳۴۰ . ۳۳۸ . ۳۲۹ . ۲۹۹ . ۲۹۸
 ۳۴۹

ب

- ۲۴۶ . ۲۹۶ . ۲۴۲ . ۲۱۷ . ۲۰۳ . ۱۹۶ بابل *Babylon* .
 ۲۴۶ . ۱۹۲ . ۱۹۰ باکتریا (بلخ، باختر) *Bactriane* :
 ۱۸۷ باکخوس *Bacchus* :
 ۲۵۱ . ۲۴۳ برانخیدس *Branchidès* :
 ۳۳۳ ح . ۳۱۶ . ۲۷۲ بویوتیا *Béotie* :
 ۲۸۷ بیت المقدس *Jérusalem* :
 ۳۵۹ ح بیستون:
 ۱۹۶ بین النهرین:

پ

۲۴۶ . ۱۹۵ ح	پارت ۱۰۰ ؟
۲۴۶ . ۲۸۸ . ۲۱۷ . ۲۰۵ ح	پارس ۱۰۰ ؟
۲۸۶ . ۲۴۹	پاروس Paros
۲۲۲	پاریس Paris
۲۲۰	پانگایوس Pangée
۲۴۳	پانورموس Panormos
۲۶۱ . ۲۴۰	پانیونیون Panionion
۱۸۵	پالستوم Pāestum
۲۲۹ ح . ۲۲۸ ح	پراکتیوس Practius
۲۵۹ ح . ۲۵۴ ح	پرسپولیس Persépolis
۲۲۹ ح . ۲۲۸ ح . ۲۲۷ ح	پیرکونه Percoté
۲۰۱	پیرگامون Pergame
۲۲۸ ح . ۲۲۰ ح	پروپونتیس Propontide
۲۲۷	پروپانسیون Pryxané
۲۵۱ ح	پروسوپیتیس Prosopitis
۲۰۲ . ۱۹۰	پتولمانیس Ptolemais
۲۴۰ . ۲۲۰ . ۱۹۲	پلا Pellā
۲۸۵ . ۲۶۸ . ۲۵۰ . ۲۱۰	پلاتیا Platiā
۲۲۴ . ۲۲۲ . ۲۱۲ . ۱۹۶ . ۱۷۷	پلوپوننسس Péloponnèse
۲۰۵ . ۱۸۲	پنجاب
۲۲۷ ح	پودنا Pōdna
۲۱۷	پونتوس Pont
۲۲۹ ح	پونتوس ائوکیسینوس P. Euxin
۲۲۳ . ۲۰۱ . ۲۰۰	پیتانه Pitane
۲۵۱ ح	پیرایوس Pirée

ت

۲۲۹	تاورومنیون Tauroménium
۱۸۵	تارانتوس Tarente

۲۶۲

تاسوس : *Thasos*

تباي : *Thibis* : ۲۰۱ . ۲۱۲ . ۲۱۵ . ۲۲۲ . ۲۲۵ . ۲۲۷ . ج : ۲۲۸ .

۲۴۰ . ۲۴۸ . ۲۴۹ . ج : ۲۵۰ .

۲۰۶

تبت :

۲۵۲ . ۲۴۶

تخت جمشید :

۲۰۶

تلمر : *Palmyre*

تراکه : *Thrac* : ۱۹۶ . ۲۳۰ . ۲۶۰ . ۳۰۷ . ۳۱۶ . ۳۳۰ . ۳۳۱ .

۲۲۷ .

ترکیه :

۲۵۰

ترموپولای (ترموپیل) : *Thermo pyles*

تروا (تروآس) : *Troie* : ۲۲۴ . ۲۲۵ . ۲۷۵ . ۳۰۱ . ۳۲۲ . ۳۲۹ . ج .

۲۳۱ . ۳۳۴ . ۳۳۵ . ج : ۳۳۶ . ج : ۳۳۷ . ۳۴۰ . ۳۷۵ .

۱۹۶ . ۲۲۵ . ۳۰۷ . ۳۱۶

تسالیا : *Thessalie*

۲۸۶

تنوس : *Ténos*

۲۴۸

توربوی : *Thourici*

۲۰۸

تسران :

۱۹۱ . ۲۴۵

تنوس : *Ténos*

ج

۱۸۲

جیحون : *Oxus*

ج

۱۸۳ . ۲۰۲ . ۲۰۶ . ۲۱۶

جین :

ج

خایرونا : *Chéronée* : ۱۷۷ . ۱۸۸ . ۲۲۲ . ۲۸۴ . ۲۹۵ . ۲۹۸ . ۳۰۱ .

۳۷۲ . ۳۴۹ . ۳۱۵

خ

۲۲۸ . ۲۳۱ . ج : ۲۳۰

خرسونسوس : *Chersonèse*

۱۸۳

خلیج عمان :

- ۱۹۵
 ح ۳۴۶
 خوارزم: خلیج فارس:
 خیوس Chios : ۱۹۱ . ۲۴۴ . ۲۶۱ . ۲۶۳ . ۲۸۶ . ۳۰۶ . ۳۴۱ .
 ح ۳۴۲

د

- ح ۳۳۰
 ۳۰۱
 ۲۱۶
 ح ۳۴۶
 ۲۶۲
 ۳۴۱ ح ۳۳۹
 ۲۶۲ . ۲۳۹ . ۲۳۶
 ۳۴۲
 ۳۴۱ ح ۳۲۰
 ۳۵۲
 ح ۳۱۹
 داردانل:
 داردانوس Dardanos :
 دانوب:
 درنگیانا Drangiane :
 دریای سرخ:
 دریای سیاه:
 دلف - دلفوس
 دلفوس (دلف) Delphes :
 دلوس Delos :
 دوریس Duris :
 دونکرك Dunkerque :
 دیون Dium :

ر

- ۳۵۳
 ۲۶۲
 ح ۳۲۷ . ۲۰۰
 ۳۴۱
 ۲۱۵ . ۲۰۵ . ۲۰۲ . ۱۹۸
 ح ۳۲۳ . ۳۰۱
 رخج Arachosie :
 رگیون Rhégion :
 رم:
 رودس Rhodès :
 روم:
 رویتیون Rhoetion :

ز

- ح ۳۴۶
 ۲۶۲ . ۱۸۵
 زاگارتی Sagartie :
 زانکله (زنکل) Zancle :

زنکل — زانکله

ژ

۲۰۶

ژاپون:

س

- ساناگودیا : *Sattagydie* : ۲۴۶ ح
 ساردنیا : *Sardaigne* : ۲۶۰ . ۲۵۹
 ساردنیس (سارد) : *Sardes* : ۱۷۶ . ۲۰۸ . ۲۱۲ . ۲۱۷ . ۲۲۴ . ۲۳۷ . ۲۳۸ . ۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۹ . ۲۴۳ . ۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۴۸ . ۲۵۴ . ۲۵۷ . ۲۵۸ . ۲۶۱ . ۲۶۳ . ۲۶۴ . ۲۶۵ . ۲۶۶ . ۳۰۰
 سلامیس : *Salamis* : ۲۴۹ . ۳۴۷ . ۳۴۶ . ۳۴۱ . ۲۸۱ . ۲۷۹ . ۲۷۵ . ۲۷۲ . ۲۷۱ . ۲۶۷ . ۲۲۲ : ۲۸۴ . ۳۰۴ . ۳۰۸ . ۳۳۶ . ۳۴۰ . ۳۴۱ . ۳۴۵ . ۳۵۰ . ۳۵۱ ح
 ۳۶۰ ح
 ساموس : *Samos* : ۲۴۱ . ۲۸۶ . ۲۶۲
 سیورادس : *Sporades* : ۲۴۱
 سترومون : *Strymon* : ۲۳۰
 سدان : *Sédan* : ۲۵۲
 سستوس : *Sestos* : ۲۳۰ . ۲۳۱ . ۲۳۲ . ۲۳۴ . ۲۳۸ ح
 سفد : *Sogdiana* : ۲۵۳
 سکاماندروس : *Scamandre* : ۲۲۴
 سکوئیا : *Scythie* : ۲۴۶
 سلوکیه : *Séleucie* : ۲۰۶
 سلینونت (سلینونتیوس) : *Séli nonte* : ۱۸۵ . ۲۰۲
 سند : ۱۸۳ . ۱۹۳ . ۲۰۰ . ۲۱۶ . ۲۱۹ . ۲۴۶ ح . ۳۵۳ . ۳۵۶
 سوباریس — سیباریس
 سوریه : *Syrie* : ۱۹۶ . ۲۰۲ . ۲۳۱ . ۲۸۸
 سیباریس (سوباریس) : ۱۸۵
 سیراکوز (سوراکوس) : *Syracuse* : ۱۷۷ . ۱۸۵ . ۲۰۱ . ۲۰۲

سیسیل Sicile :

٢٦٣ . ٢٦٢ . ٢٣٩

ش

شتوتگارت Stuttgart :

ح ٢٤٨

٣٥٥

شوروی:

شوش: ١٧٦ . ١٧٧ . ١٩٦ . ١٩٨ . ٢٠٣ . ٢٠٥ . ٢٠٦ . ٢١٧ . ٢٢٩ .

٢٤٥ . ٢٤٦ . ٢٤٨ . ٢٥٣ . ٢٥٥ . ٢٥٩ . ٢٦٠ . ٢٦٢ . ٢٦٣ .

٢٦٤ . ٢٧٤ . ٢٨٣ . ٢٨٤ . ٢١١ . ٢١٣ . ٢٢٧ . ٢٣٣ . ٢٤٠ .

٢٤١ . ٢٤٢ . ٢٤٣ . ٢٤٩ . ٢٥١ ح . ٢٥٣ . ٢٥٨ . ٢٥٩ . ٢٦١ .

ح ٢١٥

شیکاگو:

ص

صور Tyr :

٢١٠ . ١٨١

ع

عربستان:

ح ٢٤٦

ح ٢٤٦ . ٢٢٧

عیلام Elam :

ف

فاسیس Phase :

٢٢٢

٢٢٥ . ٢٢٤

فتیا (فتیونیس) Phale :

٢٥٨ . ٢٥٣ . ٢٥٢ . ٢٤٤

فرانسه:

٢٤٧ . ١٩٦

فروگیا Phrygie :

٢٤٤ . ٢٤١

فوکایا Phocéa :

ح ٢٥٠ . ٢٠٧

فوکیس Phocide :

ح ٢٦١ . ٢٤٦ . ٢٣١

فینیقیه Phénicie

ق

قبرس Chypre :

ح ٢٥١ . ٢٤٩

قسطنطنیه: ۲۵۲۹

ک

۲۰۶	کابل:
۱۸۵	کاتان : Catane
۲۵۲	کارمانیا (کرمان) : Carmanie
۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸ ج	کازیا : Carie
۲۶۲	کایکوس : Calcos
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۶	کپوکیه : Cappadoc
۱۸۵، ۲۲۴	کرت : Crète
۲۳۰	کرگینیتیس : Cercinies
۱۷۷، ۲۴۲	کتیفوس : Cnide
۲۴۵	کورفس : Corse
۲۴۵	کورنوس : Kynos
۲۲۷، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۲۲ ج	کورینتوس : Corinthe
۲۴۲ ج، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳	
۲۴۹	کولادس : Cyclades
۲۴۱، ۲۴۲	کولخیس : Colchide
۲۷۱	کولوفون : Colophon
۲۴۳، ۲۴۴	کومه : Kyme
۲۷۱	کیتایرون : Clithéron
۲۷۴	کیسیا : Kissie
۳۵۶ ج	کیلکیه : Cilicie

گ

۲۰۴، ۲۱۹	گدروسیا : Gédrosie
۱۸۱، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۱	گرانیکوس : Granique
۲۹۵	گرونیا : Gryneum
۲۶۴ ج	گلار : Gela
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰	گندارا (گندماره) : Gandhara
	گندماره : Gandhara

گنگول : *Gangarnès* : ١٨٢ ، ٢٢٢ ، ٢٨٤ ، ٣١٨ ج ، ٣٤٩ ، ٣٥٢

ل

٣٥٠ : *Ladé* لاده
 ٢٥٢ ، ٢٣٧ : *Lacédémone* لاکدایمون
 ٢٩٢ ج : *Laconie* لاکونیا
 ٢٤٠ ، ٢٣٩ ، ٢٣٨ ج ، ٣٣٠ : *Lampsaque* لامپساکوس
 ٢٤٢ ، ٢٤١ ، ٢٨٦ ، ٢٦٣ ج : *Lesbos* لسبوس
 ٢٣٠ ، ٢٤٨ ، ٢٤٧ ، ٢٣٦ ، ١٩٦ ج : *Lydie* لودیا
 ٣٥٠ ج : *Locride* لوکریس
 ٢٤١ : *Lycie* لوکیا
 ٢٤٦ ، ١٨٥ : *Libye* لیبی
 ١٧٧ : *Leuctres* لئوکترا

م

٢٤٦ ، ٢٨٨ ، ٢١٧ : *Mède* ماد
 ٢٣٠ : *Madytos* مادوتوس
 ٣٣٤ ، ٢٨٤ ، ٢٨٢ ، ٢٧٩ ، ٢٧٢ ، ٢٢٢ ، ٢٠٩ : *Marathon* ماراتون
 ٣٥٠ ، ٣٤٥
 ٢٣٠ : *Marone* مارونیا
 ١٨٥ : *Massalia* ماسالیا (مارسی)
 ٢٠٦ : *Malaise* مالزی
 ٢٦٤ : *Malène* مالنه
 ١٧٧ : *Martinde* مانتینیا
 ٢٤١ ، ٢٩٨ : *Méandre* مایاندروس
 ٣٠٧ : *Méthone* متونه
 ٢٤٩ ، ٢٠٠ : مدیترانه
 ٢٣٠ ج : *Marmara* مرمره
 ٢٠٦ ، ٢٠٢ ، ١٩٦ ، ١٩٤ ، ١٩١ ، ١٩٠ ، ١٨٥ ، ١٨٢ ، ١٨١ : مصر
 ٢٥٩ ، ٢٥١ ، ٢٥٠ ، ٢٤٧ ، ٢٤٦ ، ٢٤٢ ، ٢٤٦ ، ٢٣٢ ، ٢٣١

- مقدونیه : *Macédonie* : ١٨٥ . ١٩٥ . ١٩٦ . ٢٩٧ . ج ٢٩٨ . ج ٢٩٩ . ٣٠٠ . ٣٠٣ . ٣١٥ . ٣١٨ . ج ٣١٩ . ج ٣٢١ . ٣٢٢ . ٣٢٣ . ج ٣٢٤ . ٣٢٦ . ج ٣٢٧ . ٣٢٩ . ج ٣٣٧ . ٣٥٤ . ٣٧٢ . ٣٧٤ . ١٨٧
- مکزیک :
 مکيا : *Maka* :
 مگنسیا : *Magnésie* :
 ملوس : *Mélos* :
 ممفیس : *Memphis* :
 مویلنه : *Mytilène* :
 مورینه : *Myrine* :
 موکاله : *Mycalé* :
 موکنه : *Mycènes* :
 موکونوس : *Mycénos* :
 مونوس : *Myonie* :
 میلنوس : *Milet* : ١٨٥ . ١٩١ . ٢٢٤ . ٢٢٨ . ٢٣٥ . ٢٣٦ . ٢٤٣ . ٢٤٧ . ٢٤٨ . ٢٤٩ . ٢٥٠ . ٢٥١ . ٢٥٧ . ٢٥٩ . ٢٦١ . ٢٦٢ . ٢٦٣ . ٢٧١ . ٢٥٠ . ١٨٥
- مینوس : *Minos* :

ن

- ناکسوس : *Naxos* : ٢٤٧ . ٢٤٨ . ٢٤٩ . ٢٥١ . ٢٥٢ . ٢٨٦
- نوشاتل : *Neuchâtel* : ج ٢١٨
- نیکیاس : *Nikias* : ١٧٧ . ٢٢١
- نیل :
 نئوکراتیس : *Naucratis* : ١٨٥ . ١٩٠ . ١٩١ . ٢٠٢ . ١٨٣ . ١٩١ . ٢٣٢ . ٢٥١ . ج ٢٥٦

ه

- هالوس : *Halys* : ٢٨٦
- هالیارتوس : *Haliarte* : ٢٤٧

- هالیکارناسوس *Halicarnasse* : ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۴ ج ۲۳۰
 هبروس *Hèbre* :
 هپتاستاد *Heptastade* : ۲۳۰ ج
 هرات : ۲۴۶ ج
 هرموس *Hermos* : ۲۴۱
 هکستانه : ۲۴۱، ۲۷۴، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۵۹
 هلاس (هلاد) *Hellade* : ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۲۶
 هلسپونتوس *Hellspont* : ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱ ج، ۳۳۲، ۳۳۳ ج، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹ ج، ۳۴۰، ۳۴۱، ۱۷۶
 هلنیون *Hellénion* : ۱۹۱
 هندوستان (هند) : ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۶، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۳

ی

- یونان کبیر *La Grande Grèce* : ۲۲۸

کتابها

آ

- آگسیلاوس (کسنوفون) *Agésilas* : ۲۶۷ ج، ۳۳۳
 آلکیبیادس (افلاطون) *Alcibiade* : ۲۰۹، ۲۳۶
 آناباسیس (آریان) *Anabaze* : ۱۹۳، ۲۸۹ ج، ۳۲۹ ج، ۳۳۰، ۳۳۲ ج، ۳۳۶ ج، ۳۳۸ ج، ۳۳۹ ج، ۳۵۸ ج، ۳۴۸ ج
 آناباسیس (کسنوفون) *Anabaze* :

الف

- استر، کتاب *Esther* : ۲۵۹ ح
 استعمار مقدونی و یونانی-مآب شدن شرق زمیسن (ژرگه): ۲۰۵،
 ۳۰۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۳۴ ح، ۳۵۹ ح
 اسکندر کبیر (هومر): ۳۱۸ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۷ ح، ۳۴۴ ح، ۳۷۸
 اشعیا، کتاب: ۱۸۱
 امپراطوری‌ها (بوسونته) *Empires* : ۲۲۲
 اوبانیسادها *Upanishads* : ۱۸۳
 اودیسه (هومروس) *Odysse* : ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۳
 اوستا: ۲۱۵، ۲۱۴
 ایران از آغاز تا اسلام (گیرشمن): ۳۱۷ ح
 ایران باستانی (هوار): ۳۰۳ ح
 ایرانیان (آیسنخولوس) *Persica* : ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۵ ح
 ۲۹۰ ح
 ایرانیان (کتسیاس) *Persica* : ۱۷۹ ح، ۲۲۹
 ایران کهن (گنت): ۳۴۶ ح، ۳۵۵ ح
 ایتیگنیا در آیولیس (انورییدس): ۲۹۰ ح
 ایلید (هومروس): ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۱۵، ۳۲۶
 ۳۳۱ ح، ۳۳۸ ح

پ

- پارتیان و ساسانیان (گیرشمن): ۲۰۵
 پانانتنائیکوس (ایسوکراتس) *Panant. ibénaique* : ۲۶۹، ۲۷۰ ح
 ۲۹۰ ح
 پوسیوس اول (پینداروس) *Pythique I* : ۲۷۱، ۲۷۲

ت

- تاریخ آسیا (گروسه): ۲۰۶
 تاریخ ادبیات (گیون): ۲۰۲

- تاریخ اسکندر (کورنیوس): ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۹۸، ۲۳۰ ج.
 ۲۵۳ ج، ۲۵۸ ج
 تاریخ ایرانیان و تاریخ یونانیان (خارون): ۲۳۸ ج
 تاریخ باستانی ملل مشرق زمین (ماسیرو): ۲۰۰ ج
 تاریخ جنگ‌های بلوبونسوس (توکودیدس): ۱۷۸ ج، ۲۲۲ ج
 تاریخ شاهنشاهی ایران (اولستد): ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۴ ج.
 ۲۷۶
 تاریخ قدیم کمبریج: ۲۷۷
 تاریخ‌ها (بولوبیوس): ۲۵۰، ۳۴۳
 تاریخ‌ها (هرودوتوس): ۱۷۷، ۱۷۸ ج، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۰ ج، ۲۳۳ ج.
 ۲۶۲ ج، ۳۵۹ ...
 تاریخ‌های فیلیپی (یوستینیوس): ۱۹۳، ۲۱۹ ج، ۲۳۲ ج، ۲۷۲.
 ۲۷۳
 ۲۰۰
 تاریخ هنر (بازن):
 تاریخ یونان قدیم (متسفلد): ۲۵۱ ج
 تاریخ یونانیان (مونتانی): ۲۵۶ ج
 ۲۱۱
 مدیر منزل (کسنوفون) *Economique*:
 تمدن قدیم (فوستل درکولانژ) *Civil antique*: ۱۸۳، ۱۸۴
 تمدن‌های نخستین مدیترانه (لورر): ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۰
 توصیف یونانیان (بااوسانیاس): ۲۰۰ ج، ۲۳۳ ج، ۳۳۸، ۳۳۹ ج

ج

- جغرافیا (سنرابون): ۲۱۷، ۲۸۹ ج، ۲۰۰ ج، ۲۳۰ ج، ۲۳۳ ج.
 ۲۳۸ ج
 جنگ‌های اسکندر (آریانوس): ۱۹۷، ۲۳۰
 جهان ایرانیان (فرلاگ): ۲۴۸ ج، ۲۵۶ ج
 ۲۷۳
 جهان یونان در دوره‌های باستانی (کلوشه):

خ

۲۲۷

خاطرات (ارانوستنس):

ح ۲۹۴

خطابه در سنایش آتن (ایسوکراتس):

ح ۳۰۸

خطابه فیلیپی (دموستنس):

ح ۲۹۷ . ۱۹۷

خلاصه تاریخ‌های فیلیپی (یوستینوس):

۲۱۶

خورشید یشت:

د

۲۲۸ . ۳۲۷

دانیال نبی، کتاب:

۳۴۸ . ۲۰۲

دایرةالمعارف بلیاد:

۳۱۳ . ج ۱۸۹

درباره تاج (دموستنس):

ح ۱۸۷

درباره سرنوشت یا فضیلت اسکندر (پلوتارخوس):

ح ۳۰۵

درباره طبقات (دموستنس):

ح ۳۰۶

درباره مسائل و امور خرسونسوس (دموستنس):

ح ۳۴۳

در سرنوشت (دمتریوس):

ح ۳۲۶

دوره تاریخ (زول ایزاک):

۲۰۳

دیونوسیسی *Diorthose*:

ر

۲۱۷

رام یشت:

ح ۳۶۴ . ج ۲۸۸

رد آپیون (یوسفوس):

ح ۳۵۶

رد کتسیفون (آیسخینس):

۲۱۰ . ۱۸۱

روح القوانین (مونتسکیو):

ز

۲۷۰ . ۲۲۲ . ۲۲۱

زبورها (آریستوفانس):

۲۷۶ . ج ۳۲۴ . ج ۳۲۱ . ج ۳۲۰

زندگی اسکندر (پلوتارخوس):

س

ح ۳۶۵ . ج ۲۹۱ . ج ۲۹۰

سیاست (ارسطو):

سیاست (انلاطون): ۳۶۶

ث

شاهنامه: ۲۰۴

شرق و یونان باستان (آیبار): ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۴

ص

صلح (اریستوفانس): ۲۲۳

ف

فکاهیات (کسنوفانس): ۲۷۱

فیلیپ (ایسوکراتس): ۲۶۹

ق

قوانین یا نوامیس (اللاطون): ۲۸۰، ۲۱۱

ک

کتابخانه تاریخی (دیودوروس): ۲۶۸ ج، ۳۷۱، ۳۷۵

کتابخانه (لونیوس): ۱۷۹ ج، ۲۱۹ ج، ۲۲۹ ج

کوروشنامه (کسنوفون): ۲۴۲

گ

گاتاما: ۲۱۵، ۲۱۶

ل

لاروس: ۱۸۲، ۲۹۲ ج، ۳۰۳ ج

م

ماه پشت: ۲۱۶

ن

نامه به فرمانگستان (فیلون): ۲۹۴ ج

نوامیس — قوانین

نویسندگی با شکوه (لونگینوس): ۲۹۴ ج

و

ولیدلاد: ۲۱۲

ه

۲۰۶

هنرها و سبک‌های هند (اوبوایه):

ی

۲۱۶ ح

یستا:

یونان و یونانی‌مآب شدن جهان باستان (کوهن): ۱۸۸ ح، ۲۳۴ ح،

۲۴۷ ح، ۲۵۴، ۲۳۳ ح، ۲۳۴ ح، ۳۵۰ ح، ۲۷۳

یونانیان و بربرها (مهدی بدیع): ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۹۹

پایان جلد دوم

با همه دقتی که برای درستی این متن در بازچاپ کتاب به کار رفت ، باز هم اشتباه‌هایی چند در تنظیم آن پیش آمد ؛ از این گونه است اشتباه صفحه ۶۷ احترام که درست آن احترام است یا خشیارشا که جابه‌جا در متن کتاب خشیارشا هم ضبط شده. نیز دیگر دوگانگی‌هایی که در صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶ از آن‌ها یاد شده است.

خوانندگانی که بر مشکلات حروف‌چینی و چاپ و نیز رسم‌الخط پارسی، که به جای آئینی مشخص درگیر سلیقه‌های متفاوت است، آگهی دارند، بر این لغزش‌ها گذشت آسان‌تری خواهند داشت.



